بسمه تبارك و تعالى

در زمان دولت ابدمدّت خديو باذل و خسرو عادل نيكولاى دوم امپراطور اعظم كلّ ممالك روسيّه خلّد اللّه ملكه اين كتاب مستطاب

اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد

تأليف

محمّد بن المنوّر بن ابى سعيد بن ابى طاهر الميهنى

بـا

رسالهٔ حورائيّه

تأليف

عبيد اللّه بن المحمود الشاشى

در ذيل

بسعى و اهتمام

والَنْتين ژوكوفسكى

مدرّس زبان فارسى در دار الفنون مباركهٔ پطربورغ

آرايش طبع پذيرفت

در دار الخلافهٔ پطربورغ

سنهٔ ۱۸۹۹ / ۱۳۱۷

در مطبع الياس ميرزا بوراغانسكى و شركايش

بسمه تبارك و تعالى

در زمان دولت ابدمدّت خدیو باذل و خسرو عادل نیکولای دوم امپراطور
اعظم کلّ ممالك روسیّه خلّد اللّه ملکه این کتاب مستطاب

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید

تألیف

محمّد بن المنوّر بن ابی سعید بن ابی طاهر المیهنی

بــا

رسالهٔ حورائیّه

تألیف

عبید اللّه بن المحمود الشاشی

در ذیل

بسعی و اهتمام

والَنتین ژوکوفسکی

مدرّس زبان فارسی در دار الفنون مبارکهٔ پطربورغ

آرایش طبع پذیرفت

در دار الخلافهٔ پطربورغ

سنه ۱۸۹۹
۱۳۱۷

در مطبع الیاس میرزا بوراغانسکی و شرکایش

فهــرست مندرجات

صفحه

كتاب

اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد

تأليف

محمّد بن المنوّر الميهنى

بسم[1] الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الّذى نوّر قلوب اوليآئه بلطآيف انواره و جعل[2] احبّآئه و بواطنهم كنوز اسراره و كشف عن قلوب اصفيآئه حجب الطغيان و استاره و الصلوة و السلام على عبده و نبيّه و خيرته من اخياره و على آله و اصحابه و اعوانه و انصاره و سلّم عليهم كثيرا شكر و سپاس و ستايش بى قياس و حمد بى نهايت و ثنا و مدح بى غايت آفريدكار مصنوعات و صانع مخلوقات‌را تعالى و تقدّس آن خداوندى كه بى غرض و علّت و طلب فايده و خيريّت بلك بمحض كرم و كمال عنايت و لطف و اظهار قدرت بى نهايت عالم را بيافريد و بانواع غرائب و بدايع آنرا مخصوص كردانيد و يكى ازان جمله آن بود كه از مشتى خاك آدم صفى‌را كه بدر آدميان و مستند عالميان است بيافريد و سالها ميان مكّه و طآيف قالب سرشتهٔ اورا از حمإ مسنون بكذاشت....[3] جون از عالم مشيّت اورا استعداد روح و استكمال نفس انسانى ...ل[4] كشت بزيور و نفخت فيه من روحى[5] قالب اورا بياراست ...سانيت[6] بر وى اطلاق فرمود و جون انسان و انس ...ت[7] كلماتى اند از حروف متناسب مركّب حكمت بالغه ...ضا[8] كرد كه اورا بمونسى محتاج كردانيد تا وحشت انفراد بموانست آن مونس از خويشتن

---

1) II л. 1b, — испорченъ: край оторванъ и подклеенъ другой бумагой, почему въ пяти строкахъ исчезли начальныя буквы словъ, отмѣчаемыя здѣсь точками.
2) На полѣ знакъ пропуска: فى نفوس? 3) Недостаетъ, вѣроятно, одного و.
4) حاصل? 5) Сура 15, стихъ 29. 6) وانسانيّت? 7) وموانست? 8) امضا?

وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصوّر تواند بود تا خلایق بر احوال
و اقوال و حرکات و سکنات ایشان وقوف یابند و از عالم صورت روی
بعالم معنی آرند و معلوم رای ایشان کردد که بیرون این جهان صورت نمای
بی معنی عالمی دیکرست که آدمی‌را از جهت آن آفریده‌اند تا درین عالم
۵ زاد راه آن عالم بسازد و استعداد اتّصال بدان خودرا حاصل کند و اکر
بدرجهٔ ملائکهٔ روحانی نتواند رسید از طبقهٔ بهآیم و درجهٔ حیوانی ترفّع
کیرد و بعد از حمد و سپاس و شکر بی قیاس معبودرا عزّ کبریاؤه فراوان
صلوات و تحیّات و درود و آفرین از میان جان بواسطهٔ سر زبان ما بر
روان مقدّس و تربت مطهّر و روح پاك و روضهٔ معطّر سیّد انبیا و قدوهٔ
۱۰ اصفیا محمّد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه متّصل باد اتّصالی که انقطاع
آن بی سکون اجرام سماوی و حرکت اوتاد زمین صورت نه بندد و بعد
از درود بر سیّد عالم علیه الصلوة و السلام هزاران تحیّت و درود و آفرین
فراوان بروان پاك صحابهٔ طیّبین و اهل بیت او که نجوم آسمان هدایت و شموع
انجم عنایت بودند علی مرور الایّام و تعاقب الشهور و الاعوام واصل
۱۵ و متواصل باد آمین ربّ العالمین چنین کوید مؤلّف این کتاب[1] بندهٔ
کناه‌کار محمّد بن المنوّر بن ابی سعید بن[2] ابی طاهر بن الشیخ الکبیر سلطان
الطریقة و برهان الحقیقة ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المَیْهَنی قدّس
الله روحه العزیز و نوّر مضجعه که از بدایت کودکی و عنفوان جوانی همّت
این بیچاره مقصور بودست بر طلب فواید انفاس میمون و آثار و مقامات
۲۰ همایون جدّ خویش سلطان الطریقة و برهان الحقیقة ابو سعید فضل الله بن
ابی الخیر المیهنی قدّس الله روحه العزیز و از مشایخ اولاد او و اکابر احفاد
او نوّر الله مضاجعهم استخبار آن می‌کرد و در تصحیح اسانید آن باقصی
الامکان می‌کوشید و چون آن عهد عهد دولت دین و آن روزکار روزکار

1) Подъ словомъ тою-же рукою: کلمات. 2) П. л. 170a.

دفع کند بس حوّارا که امّ البشر بود از بهلوی جب او بر وجه ابداع
و سبیل اختراع[1] بدید آورد و شهوت‌را که از عوارض نفس حیوانیست
در نهاد ایشان مرکّب کردانید تا بواسطهٔ آن عارض میان ایشان قاعدهٔ
توالد و تناسل مستحکم و مستمرّ شد و جندین هزار آدمی در حدود
۵ زمین و بسیط خاك ظاهر و بیدا و مبین و معیّن کشت هر صنفی بصفتی
مخصوص و هر طایفهٔ بخاصیّتی موصوف و هر قومی‌را لغتی و زبانی مخالف
آن دیکر اصل یکی و فروع و شعب در اختلاف نامتناهی[2] برکمال
قدرت آفریدکار دلیلی دالّ و برهانی باهر باشد و فی کلّ شئ له آیة تدلّ
علی انّه واحد[3] و بهترین و کزیده‌ترین فرزندان آدم صفی انبیا و رسل‌را
۱۰ تقدیر کرد جه آن طآیفه میان معبود و عابد[4] و خالق و مخلوق وسآیط
آمدند نفوس ایشان‌را درکمال بجدّی و در ترفّع بدرجهٔ تقدیر فرمود که
بصورت با خلق باشند و بصفت با حق جلّ جلاله تا آنج ازحقیقت حق‌است
اقتباس کنند و بخاصیّت نور نبوّت خلایق‌را بدان ارشاد و هدایت واجب
دارند و از غوایت و ضلالت مجتنب فرمودن لازم شمرند تا از غمرات
۱۵ جهل و تیه حیرت بساحل نجات و شط رشد شتابند و از درجهٔ حیوانی
بجدّ نطق و صفت انسانی مخصوص کردند و بس از طبقهٔ انبیا اولیارا که
اصحاب کرامات و ارباب مناجات و مقاماتند و از راه معنی برسل و انبیا
نزدیك و فرق میان این طآیفه و طایفهٔ انبیا بیش ازان نی‌که نبی در یك
حال بصفت باحق تواند بود و بصورت باخلق و ولی‌را مشغولی بحق از
۲۰ مشغولی بخلق[5] مانع آید و دیکر آن‌که نبی مأمور بود بدعوت و ارشاد و ولی
ازان جماله معافی بکمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود جه بهر وقت
و در هر قرن بعثت رسل و قاعدهٔ رسالت تعذّری دارد امّا بهر وقت

---

1) П л. 169^{a}. 2) На полѣ другою рукою добавлено تا. 3) Надъ словомъ тою-же рукою قادر. 4) Надъ словомъ тою-же рукою عبّاد. 5) П л. 169^{b}.

از آتش و خاك و غیر آن هلاك کردند[1] و بشمشیر شهید[2] کردانیدند بیرون آنك[3]
بشهرهاء[4] دیکر شهید کشتند و در قحط و وبای[5] این حادثه نماندند[6] رحمة[7]
الله علیهم اجمعین[8] و مریدان صادق و محبّان عاشق‌را *حال برین قیاس[9]
باید کرد بزرکان دین و بیشوایان[10] طریقت بنقاب خاك محتجب شدند
و روزکار قحط مسلمانی و عزّت دین[11] بدید آمد وکار دین تراجعی تمام ٥
کرفت و اختلال[12] هرجه عظیم‌تر درکار[13] طریقت راه یافت و زمان
انقراض[14] ایمّهٔ دین و انقطاع بیران طریقت فراز رسید و حق سبحانه و
تعالی وعدهٔ اولم یروا انّا نأتی الارض ننقصها[15] من اطرافها[16] بانجاز[17]
رسانید و حقیقت نصّ[18] انّ الله تعالی[19] لاینتزع[20] العلم انتزاعاً ینتزعه
و لکن[21] یقبض العلم بقبض العلمآء مبیّن و مبرهن کشت طلبها[22] در باقی ١٠
شد[23] و اعتقادها فسادی تمام کرفت و بیشتر اهل اسلام از مسلمانی
*و شریعت باسمی و از طریقت[24] و حقیقت برسمی مجرّد قانع شدند جاذبهٔ
فضل ربّانی در درون این بیجاره بدید آمد و داعیهٔ[25] استدعآء مریدان
بران باعث و محرّض کشت که جمعی ساخته شود در مقامات و احوال و
آثار جدّ خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابو سعید ١٥
ابو الخیر قدّس الله روحه العزیز تا راغبانرا در دخول راه طریقت رغبت
زیادت کردد و سالکانرا در سلوك *طریق حقیقت[26] راهبری و مقتدایی
باشد که و انّا علی آثارهم مهتدون[27] و جای[28] دیکر که[29] ذکر جماعت[30]

1) Начиная съ этого слова до слова فبهدیهم приводятся разночтенія по рукописи К: указанное мѣсто сохранилось въ ней на листѣ 404ab. 2) هلاك 3) ازانك 4) درشهرها 5) وبا 6) بماندند 7) رحمهم 8) оп. 9) قیاس برین 10) доб. و حقیقت 11) оп. 12) اختلالی 13) بکار 14) انقراظ حال 15) П л. 171a. 16) Сура 13, стихъ 41. 17) بآنجا 18) که 19) оп. 20) К; П ینزع 21) و لیکن 22) و 23) доб. طلبهارا К л. 404b. 24) اسمی 25) доб. و 26) طریقت و حقیقت 27) Сура 43, стихъ 21. 28) جائی 29) کی 30) جماعتی

طراوت شریعت و طریقت بود و عالم آراسته بوجود ائمهٔ کبار که شموس
آسمان دین و نجوم فلك یقین بودند و زمین مزیّن بمکان مشایخ بزرکوار
که اوتاد زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودند و مریدان صادق
و محبّان متّفق همّتها مقصور بر طلب شریعت و نهمتها موقوف بر رفتن
۵ طریقت همکنان از جهت تبرّك و تیمّن روزکار خویش و از جهت آن
تا در سلوك نهج حقیقت ایشانرا دلیلی و معینی باشد که بوسیلت آن بحضرت
حق راه جویند و بدلالت آن میان خواطر نفسانی و الهامهاء رحمانی فرق کنند
احوال و مقامات شیخ ما و فواید انفاس و آثار اورا قدّس الله روحه العزیز
بیشتر یاد داشتندی و روزکار در مذاکرهٔ آن کذاشتندی و بدین سبب
۱۰ مشایخ ما نوّر الله مضاجعهم در جمع آن خوضی نکردند و جون همه
خاطرها بدان فواید منوّر بود و همه سمعها از ذکر آن مطیّب[1] و همه زبانها
بذکر و نشر آن معطّر بجمعی که منبی باشد از جُمَل و تفصیل آن و مشحون
بکلّیات و جزویّات آن محتاج نکشتند جه شهرت آن مقامات و مقالات
در میان خاصّ و عامّ خلق و اقرار کلّی فرق مذاهب بدان حالات و
۱۵ کرامات با انکار ایشان این حدیثرا ایشانرا ازان تالیف مستغنی کردانیده
بود تا اکنون که حادثهٔ غزّ و فتنهٔ خراسان بدید آمد و در خراسان
علی العموم رفت آنج رفت و در میهنه علی الخصوص دیدیم آنج دیدیم و
کشیدیم آنج کشیدیم و بحقیقت در جملهٔ بلاد خراسان هیج موضعرا درین
حادثه آن بلا و محنت و آن خرابی و مشقّت نبود که میهنه را و اهل
۲۰ میهنه‌را و حقیقت این خبر که اشدّ البلایا للانبیاء ثم للاولیاء ثم للامثل
فالامثل مارا و همه اهل خراسانرا در بلاهاء اهل میهنه مشاهد و معاین
کشت و قصیرةً عن طویلةٍ اینست که در نفس میهنه صد و بانزده تن از
فرزندان شیخ خرد و بزرك که نسب ایشان بشیخ متّصل بود بانواع شکنجه

1) П. л. 170b.

باستدعآء مریدی و آنرا بنج باب نهاده و در هر بابی جیزی باسناد
روایت کرده و فصلی در معنی آن جیز ایراد کرده جنانك ازان کمال فضل
و فصاحت و بلاغت معهود بودست و تخلّص بحالات و سخنان شیخ ما
قدّس الله روحه العزیز باز آورده امّا طریق اختصار و انجاز سبرده و این
دعاکوی نخواست که با آن جواهر نفیس شبهٔ خسیس خویش عرضه کند ۵
یا این بضاعت مُزجاة در مقابلهٔ آن نصاب فضل و بلاغت آرد جون
خودرا اهلیّت آن صورت نمی‌کند که جنك در دوال فتراك فضل و
بزرکواری او تواند زد[1] و یا در هیج فنّ از فنون هنر در کرد موکب او
تواند رسید امّا کفته‌اند در رشته کشند با جواهر شبهٔ این قـدر آرزو
بود که بر آنج آن بزرك آورده‌است از احوال و مقامات شیخ ما قدّس الله ۱۰
روحه العزیز بیفزاید و آنج بدین دعاکوی رسیده‌است و بنزدیك او درست
کشته از آثار و کلمات مبارك او نوّر الله ضریحه در قلم آرد تا آثار و
احوال و مقامات او قدّس الله روحه العزیز در میان خلق و اهل روزکار
بمـاند و بعضی ازانج بسبب این فتنها و تشویشها مذهوب و مندرس
کشته‌است تازه کردد و بس از ما یادکار ماند جه معلوم و مقرّرست که ۱۵
هرجند آدمیانرا روزکار دورتر در انجامد در همّتها قصور زیادت بود
و سالك راه کمتر یافت شود و علم هرکس‌را دست ندهد و معامله
خود کبریت احمرست کم ازان نباشد که بسخن آن بزرك دین و یکانهٔ
عهد اَسماع معتقدان خوش کردد و دل و جان مدّعیان طریقت‌را
استرواحی باشد و جنان باشد که کفته‌اند ۲۰

کر تنك شکر خرید می نتـوانم * باری مکس از تنك شکر می رانم

و نیز کفتهٔ بزرکانست عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و جون احوال جملهٔ
آدمیان و کارها از سه مرتبه بیرون نیست ابتدا و وسط و انتها این

1) II л. 172a.

اصفیا می فرماید که بنظر عنایت از حضرت عزّت[1] بی علّت مخصوص
بوده اند[2] می‌فرماید که[3] اولئك الّذین هدی الله فبهدیهم اقتده[4] و جون
بسبب اختلاف روزکار و حدوث غارت و تاراج مرّة بعد اولی و کرّة
بعد اخری احوال میهنه جنان کشته بود که از آثار شیخ ما قدّس الله
روحه العزیز جز تربتی و مشهدی قایم نبود بجدّ و جهد فراوان ازان
مطلوب[5] بدست می‌آمد و از هرجایی براکنده جیزی یافته می‌شد و ازانج
درخاطر بود بسبب طول عهد و تراخی مدّت و اندیشهٔ اطفال و ماندکان
و غم فراق کذشتکان و انواع بلیّات و مشقّات از شکنجهاء سخت غزان و بیماریهاء
مخوف بسبب آن و آوارکی از خان ومان بیشتر مذهوب شده و بر خاطر
فراموش کشته و درحجاب شغلنی الشعیر عن الشعر مانده[6] و نیز مدّت عمر
شیخ ما قدّس الله روحه العزیز هزار ماه بوده است که مبلغ آن هشتاد
و سه سال و جهار ماه باشد جنانك بر لفظ مبارك او رفته است در مجلس
وداع که اکنون ایشانرا هزار تمام شد و ورای هزار شمار نباشد و جکونه
این مدّترا ضبط توان کرد یا مراقبت آن جکونه صورت بندد و این خود
محال باشد و از ناممکنات که جملکی اقوال و افعال و حرکات و سکنات
شخصی را در مدّت عمر او نقل توان کردن امّا آنج در حیّز امکان این
دعاکوی آمد و توانایی را دران مجال بود بجای آورد و غایت مجهود دران
بذل کرد و در تصحیح اسانید آن باقصی الامکان بکوشید و هرجه در روایت
آن خللی و یا در اسناد آن ریبتی و شبهتی بود حذف کرد و از ایراد
آن تحاشی نمود و بیش ازین در عهد استقامت اجلّ امام جمال الدین
ابو روْح لطف اللّه بن ابی سعید بسر عمّ این دعاکوی جمعی ساخته بود

1) оп. 2) بوده اید 3) оп. 4) Сура 6, стихъ 90. 5) Здѣсь въ рукописи стоитъ знакъ, что на полѣ должно находиться добавленіе, - поле же въ соотвѣтствующемъ мѣстѣ вырѣзано и подклеено бѣлою бумагою: не пропущено ли здѣсь слово جیزی, по аналогіи со слѣдующимъ предложеніемъ? 6) II л. 171b.

و طریق رشد توفیق خواسته شد و از جهت ایجاز و اختصار و تحاشی
و احتراز از سآمت و ملالت اسانید حذف کرده آمد حق سبحانه و تعالی بکمال
فضل و کرم و لطف خویش توفیق رفیق کرداناد تا آنچ مقصود و مطلوبست
از سلوك مناهج حقیقت میسّر شود و اکر غایت میسّر نکردد از بدایت قدم
۵ بسیر کذرد و آنچ بمصالح دین و عقیدت تعلّق کیرد در زیادت دارد
و از تراجع و نقصان در ضمان امان و نعوذ بالله من الحور بعد الكور
فانّه خیر موفّق و معین بس این دعاکوی بخیر خواست که حضرت بادشاه
اسلام سـلطان معظّم شاهنشاه اعظم مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب
و العجم مغیث العباد ظلّ الله فی البلاد ناصر اولیآء الله قاهر اعدآء الله
۱۰ معین خلیفة الله غیاث الدنیا و الدین معزّ الاسلام والمسـلمین عضد الدولة
القاهرة تاج الملّة الزاهرة جلال الامّة الباهرة نظام العالم ابو الفتح محمد بن
سام قسیم امیر المؤمنین اعلی الله کلمته و عقد بالخلود دولته را خدمتی
کند و تحفهٔ فرستد تا جنانك در هیچ حالت این دعاکوی ابو الخیر از
اقامت رسم دعاء دولت و ادآء شکر نعمت آن بادشاه عالم عادل فارغ و خالی
۱۵ نیست حضرت جلال و بسیط رفیع او که سجده کاه ملوك و بوسه جای
سلاطین عالمست از تحفه و خدمت این داعی مخلص خالی نباشد و بهر
وقت که لطیفهٔ ازان فرآید و دقیقهٔ ازان فوآید دینی بر مسامع اشرف
اسمعها الله المسارّ و البشارات عرضه دارند و بمطـالعهٔ میمون بادشاهی
و بنظر همایون سلطانی[1] منظور و ملحوظ کردد ذکر دعاکوی بخیر در بارکاه
۲۰ اعلی و مجلس اشرف که کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبالست بر رای عالی لا زال
عالیا بر وجه تشریف و سبیل تعریف تازه کردد بس هرجند دست طلب
کرد زوایاء دل بر آوردم بر هرجه رقم آن خدمتی می‌کشید اکر همه بساط
ربع مسکون بود در مقابلهٔ آن بساط همایون صفت نقصان و سمت زیره

1) II л. 173b.

مجموع برسه باب نهاده آمد

باب اوّل در ابتدآء حالت شیخ ما از ایّام طفولیّت تا جهل سالکی آنج[1] درین مدّت از تعلّم و ریاضات و مجاهدات او بما رسیده‌است و ذکر بیران و مشایخ او و نسبت علم و خرقهٔ او تا مصطفی علیه السلام

باب دوم در وسط حالت شیخ ما قدّس الله روحه العزیز و این باب سه فصل است

فصل اوّل در حکایاتی که از کرامات او ظاهر شده‌است و از روات ثقات نزدیك ما ثابت و درست کشته

فصل دوم در حکایاتی که متضمّن فواید باشد و بعضی از حکایات و سخنان مشایخ که برای فایده بر لفظ مبارك او رفته‌است

فصل سیوم در فواید و نکت براکنده از سخنان او و بعضی از دعوات او و اشارات متفرّق که بر لفظ عزیز او رفته‌است و نامهٔ جند که بما رسیده‌است ازان او

فصل سیوم[2]

باب سیوم در انتهآء حالت شیخ ما قدّس الله روحه العزیز و آن سه فصل است

فصل اوّل در وصیّتهاء او در وقت وفات

فصل دوم در کیفیّت حالت وفات وی

فصل سیوم در کراماتی که بعد از وفات وی ظاهر کشته است بعضی آنك در حالت حیات خبر باز داده است و بعضی آنك بعد از وفات او دیده اند

و این مجموع را اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نام نهاده آمد و از حق سبحانه و تعالی در اتمام این مجموع[3] و نمودن راه راست

1) П л. 172b. 2) sic! 3) П л. 173a.

از ملوك دهر و خوبترین بادشاهی است از بادشاهان عصر هم بعدل
و هم باعتقاد و هم بمذهب و هم بسیرت در سرای بقا و بهشت عدن
بزرکوارترین بادشاهی خواهد بود بدرجه و قربت در حضرت عزت
و بانصبت ترین سلطانی از سلاطین آخرت در عرصهٔ ملك جنّت بحکم خبر
۵ صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه که او فرمودست که یك ساعته
عدل بادشاه عادل فاضلتر از جندین ساله عبادت عابد متّقی و جون
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودست که الدنیا مزرعة الآخرة و این
بادشاه در دنیا جز تخم عدل و انصاف با رعایا و احسان با ضعفا
و زیردستان و سخاوت و مروّت با اهل دین و خیر نمی‌کارد هراینه فردا
۱۰ ریع این تخم جز جنین ثمره می نتواند بود که[1] فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ
اومید این دعاکوی ملاحظت فرماید و در بارکاه اعلی اعلاه الله تشریف
قبول مشرّف کردد و این بیجاره‌را در همه حالتی و هر مقامی دعاکوی خاصّ
آن دولت داند و شاکر انعام و ذاکر اکرام آن حضرت که ملجأ و ملاذ
کافهٔ خلایق است شناسد و اکر از خادم دعاکوی از راه نسیان انسانی
۱۵ عثرتی یا هفوتی در وجود آمده باشد و بادشاه عالم عادل خلّد الله
سلطانه باصابت رای جهان‌آرای بران مطّلع شود بکمال کرم ملکانه بران
هفوت رقم عفو و تجاوز کشد و بفضل بی نهایت پادشاهانه بپوشد
و باز بپوشد آفریدکار تعالی و تقدّس آفتاب دولت آن سایهٔ حق را
تا قیام ساعت[2] تابنده داراد و از کسوف زوال مصون و محروس داراد
۲۰ و سایهٔ عدل و انصاف آن آفتاب سلاطین دهر و خرشید ملوك عصر را
ابد الدهر بر سر ضعفاء رعیّت و کافهٔ زیردستان تابنده و باینده داراد
و بادشاهی این سرای فانی بسلطنت و مملکت آن سرای باقی مقرون
کرداناد و هرجه صلاح دین و دنیاء این سلطان عالم عادل درانست

1) II л. 174^{b}. Сура 54, стихъ 55. 2) Надъ словомъ тою-же рукою: وساعت قیام.

بکرمان بلکی حقیقت بردن بای ملخ بیش سلیمان داشت بحکم این مقدّمه
داعی مخلص کرد خدمتی و تحفهٔ که در دنیا عدیم المثل باشد کشتن اولیتر
و بادب نزدیکتر دید جه محقّق رای اعلاست که هرجه تحف دنیاویست
همجون دنیا فانیست و از مطالعهٔ آن سعادت باقی نتوان یافت و اکر
۵ در کلّ عالم هیج تحفهٔ بنزدیك این دعاکوی بخیر ازین تحفه بزرکتر
و عزیزتر بودی بدان حضرت که بزرکترین حضرتهاست بر وجه خدمتی
آن تحفه فرستادی و جون جوامع همّت سلطان اعظم اظهر الله برهانه
و اعظم شانه بر احراز فواید دینی مقصور بودست اعتقاد داعی مخلص
آنست که این تحفه بموقع و در محلّ قبول افتد جه هرجه ازان زاد راه
۱۰ سرای باقی توان ساخت متابعت سنّت مصطفی صلوات الله علیه و مشایعت
سیرت اولیاست بس این متابعت بعد از علم تمام بر کیفیّت روش
و وقوف بر دقایق آداب و سنن ظاهر و باطن ایشان بحاصل آید و جون
بیر و بدر و بیشوا و مقتداء این داعی ضعیف شیخ ابو سعید ابو الخیرست
قدّس الله روحه العزیز و خادم دعاکوی[1] در مدّت عمر خویش روزکار
۱۵ مصروف و اوقات موقوف داشته بود بر طلب فواید انفاس و مقالات و
مقامات او و کیفیّت سلوك او در راه شریعت و طریقت و بقدر وسع و
امکان خویش جمعی ساخته بود ازان فواید برای روندکان این درکاه
و مریدان آن بارکاه که بیش ازین خادم جمعی جامع تر و بافایده تر
ازین مجموع هیج مرید در بیان روش و جمع فواید مقالات و مقامات بیر
۲۰ خویش نساخته بود خواست که این تحفه که کاملترین و بزرکترین
تحف است بحضرت آن بادشاه فرستد که بهترین و بزرکوارترین حضرتهاء
ملوك دنیاست جه اومید بفضل و کرم حق سبحانه و تعالی واثق است
بلکی یقین صادق که این سلطان عادل جنانك در دنیا بزرکترین ملکی است

1) П л. 174a.

فرموده‌است دعاکوی بلفظ ما یاد کرد جون این لفظ در میان خلق معهود
و متداولست و بفهم خوانندکان نزدیکتر امّا این معنی می‌باید دانست که
هر کجا که لفظ ما یاد کرده‌ایم از زبان شیخ بر لفظ مبارك او ایشان رفته‌است
والحرّ یکفیه الاشارة و بدانك بدر شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز
ابو الخیر بودست و اورا در میهنه بابو بو الخیر کفتندی و او عطّار بودست ۵
و مردی با ورع و دیانت بودست و از شریعت و طریقت باآکاهی و بیوسته
نشست و خاست او با صحاب صفّه و اهل طریقت بودست و ولادت شیخ ما
ابو سعید قدّس الله روحه العزیز روز یکشنبه غرّهٔ ماه محرّم سنهٔ سبع
و خمسین و ثلثمایه بودست و بدر شیخ باجمعی عزیزان این طایفه در میهنه
نشستی داشتندی که در هفتهٔ هر شب بخانهٔ یکی ازان جمع حاضر ۱۰
آمدندی[1] و اکر عزیزی و غریبی رسیده بودی اورا حاضر کردندی
و جون جیزی بکار بردندی و از نمازها و اورادها فارغ شدندی
سماع کردندی یك شب بابو بوالخیر بدعوت درویشان می شد والدهٔ شیخ
رحمة الله علیها از وی التماس کرد که بو سعید را با خویشتن ببر
تا نظر درویشان بر وی افتد بابو بو الخیر شیخ را با خویشتن برد جون ۱۵
بسماع مشغول شدند قوّال این بیت بکفت بیت

این عشق بلی عطآء درویشانست * خود کشتنشان ولایت ایشانست
جان کرد فدا کار جوانمردانست * دنیا و درم نه زینت مردانست

جون قوّال این بیت بکفت درویشانرا حالتی بدید آمد و آن شب تا روز
برین بیت رقص می‌کردند و درین حالت بودند و از بسیاری که قوّال ۲۰
این بیت بکفت شیخ یاد کرفت جون بخانه باز آمدند شیخ بدررا کفت
تا این بیت که قوّال می کفت و درویشانرا از استماع آن وقت خوش
کشته بود جه معنی دارد بدر شیخ کفت خاموش که تو معنیٔ آن

1) II л. 175b.

بفضل و کرم خویش میسّر و محصّل کرداناد و الحمد للّه رب العالمین
و الصلوة علی نبیّه محمّد و آله اجمعین و حسبنا الله وحده
و هو نعم المولی و نعم المعین

باب اوّل

در ابتدآء حالت شیخ ما ابو سعید بن ابی الخیر
قدّس اللّه روحه العزیز

بدانك شیخ ما قدّس الله روحه خویشتن را هرکز من و ما نکفت[1]
و هر کجا که ذکر خویش کردست کفته است ایشان جنین کفتند و ایشان
جنین کردند و اکر این دعاکوی درین مجموع سخن شیخ برین منوال
راند که بر لفظ مبارك او رفته است و سیاقت سخن از برای تبرّك هم بران
قرار نکاه دارد از فهم عوامّ دور افتد و بعضی از خوانندکان بل کی
بیشتر در نظم سخن و ترتیب معانی بغلط افتند و بیوسته این معنی که
شیخ بلفظ ایشان خویشتن را خواستست در بیش خاطر و حفظ نتوانند
داشت و بر ایشان دشوار باشد و خاصّه کسی که ابتدآء کتاب مطالعه نکرده
باشد و این معنی ندانسته و جون این کتاب بر دارد خواهد که حکایتی
مطالعه کند بس این دعاکوی بحکم این اعذار هر کجا که لفظ شیخ ایشان

1) П л. 175a.

و بر سر بای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و جشمهاء وی بر آب
کشت بس کفت یا ابا الخیر ما می نتوانستیم رفت ازین جهان که ولایت
خالی می دیدیم و این درویشان ضایع می ماندند اکنون که این فرزند
ترا بدیدیم ایمن کشتیم که ولایتهارا[1] ازین کودك نصیب خواهد بود
بس بدرم‌را کفت جون از نماز بیرون آیی اورا بنزدیك ما آری جون ٥
از نماز فارغ شدیم بدرم مرا بنزدیك ابو القاسم بشر یاسین برد جون
در صومعهٔ وی شدیم و بیش وی بنشستیم طاقی بود نیك بلند دران صومعه
ابو القاسم بشر کفت بدرم را که بو سعیدرا بر دوش کیر تا قرصی بران
طاقست فرو کیرد بدرم مرا بر کرفت ما دست بر یازیدیم و آن قرص ازان
طاق فرو کرفتیم قرصی بود جوین کرم جنانك دست مارا از کرمی آن خبر ١٠
می شد ابو القاسم آن قرص از ما بستد و جشم بر آب کرد و آن قرص
بدو نیم کرد و یك نیمه بمن داد و کفت بخور و یك نیمه او بخورد
و بدرم را هیچ نصیب نداد بدرم کفت یا شیخ سبب جه بود که مارا
ازین تبرّك هیچ نصیب نکردی ابو القاسم بشر کفت یا ابا الخیر مدّت سی
سالست تا ما این قرص برین طاق نهاده‌ایم و مارا وعده کرده‌اند که این ١٥
قرص در دست آنکس کرم خواهد کشت که جهانی بوی زنده خواهد شد
و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون ترا این بشارت تمام باشد که
آنکس این بسر تو خواهد بود بس ابو القاسم بشر مارا کفت یا ابا سعید
این کلمات یاد کیر و بیوسته می کوی سبحانك و بحمدك علی حِلمك
بعد علْمك سبحانك و بحمْدك علی عفوك بعد قدرتك ما این کلمات یاد ٢٠
کرفتیم و بیوسته می کفتیم شیخ ما کفت ما از بیش او بیرون آمدیم و
ندانستیم که آن بیر آن روز جه کفت بعد ازان بیررا عمر بآخر نرسید
تا شیخ ما بزرك شد و از وی فواید بسیار کرفت شیخ ما کفت جون

1) II л. 176b.

در نیابی و ندانی ترا با آن جکار بعد ازان جون شیخ را حالت بدان
درجه رسید و بدر شیخ بابو بو الخیر برحمت خدای رسیده بود شیخ
درمیان سخن[1] بسیار کفتی[2] امروز بابو بو الخیر می باید تا ما باو بکوییم
که تو خود نمی دانستهٔ که جه می شنیدهٔ آن وقت و کفته‌اند که بدر
۵ شیخ ما بابو بو الخیر سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه
سرایی بنا کرده که اکنون معروفست بسرای شیخ و بر دیوار و سقفهاء
آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و بیلان و مراکب او نقش
کردند شیخ ما کودك بود بدر را کفت مرا درین سرای[3] یك خانه بنا کن
جنانك آن خانه خاصّهٔ من باشد و هیج کس‌را دران تصرّفی نبود بدرش
۱۰ اورا خانهٔ بنا کرد بر بالاء خانه که صومعهٔ شیخ آنست جون خانه تمام شد
و درکل می‌کرفتند شیخ فرمود تا بر در و دیوار و سقف آن جمله بنوشتند که
اللّه اللّه اللّه بدرش کفت ای بسر این جیست شیخ کفت هرکسی بر دیوار
خانهٔ خویش نام امیر خویش بنویسد بدرش‌را وقت خوش کشت و ازانج
کرده بود بشیمان شد و بفرمود تا آن همه که نوشته بودند از دیوار سرای او
۱۵ دور کردند و ازان ساعت باز در شیخ بجشمی دیکر نکریست و دل برکار
شیخ نهاد و شیخ ما ابو سعید قدّس اللّه روحه العزیز قرآن را از خواجه
امام ابو محمّد عنازی آموختست و او امامی متورّع و متدیّن بودست و از
مشاهیر قرّآء خراسان و خاکش رحمة اللّه علیه بشهر نساست و شیخ ما
کفت قدّس اللّه روحه العزیز که در کودکی بدان وقت که قرآن می آموختم
۲۰ بدرم استاد ابو الخیر مارا بنماز آدینه می برد در راه مسجد بیر ابو القاسم
بشر یاسین می آمد بنماز و او از مشاهیر علمآء عصر و کبار مشایخ دهر
بودست و نشست او در میهنه شیخ کفت جون نظر او بر ما افتاد کفت
یا ابا الخیر این کودك آزان کیست بدرم کفت ازان ماست فراتر ما آمد

1) На полѣ добавлено این . 2) На полѣ добавлено وکفتی . 3) П л. 176a.

بی تو جانا قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد
کر بر تن من زبان شود هر مویی * یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

ما این همه همی کفتیم تا ببرکهٔ این در کودکی راه حق بر ما کشاده کشت و ابو القاسم بشر یاسین‌را وفات رسید در میهنه در سنهٔ ثمانین و ثلثمایه و شیخ ما قدّس الله روحه العزیز هر وقت که بکورستان میهنه شدی ابتدا بزیارت وی کردی شیخ ما کفت روزی در میان سخن که بود بیری بود نابینا و مسنّ بدین مسجد آمدی و بمسجد خود اشارت کرد که بر در مشهد شیخ است بنشستی و عصای خویش در بس بشت بنهادی روزی ما بنزدیك وی در رسیدیم با خریطه بهم که از ادیب می آمدیم بران بیر سلام کفتیم جواب داد و کفت تو بسر بابو بو الخیر هستی کفتیم آری کفت جه همی خوانی کفتم فلان و فلان کتاب آن ببیر کفت که مشایخ کفته‌اند حقیقة العلم ما کُشِفَ علی السرآیر و ما نمی دانستیم امروز که حقیقت را معنی جیست و کشف جه باشد تا بعد از شست سال حق سبحانه و تعالی معنی آن مارا معلوم کردانید و روشن کرد و جون شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز از لغت فارغ شد و اندیشهٔ تفقّه داشت عزم مرو کرد و روزی شیخ ما در اثناء سخن کفت آن روز که ما از میهنه بمرو می شدیم بتفقّه سی هزار بیت از شعر جاهلی یاد داشتیم بس شیخ ما بمرو شد بیش امام ابو عبد الله الحُصْری و او امام وقت بود و مفتی عصر و از علم طریقت باکاهی تمام و از جملهٔ ائمّهٔ معتبر و اصحاب ما در مسایل وجوه او بسیار آرند و او شاکرد ابن سُرَیج بودست و ابن سُرَیج شاکرد مُزَنی و مُزَنی شاکرد شافعی مُطّلبی رضی الله عنهم اجمعین[1] و شیخ و اصحاب طریقت که بعد از شافعی رضی الله عنه بوده‌اند همه بمذهب شافعی انتما کرده‌اند و[2] کسی که بیش

1) П л. 178a. 2) К л. 14a.

قرآن بیاموختیم بدرم کفت مبارك باد و مارا دعا کفت و کفت این
لفظ از ما یاد دار لَانْ تَجْمَعَ[1] همتك علی اللّه طرفةَ عین خیرٌ لك مما
طَلَعَتْ علیه الشمسُ می کوید که یك طرفة العین همّت با حق داری
ترا بهتر ازانك روی زمین ملك تو باشد ما این فایده یاد کرفتیم و استاد
٥ کفت مارا بحلّ کن کفتیم کردیم کفت خدای بر علمت برکت کناد دیکر
روز بدرم مرا بیش خواجه امام ابو سعید عمادی[2] برد و او امام و مفتی
و ادیب بود مدّتی بیش وی بودیم و در اثناۤء آن احوال که بیش
ابو القاسم بشر یاسین می رسیدیم و مسلمانی از وی می در آموختیم شیخ
ما کفت قدّس اللّه روحه العزیز روزی ابو القاسم بشر یاسین قدّس اللّه
١٠ روحه مارا کفت یا ابا سعید جهد کن تا طمع از معامله بیرون کنی که
اخلاص با طمع کرد نیاید و عمل با طمع مزدوری بود و باخلاص
بندکی بس کفت این خبر یاد کیر که رسول صلی اللّه علیه و سلّم کفت
خداوند تعالی شب معراج با ما کفت یا محمّد ما یتقرب المتقرّبون الیّ
بمثل اداء ما افترضتُ علیهم وَ لایزَالُ یتقرّبُ الیّ العبدُ بالنوافل حتّی احبّهُ
١٥ فاذا اَحببتُهُ کنت له سمعًا و بصرًا و یدًا و مؤیدًا فبی یَسمع و بی یُبصر
و بی یأخُذُ آنکاه کفت فریضه کزاردن بندکی کردنست و نوافل کزاردن
دوستی نمودن بس آنکاه این بیت بکفت بیت

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی * جه همّت آرد آن جیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین * عطا جه باید جون عین کیمیا باشد

٢٠ شیخ ما کفت قدّس اللّه روحه العزیز که روزی بیش ابو القاسم
بشر یاسین بودیم مارا کفت ای بسر خواهی که با خدای سخن کویی
کفتیم خواهیم جرا نخواهیم کفت هر وقت که در خلوت باشی این بکوی
و بیش ازین مکوی بیت[3]

1) II л. 177a. 2) Такъ въ рукописи, безъ точекъ. 3) II л. 177b.

بود[1] مذهب امام بزرکوار[2] *ابو حنیفهٔ[3] کوفی را[4] رضی اللّه عنه کلّا و حاشا هرکز این تصوّر نباید کرد و نعوذُ باللّه که[5] هرکز[6] این اندیشه بخاطر[7] کسی در آید[8] *و معاذ اللّه که این شیوه بر اعتقاد شخصی بکذرد[9] جه بزرکواری و علم و زهد او بیش ازانست که[10] زبان[11] و قلم این دعاکوی شرح[12] *تواند داد[13] که او سراج امّت و مقتدای[14] ملّت *نبویست صلوات اللهِ و سلامه ۵ علیه[15] و هر دو مذهب[16] در حق[17] برابر و[18] هر دو امام در *آنج فرموده اند و کفته متابعت[19] کلام مجید حق *سبحانه و[20] تعالی و مشایعت[21] نصّ[22] مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[23] کرده اند و اکر کسی بتحقیقت نکرد[24] خود هر دو مذهب یکیست و جون بی تعصّبی نظر *کند بداند[25] که در اصول مذهب[26] میان هر دو امام بزرکوار رضی الله ۱۰ عنهما هیج خلاف نیست و اکر در فروع[27] مذهب خلافی هست آنرا بجشم اختلافُ امّتی رحمةٌ باید دید و اکر یکی *از هر[28] دو امام در مذهب تساهلی فرموده باشد آنرا بجشم ما جعل علیکم فی الدین من حرج[29] مطالعه باید کرد و بنظر *بُعِثْتُ بالحنیفیّة[30] السَّمْحة السَّهلة دران نکریست نه از راه تعصّبی که اَغلَب[31] مردمان[32] بدان[33] مبتلا اند ویقین[34] ۱۵ دانست که هرجه ایشان فرمایند *الّا حق نتواند بود و این ایمهٔ بزرکوار

1) доб. در 2) اعظم 3) Рук. прорвана. 4) оп. 5) کی 6) оп. 7) در خاطر 8) کذرد 9) оп. II л. 178b. 10) کی 11) بزبان 12) К л. 15a. 13) بذیرد 14) доб. و بیشوای 15) بوده است رضی الله عنه 16) ملّت 17) حقیقت 18) оп. 19) بمتابعت آنجه کفته و فرموده اند 20) оп. 21) موافقت 22) доб. حدیث 23) صلی الله علیه و سلم 24) در نکرد 25) کنند بدانند 26) مذاهب 27) فروغ 28) ازین 29) Сура 22, стихъ 77. Обѣ рукописи вмѣсто علیکم читаютъ الله 30) بعث فی الحنیفة 31) بیشتر 32) К л. 15b. 33) оп. 34) доб. باید

*ازان که[1] قدم درین راه نهاده است بمذهبی دیکر[2] تمسّك نموده است
جون حق سبحانه و تعالی با کمال[3] فضل و عنایت ازلی بی‌علّت خویش
اورا سعادت محبّت خویش و اختصاص[4] که این طایفه را بر درکاه عزت
او هست روزی کرده است[5] بمذهب شافعی[6] باز آمده اند[7] جون شیخ
۵ حُصْری[8] که[9] در بغداد بوده است و غیر او از مشایخ که اکر ذکر ایشان
و کیفیّت آن حال کرده شود بتطویل انجامد و مقصود ما ذکر این
حدیث نیست و از مشایخ هر که بیش از شافعی[10] بوده اند[11] بر مذهب
سَلف و بر مذهب *بیر خویش[12] بوده اند و جمعی برانند که شیخ کبیر
بایزید بَسطامی *قدّس الله روحه العزیز[13] مذهب امام بزرکوار ابو حنیفهٔ
۱۰ کوفی رضی الله عنه داشته است و[14] نه جنانست بسبب آنك[15] بایزید *قدّس
الله روحه[16] مرید جعفر صادق[17] رضی الله عنه بوده است[18] و سقّای[19]
او[20] جعفر *رضی الله عنه[21] اورا بایزید سقّا کفته است و بایزید مذهب
جعفر *رضی الله عنه داشتست[22] که بیر او بوده است[23] و امام خاندان
مبارك[24] *مصطفا صلوات الله و سلامه علیه[25] و خود بهیج صفت روا
۱۵ نباشد در طریقت که[26] مرید جز بر مذهب بیر خویش باشد و[27]
یا بهیج جیز و هیج نوع از اعتقاد و حرکات و سکنات مخالفهٔ[28] بیر
خویش روا دارد *و تا کمان نبرد کسی[29] که این کلمات[30] که در قلم آمد
که مشایخ[31] مذهب *امام بزرکوار[32] شافعی داشته اند[33] *ازین سبب نقصانی[34]

---

1) ازانك 2) بمذهب دیکری 3) بکمال 4) اختصاصی 5) کرده 6) доб. رضی الله عنه 7) آمده است 8) خضری 9) کی 10) доб. رضی الله عنه 11) بوده است 12) Рук. прорвана. 13) رحمة الله علیه 14) К л. 14b. 15) доб. شیخ 16) оп. 17) доб. بوذ 18) оп. 19) سقّاء 20) доб. و 21) оп. 22) داشته 23) بوذ 24) оп. 25) مصطفی صلی الله علیه و سلم 26) کی 27) оп. 28) مخالفت 29) و معاذ الله که کسی کمان برد 30) کلمه 31) شیخ 32) оп. 33) داشت 34) بدین جهت نقصی

*یا نبشته[1] یا شنوده که مصطفی *صلی الله علیه و سلم[2] آن کردست[3] یا فرمودست[4] آن[5] بجای آوردیم و هرچه شنوده[6] بودیم و در کتابها خوانده[7] که فرشتکان آن کنند *یا دانند[8] آن بکردیم و شرح آن خود[9] بجای خویش آورده شود و همچنین سیرت جملهٔ مشایخ[10] همین بودست[11] و همه عمر سُنن مصطفی *صلوات الله علیه[12] و نوافلی که وِرد ایشان بودست[13] بر خویشتن واجب داشته اند و در جمله هرچه بمذلّت[14] نفس و احتیاط در راه دین تعلّق داشته است اختیار ایشان آن بوده است و جون در مذهب شافعی[15] *ضیقی هست[16] واو *کار دین را[17] تنکتر فرا کرفتست[18] اختیار این طایفه مذهب شافعی را[19] برای مذلّت نفس و مالش او بودست[20] نه آنك میان هر دو مذهب در حقیقت فرقست[21] و *یا یکی را از هر دو امام بر دیکر فضیلتی از راه اعتقاد ما[22] و بنزدیك ما حال ایشان[23] جون خلفاء[24] راشدین است رضی الله عنهم *اجمعین که[25] همه را حق کوییم و از میان دل و جان هرجهار را[26] دوست داریم و بفضایلی که ایشانرا بودست و هست اقرار کنیم[27] و مسلّم داریم و هیچ انکار نکنیم و دعا کوییم *و جمعی را[28] *متابعت کنیم[29] که از سر هوای نفس *و عناد[30] و تعصّب در صحابهٔ مصطفی صلوات الله *و سلامه[31] علیه و ایمّهٔ سلف رضی الله عنهم و بزرکان *و مشایخ[32] دین *رَحِمَ اللّهُ الماضینَ منهم و کَثَّرَ الباقین و ادام ایّامَهم[33]

1) فرموذه 2) و در کتابها دیذه 3) کرده است 4) صلوات الله وسلامه علیه
5) K. л. 16b. 6) شنیذه 7) دیذه 8) در ابتدا 9) оп. 10) مشایخان
11) بوذه است 12) علیه الصلوة و السلم 13) بوذه است 14) مذلّت 15) доб. شافعی
16) رضی الله عنه 17) در کار دین 18) کرفته است 19) بوذه است 20) و یکی از هر دو امام از راه اعتقاد فضیلتی 21) فرقست 22) بوذه است
23) П л. 179b. 24) K л. 17a. 25) оп. 26) جهار 27) و اعتقاد دهیم بوذست داریم و بر خلافت هر یك بوقت خویش جنانك بوذست بحقیقت کواهی دهیم 28) جمعی را که 29) оп. 30) оп. 31) оп. 32) оп. 33) رحمهم الله

ازین جنین تعصب که در نهادهاء ما هست محفوظ و معافی اند[1] جنانك باسناد درست آمده است از ابو[2] الدَّراوَرِدی[3] که کفت رأیتُ مَلِك ابن[4] انسٍ و ابا حنیفةَ رضی اللّه عنهما فی مسجد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بعد صلوة العشآء الاخیرة[5] و هُما یتذاکران و یتدارَسان حتّی

۵ اذا وَقَفَ احدُهما علی القول الّذی قال به و عمل علیه اَمْسَكَ احدُهما عن صاحبه من غیر تعنُّتٍ ولا تعسّفٍ ولا تخطئةٍ لواحد منهما حتّی صَلَّیا[6] الغداة فی مجلسهما ذلك امّا جنین باید دانست که جون راه این طایفه احتیاط است و[7] مشایخ در ابتدآء مجاهدت برای ریاضت جیزها بر[8] خویشتن[9] *واجب کرده اند[10] که بعضی ازان سنّتست[11] و بعضی نافله جنانك شیخ ابو[12]

۱۰ عمرو بشخوانی[13] کفتهاست که حکم این[14] خبررا[15] که مصطفی *صلوات اللّه و سلامه علیه کفتهاست[16] الیدُ الیُمْنَی لاَعْلَی[17] البدن و الیدُ الیُسْرَی لاَسْفَلِ[18] البَدن سی سالست تا دست راست من زیر ناف نرسیدست[19] و دست جب من زبر[20] ناف نرسیدست[21] مکر بشب و بشر حافی هرکز کفش و بای افزار در بای نکرد و کفت حق سبحانه و تعالی می کوید[22] اللّه الّذی جعل لکم الارض

۱۵ بساطا زمین بساط *حقّست سبحانه و تعالی[23] و من روا ندارم که بر بساط خدای تعالی با کفش و بای افزار روم[24] همه عمر بای برهنه رفت[25] و بدین سبب اورا بشر حافی[26] لقب کفتند[27] و شیخ ما ابو[28] سعید قدّس اللّه روحه العزیز کفته است[29] که هرجه ما[30] خوانده بودیم

---

1) از احادیث وآیات کویند 2) Судя по знаку, подлежало исправленію; K ابی 3) در رضی اللّه عنه 4) بن 5) الآخرة 6) یصلّیا 7) оп. 8) از 9) П л. 179a. 10) کرده‌اند واجب 11) سنّت‌است 12) بو 13) Такъ потомъ часто; K نخشوانی 14) K л. 16a. 15) خبر 16) صلی اللّه علیه و سلم فرموده است 17) لاعدن 18) لاسافل 19) نرسیده است 20) زیر 21) نرسیده است 22) میفرماید Сура 71, стихъ 18. 23) حق تعالی‌است 24) доб. و 25) رفته است 26) оп. 27) دادند 28) بو 29) کفت 30) оп.

و بولبابهٔ میهنی در باورد و خَابَرَان و بو علی فقیه در سرخس رحمة
الله علیهم اجمعین[1] بس شیخ ما[2] بامداد بر *بو علی فقیه[3] تفسیر
خواندی و نماز بیشین علم اصول و نماز دیکر اخبار رسول صلی
الله علیه وسلّم و درین هر سه علم شاکرد بو[4] علی فقیه بود و تربت
این امام بسرخس است[5] جون مدّتی برین ترتیب بیش وی تحصیل کرد ۵
روزیٌ لقمانرا[6] دید جنانك شیخ ما[7] کفت *ابو سعید[8] قدّس الله روحه
العزیز که[9] ما بوقت طالب علمی بسرخس بودیم بنزد بو[10] علی فقیه روزی
بشارستان می[11] در شدیم لقمان سرخسی را دیدیم بر تلّی خاکستر نشسته و
*باره بر بوستین[12] می دوخت و لقمان از عقلآء مجانین بودست[13] و[14] در
ابتداء *حالت مجاهدات[15] بسیار داشته[16] و معاملتی با احتیاط[17] آنکاه ناکاه ۱۰
کشفی ببودش که عقلش بشد جنانك شیخ ما[18] کفت قدّس الله روحه
العزیز که در ابتدا[19] لقمان مردی مجتهد و با ورع بود بعد ازان جنونی
در وی بدید آمد و ازان ترتیب بیفتاد کفتند لقمان[20] آن جه بود و این
جیست کفت هرجه[21] بندکی بیش می کردم بیش می بایست کرد[22] در
ماندم کفتم الٰهی بادشاهانرا جون بندهٔ بیر شود آزادش کنند تو بادشاهی[23] ۱۵
عزیزی[24] در بندکی تو بیر کشتم آزادم کن کفت ندا[25] شنیدم[26] که
یا لقمان آزادت کردم و نشان آزادی این بود که[27] عقل از وی باز[28]
کرفت شیخ ما[29] قدّس الله روحه العزیز[30] بسیار کفتی[31] که لقمان آزادکردهٔ
خدایست از امر و نهی خویش شیخ ما[32] کفت ما نزد وی شدیم و وی

---

1) оп. 2) оп. 3) فقیه علی 4) ابو 5) доб. و 6) لقمن را 7) оп.
8) оп. 9) کفت 10) ابو 11) оп. 12) بر بوستین بارهٔ 13) بوده‌است
14) К л. 18b. 15) مجاهدتها 16) داشته‌است 17) باحتیاط 18) оп. 19) ابتدای
20) оп. 21) هرجند 22) оп. 23) بادشاه 24) доб. و 25) ندای
26) П л. 180b. 27) کی 28) بر 29) оп. 30) оп. 31) کفته‌است 32) оп.

طعن نکنند و وقیعت روا ندارند و[1] همهرا حق دانند[2] و در جمله هرکسیرا[3] بهتر از خویشتن دانستن نیکوست[4] و در همه احوال بترك اعتراض کفتن[5] *طریقی عظیم بسندیده[6] و آنج[7] بعثرات دیکری مشغول خواهی کشت باصلاح نفس خویش مشغول بودن بصواب نیك[8] نزدیك[9] حق سبحانه و تعالی راهی[10]
۵ که برضاء[11] او[12] نزدیك کرداند مارا و جملهٔ خلق را[13] کرامت کناد بمنّه و فضله

باز آمدیم بمقصود بس شیخ ما *ابو سعید[14] قدّس الله روحه العزیز متّفق و مختلف در مدّت بنج سال بر امام ابو عبد الله حُضْری[15] *رحمة الله علیه[16] خواند جون شیخ تعلیق تمام کرد امام ابو عبد الله برحمت حق *سبحانه و[17] تعالی بیوست *رحمة الله علیه[18] و تربتش بمروست[19] جون
۱۰ وی[20] در کذشت شیخ ما[21] بیش امام ابو بکر قفّال[22] مروزی آمد رحمة الله علیه و بنج سال دیکر بیش وی فقه خواند و شرکاء او در درس قفّال[23] شیخ ناصر[24] مروزی و شیخ بو[25] محمّد جُوَینی و شیخ بو علی سنجی[26] بودند[27] که هریك مقتدای جهانی[28] بودند و درین مدّت درس[29] تعلیق بر قفّال تمام کرد بس از مرو قصد سرخس کرد و جون بسرخس آمد بیش امام
۱۵ ابو علی زاهر بن احمد الفقیه شد[30] که محدّث و مفسّر[31] و فقیه[32] بود و مذهب[33] شافعی[34] در سرخس او ظاهر کرد و از وی بدید آمد و این جند امام بودند که از[35] انفاس ایشان اهل این ولایت از بدعت اعتزال خلاص یافتند و بمذهب شافعی باز آمدند *حمید زنجویه در شهرستانه و فراوه و نسا و بو عمر فرابی در استوا و خبوشان

---

1) оп. 2) доб. کویند 3) هرکسرا 4) راهی سخت نیکواست 5) نکفتن 6) оп.
7) آنجه 8) оп. 9) доб. تو 10) К л. 17b. 11) برضای 12) доб. جلّ جلاله
13) خلایق را 14) оп. 15) حضری 16) оп. 17) оп. 18) оп.
19) بمرو است و 20) او 21) оп. 22) فقال 23) فقال 24) оп. 25) ابو
26) оп. 27) بوذ 28) جهان 29) К; П دو 30) П л. 180a. 31) К л. 18a.
32) صاحب حدیث 33) بمذهب 34) доб. رضی الله عنه 35) доб. برکات

که[1] کویید الله و این را باشید کسانی را که[2] سمعی دارند[3] این *کلمه را
همی کفتند همی کفتند تا همه این کلمه کشتند جون بهمکی این را
کشتند درین کلمه مستغرق شدند آنکاه باك شدند کلمه بر دل ایشان
بدید آمد و از کفتنش مستغنی شدند[4] شیخ ما[5] کفت که[6] این سخن مارا
صید[7] کرد و آن شب در خواب نکذاشت بامداد جون از نماز و اوراد ۵
فارغ شدیم بیش از آفتاب[8] بر آمدن از بیر دستوری خواستیم[9] و بدرس
تفسیر آمدیم بیش بو[10] علی فقیه جون بنشستیم اوّل درس *دران روز این
آیت بود[11] که *قل الله[12] ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون شیخ ما[13] کفت
دران ساعت دری در سینهٔ ما[14] کشادند بسماع[15] این کلمه و مارا از ما
بستدند[16] و[17] امام بو[18] علی آن تغیّر در ما بدید کفت دوش کجا بودی ۱۰
کفتیم[19] بنزدیك[20] ابو الفضل حسن کفت بر خیز و باز آنجا[21] شو که[22]
حرام بود ترا ازان معنی با[23] این سخن آمدن و ما بنزدیك بیر شدیم واله
و متحیّر *و همه[24] این کلمه کشته جون بیر ابو الفضل مارا بدید کفت
بو[25] سعید مستك شدهٔ همی ندانی بس و بیش کفتیم[26] یا شیخ جه فرمایی
کفت در آی و بنشین و این کلمه‌را باش که این کلمه با تو کارها دارد ۱۵
شیخ ما[27] کفت *در بیش او مدّتی[28] بکفتار حق‌کزار این کلمه بودیم
روزی کفت یا با[29] سعید درهاء[30] حروف این کلمه بر تو بکشادند اکنون
لشکرها بسینهٔ تو تاختن آرد وادیهاء[31] کوناکون بینی بس کفت ترا بردند

---

1) оп. 2) оп. 3) داذند 4) همه کلمه می کفتند و همی کفتند تا همه این کشتند جون همکی این را کشتند درین کلمه مستغرق شذند
5) оп. 6) оп. 7) امیذ 8) К л. 20a. 9) خواستم 10) ابو
11) این بوذ درین روز 12) قال الله تعالی Сура 6, стихъ 91. 13) оп.
14) من 15) از سماع 16) فرا ستذند 17) оп. 18) ابو 19) کفتم
20) بیسر 21) بآنجا 22) کی 23) باز 24) оп. 25) یا با 26) کفتم
27) оп. 28) مدتی در بیش او К л. 20b. 29) ابی 30) درهای 31) وادیهای

باره[1] بر بوستین می دوخت *و ما بوی نکریستیم و شیخ ما جنان ایستاده
بود کی سایهٔ وی بر بوستین لقمان افتاده بود جون باره بران بوستین دوخت[2]
کفت یا با سعید ما[3] ترا با این باره برین[4]. بوستین دوختیم بس بر خاست
و دست ما بکرفت و می برد تا بخانقاه بیر[5] شهرستان و بیر بو الفضل حسن
۵ درین خانقاه بود بدر این[6] خانقاه آواز داد ابو[7] الفضل فراز آمد و وی
دست ما بکرفته بود دست ما بدست[8] بیر ابو الفضل *حسن داد[9] وکفت
یا ابا الحسن[10] این را نکاه دار که وی از شماست و بیر ابو[11] الفضل
حسن سخت بزرکوار بودست جنانك از شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[12]
سوآل کردند دران وقت که حالت شیخ[13] بکمال رسیده بود و بیر ابو
۱۰ الفضل حسن نمانده *که ای شیخ روزکار این روزکار[14] تو از کجا بدید
آمد کفت از[15] نظر بیر ابو الفضل حسن ما بطالب[16] علمی[17] بودیم بنزدیك
بو[18] علی فقیه[19] روزی بر کنار جویی می رفتیم ازین جانب و بیر ابو
الفضل ازان جانب می آمد *بکوشهٔ جشم بما[20] در نکریست[21] ازان روز
باز تا امروز هرجه داریم ازان داریم و[22] شیخ ما[23] کفت قدّس الله
۱۵ روحه العزیز بیر ابو الفضل حسن دست ما بکرفت و در خانقاه برد
دران صفّه جون بنشستیم بیر ابو الفضل جزوی *بر کرفت[24] و در وی[25]
نظر می کرد[26] بر خاطر ما بکذشت جنانك عادت دانشمندان بود[27] که
آیا این[28] جه کتابست بیر بدانست کفت یا ابا سعید صد و بیست و
جهار هزار بیغامبر که آمدند خود مقصود یك سخن بود کفتند فرا خلق

---

1) بارهٔ 2) оп. 3) К л. 19a. 4) بر 5) оп. 6) آن 7) بیر بو
8) فرا دست 9) نهاذ 10) الفضل 11) بو 12) оп. 13) доб. قدّس الله
14) از شیخ برسیذند که این حالت بطلب 15) بیك 16) روحه العزیز
17) علم 18) ابو 19) доб. و 20) بجشم در ما 21) К л. 19b. 22) оп.
23) оп. 24) داشت 25) آن 26) доб. و 27) باشذ II л. 181a. 28) آن

بیران صحبت شیخ ما قدّس الله روحه العزیز تا بمصطفی صلوات الله و سلامه علیه این بودند[1] بس جون شیخ ما قدّس الله روحه العزیز با بیش بیر ابو الفضل حسن *رحمة الله علیه[2] شد بیر ابو الفضل اورا در مقابلهٔ[3] صومعهٔ خویش خانهٔ داد و بیوسته مراقب احوال او می بود و آنج[4] شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود[5] می فرمود* و شبی در شهرستان نشسته بود[6] و ما با بیر ابو الفضل بر سر صفه نشسته و[7] سخنی می رفت در معرفت مسئلهٔ مشکل شد[8] لقمانرا دیدیم که از بالای خانقاه در برید و در بیش ما بنشست و آن[9] مسئله بکفت و جواب بداد[10] جنانك مارا روشن شد و آن اشکال بر خاست و باز بر[11] برید و ببام بیرون[12] شد بیر ابو الفضل کفت یا باسعید[13] منزلت این مرد می بینی[14] برین درکاه *کفتم می بینم[15] کفت اقتدارا نشاید کفتم[16] جرا کفت ازانك علم ندارد جون شیخ ما مدّتی دران خانقاه[17] ریاضت کشید[18] بیر ابو الفضل بفرمود *شیخ مارا[19] تا زاویهٔ خویش در صومعهٔ بیر ابو الفضل در[20] آورد[21] مدّتی با بیر بهم در یك صومعه[22] بود[23]* و روز مراقبت احوال شیخ ما می کرد و اورا بانواع ریاضات می فرمود[24] بس بیر ابو الفضل شیخ مارا[25] بمیهنه باز[26] فرستاد و کفت بخدمت والده مشغول باش[27] شیخ ما[28] بمیهنه آمد و دران صومعه که نشست او بودی[29] بنشست و قاعدهٔ زهد وزریدن کرفت* و بیوسته[30]

---

1) بیران شیخ ما تا سیّد المرسلین علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات (л. 21b) مصطفی علیه الصلوة و السلم این بوده‌اند II л. 182a. 2) оп. 3) برابر 4) آنجه 5) оп. 6) شیخ کفت یك شب جماعت خفته بوذند و در این خانقاه بسته بوذ و درها شارستان بسته 7) оп. 8) доб. و 9) این 10) داذ 11) оп. 12) برون 13) доб. این 14) K л. 22a. 15) کفتیم و 16) کفتیم 17) خانه 18) کرد 19) شیخ را 20) оп. 21) доб. و 22) موضع 23) بوذند 24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) شو بس 28) оп. 29) بوذست 30) оп.

*ترا بردند ترا بردند[1] بر خیز و خلوتی طلب کن و چنانک[2] از خود معرضی از خلق معرض باش و در کار با[3] نظاره و تسلیم باش[4] شیخ ما[5] کفت ما آن عَلمها و طلبها فرو کذاشتیم و آمدیم بمیهنه و دران کنج خانه شدیم در محراب آن زاویه و اشارت بخانهٔ خود[6] می کرد و هفت سال بنشستیم و می کفتیم الله الله الله *هر وقت که نعسی[7] و[8] یا غفلتی از[9] بشریّت بما در آمدی سیاهی با حربهٔ آتشین از آن[10] بیش محراب ما[11] بدید آمدی با هیبتی و سیاستی هرجه تمامتر و بانك بر ما زدی و کفتی یا ابا[12] سعید قل[13] اللّه ما *شبانروزها از هول و سهم[14] آن سوزان و لرزان بودیمی و نیز بخواب[15] و غفلت نرسیدیمی تا آنکاه که درهاء ما بانك در[16] کرفت که اللّه اللّه اللّه بس ما باز[17] بنزدیك بیر ابو الفضل حسن آمدیم[18] و بیر ابو الفضل[19] بیر صحبت شیخ ما[20] بودست *و بیر بو الفضل بو نصر سرّاج بودست که اورا طاوس الفقرا کفته‌اند و اورا تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی در طوس بودست و خاکش آنجاست[21] و او مرید ابو[22] محمّد[23] عبد الله بن محمّد المرتعش بودست و او سخت بزرکوار بودست و *اتّفاق وفات او ببغداد افتادست[24] و او مرید جنید *بن محمّد بغدادی بود[25] و جنید مرید سَری سَقطی و سری سقطی[26] مرید معروف کرخی و او[27] مرید داود طایی و او مرید حبیب عجمی و او[28] مرید حسن بصری و او[29] مرید امیر المومنین علی *بن ابی طالب کرّم الله وجهه و او[30] مرید و ابن عمّ و داماد *مصطفی صلی الله علیه وسلم

---

1) بردند بردند II л. 181b. 2) جنان 3) و بار 4) оп. 5) оп. 6) خویش 7) بس هر کاه نعستی 8) оп. 9) доб. راه 10) оп. 11) оп. 12) با 13) K л. 21a. 14) شبانروزی از سهم و هول 15) با خواب 16) оп. 17) оп. 18) شذیم 19) доб. حسن 20) оп. 21) و خاکش آنجا بوذست 22) оп. 23) доб. بن 24) وفات وی بیغداد بوذست 25) بوذست 26) оп. 27) معروف رضی الله عنه و علی کرّم الله وجهه 28) حبیب 29) حسن بصری 30)

که بزراعت و[1] بهیزم *شدندی اورا دیدندی و[2] یا کاروانی که می آمدندی[3]
شیخ مارا در راه جایی[4] دیده بودندی بدرش را خبر دادندی تا برفتی
و شیخ را باز آوردی و شیخ از برای رضاء[5] بدر باز آمدی[6] جون روزی
جند مقام کردی طاقت زحمت[7] خلق نداشتی بکریختی و بکوه وبیابان[8]
۵ با بیری *سبیدجامهٔ مهیب اورا بدیدندی[9] بعد ازانك *شیخ مارا[10] حالت
بدان درجه رسید از وی[11] سوال کردند که ای شیخ ما ترا دران[12] وقت
با بیری مهیب می دیدیم آن بیر که بود شیخ ما[13] کفت *آن بیر خضر
بود علیه الصلوة و السلام[14] بخط[15] شیخ ابو *القاسم بن علی الشرمغانی
دیدم که نوشته بود که من با شیخ بو سعید[16] قدّس الله روحه العزیز
۱۰ می شدم[17] در[18] میهنه و[19] در بر او می رفتم *با این[20] بیجاره کفت یا *ابا
القاسم[21] این کوه آنست که خداوند عزّ وجلّ ادریس را علیه السلام[22]
ازینجا[23] بآسمان برد[24] و رفعناه مکانا علیّا این کوهست و اشارت *بکوه
هزار مسجد می کرد که در باروی طوس است[25] بس شیخ کفت درین[26]
کوه کسانی باشند کی از شرق و غرب بیایند و شب اینجا باشند و بسیاری
۱۵ مسجدهاست[27] کرده و ما نیز *هم بسی اینجا[28] بوده‌ایم و بشبی ما برین
کوه بودیم تلّی‌است جنانك بارهٔ از کوه بیرون دارد جنانك اکر کسی بر
آنجا شود[29] و[30] فرو نکرد بترسد از بیم[31] دوری *که باشد[32] آنکاه ما
سجّاده[33] بران تل فرو کردیم بشب و کفتیم با[34] نفس که[35] اکر در خواب

---

1) یا 2) رفته بودندی 3) доб. و 4) بجائی 5) رضای 6) доб. و
7) доб. و دیدار 8) доб. او دیذندی 9) مهیب سبیذجامه دیذندی
10) شیخ را 11) К л. 23b. 12) bis! 13) оп. 14) خضر بوذ علیه السلم و
15) II л. 183a. 16) القسم 17) می شذیم 18) доб. راه 19) оп. 20) بس باین
21) با القسم 22) السلم 23) از نجا sic! 24) доб. که Сура 19, стихъ 58.
25) بکوهی کرد که معروفست بصومعهٔ ادریس بدو فرسنکی جرو و تنارانست (?)
26) برین 27) مسجدها 28) آنجا بسی 29) روذ 30) К л. 24a. 31) доб. آن از
32) کباشذ 33) سجده 34) یا 35) оп.

در و دیوار[1] می شستی و اورا[2] وسواسی عظیم بدید آمد *جنانك بهر
وضویی جندانی[3] آفتابهٔ آب بریختی و بهر نمازی غسلی کردی
و هرکز بر هیج در و دیوار و جوب[4] و بالش[5] تکیه نکردی و بهلو
بر هیج فراش[6] ننهادی و درین مدّت[7] جامهٔ او[8] بیراهنی بود که[9] بهر
وقت که بدریدی بارهٔ بر وی دوختی تا جنان شد که آن بیراهن بیست ۵
من کشته[10] بود و هرکز با هیج کس خصومت نکرد[11] الّا بوقت
ضرورت و[12] با کس سخن نکفت[13] و درین مدّت بروز هیج جیز[14] نخورد
و جز[15] بیك تای[16] نان روزه نکشاد و بشب و روز نخفت و در صومعهٔ
خویش در میان *دیوار بمقدار بالایی و بنهایی از برای خویش جایکاهی[17]
ساخت و دری بر وی نهاد و جون در آنجا شدی درِ سرای و درِ ۱۰
آن[18] خانه و درِ آن موضع[19] ببستی و بذکر مشغول شدی و کوشهاء
خویش ببنبه سخت استوار[20] کردی تا هیج آواز نشنود *که خاطر او
بشورد و بر هم زند و همّت او جمع بماند[21] و بیوسته مراقبت[22] سرّ خویش
می کرد تا جز حق سبحانه و تعالی بر *خاطر او[23] نکذرد و بکلّی[24] از
خلق اعراض کرد و جون مدّتی *برین بکذشت[25] طاقت صحبت خلق[26] ۱۵
نداشت[27] و دیدار خلق نیز زحمت راه او می آمد بیوسته بصحرا می شد[28]
و تنها در بیابان و کوه[29] می کشتی واز مباحات صحرا[30] می خوردی و یك
ماه و بیست روز در صحرا کم شدی که کس اورا ندیدی و بدرش بیوسته
طلب او می کردی تا ناکاه بدو[31] باز افتادی یاکسی از مردمان میهنه را[32]

---

1) دیواررا 2) оп. 3) و بوضوئی جند 4) доб. و درخت 5) доб. شذه 6) فراشی 7) П л. 182b. 8) оп. К л. 22b. 9) و 10) و غیر آن
11) доб. و 12) оп. 13) نکفتی 14) оп. 15) بجز 16) تا 17) دیواری مقدار درازا و بهنای خویش جایکاه 18) оп. 19) доб. همه 20) оп. 21) оп.
22) مراقب 23) دل وی هیج 24) بکل 25) بکذشت برین 26) К л. 23a. 27) نمی داشت 28) می شذی 29) کوهها 30) صحرائی 31) بیذر 32) مهینه

و کفش در بای کردیم و در بزدیم[1] رباط بان فراز[2] آمد و در بکشاد
و بدان کفش ما می نکریست و می کفت این جنین روزی با[3] این
کِل و وحل و[4] کفش وی خشك است ویرا عجب می آمد ازان ما در
شدیم *خانککی بودی در آنجا شدیم[5] و جوبکی *فراز آن[6] بس[7] در
نهادیم[6] و می[9] کفتیم یا بار خدای یا خداوند بحقّ تو و ۵
*ببار خدایی تو[10] و بخداوندی تو و بحقّ تو بر تو و بعظمت[11] تو و بکبریایی
تو و بسلطانی تو و بسبحانی تو و بکامرانی تو که هرجه ایشان خواسته اند
و تو ایشانرا بدادهٔ و هرجه نخواسته اند و فهم ایشان بدان نرسیده است
و تو ایشانرا بدان[12] مخصوص کردهٔ و هرجه در علم مخزون و مکنون
*تست که[13] کس را بران[14] اطّلاع نیست وکس را بدان راه نیست و *کس آنرا[15] ۱۰
نشناخته است و ندانسته است مکر تو که آن ازین بنده دریغ نداری و مقصودها
حاصل کنی جون این دعا بکردیم باز بیرون[16] آمدیم و بسرای[17] آمدیم[18]
این مواضع که یاد کرده آمد عبادتکاه شیخ *ما بوده است که[19] جون در میهنه
بودی بیشتر درین مواضع بودی و آنجا قرار کرفتی و بسیار مواضع دیکر
هست که اکر ذکر آن کرده[20] شود دراز کردد و از[21] ذکر آن فایده *بیش ۱۵
ازین[22] نبود که اکر حق سبحانه و تعالی کسی را توفیق رسیدن *بدان
مواضع[23] ارزانی دارد از زیارت آن[24] بقاع متبرّك محروم نماند و داند که
آن[25] مواضع قدمکاه و متعبّد آن بزرك[26] دین و یکانهٔ جهان
بودست بس شیخ[27] بیوسته از خلق می کریختی[28] و دران[29]

---

1) доб. و 2) فروذ 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) فرا K л. 25a.
7) доб. آن 8) افکندیم 9) оп. 10) оп. 11) доб. و جلال 12) оп.
13) تواست کی 14) بذان 15) оп. 16) برون 17) با سرای
18) доб. و 19) بوذست 20) K л. 25b. 21) در 22) بیشتر 23) باین
می کریخت 24) این 25) این 26) بزرکوار 27) доб. ما 28) موضع
29) درین II л. 184a.

شوی فرو افتی و باره باره کردی[1] سجّاده بر آنجا *فرو انداختیم[2] و قرآن
ابتدا کردیم *کفتیم که[3] در دو رکعت نماز[4] بتوفیق ختم کنیم جون
بارهٔ قرآن بر خواندیم و بسجود رفتیم خواب *بر ما[5] غلبه کرد
*و بخواب[6] رفتیم و در وقت فرو افتادیم[7] جون از خواب بیدار شدیم
۵ خودرا دیدیم در هوا زینهار خواستیم خداوند *عزّ و جلّ بفضل کامل
و قدرت شامل خویش[8] مارا از میان[9] هوا بر[10] سر کوه باز[11] آورد[12]

و بیشتر نشست شیخ ما[13] برباط کهن بودی و آن رباطیست[14] بر *کنارهٔ
میهنه[15] بر[16] راه مرو[17] بدروازهٔ مبهنه[18] نزدیك[19] آنرا زعقل[20] کویند و رباط[21]
دیکرست *بر راه[22] طوس از میهنه[23] تا آنجا دو فرسنك باشد بر[24] دامن کوه
۱۰ آنرا[25] رباط سرکله کویند و بر در دروازهٔ میهنه[26] که بکورستان شوند
رباط[27] دیکرست که شیخ ما[28] کفت[29] یك روز *کلی بود بنیرو و بقوّت و[30]
مارا دل تنك[31] بود *و وقت تنك بود ما[32] بیامدیم و بدین[33]
در سرای بنشستیم *والدهٔ ما در آمد و می کفت[34] باز[35] در آی *و از
در باید آمد و[36] ما جوابی نیکو باز می دادیم جون دانستیم *که او[37]
۱۵ بنشست ما بر خاستیم و کفش در *دست کرفتیم[38] و می رفتیم تا بدان
رباط کورستان جون آنجا[39] رسیدیم آبکی *بود که[40] می رفت بای بشستیم

1) доб. ما 2) افکندیم 3) Рукоп. کفتیم بود که ; K و کفتیم 4) доб. باز 10) بود که 5) оп. 6) در خواب 7) افتیذیم 8) تعالی 9) оп. 10) کنار مهینه 11) оп. 12) بفضل خویش 13) оп. 14) رباطی است 15) بر سر راه ابیورد و شیخ ما بسیار ریاضت و مجاهدت درآنجا کرده بود و بالاییست 16) доб. سر 17) доб. و 18) مهینه 19) K л.24b 20) رعقل 21) رباطی 22) براه 23) مهینه 24) در- 25) آن 26) مهینه 27) رباطی 28) оп. 29) доб. کی 30) оп. 31) تنکی 32) оп. 33) بر 34) والده فرا در آمد و II л. 183b. 35) وا 36) оп. 37) کی وی 38) Надъ строкой: انکشت افکندیم на полѣ: انکشت انداختیم ; K بای کردیم , 39) доб. فراز 40) оп.

بر خاستم و *بر اثر او بیرون شدم و جندانك او می رفت من از دور[1]
بر اثر او می رفتم و جشم بر وی می داشتم جنانك اورا از
من خبر نبود بو سعید می رفت تا برباط کهن رسید و در
رباط شد و در *از بس[2] بُیست[3] من بر بام رباط شدم[4] و او
در مسجد خانهٔ شد که دران رباط بود و در فراز کرد وجوبی در ۵
بس *آن در نهاد[5] و من بروزن آن خانه مراقبت احوال او می کردم او
فراز شد و در کوشهٔ آن مسجد جوبی نهاده بود و رسنی در وی بسته آن
جوب بر کرفت و در کوشهٔ آن مسجد جاهی بود بسر آن جاه شد و آن
رسن بر[6] بای خود بُبست[7] و آن[8] جوب که[9] رسن بر وی[10] بسته بود بر سر
جاه فراز[11] نهاد و خویشتن را[12] دران جاه بیاویخت[13] سرزیر[14] *و قرار کرفت[15] ۱۰
و قرآن ابتدا[16] کرد و من کوش می داشتم *سحرکاه را قرآن ختم[17] کرده بود
جون قرآن را[18] بآخر رسانید خویشتن از[19] جاه بر کشید وجوب را[20] هم
بران قرار بنهاد و درِ خانه باز کرد و بیرون[21] آمد و در میان رباط بوضو
مشغول کشت من از بام فرود آمدم و بتعجیل بخانه باز آمدم و بر[22]
قرار بخفتم تا او در آمد و جنانك[23] هر شب بود[24] سر باز نهاد وقت آن ۱۵
بود که[25] هر شب[26] بر خاستمی من[27] بر خاستم و خویشتن[28] ازان دور
داشتم و جنانك بیوسته معهود بود اورا بیدار کردم و بجماعت رفتیم[29] بعد
ازان جند شبها[30] اورا نکاه[31] داشتم *هر شب همجنین می کرد[32] مدّتی
برین[33] ریاضت مواظبت می نمود و بیوسته جاروبی بر کرفته بود[34] و مساجد

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. و 4) II л. 184b. 5) افکند 6) در 7) بست
8) оп. 9) کی 10) در وی • 11) فرا 12) خودرا 13) آویخت K л. 27a.
14) سر بزیر 15) оп. 16) آغاز 17) سحرکاه ختم قرآن 18) قرآن
19) доб. آن 20) جوب 21) برون 22) بذان 23) جنان 24) оп.
25) доб. و 26) شبی 27) оп. 28) خودرا 29) доб. و 30) شب
31) کوش 32) و هم‌جنین همی کرد و 33) بذین 34) بوذی

مواضع تنها بعبادت و مجاهدت *و ریاضت[1] مشغول می بودی و بدر شیخ ما[2] بیوسته اورا می جستی تا بعد از یك ماه یا[3] بیشتر اورا[4] باز یافتی و *بلطف اورا بمیهنه باز آوردی[5] و در میهنه بیوسته مراقبت او می کردی و جشم بر وی می داشتی تا ناکاه بنکریزد و بدر شیخ ما[6] حکایت کرد کی

۵ هر شب جون از نماز خفتن فارغ شدیمی و بسرای[7] آمدیمی من در سرای زنجیر کردمی و کوش می داشتمی تا بو سعید[8] بخسبد جون او[9] سر باز[10] نهادی[11] کمان بردمی که او[12] در خواب شد[13] من بخفتمی شبی در نیمهٔ شب از خواب در آمدم نکاه کردم بو سعید را بر[14] جامهٔ خواب[15] ندیدم بر خاستم و در سرای طلب کردم نیافتم بدر سرای شدم زنجیر

۱۰ نبود باز آمدم و بخفتم و کوش می داشتم بوقت بانك نماز از در سرای آهسته[16] در آمد و در سرای زنجیر کرد و بجامهٔ خواب[17] شد و بخفت *همجنین شبی جند[18] کوش داشتم[19] هر شب همجنین[20] می کرد و من آن حدیث بر وی بدید نکردم و خویشتن را[21] ازان غافل می نمودم[22] امّا هر شب اورا کوش می داشتم[23] جون هر شب *همجنان بیرون[24] می شد مرا

۱۵ جنانك شفقت بدران[25] باشد دل[26] باندیشهاء مختلف سفر *می کرد که[27] الصّدیقُ مُولَعٌ *بسوء الظنّ[28] با خود می کفتم که او جوانست نباید که بحکم الشباب شعبة من الجنون از شیاطین انس[29] یا جنّ یکی راه او[30] بزند *خاطر من[31] بران قرار کرفت که یك شب اورا کوش دارم تا کجا می رود و در جه کارست یك شب جون[32] بر خاست و بیرون[33] شد من

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) بلطفی با مهینه آوردی 6) оп. 7) باز سرای 8) К л. 26a. 9) оп. 10) оп. 11) доб. و 12) оп. 13) است 14) در 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) جند شب 19) доб. و 20) جنین 21) خویشتن 22) ساختم 23) доб. و 24) جنان برون 25) بذرانه 26) оп. 27) میکردم 28) بظنّ السوء 29) К л. 26b. 30) بر وی 31) خاطرم 32) доб. او 33) برون

بسر آخر این[1] چه کویند کفتیم[2] تو مدان میهنکی[3] بس شیخ[4] ما بیوسته
مساجد *بدست خویش[5] می رفت و *جاه خویش[6] برای[7] درویشان
و برای همه[8] خلق بذل می کرد و اکر *همه بکردهٔ نان و یا لقمهٔ[9]
بود و چون چیزی بر وی مشکل شدی بای برهنه بنزدیك بیر ابو
الفضل حسن شدی بسرخس[10] و واقعه عرضه کردی[11] و اشکال بر داشتی ۵
و باز آمدی و از شیخ عبد الصمد که[12] از بزرکان[13] مریدان شیخ بود[14]
بروایتی درست آمده است که[15] بیشتر اوقات که شیخ ما[16] درین حالت[17]
*بود و[18] بسرخس می شدی در هوا معلّق می رفتی[19] میان آسمان و زمین
ولکن[20] جز ارباب بصیرت ندیدندی[21] بیر ابو الفضل حسن مریدی
داشت احمد نام روزی *شیخ مارا[22] دید که در هوا می آمد بنزدیك بیر ۱۰
ابو الفضل حسن[23] در شد و کفت بو سعید میهنی[24] می آید *و در[25] میان
آسمان و زمین *بر هوا معلّق می رود[26] بیر ابو الفضل کفت تو آن
دیدی[27] کفت دیدم کفت از دنیا بیرون نشوی تا[28] نابینا نکردی[29] شیخ
عبد الصمد کفت[30] احمد در آخر عمر نابینا شد چنانك بیر ابو الفضل
اشارت کرده بود چون شیخ ما مدّتی برین صفت مجاهدت کرد[31] بیش ۱۵
شیخ ابو الفضل حسن شد بسرخس و یکسال دیکر بیش او[32] بود ویرا[33]
بانواع ریاضتها فرمود بس[34] بیر ابو الفضل حسن[35] *شیخ مارا اشارت فرمود
تا بنزدیك شیخ ابو عبد الرحمن سلمی شد و خرقه از وی کرفت و شیخ

---

1) این را 2) доб. این را 3) مهینکی 4) доб. کفت 5) оп.
6) جامه 7) К л. 28^{b}. 8) خوذ 9) بلقمهٔ نان 10) оп. 11) داذی
12) کی 13) доб. و 14) доб. و 15) оп. 16) оп. 17) مهالت
18) оп. 19) می شذی 20) ولیکن 21) доб. و II л. 185^{b}.
22) شیخ را 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) معلّق در هوا 27) ندیذی
28) К л. 29^{a}. 29) доб. و 30) доб. کی 31) کشیذ با 32) وی 33) وبیر
اورا 34) оп. 35) оп.

می روفت[1] و ضعفارا بر کارها معونت می کرد[2] و *بیشتر شبها[3] [4] در
میان آن درخت شدی که[5] بر در مسجد[6] مقدّس‌است و خویشتن[7] برشاخی
ازان درخت افکندی و بذکر مشغول بودی[8] در کلّ احوال و[9] در
سرماهاء[10] سخت بآب سرد غسل کردی و خدمت درویشان[11] بتن خویش
۵ کردی و در میان سخن روزی *بر لفظ[12] شیخ ما رفته‌است که روزی *با
خود می کفتم[13] که علم و عمل و مراقبت[14] حاصل آمد اکنون غیبتی
می باید ازین همه در[15] نکریستم این معنی در هیچ جیز نیافتم[16] مکر در
خدمت درویشان که اذا اراد اللّه بعبد خیراً دَلَّهُ[17] علی ذُلِّ نفسه بس
بخدمت درویشان[18] مشغول شدیم و جایکاه نشست و مبرز و متوضّاء ایشان
۱۰ باك می کردیم[19] جون مدّتی برین مواظبت کردیم و[20] این مَلَکه کشت از
جهت درویشان بسوآل مشغول شدیم که[21] هیچ جیز سختر[22] ازین[23] ندیدیم
بر نفس هر که مارا می دید بابتدا دیناری[24] می داد جون مدّتی بر آمد
کمتر می[25] شد تا بدانکی باز آمد و فروتر می آمد تا بیك مویز[26] و یك
جوز *باز آمد[27] جنان شد که[28] بیش ازین نمی دادند *تا جنان شد
۱۵ که این نیز نمی دادند[29] بس روزی جمعی بودند و هیچ جیز کشاده
نمی شد[30] ما[31] دستارکی بر[32] سر داشتیم در راه ایشان نهادیم و بعد ازان
کفش بفروختیم بس آستر جبّه خرج کردیم بس ابره[33] بس بنبه بدر[34]
مارا روزی بدید *سر برهنه و بای برهنه[35] اورا طاقت نماند کفت[36] ای

---

1) می رفتی 2) می کردی 3) شبها بیشتر 4) K л. 27b. 5) کی 6) مشهد
7) خودرا 8) شدی و 9) оп. 10) سرمای 11) оп. 12) بزبان
13) کی ما می کفتیم 14) П л. 185a. 15) доб. کذشتیم و 16) نیافتیم 17) اذله
18) ایشان 19) доб. и می داشتیم و زنبیلی بر کرفتیم و بذین مهمّات قیام می
نموذیم و خاك و خاشاك بذان زنبیل برون می برديم 20) K л. 28a.
21) کی 22) سخت‌تر 23) ازان 24) یك دینار 25) оп. 26) دانه مویز
27) و 28) کی 29) وآن نیز در باقی کردند 30) نمی کشت 31) تا
32) در 33) اوره 34) доб. ما 35) برهنه سر و بای 36) برسیذ

این آیت روحانیان‌را درست آید و آن مقام باز بسین است بس آن همه جهدها و طاعتها *و عبادتها[1] و سفرها و خطرها[2] و رنجها[3] و رسواییها و مذلّتها این همه یکان یکان بدید می آید و بدان کذرش می دهند اوّل بَدَرِ توبه‌اش در آرند تا توبه کند و خصم‌را خشنود کرداند[4] و بمذلّت نفس مشغول شود همه رنجها *در بذیرد و[5] بدان قدر *که می تواند[6] ۵
راحتی بخلق می[7] رساند بس بانواع طاعات[8] مشغول شود شب بیدار و روز کرسنه[9] حق کزار شریعت[10] کردد و *هر روز جهدی دیکر بیش کیرد[11] و بر خود جیزها[12] واجب کند[13] و ما *این همه کردیم و[14] در ابتداء کار هژده جیز بر خود واجب کردیم و[15] بدان *هژده وضیعت[16] هژده
هزار عالم از خود بجستیم[17] روزهٔ بر[18] دوام داشتیم و از لقمهٔ حرام برهیز ۱۰
کردیم ذکر بر دوام کفتیم شب بیدار بودیم و[19] بهلو بر زمین ننهادیم خواب جز[20] نشسته نکردیم و[21] روی بقبله نشستیم و[22] تکیه نزدیم و[23] در هیچ کودك اَمرد[24] ننکریستیم و[25] در محرّمات ننکریستیم *خلق اسان بستدیم و[26] کدایی نکردیم قانع بودیم و[27] در تسلیم و[28] نظاره بودیم بیوسته در
مسجد نشستیم و[29] در بازارها نشدیم که رسول صلی الله علیه و سلم کفته ۱۵
بود[30] بلیدترین مواضع[31] بازارست و باکترین جایها مسجدست و[32] هرجه می کردیم دران متابع رسول[33] صلّی الله علیه و سلم *بودیم و هر[34] شباروزی ختم[35] کردیم در بینایی کور بودیم[36] و[37] در شنوایی کَر بودیم

---

1) оп. 2) حضرها 3) доб. و خواریها 4) کنند 5) درو 6) کی بتواند
7) оп. 8) طاعتها 9) оп. 10) оп. 11) همه روز جهد دیکرش کیرد
12) К л. 30^b. 13) بیند 14) оп. 15) оп. 16) оп. Въ II на обрѣзанномъ полѣ, другою рукою: ..... یعنی کاری که آدمی بر خ 17) می جستیم
18) оп. 19) оп. 20) بجز 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) оп.
26) ? К оп. 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) کفته است که 31) جایها
32) оп. 33) доб. بوذیم 34) در 35) ختمی 36) II л. 186^b. 37) оп.

ما[1] خرقه از دست ابو[2] عبد الرحمن سلمی دارد و او از دست ابو القاسم[3]
نصرابادی و او از[4] دست شبلی[5] و شبلی[6] از دست جنید و او از دست
سری سقطی و او از دست معروف کرخی و او از دست جعفر صادق
و او از دست بدر خویش *محمد باقر و او از دست بدر خویش
٥ علی بن الحسین[7] زین العابدین[8] و او از دست بدر خویش امیر
المومنین حسین و او از دست بدر خویش امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین[9] و او از دست مبارك مصطفی *صلوات
الله و سلامه علیه[10] جون شیخ ما خرقه فرا کرفت تا[11] بیش بیر ابو
الفضل حسن[12] آمد[13] ابو الفضل کفت اکنون تمام شد با میهنه باید
١٠ شد و خلق را بخدای *خواندن و بند دادن[14] و براه حق[15] دلالت کردن[16]
شیخ ما[17] بحکم اشارت بیر بمیهنه[18] آمد و دران ریاضتها و مجاهدتها بیفزود
و *بدانك بیر کفته بود تمام شد بسنده نکرد[19] و هر روز در *مجاهدت
و[20] عبادت می افزود[21] و درین کرت شیخ را قبول خلق[22] بدید آمد
جنان که[23] بر لفظ مبارك او *رفته است ذکر بعضی ازان در مجلسی[24] و آن
١٥ اینست که روزی شیخ مارا قدس الله روحه العزیز[25] سوآل کردند ازین
آیت که ثم[26] ردوا الی الله مولیهم الحق شیخ ما[27] کفت *قدس الله روحه[28]

---

1) شیخ را خرقه بوشذ و این روایت ضعیف است و روایت درست آنست
که شیخ قدس الله روحه العزیز در مدت حیوة بیر ابو الفضل بریاضت
و مجاهدت مشغول بوذ و خرقه فرا نکرفت جون بیر ابو الفضل برحمت
حق تعالی بیوست شیخ ما بیش عبد الرحمن سلمی شذ و خرقه از وی
فرا کرفت بس شیخ 2) оп. 3) القسم 4) ز 5) К л. 29b. 6) او
7) На полѣ, другою рукою. 8) оп. 9) оп. 10) صلی الله علیه و سلم
تعالی 11) باز 12) оп. 13) доб. بذان روایت ضعیف بیر 14) خوانی
و بند دهی 15) доб. تعالی 16) کنی 17) оп. 18) با میهنه 19) و بذان کفتهٔ
بیر بسندیذه نکرد 20) оп. 21) II л. 186a. 22) К л. 30a. 23) جنانك 24) وبعضی
از ذکر آن رفته است 25) оп. 26) оп. Сура 6, стихъ 62. 27) оп. 28) سماع

بود از حق تعالی ولیکن[1] بنداشتیم که آن جمله[2] ما می کنیم فضل او
آشکارا کشت و *بما نمود که آن نه جنانست و آن همه توفیق حقّست و فضل
او ازان توبه کردیم و معلوم ما کشت که آن همه محض بندار بودست[3] اکنون[4]
اکر تو کویی که من این راه نروم که بندارست کوییم[5] این ناکردنت
بندارست[6] تا این همه بر تو کذر نکند آن[7] بندار بتو ننمایند تا شرع را ۵
سبری نکنی[8] بنداشت بدید نیاید که بنداشت در دین بود *و دین از شرع
بود[9] ناکردن کفرست و کردن و دیدن شرك تو هست و او هست دو هست[10]
شرك بود خود را از میان بر باید[11] کرفت مارا نشستی بود *و ازان[12] نشست
عاشق فناء خود بودیم[13] نوری بدید آمد که ظلمت هستی مارا ناجیز کرد
خدای عزّ وجلّ مارا[14] بما نمود که[15] آن نه تو بودی و این نه *تویی ۱۰
آن[16] توفیق ما بود و این[17] فضل ماست همه خداوندی و نظر عنایت ماست
تا[18] جنان شدیم *که می[19] کفتیم بیت

همه جمال تو بینم جو جشم[20] باز کنم * همه تنم دل کردد جو با تو راز کنم
حرام دارم با دیکران سخن کفتن * کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم

بس[21] جندان قبول بدید آمد از خلق که مریدان می آمدند و توبه می ۱۵
کردند و همسایکان نیز از حرمت ما خمر نمی خوردند و کار[22] بجایی
رسید که بوست خربزهٔ که[23] از دست بیفکندیمی[24] به بیست دینار می
خریدند و یکروز ما می رفتیم[25] بر ستور نشسته[26] آن ستور نجاست افکند
مردمان *از راه تبرّك[27] فراز آمدند و *آن نجاست[28] بر داشتند و در[29] سر

1) доб. ما 2) оп. 3) و بدانستیم که آن همه بنده را بوذه است 4) П л. 187a.
5) оп. 6) К л. 32a. 7) این 8) نکردی 9) بس از شروع 10) است
11) оп. 12) دران 13) شذیم 14) доб. فرا ما 15) کی 16) توئی این
17) آن 18) ما 19) کی همی 20) دیذه 21) К л. 32b. 22) оп. 23) доб. ما
24) می افکندیم 25) می شذیم 26) доб. و 27) оп. 28) آنرا 29) بر

و در کویایی کنك بودیم یکسال[1] با کس سخن[2] نکفتیم نام دیوانکی بر ما نهادند *و ما[3] روا داشتیم حکم این خبررا که لا یکمل[4] ایمان العبد حتّی یَظُنّ النـاسُ اَنّهُ مجنونٌ هرجه نبشته بودیم یا شنوده که مصطفی صلی اللّه علیه و سلم *آن کردست[5] یا فرموده همه بجای آوردیم تا آنجا[6] که نبشته بود[7] که در حرب اُحد *مصطفی را صلّی اللّه علیه و سلم بر بای[8] جراحتی رسیده بود وی[9] بر سرِ انکشتان بای بایستاد و اوراد بکزارد که[10] قدم بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت بر سر انکشتان بای بایستادیم و جهارصد رکعت نماز بکزاردیم و حرکات ظاهر و باطن را بر حکم[11] سنّت راست کردیم جنانك عادت طبیعت کشت و هرجه شنیده بودیم و در کتابها دیده که[12] فرشتکان آن[13] کنند *و یا درانند[14] جمله بکردیم تا *شنیده بودیم و در کتب یافته که خدای تعالی را[15] فرشتکانند[16] که[17] سرنکون عبادت کنند ما نیز موافقت ایشانرا[18] سر بر زمین نهادیم و آن موفّقه[19] مادر ابو[20] طاهر را کفتیم[21] تا برشتهٔ انکشت بای[22] ما بهیچی باز بست و در خانه بر[23] ما بُبست[24] ما می کفتیم بار خدایا *مارا ما نمی باید[25] مارا از ما نجات ده و ختمی ابتدا کردیم[26] جون بدین آیت رسیدیم که فسیکفیکهم اللّه و هو السّمیعُ العلیم[27] خون از جشمهاء[28] ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم بس کارها[29] بدل کشت و ازین[30] جنس ریاضتها که ازان عبادت بتوان کرد *بر ما کذر کرد[31] و دران تأییدها و توفیقها

1) оп. 2) К л. 31a. 3) оп. 4) کمال II на полѣ: لایُعلم 5) کرده
6) оп. 7) بوذیم 8) بای مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه 9) و
10) доб. بر 11) Надъ строкою: وفق ; К وفق 12) کی 13) оп. 14) ما در
15) در کتب دیذه بوذیم کی خذاوند سبحانه و تعالی ابتدا آن 16) К л. 31b. 17) کی 18) ایشان 19) доб. ما 20) بو 21) بکفتیم 22) оп.
23) оп. 24) доб. و 25) оп. 26) доб. و 27) Сура 2, стихъ 131. 28) جشم
29) کار 30) از 31) оп.

شیخ ما[1] بجوار رحمت *حق سبحانه و[2] تعالی انتقـال کردند و *شیخ را بندی که از جهت رضای ایشـان بر راه بود[3] بر خاست[4] روی[5] ببیابانی[6] که میان میهنه و باورد *و مرو و سرخس‌است فرو نهاد[7] و مدّت هفت سال دران بمجاهدت و ریاضت مشغول بود کی[8] هیچ کس اورا ندید الاّ ما شآء الله تعالی و هیچ کس ندانست کی درین هفت سال طعام او جه بود و ما از پیران خویش[9] شنیده‌ایم و در افواه خاصّ و عامّ[10] ولایت ما معروف کشته بود کی[11] درین هفت سـال شیخ ما[12] قدّس الله روحه العزیز[13] دران بیابان سرکز و طاق[14] و خار می خورده‌است[15] و *آورده‌اند که روزی شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[16] بعد ازانک حالت او[17] بدان درجه رسیده بود که مشهورست بر در مشهد مقدّس عمّره[18] الله نشسته بود و مریدی از مریدان شیخ سر خربزهٔ شیرین بکارد[19] بر می کرفت و در شکر سوده[20] می کردانید تا شیخ می خورد[21] یکی از منکران این حدیث بر[22] آنجا بکذشت کفت *ای شیخ[23] این که این ساعت می خوری جه طعم می[24] دارد و آن سرکز *و طاق و خار که می خوردی هفت سال دران بیابان[25] جه طعم داشت[26] و کدام خوشترست شیخ *ما کفت قدّس الله روحه العزیز[27] که هر دو طعم وقت دارد یعنی که[28] اکر وقت را صفت بسط بود آن سرکز و خار *ازین خوشتر[29] باشد و اکر حالت را صورت قبض باشد که[30] اللّه یقبض[31] و یبسط و آنج[32] مطلوبست در حجاب این شکر ناخوشتر از[33] خار بود و شیخ ما[34] قدّس الله روحه العزیز[35] ازینجا کفته‌است که هرکه باوّل

1) оп. 2) باری 3) شیخ 4) доб. و 5) در 6) نهاذ 7) است 8) که 9) خوذ 10) عوامّ 11) که 12) оп. II л. 188a. 13) оп. 14) ظلق 15) می خورد می مالیذ و 16) оп. 17) оп. 18) K л. 34a. 19) بسرکارد 20) доб. و 21) доб. و 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) بوذ 27) فرموذ 28) оп. 29) خوشتر ازین 30) доб. و Сура 2, стихъ 246. 31) یقبظ 32) آنجه 33) доб. آن 34) оп. 35) оп.

و روی می مالیدند بس ازان *بما نمودند که آن[1] ما نبودیم آواز[2] آمد
از کوشهٔ مسجد که اولم یکف بربك[3] نوری در سینهٔ ما بدید آمد و بیشتر
حجابهـا بر خاست هرکه مارا قبول کرده بود از خلق ردّ کرد تا بدانجا[4]
که بقاضی شدند و بکافری بر ما کواهی دادند و بهر زمین که *ما در
شدیمی[5] کفتندی از شومیٔ این مردست که[6] درین زمین نبات نمی روید[7] ۵
تا روزی در مسجد نشسته بودیم[8] زنان بر بام آمدند و نجاست بر ما باشیدند
و آواز می آمد که اولم یکف بربك و تا *جماعتیـان از جماعت[9] *باز
ایستادند[10] که تا این مرد دیوانه در مسجد باشد ما بجماعت نشویم[11] و ما[12]
می کفتیم بیت

تا شیر بدم شکار من بود بلنك * بیروز بدم بهرچه کردم آهنك ۱۰
تا عشق ترا ببر در آوردم تنك[13] * از بیشه برون کرد مرا روبه لنك

با این همه ازان حـالت قبضی بما[14] در آمد بران نیّت جامع قرآن باز
کردیم[15] این آیت بر آمد که[16] و نبلوکم بالشرّ و الخیرِ فتنةً و الینا ترجعون
کفت این همه بلاست که[17] در راه تو می آریم اکر خیرست بلاست و اکر
شرّست بلاست بخیر و شرّ فرو *مآی و با ما کرد[18] بس ازان *نیز ما[19] ۱۵
در میان نبودیم همه فضل او بود بیت[20]

امروز بهر[21] حال که بغداد بخاراست * کجا میر خراسانست بیروزی آنجاست

*و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین[22] این فصل در اثنای مجلسی[23] بر
*لفظ مبارك[24] شیخ *ما رفت[25] و در اثنای آن احوال[26] *بدر و مادر[27]

---

1) نمود کی 2) آوازی 3) Сура 41, стихъ 53. 4) доб. رسید 5) در شدیم
6) оп. 7) نروید II л. 187b. 8) K л. 33a. 9) جماعتی از مسجد 10) بایستاذند
11) نیائیم و نماز درین مسجد نکزاریم و می کفتند 12) оп. 13) Другою, позднѣйшею рукою: من 14) بر ما 15) کرفتیم و 16) قوله تعالی Сура 21, стихъ 36.
17) کی 18) میای 19) ما نیز 20) оп. 21) K л. 33b. 22) بس 23) مجلس
24) زبان 25) رفته است 26) حال 27) مادر و بذر

حاصل[1] آمد بسیار خدمتهاء بسندیده باید کرد و[2] خطر جان *ارتکاب نمود[3] تا بادشاه‌را[4] بر وی اعتماد افتد جون بادشاه بر وی اعتماد فرمود و محلّ قربت و منزلت[5] صاحب سرّی ارزانی داشت اکنون آن همه خدمتهاء سخت[6] و خطرهاء جان[7] در باقی شد اکنون همه کرامت[8] و[9] نعمت[10] و قربت و آسایش بود و انواع لذّت و راحت روی نماید و این شخص را هیچ خدمت نماند الّا ملازمت حضرت بادشاه که البتّه یك طرفة العین بشب و روز[11] از درکاه غایب نتواند بود تا بهر[12] وقت که[13] بادشاه اورا طلب فرماید یا سرّی کوید یا شرف مجاوره ارزانی دارد او[14] حاضر باشد و این مراتب سخت روشنست و قیاس برین عظیم ظاهر و شیخ *ما قدّس الله[15] روحه العزیز[16] کفت بهر وقت که مارا اشکالی بودی در شب بنزدیك بیر[17] ابو الفضل حسن شدیمی[18] و آن اشکال[19] حلّ کردیمی و هم در شب بجایکاه خویش[20] آمدیمی جون هفت سال برین صفت دران بیابان مقام کرد بعد ازان بمیهنه[21] آمد شیخ ما[22] کفت قدّس الله روحه العزیز[23] بعد ازان مارا[24] تقاضاء شیخ ابو العبّاس قصّاب بدید آمد که بقیّت مشایخ بود و بیر ابو[25] الفضل حسن *رحمة الله علیه[26] برحمة *خدای رسیده بود[27] و مارا[28] در مدّت حیات بیر هر اشکالی *کی بودی[29] با وی رجوع کردیمی جون وی در نقاب خاك[30] شد اشکال مارا هیچ کس معیّن[31] نبود الّا شیخ ابو العبّاس قصّاب و شیخ ما[32] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[33] هیچ کس را از مشایخ[34] مطلق نخواندی[35] الّا شیخ ابو *العبّاس قصّاب‌را[36] و ابو الفضل

1) بحاصل 2) доб. بر 3) ارتکابها باید بوذ 4) بادشاه 5) оп. 6) оп. 7) доб. و مشقّتها 8) کرامتها 9) К л. 35b. 10) نعمتها 11) доб. وکاه و بیکاه رفتمی 12) هر 13) کی 14) اورا 15) П л. 189a. 16) оп. 17) оп. 18) رفتمی 19) اشکال‌را 20) خوذ 21) با مهینه 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) К л. 36a. 26) оп. 27) حق تعالی بیوست 28) ما 29) که بوذ 30) оп. 31) متعیّنی 32) оп. 33) оп. 34) доб. شیخ 35) نکفت 36) العبّاس را

مارا[1] دید صدّیقی کشت و هرکه بآخر[2] دید زندیقی کشت[3] یعنی که[4] در اوّل
حالت مجاهدت و ریاضت بود و جون مردمان بیشتر ظاهربین و صورت برستند
آن[5] زندکانی می دیدند و آن جهدها در راه حق مشاهده می کردند
صدقشان[6] درین راه زیادت می کشت و درجهٔ صدّیقان می یافتند و
۵ در آخر روزکار مشاهده بود و[7] وقت آنك ثمرهٔ آن مجاهدتها حاصل
آمده باشد و کشف تمام[8] روی نموده که بزرکان کفته‌اند المشاهدات[9]
مَوَارِیثُ المجاهدات و هراینه اینجا[10] حالت رَفاهِیَت و تنعّم بود[11] هرکه این
حالت می دید و[12] ازان حالت اوّل بی خبر بود انکار می کرد بر آنج[13] حق
بود و هرکه حق را منکر بود زندیق باشد و در شاهد این را دلایل
۱۰ بسیارست و ازان جمله یکی آنست که کسی[14] قصد خدمت[15] بادشاهی کند و
از وی قربت و همنشینی و صاحب سرّی آن بادشاه در دل او متمکّن[16]
کردد هراینه تا بدان مرتبه رسد انواع مشقّتها[17] تحمّل باید کرد و بر[18] آن
درکاه[19] *بلاها و رنجها[20] باید دید[21] و کرسنکیها[22] و سرما و کرماء *سفر و حضر
کشید[23] و از کس و از[24] ناکس *ایذاها و[25] جفاها[26] شنید و برین[27] همه
۱۵ صبر باید کرد و ثبات نمود و این همه مشقّتها *و رنجها بروی[28] تازه و
*طبع خوش[29] فرا ستد[30] * و در برابر هر جفایی خدمتی کرد و دشنامی را
ده دعا و ثنا بکفت[31] تا وقتی که بدان مرتبهٔ بزرك[32] . و آن منصب رفیع رسد[33]
و جون بتشریف قبول بادشاه مشرّف کشت و شرف و[34] قربت دران حضرت

---

1) ما 2) доб. مارا 3) شد 4) оп. 5) К л. 34b. 6) صدقهاشان
7) оп. 8) оп. 9) المشاهدة 10) آنجا 11) П л. 188b. 12) оп.
13) آنجه 14) доб. جون 15) оп. 16) ممکن 17) مشقها 18) در 19) К л. 35a.
20) رنجها و بلاها 21) کشید 22) доб. برهنکیها 23) حضر و سفر 24) оп.
25) оп. 26) доб. باید 27) بدین 28) оп. 29) خوش طبعی 30) باید ستد
31) оп. 32) доб. برسد 33) یابد و از هزار هزار کس که این همه بجای آورد یك کس بدین مرتبه برسد یا نه 34) оп.

خداوند تعالی این دنیارا[1] بیافرید در وی هیچ خلق نیافریدی آنکاه
این دنیارا[2] برارزن کردی بجملکی از شرق[3] تا غرب[4] و از آسمان
تا بزمین و[5] آنکاه مرغی بیافریدی و کفتی هر هزارسالی ازین[6] یك
دانه رزق تست و یك کس بیافریدی و سوز این معنی در سینهٔ وی
۵ نهادی[7] و با وی خطاب کردی که[8] تا این مرغ *این ارزن ازین
عالم باك نکند[9] تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود
هنوز زود کاری بودی[10] شیخ ما[11] کفت *قدّس الله روحه العزیز[12] واقعهٔ
ما ازان بیر حلّ شد و کار بر ما کشاده کشت جون فرّاش[13] خاك بو[14] علی
شدیم خلعتها یافتیم بس قصد نسا کردیم[15] جون شیخ *ما قدّس الله روحه
۱۰ العزیز[16] بولایت نسا رسید بر کنار شهر دیهیست که آنرا اندرمان[17] کویند[18]
خواست که آنجا منزل[19] کند برسید که این دیه‌را جه کویند کفتند اندرمان[20]
کفت اندر نرویم تا در[21] نمانیم *و دران دیه نرفت[22] و منزل نکرد و در
شهر نسا نشد و بزیر شهر بران[23] دیهها بکذشت *و بدیه ردان منزل کرد[24]
و روی بییسمه[25] نهاد و دران وقت شیخ احمد نصر که از کبار مشایخ
۱۵ بودست در شهر نسا بود[26] در خانقاه سَراوی که بر بالای شهرست بر کنار
کورستان بران کوه که[27] خاك مشایخ و تربت بزرکان آنجاست و استاد ابو
علی دقّاق *قدّس الله روحه[28] بنا کردست باشارت مصطفی *صلّی الله علیه[29]
بخواب دید که اورا بفرمود که از جهت صوفیان آنجا[30] بقعهٔ ساز و بدان

---

1) доб. که 2) دنیا 3) مشرق 4) مغرب 5) оп. 6) оп. 7) بنهادی
8) کی 9) این عالم را ازین ارزن باز نبردازد 10) بوذ 11) оп. 12) оп.
13) فرا سر 14) ابو 15) доб. و 16) оп. 17) اندرکان 18) П л. 190a.
19) К л. 37b. 20) доб. شیخ 21) انـدر 22) ازان دیه برفت 23) بذان
24) оп. 25) بسمه 26) доб. و 27) کی 28) رحمة الله علیه خانقـاهی
29) صلوات الله و سلامه علیه کجون استاذ علی بنسا آمد زیارت تربت مشایخ
صوفیانرا بقعه نبوذ شب بخفت مصطفی را علیه الصلوة و السلام 30) К л. 38a.

حسن را *بیر خواندی جه[1] او بیر صحبت شیخ *ما بودست[2] و[3] شیخ ما[4]
کفت بس ما[5] قصد آمُل کردیم بجانب باورد و نسا بیرون[6] شدیم که
اندیشهٔ زیارت تربت مشایخ می بود و احمد نجّار و محمّد فضل با ما بودند
و محمّد فضل از اوّل تا آخر *مرید و[7] رفیق شیخ ما[8] بودست و در
۵ صحبت وی و[9] خاکش نزدیك *خاك بیر[10] ابو الفضل حسن[11] است بسرخس
شیخ ما[12] کفت هر سه رفتیم تا[13] بباورد و از آنجا از سوی درّهٔ کز قصد
شاه میهنه[14] کردیم و آن دیهی است[15] از روستای درهٔ کز *باوردیان آنرا[16]
شامینه کفتندی بیش ازین جون شیخ ما آنجا رسید *وزیارت بیر ابو
علی حوحی[17] که خاکش آنجاست بجای آورد برسید که[18] این ده را[19] جه
۱۰ کویند کفتند[20] شامینه شیخ[21] کفت این ده را[22] شاه میهنه[23] باید خواند ازان
وقت باز آن ده را[24] شاه میهنه خوانند تبرّك لفظ شیخ را[25] و اشارت شریف
اورا و *شیخ ما کفت قدّس الله روحه العزیز[26] قصد زیارت تربت بیر بو[27]
علی[28] کردیم و اندیشهٔ در بیش بود جون بنزدیك تربت وی رسیدیم جویی
آب بود و سنکی برلب آن جوی بران سنك وضو ساختیم و دو رکعت
۱۵ نماز بکزاردیم[29] کودکی دیدیم *که کاو می راند[30] و زمین همی شورید و بیری
با کناری ارزن تخم می باشید جون مدهوشی و هر ساعتی روی سوی این
تربت کردی و نعرهٔ بزدی مارا در سینه اضطرابی[31] بدید آمد *ازان بیر
بس[32] آن بیر[33] بیامد و بر ما سلام کرد وکفت باری ازین[34] برنتوانی[35] داشت
کفتیم[36] انشاءالله *تعالی کفت[37] این ساعت بردل ما کذرد[38] که اکر[39]

---

1) نخواندی که 2) بوذ 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) برون 7) оп.
8) оп. 9) оп. 10) شیخ 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) مهینه 15) دهیست
16) وابیوردرا К л. 36b. 17) ? Такъ въ рук. 18) کفت 19) دیه را 20) کفت
21) оп. 22) دیه П л. 189b. 23) К; П شاهینه 24) دیه را 25) оп. 26) оп. 27) оп.
28) علی را 29) بکردیم 30) کاوی باوی 31) اضطراری 32) оп. 33) доб. فراز
34) بیر 35) توانند 36) К л. 37a. 37) که 38) کذر می کند 39) کذر

و کرم خویش و ببرکات[1] تربتهاء مشایخ ماضی قدّس الله ارواحهم وبهمّتهاء
مشایخ و عزیزان مانده کثّرهم اللّه و ادام برکاتهم آن بلا دفع شدست[2]
هنوز درین خاك[3] درین عهد که[4] قحط دین و نایافت مسلمانیست خاصّه[5]
در خراسان و از تصوّف و طریقت نه اسم مانده است[6] و نه رسم[7] و نه
قال اینجا مشایخ نیکوروزکار وصوفیان آراسته باوقات و حالات سخت بسیار ۵
باقی اند *کی باقی مانند انشآء اللّه سالهاء بسیار[8] لاجرم اثرِ بهم یُرزَقون
و بهم یُمطَرون[9] هرجه ظاهرتر بدید می‌آید و بسیار عزیزان بوشیده درین
ولایت مقیم اند که در بسیار[10] ولایتها یکی ازان یافته نشود اکرجه بیشتر
اولیایی تحت قبایی لا یعرفهم غیری محتجب‌اند ار ابصار عوامّ امّا آثار روزکار
و برکات انفاس ایشان سخت بسیارست و ظاهر بس شیخ احمد نصر ۱۰
که[11] در خانقاه سراوی بود* و صومعهٔ داشت درین خانقاه که آنرا امروز
خانهٔ شیخ می کویند سر ازان[12] صومعه بیرون کرد[13] و جمع متصوّفه
در صفّهٔ که[14] در این صومعه[15] است نشسته بودند کفت هرکه‌را[16] می باید که
شاهباز طریقت را در یابد[17] اینك می کذرد ببیسمه[18] باید شد تا[19] اورا *آنجا
در یابد[20] شیخ ما[21] کفت *قدّس الله روحه العزیز که جون[22] بنسا رسیدیم[23] ۱۵
قصد بیسمه[24] کردیم *که زیارت تربت[25] احمد علی *بود بر بیش[26] و این
بیسمه[27] دیهی است بر دوفرسنکی شهر[28] نسا و این[29] تربت شیخ احمد[30]
علی نسوی[31] آنجاست و او از مشایخ[32] خراسان بودست و مرید شیخ ابو[33]

1) برکات 2) کرده است جه 3) حال 4) доб. عهد 5) К л. 39a. 6) مانده
7) доб. و نه حال 8) оп. 9) یفطرون 10) بیشتر 11) کی 12) оп.
13) П л. 191a. 14) کی 15) Надъ строкою, другою рукою: دران صفّه ; К صفّه
16) هرکرا 17) به بیند 18) بنسمه 19) К л. 39b. 20) به بیند 21) оп.
22) تربتش آنجا بود 23) доб. و 24) بنسمه 25) بزیارت 26) رحمة الله علیه
27) بنسمه 28) оп. 29) оп. 30) доб. بن 31) оп. 32) Надъ строкою: مشاهیر ; К مشاهیر 33) بو

موضع که اکنون خانقاه است اشارت فرمود و خطّی کرد آن در کشید که[1]
جندین باید ساخت دیکر روز بامداد[2] استاد بو[3] علی بر خاست و بدان
موضع آمد آن[4] خطّ که *مصطفی صلوات الله علیه در[5] کشیده بود
*بر زمین همجنان[6] ظاهر بود وهمکنان بدیدند و استاد هم بران خطّ
۵ *که مصطفی صلوات الله علیه درکشیده بود[7] دیوار خانقاه * و آن بقعهٔ
متبرّك بنا نهاد[8] و تمام کرد و بعد ازان اَقدام مبارك *بسیار مشایخ و عزیزان
بدان بقعه[9] رسید و اساس[10] آن امروز باقیست و ظاهر و در کورستان
بر آن[11] کوه که بهلوی آن[12] خانقاه است تربت جهارصد بیرست که[13] از کبار
مشایخ بوده اند[14] و مشاهیر اولیا و بدین سبب صوفیان نسارا شام کوجك
۱۰ کویند[15] یعنی جندانك بشام تربت انبیاست *صلوات الله علیهم اجمعین[16]
بنسا تربت اولیاست قدّس[17] الله ارواحهم و خاك نسا خاکی[18] سخت[19]
عزیز[20] و بزرکوار و بیوسته[21] بوجود مشایخ کبار و اصحاب کرامات و ارباب
مقامات آراسته و مشایخ کفته اند[22] می باید که هرکجا که[23] در خراسان بلایی
و فتنهٔ باشد و خواهد بود روی بنسا نهد *و جون[24] *بنسا رسد هراینه
۱۵ مندفع شود[25] و در[26] عهد ما بکرّات[27] برأی العین *این معنی[28] مشاهده کردیم[29]
که درین مدّت سی و اند سال که این فتنها و غارات و تاراج و کشتن
و سوختن بوده است *در خراسان[30] و هست هر بلا وفتنه که روی بنسا
نهاده است جون آنجا رسیده است حق *سبحانه و[31] تعالی بکمال فضل

---

1) کی 2) оп. 3) ابو 4) оп. 5) رسول علیه الصلوة
و السلام 6) هم‌جنان بر زمین 7) оп. 8) بنهاذ 9) مشایخ بسیار
10) در بقعه آسایش 11) Рук. بَرَا ; К برابر 12) این 13) оп. 14) оп.
15) کفته اند 16) علیهم السلم 17) К л. 38b. 18) II л. 190b. 19) بس
20) доб. است 21) оп. 22) доб. که 23) оп. 24) کجون 25) Къ этому слову
въ II на полѣ, другою рукою: وبرسد آنجا رسد البتّه نرسد و درین 26)
27) این کرامات 28) оп. 29) کرده ایم 30) оп. 31) оп.

خاك احمد علی مقام کرد و[1] دیکر روز را[2] حق تعالی شفا داده بود
و *آنج رنج بود از وی بکلّی[3] زایل کشته بود[4] جنانك در راه شهر بیای
خویش بسیار رفت و بشهر آمد شیخ ما[5] کفت زیارت تربت *احمد علی[6]
بکردیم واقعهٔ در بیش بود[7] بدیه[8] در شدیم تا بدیکر سوی[9] بیرون[10] شویم
بیری قصّاب بر دوکانی[11] نشسته بود با بوستینی و کوشت *بیش وی[12] آویخته
بیش ما باز آمد و مارا سلام کفت و شاکردی بر اثر ما بفرستاد تا *بدید
که[13] کجا منزل کردیم[14] بر کنار آب مسجدی بود آنجا نزول کردیم و وضو
ساختیم و دو رکعت نماز کردیم[15] آن بیر آمد[16] و طعامی آورد[17] بکار بردیم
جون فارغ شدیم آن بیر قصّاب[18] کفت کسی هست که مسئلهٔ را[19] جواب
کوید بما اشارت کردند برسید که شرط بندکی جیست و شرط مزدوری
جیست ما از[20] علم[21] جواب دادیم[22] کفت هیج جیز دیکر[23] هست ما[24]
خاموش می نکریستیم آن بیر بهیبت در ما *نظر کرد[25] و کفت با مطلّقه
صحبت مدار[26] یعنی که[27] علم ظاهر را طلاق دادهٔ و[28] جون از تو سؤالی[29]
کردم[30] نخست از شرع جواب دادی جون آن علم را طلاق دادهٔ[31] *باز
کرد آن[32] مکرد و آن حال جنان بود که *جون شیخ مارا[33] لقمان بیش
بیر ابو الفضل حسن برد *و بیر[34] ابو الفضل حسن[35] شیخ را آن[36]
مجاهدتها و ریاضتها فرمود و *شیخ را از علم قال روی سوی حال[37] آورد
در اثنآء آن *مجاهدات و ریاضات[38] جون شیخ را آن حالت روی نمود

---

1) оп. 2) روز 3) آن رنج بکلّ 4) оп. 5) оп. 6) علی بن احمد
7) доб. و 8) بده 9) К л. 40b. 10) برون 11) در دوکان خوذ
12) در بیش خوذ 13) معلوم کرد کی ما 14) доб. و 15) доб. و 16) بیامذ
17) بیاورد و 18) оп. 19) مسئلهٔ 20) доб. سر 21) доб. شریعت 22) доб. دیکر جیزی هست ازطریقت و سخن مشایخ جواب داذیم دیکر 23) оп.
24) оп. 25) نکریست 26) مکن 27) оп. 28) оп. К л. 41a. 29) سوال
30) کردیم 31) داذی 32) با آن 33) شیخ مارا جون 34) оп. 35) оп.
36) оп. 37) شیخ از عالم قالت روی بعالم حالت 38) ریاضتها و حالتها

عثمان حیری[1] و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در کتاب طبقات ایمّة الصوفیّة
نام او محمّد علیان نسوی می آرد امّا در ولایت نسا باحمد علی معروفست[2]
و اورا حالات شریف و کرامات ظاهر بودست و ازان جمله یکی آنست
*کی جون[3] شیخ ما[4] قدّس الله روحه العزیز ازان[5] سفر باز آمد و اورا
۵ آن کارها بدید آمد بعد *آن بمدّتی[6] خواجه *ابو طاهر را که مهین اولاد[7]
شیخ ما[8] بود از جهت فام[9] صوفیان بنسا فرستاد جون خواجه ابو[10] طاهر
بنسا رسید[11] *دردی در بای او بدید آمد[12] جنانك حرکت نمی توانست کرد
و *شیخ مارا[13] در غیبت او در میهنه[14] بسری در وجود آمد شیخ[15] اورا
مظفّر نام کرد و بحکم فراست و کرامت از درد بای خواجه ابو[16] طاهر
۱۰ باخبر بود[17] درویشیرا بخواند و کفت بنسا می[18] باید شد نزدیك[19] ابو[20]
طاهر و شیخ بخواجه ابو[21] طاهر نامهٔ نبشت[22] جنین بسم الله الرحمن الرحیم
سَنَشُدّ عَضُدَكَ بأَخِيكَ بما رسیده است *که ویرا[23] رنجی می باشد از درد بای
بسر خاك احمد علی باید شد *بیسمه تا آن رنج زایل کردد انشآء الله
تعالی[24] جون نامهٔ شیخ[25] بخواجه ابو طاهر رسید قصد زیارت بیسمه[26]
۱۵ کرد و اورا[27] از شهر نسا[28] بمحفّه[29] *بردند تا بیسمه[30] و یك شب بر سر

---

1) حری 2) Противъ этихъ строкъ, на обрѣзанномъ полѣ, другою рукою, безъ діакритическихъ точекъ: ذکر فی الطبقة الرابعة و منهم محمّد بن علی النسوی المعروف بمحمّد بن عَلْيَان من کبار مشایخ نسا من قریة يِيْسَمَة من جلّة اصحا.. ابی عثمان من اعلا المشایخ همّةً.. الکرامات الظاهرة کان محفوظ.. یقول محمّد بن علیان امام اهل المعا.... 3) کجون 4) оп. 5) ازین آمذ 6) مدّتی 7) بو طاهر کی فرزند مهین 8) оп. 9) اوام 10) بو 11) 12) оп. 13) شیخ را 14) К л. 40a. 15) و 16) بو 17) доб. و 18) оп. 19) بنزدیك 20) بو 21) بو 22) نوشت 23) کی او 24) و السلم و 25) оп. 26) بنسمه 27) доб. بمحفه 28) II л. 191b. 29) оп. 30) بنسمه بردند

یافتیم[1] تا بتفسیر حقایق رسیدیم *آن زمان آنچ[2] می خواندیم از فاتحة الکتاب در آمدیم بالبقره[3] وآل عمران و النسا و المآیده[4] و الانعام رسیدیم اینجا که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آنجا[5] کتاب از دست بنهادیم هرجند کوشیدیم تا[6] یك آیت دیکر *بیش رویم[7] راه نیافتیم آن نیز از بیش بر کرفتیم و دران[8] وقت که[9] شیخ ما[10] قدس الله روحه العزیز[11] کتابها دفن می کرد و[12] آن دوکان برآورده بود و[13] کتب در آنجا نهاده و خاك بر زبر آن کتابها می کرد بدر شیخ بابو ابو الخیررا خبر دادند[14] که *بیا که ابو[15] سعید[16] هر جه از کتب تا این غایت نبشته بود و حاصل کرده و تعلیقها و هر جه آموختهاست همه در زیر زمین می کند[17] و آب بر زبر[18] آن می راند بدر شیخ بیامد و کفت ای ابو سعید آخر این جیست که تو می کنی شیخ کفت یاد داری که آن روز[19] در دوکان تو آمدیم و سوال کردیم که درین خریطها جیست و درین انبانها جه در کردهٔ توکفتی این[20] تو مدان بلخی *شیخ کفت[21] این تو مباش میهنکی است و دران حال *که کتابها را در زیر خاك می کرد[22] روی بکتابها[23] کرد[24] و کفت نِعمَ الدلیلُ انتَ والاشتغال[25] بِالدلیل بَعدَ الوصول محال و در میان سخن بعد ازان مدتی[26] بر زبان مبارك شیخ رفتهاست[27] رأسُ هذا الامرِ کَبْسُ[28] المحابِرِ[29] و خَرْقُ[30] الدفاترِ ونسیانُ العلوم و جون شیخ ما آن کتب دفن کرد و آن شاخ مورد بوی فرو برد و آب داد جمعی از بزرکان شیخ مارا[31] کفتند ای شیخ اکر این کتابها[32]

1) فراغت می یافتیم 2) Оставляемъ первоначальное зачеркнутое чтенiе, вмѣсто котораго теперь поставлено только: آن‌مان ; K و آنك 3) البقره 4) مایده 5) اینجا 6) که 7) فرا بیش شویم 8) درین 9) کی 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) доб. آن 14) کردند 15) بو 16) II л. 192b. 17) K л. 42b. 18) оп. 19) доб. کی 20) که 21) کفتم این کفتی 22) کی 23) فرو کتابها 24) доб. شیخ 25) الاشغال 26) بمدتی در دکان بوذی و 27) доб. که 28) کس 29) المجابر 30) حرف 31) оп. 32) کتابها را

و لذّت حالت بیافت هر جه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرده
جمله در زیر زمین کرد و بر زبر آن[1] دوکانی ساخت[2] و شاخی مُورد
بدست مبارك خویش باز کرد و بران دوکان بر زبر آن کتابها[3] فرو برد
و آن شاخ بمدّتی[4] اندك بکرفت و سبز کشت و درختی بزرك شد با شاخهاء
٥ بسیار و از جهت تبرّك *دست مبارك شیخ[5] اهل ولایت ما از جهت اطفال
بوقت ولادت و از جهت[6] کذشتکان بوقت تجهیز *و تکفین[7] بکار داشتندی
و بولایتهاء دور بردندی و بزرکان *عالم که بحکم زیارت[8] بمیهنه آمدندی[9]
ازان تبرّك *زلّه کردندی[10] و در عهد ما همجنان سبز و نیکو بود و[11] تا بوقت
این حادثهٔ خراسان و فترت غزّ[12] بر جای بود و جون این واقعه بیفتاد
١٠ و[13] سی و اند[14] سال شد[15] که هر روز بترست *و هنوز تا کی بخواهد ماند[16]
آن نیز[17] جون دیکر *آثار مبارك او[18] نماند و مندرس کشت و شیخ مارا[19]
در اثنای مجلس درین معنی کلمهٔ *رفته است شیخ[20] کفت بابتدا[21] که *این
حالت مارا روی نمود و[22] این حدیث بر ما کشاده کشت کتابها داشتیم[23]
و جزوها داشتیم[24] و یك یك می‌کردانیدیم و می خواندیم و هیج راحت
١٥ نمی یافتیم از خدای[25] عزّ وجلّ درخواستیم که *یا ربّ[26] مارا ازخواندن
این علمها *کشادکی نباشد[27] در باطن و بخواندن این[28] از تو خداوند[29] باز
*می مانم مرا[30] مستغنی کن بجیزی که دران جیز ترا[31] باز یابم[32] تا ازین
همه بیاسایم *با ما فضلی کرد[33] و آن کتابها از بیش بر کرفتیم و *فراغتی

---

1) доб. کتبها 2) بساخت 3) II л. 192a. 4) بمدّة 5) می بردند و
6) بجهت K л. 41b. 7) оп. 8) оп. 9) доб. و 10) بر کرفتندی 11) оп.
12) оп. 13) оп. 14) هفت 15) است 16) оп. 17) доб. هم 18) آثارها
19) оп. 20) کفته است و 21) در ابتداء 22) оп. 23) доб. بسیار 24) فراوان
25) خداوند 26) оп. 27) و کتابها کشایشی نمی باشد 28) оп. 29) оп.
30) می مانیم مارا 31) K л. 42a. 32) یابیم 33) оп.

و شیخ ابو العبّاس را[1] درخانقاه او[2] در جماعت‌خانه *در میان[3] صوفیان
زاویه‌کاهی بودست[4] جون حظیرهٔ[5] جهل و یکسال *درآنجا نشسته بود
در میان[6] جمع و اکر بشب[7] درویشی نماز[8] افزونی کردی کفتی ای بسر تو
بخسب که این[9] هر جه می‌کند برای شما می کند[10] *جه اورا این بهیج کار[11]
٥ نیست و بدین حاجتی ندارد و هرکز دران[12] مدّت که شیخ ما[13] بیش او بود
اورا *این نکفت[14] و شیخ هر شب تا روز نماز کردی و بروز بیوسته روزه
داشتی و شیخ ما[15] کفت هرکز مارا این[16] نکفت که[17] بخسب *و نماز مکن[18]
جنانك دیکرانرا کفتی و جون شیخ ما[19] بیش شیخ ابو العبّاس رسید
*شیخ ابو العبّاس شیخ مارا زاویه[20] خانهٔ داد[21] برابر حظیرهٔ خویش و شیخ[22]
١٠ بشب در آنجا بودی و[23] بمجاهدت مشغول بودی[24] و همواره جشم بر شکاف
در می داشتی و مراقبت احوال[25] شیخ ابو العبّاس می کردی یك روز شیخ
ابو العبّاس فصد کرده بود و آن شب رك[26] بند از دستش باز شد و رکش
کشاده کشت و دست و جامهٔ[27] ابو العبّاس آلوده شد[28] ازان[29] حظیره
بیرون[30] آمد و جون شیخ *ما ابو[31] سعید بیوسته مترصّد بودی خدمت
١٥ شیخ ابو العبّاس را[32] و متفحّص احوال و مراقب[33] اوقات او بود[34]
حالی *بیرون دوید و بیش شیخ ابو العبّاس آمد[35] و دست او بشست
و بُبست و جامهٔ[36] شیخ ابو العبّاس از وی[37] ستد و جامهٔ خویش[38] بیش
شیخ *ابو العبّاس داشت[39] شیخ دربوشید و با[40] سر زاویه آمد[41] و شیخ ابو

1) العبّاس قصّاب را 2) оп. 3) оп. 4) بوده است 5) доб. و 6) آنجا
که او این (11 .K л. 44a (10 .бир доб (9 نمازی (8 درشب (7 نشست
کی (17 .оп (16 .оп (15 نه کفت (14 .оп (13 درین (12 هیچ بکار
18) оп. 19) оп. 20) اورا 21) доб. در 22) доб. ما 23) доб. بیوسته
24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) доб. شیخ 28) کشت 29) оп. 30) برون
31) بو 32) II л. 193b. 33) оп. 34) بوذی 35) بیش او دوید
36) جامه از 37) оп. 38) خوذ 39) نهاذ و 40) باز 41) شذ

بکسی دادی که او[1] ازان فایدهٔ می کرفتی همانا[2] بهتر بودی شیخ[3] ما[4] کفت
اَرَدْنَا فراغةَ القلب بالکلّیّة[5] مِن رُؤیة المِنَّة[6] وَذِکْرِ الهیبة عندَ الرُّؤیةِ و هم
بر زبان *مبارك شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[7] رفته است که[8] روزی
بجزوی ازان خواجه امام[9] مظفّر حمدان فرو می نکریستم مارا کفتند که[10]
۵ با[11] سر جزو می شوی[12] خواهی که[13] با سر *جزوت فرستیم[14] تا[15] توبه کردیم
و بسیار استغفار *بجای آوردیم[16] تا از ما در کذشتند[17] و از اصحاب شیخ
ما[18] کسی روایت کند[19] که یك شب شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[20] در
صومعهٔ خویش می نالید تا بامداد و من همه شب ازان[21] سبب رنجور و کوفته
بودم و ازان تفکّر تا بامداد[22] در خواب نشدم دیکر روز جون شیخ بیرون[23]
۱۰ آمد من[24] از وی سوآل کردم *که ای شیخ سبب نالهٔ دوشینه جه بود[25]
کفت دی[26] در دست دانشمندی جزوی دیدم[27] از وی بستدم[28] و[29] فرو
نکریستم دوش همه[30] شب[31] بدرد دندان مارا عقوبت می کردند و می کفتند
جرا آنج[32] طلاق دادهٔ *باز آن[33] می کردی شیخ ما[34] کفت *که آن[35] بیر قصّاب
کفت تا آزاد *نباشی بنده نکردی[36] و تا مزدوری ناصح و مُصْلح نباشی[37]
۱۵ بهشت نیابی جزآءً *بما کانوا یعملون[33] شیخ ما[39] کفت اشکال[40] واقعهٔ ما
از کفت آن بیر حلّ شد بس شیخ ما[41] از آنجا بآمل شد بیش شیخ[42] ابو
العبّاس قصّاب و یك سال بیش وی بود بیك روایت و این روایت درسترست[43]
و بروایتی دیکر دو سال و نیم *آنجا مقام کرد و این روایت ضعیفترست[44]

---

1) اورا 2) оп. 3) К л. 43ª. 4) оп. 5) оп. 6) المنیه 7) شیخ
8) کی 9) оп. 10) کی 11) باز 12) روی 13) کی 14) حروف روی
15) ما 16) کردیم 17) کذاشت 18) оп. 19) کرد 20) оп. 21) ازا
22) روز 23) برون 24) оп. 25) оп. 26) دی روز 27) доб. و
28) II л. 193ª. 29) доб. بوی 30) оп. 31) К л. 43ᵇ. 32) آنجه آنرا
33) بآن باز 34) оп. 35) оп. 36) نشوی بندهٔ 37) نشوی 33) Сура 32, стихъ 17.
К доб. دیکر 39) оп. 40) оп. 41) оп. 42) оп. 43) درست تراست 44) оп.

آن استعداد حاصل کرد که[1] از درجهٔ ریاضت و مجاهدت[2] *بیشترش آرد[3] تا یکی ازین جمع باشد و این اهلیّت[4] یا بسبب برورش این بیر باشد یا بسبب برورش و ارشاد *و هدایت بیری[5] دیکر که استحقاق مرید بروردن دارد بس آن بیر بدانك دست[6] بر سر او نهد و خرقه در وی بوشد بخلق می نماید که استحقاق این شخص صحبت و مرافقت این طایفه‌را معلوم و محقّق ٥
من کشته‌است و[7] جون آن بیر در میان این طایفه مقبول القول و مشار الیه باشد همکنان بران اعتماد کنند همجون شهادت کواه عدل و حکم قاضی ثابت حکم در شریعت و ازینجاست که صوفیان درویشی‌را که ندانند جون در خانقاهی آید[8] یا خواهد که با *جمعی از درویشان[9] هم‌صحبت شود
از وی ببرسند که بیر صحبت تو که بوده‌است و خرقه از دست که داری ١٠
و این دو نسب در میان این طایفه نیك معتبر بود و خود در طریقت *نسب این هر دو[10] بیش نیست و هرکرا این دو نسب *ببیری که[11] مقتدا بود درست نشود اورا از خویشتن *برانند و بخود[12] راه ندهند و *مراتب بیری[13] و مریدی و خرقه و صحبت‌را شرایط و دقایق بسیارست[14] که این مجموع تحمّل[15] شرح
آن نکند و مارا غرض ازین تالیف ذکر آن نیست و اکر کسی از *راه زندکانی[16] ١٥
و ریاضت بدرجهٔ بلند و مرتبهٔ شکرف رسیده باشد که اورا[17] بیری و مقتدایی نباشد این طایفه اورا از خود ندانند جه کفتهٔ شیخ ماست[18] مَن لم یتأدَّبْ باستاذٍ فهو بطّالٌ و لَو اَنّ رجلاً بلغ اعلَی المراتبِ و المقامَاتِ حتّی ینکشِف لهُ مِنَ الغیبِ اَشْیَآءُ و لَا یکُون لهُ مقدمٌ و[19] اُستَاذٌ فَلَا یجِیءُ اَلْبتّةَ[20] منْهُ شیءٌ[21]

---

1) کی 2) مجاهدت‌را 3) فرا بیشتر آورد 4) доб. و 5) بیر 6) دستی
7) K л. 46a. 8) доб. و 9) جمع درویشان 10) این هر دو نسب
11) ببذری کی 12) ندانند و بخویشتن 13) میراث ببیر 14) بسیار است
15) K л. 46b. 16) مجاهدت 17) доб. به 18) است 19) доб. لا 20) الیه
21) II л. 194b.

سعید خشنی داشت[1] در بوشید و جامهٔ شیخ ابو العبّاس‌را بشست و نمازی
کرد و بر حَبْل افکند و هم در شب خشك شد *بمالید و در نوردید و[2]
بیش شیخ *ابو العبّاس[3] برد شیخ ابو العبّاس اشارت کرد که[4] ترا[5] در
باید بوشید شیخ ابو سعید کفت[6] بدست مبارك خویش در ما بوشند[7] شیخ
ابو العبّاس بیراهن خویش[8] بدست مبارك خود در شیخ ما[9] بوشید و این
دوم خرقه بود کی[10] شیخ مارا[11] فرا کرفت و تا کسی‌را[12] کمان *نیفتد کی
جون[13] از بیری خرقه بوشیدی از بیری دیکر خرقه[14] نشاید کرفت جه سرّ
خرقه بوشیدن آنست *کی جون[15] بیری از مشایخ[16] طریقت که اورا دست
خرقه باشد اعنی[17] اقتدارا شاید که هم علم شریعت داند و هم علم حقیقت
و هم علم طریقت و عمل این هر سه علم بتمام و کمال بجای آورده باشد
و کیفیّت آن مقامات و جکونکی[18] منازل و مراحل این راهها دیده وآزموده
و از صفات بشریّت باك کشته و از نفس *با وی[19] هیج جیز نمانده جنانك
شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه در حقّ شیخ ما فرمود[20] بوقتی که
شیخ آنجا رسید کفت اینجا[21] بشریّت *نماندهٔ اینجا نفس نماندهٔ[22] اینجا همه
حقّی *اینجا همه حقّی[23] این خود بجای خویش آورده شود غرض استشهادی
بود[24] جون جنین بیری بر احوال مریدی *یا محبّی[25] واقف کشت و سرّ
و علانیهٔ او[26] از راه[27] تجربت و اختیار معلوم کردانید و بدیدهٔ بصیرت[28]
شایستکی این شخص بدید و بدانست که اورا استحقاق آن بدید آمد کی[29] از مقام[30]
خدمت قدمش فزاتر آرد[31] تا در میان این[32] طایفه بتواند نشست و بدید که

---

1) доб. و 2) و در 3) оп. 4) کی 5) تو آنرا 6) کی شیخ 7) بوشاند
8) оп. 9) оп. 10) که 11) оп. 12) کسی 13) نبرد کجون K л. 45a.
14) доб. دیکر فرا 15) کجون 16) بیران 17) یعنی 18) доб. آن 19) оп.
20) کفته است 21) آنجا 22) نماندی 23) оп. 24) K л. 45b. 25) оп.
26) اورا 27) оп. 28) доб. و بصر 29) که 30) II л. 194a. 31) آورد
32) آن

و یك نفس در[1] موافقت نفس *نزدم و[2] سفر جنان کردم[3] که هر جه از عرش
تا ثری هست[4] مرا یکی قدم کردند جون عشق[5] صادق بود و ارادت
خالص ثمرهٔ زندکانی جنین بود و در میان مشایخ این طایفه[6] اصلی
بزرکست که این طایفه همه یکی باشند و یکی همه میان جملهٔ صوفیان عالم
هیچ مضالّت[7] و مباینت نیست وخود دویی[8] در نباشد[9] هر که *صوفیست که[10] ۵
صوفی *نمای بی[11] معنی درین داخل نباشد و اکر[12] صور الفاظ مشایخ از راه
عبارت تفاوتی نماید معانی همه یکی باشد بس جون جنین باشد اکر کسی
از بیری خرقه بوشید آنرا خرقهٔ اصل دانند[13] و دیکرانرا خرقهٔ تبرّك نام
کنند و جون از راه معنی نکری[14] جون همه یکی اند همه دستها یك دست
بود وهمه نظرها *یکی بود[15] و خرقها همین حکم دارد وهرکه مقبول یکی ۱۰
بود مقبول جمله بود وآنك[16] مردود یکی آمد[17] والعیاذ بالله همجنین بود[18]
وآنکس که دو خرقه می بوشد کویی *جنانستی که بر اهلیّت خویش از خرقهٔ
مشایخ و تبرّك دست ایشان[19] دو کواه عدل می آرد[20] و درین معنی تحقیقی
نیکو بشنو *که جون[21] آن تحقیق تمام ادراك کنی هیچ شبهت نماند[22] که[23]
بیران عالم و همه صوفیان[24] حقیقی یکی اند که هیچ[25] صفت ایشانرا دویی[26] ۱۵
نیست بدانك اتّفاق همه ادیان[27] و مذاهب[28] وبنزدیك همه عقلا معلوم
و محقّق است[29] که *معبود و مقصود یکیست و آن حق[30] جلّ جلاله
و تقدّست اسماؤه *است که[31] واحد من کلّ وجهست[32] که *هیچ تاویل

---

1) بر 2) او در نزیستم 3) کردیذ 4) است 5) عاشق 6) II л. 195a.
7) مضارّت 8) دوئی 9) میان 10) صوفی است و K л. 48a. 11) نمائی فی
12) доб. در 13) داند 14) درنکری 15) یك 16) هر که 17) بوذ 18) оп.
19) оп. 20) می آورذ بر اهلیّت خویش از خرقهٔ مشایخ وتبرّك دست ایشان
21) کجون 22) بنماند 23) доб. همه 24) K л. 48b. 25) بهیج 26) دوستی
27) آدمیان 28) доб. است 29) оп. 30) معبود یکیست ومقصود یکی و او
31) оп. 32) وجه است

و مدار طریقت بر بیرست که الشیخ فی قومه کالنبیّ فی امّته و محقق
و مبرهن است که بخویشتن بهیچ جای نتوان[1] رسید و مشایخ را درین[2] کلمات
بسیارست و در هر یکی ازان کلمات فواید *بی شمار[3] خاصّه شیخ ما *ابو سعید را[4]
قدّس الله روحه العزیز جنانك بعضی ازان بجای خود[5] آورده شود
*انشاءَ الله[6] و اکر کسی را کرفت[7] آن بدید آید و[8] سوز این حدیث ٥
دامن کیر *او شود[9] آن درد اورا بران دارد که[10] درکاه مشایخ را ملازم
باشد و عتبهٔ بیرانرا معتکف[11] تا آن فواید کسب کند جون[12] این علم جز
از راه عشق حاصل نشود لَیْسَ الدِّینُ بالتَّمَنّی وَلَا بالتَّحَلّی وَلٰکِنْ[13] بشیءٍ *وَقَرَ
فی القَلْبِ وَ صَدَّقَهُ العَمَلُ[14] بیت

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی * عشق آمدنی بود نه آموختنی ١٠
و تا کسی خویشتن را باین[15] کلمه عذر ننهد و بهانه نجوید که[16] درین عهد
جنین بیری که شرطست[17] و از مشایخ جنان *مقتدایانی که[18] بیش ازین
بوده اند کسی مُعیَّن نه که[19] این سخن تسویل[20] نفس است و بهانهٔ کاهلی
هرکرا برك این حدیث و عشق این راه بود جنانك[21] شیخ ابو الحسن خَرَقانی[22]
*می کوید[23] قدّس الله روحه که[24] در ابتدا دو جیز بایست[25] کرد یکی سفر[26] ١٥
یکی *استادی بایست کرفت[27] درین اندیشه می کردیدم و بر من سخت بود
خدای تعالی جنان کرد که هر جه[28] بمسئلهٔ در ماند[29] عالمی از مذهب شافعی
*مطّلبی بیاورد[30] تا با من آن مسئله *بکفت و کفت[31] هفتاد وسه سال با حقّ[32]
زندکانی کردم که یك[33] سجده در مخالفت شرع *از من در وجود نیامد[34]

---

1) نتواند 2) доб. باب 3) بسیاراست 4) оп. 5) خویش 6) оп. К л. 47a. 7) کرامت 8) доб. عشق و 9) оп. 10) کی 11) доб. کردذ 12) جه 13) ولیکن 14) و قرد القلب و صدق العمل 15) بذین 16) کی 17) доб. 18) مقتدایان کی نیست 19) کی 20) تسوید 21) جنان بوذ که 22) К л. 47b. 23) оп. 24) کی 25) وایست 26) доб. و 27) استاذ 28) هرکاه که من 29) در ماندمی 30) بیاوردی 31) بکفتی 32) доб. تعالی 33) оп. 34) نکردم

کردد مکر کسی که بدین سخن آن خواهد[1] که نخواهد[2] خرقهٔ دوّم کرفتن[3]
نیّت بطلان *خرقهٔ اوّل را که این سخن راست باشد و بدین نیّت البتّه
نشاید که هرکه جنین کند[4] خرقهٔ اوّل که بوشیده دارد باطل کردد و دوّم
حرام کردد[5] بوشیدن و از[6] هر دو خرقه *در میان[7] جمع محروم و مهجور
کردد بدین سبب و العیاذ بالله من ذلك والله اعلم وشیخ ابو العبّاس قصّاب
حرقه از دست محمّد بن عبد الله الطبری[8] داشت و او از دست[9] ابو محمّد
جریری واو از *دست سیّد الطایفه[10] جنید و او از دست[11] سری سقطی
واو از دست[12] معروف کرخی و او از دست[13] داود طایی و او از دست[14] حبیب
عجمی و او از دست[15] حسن بصری و او از دست[16] امیر المومنین علی *بن
ابی طالب[17] رضی الله *عنهم اجمعین[18] و او از مصطفی *صلوات الله وسلامه
علیه[19] بس شیخ ما ابو سعید با[20] زاویهٔ خویش شد جون[21] بامداد نماز[22] سلام[23]
دادند جماعت می نکریستند شیخ ابو العبّاس را دیدند[24] جامهٔ شیخ ابو[25] سعید
بوشیده و شیخ[26] ابو سعید جامهٔ شیخ ابو العبّاس بوشیده *همهٔ جمع[27] تعجّب
می کردند و می اندیشیدند که این جه حالت تواند بود شیخ ابو العبّاس
*بفراست بر اندیشهٔ جمع وقوف یافت و[28] کفت آری دوش نثارها[29] جمله
نصیب این جوان میهنی آمد مبارکش باد بس[30] شیخ ابو العبّاس روی بشیخ
ما کرد و کفت باز کرد و *با میهنه[31] شو که ترا[32] روزی جند این علَم بدر[33]
سرای تو زنند[34] شیخ ما[35] کفت *قدّس الله روحه العزیز[36] ما بحکم اشارت او
باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح ومریدان جمع آمدند و کارها بدید

---

1) بخواهذ 2) نشایذ К л. 49b. 3) فرا کرفتن به 4) оп. 5) بوذ
6) доб. میــان 7) و 8) طبری 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп.
13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) оп. II л. 196a. 18) عنه 19) صلی
الله علیه وسلم 20) باز 21) доб. نماز 22) оп. 23) доб. باز 24) می دیذند
25) К л. 50a. 26) оп. 27) همه 28) оп. 29) доб. رفت و 30) оп.
31) بمهینه 32) تا 33) بردر 34) بزنند 35) оп. 36) оп.

دویی را[1] آنجا مجال نیست و اکر در رونده یا در راه تفاوتی یا اختلافی
هست از راه صورت جون *بمقصود رسید[2] آن اختلاف و تفاوت برخاست
وهمه بوحدت بدل شد که تا هیجیز[3] از صفات بشریّت با[4] رونده باقیست
هنوز *بمقصد نرسیده است و تلوّن حالات راه[5] رونده را در[6] رفتن بدید
٥ آید جون بمطلوب و مقصود رسید ازان همه با وی هیج *جیز نماند[7] همه
وحدت مجرّد کردد و از اینجاست که *از مشایخ یکی[8] می کوید سبحانی
و دیکری می کوید انا الحقّ[9] وشیخ ما می کوید لیس فی جبّتی سوی الله[10]
جون محقّق شد که رونده *جون بمقصد رسید همه وحدت کشت اکنون
بدانك تا رونده در راهست و[11] بمقصد نرسیده است بیری را نشاید زیرا که
١٠ او هنوز محتاج بیریست[12] که اورا بر راه[13] دلالت کند *و بمقصد رساند او
درین حالت بیری دیکری نتواند کرد و جون بمقصد رسید وشایستهٔ بیری
شد بعالم وحدت رسید و[14] از *دویی با وی هیج جیز نماند[15] بس سخن
مشایخ ببرهان درست کشت که آنج[16] ایشان کفته اند[17] همه یکی و یکی همه
*از وصول بمقصد خبر باز داده اند و درین هیج شبهت نماند که جون همه
١٥ یکی باشند و یکی همه[18] دستها و *خرقهاء ایشان[19] *همه یکی باشد و[20] همین
حکم دارد وآنك می کوید از دو بیر خرقه نشاید بوشید او از حالت خود[21]
خبر باز می دهد او[22] هنوز در عالم دوییست[23] تا ایشانرا دو می بیند و می داند
و[24] همجون اَحْوَل است و از *مقام مشایخ وحالت[25] ایشان هیج خبر ندارد
و جون جشمش باز شود و نظرش برین عالم اوفتد[26] این سخنش محقّق

---

1) بهیچ وجه دوئی را 2) بمقصد رسند 3) هیچ جیز 4) با بنده و 5) بمقصود
8) یکی از مشایخ 7) بنماند و 6) доб. راه برسیده است و نکون حالت
13) براه 12) بیراست 11) оп. 10) доб. و 9) II л. 195b. K л. 49a.
14) و هرکه بمقصد رسید 15) از دوئی با او هیچ جیز بنماند 16) آنجه 17) доб.
23) دوئی است 22) که 21) خویش 20) оп. 19) خرقها شان 18) و که
26) افتد 25) احوال 24) оп.

ابو العبّاس در میان * جمع می کفت کی ابو[1] سعید نازنین ملك است و شیخ
الاسلام ابو سعید جَدِّ این دعا کوی چنین آورده است که کشف این معنی
شیخ را بچهل سالکی افتاده است[2] وخود جز چنین نتواند بود[3] جه[4] اولیا
که نوّاب انبیا اند بیش از چهل سالکی ببلاغت درجهٔ[5] ولایت وکرامت
نرسیده اند وهمچنین[6] از صد و بیست وچهار هزار بیغامبر که بلوغ نبوّت ۵
ایشان چهل سالکی بودست[7] حتّی اذا بلغ اشدّه وبلغ اربعین سنةً[8] * الاّ
یحیی بن[9] زکریا و عیسی بن[10] * مریم را صلوات الله علیهما و علیهم اجمعین[11]
بیش از چهل سالکی[12] وحی آمدست[13] چنانك در حقّ یحیی فرمود یا یحیی
خذ الکتاب بقوةٍ وآتیناه الحکم صبیاً[14] و * در حقّ عیسی فرمود[15] قالوا کیف نکلّم
من کان فی المهد صبیاً قال انّی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیاً و جعلنی ۱۰
مبارکاً * اینما کنتُ[16] وشیخ ما[17] قدّس الله روحه العزیز[18] چهل سال تمام
ریاضت و مجاهدت کرده است و اکرچه حالت و کشف * بیش ازان[19] بدید
آمده بود ولیکن برای تمام[20] و دوام آن حالت بجای آورده است چنانك[21]
بر زبان مبارك او رفته است در مجلسی[22] که از وی بپرسیدند[23] ازین آیت که[24]
بسم الله الرحمن الرحیم هل اتی علی الانسان حینٌ من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۱۵
شیخ ما[25] کفت قالب آدم چهل سال میان مکّه و طآیف افکنده بود
انّا خلقنا الانسان من نطفةٍ امشاج نبتلیه[26] اخلاط درو نهادیم اخلاطها[27]
ابتلا و بلای[28] این شرکها و شکها[29] ومنیها و داوری[30] و انکار

---

1) سخن کفت که بو 2) بوذه است 3) К л. 51b. 4) جمعی
5) بدرجه 6) هم چنین 7) بوذه است 8) Сура 46, стихъ 14. 9) بجز
نیامذه 10) оп. 11) مریم علیهم السلام 12) доб. نبوّت 13) یحیی
14) Сура 19, стихъ 13. 15) از حالت عیسی خبر داذ 16) оп. Сура 19,
стихъ 30. 17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) تمامی 21) К л. 52a.
22) مجلس 23) برسیذند 24) оп. Сура 76, стихъ 1. 25) оп. 26) Сура 76,
стихъ 2. 27) حین من الدهر 28) بلا اورا 29) شکنها 30) П л. 197a.

آمد[1] و شیخ ما[2] کفت[3] دران وقت که ما[4] بآمل بودیم یك روز پیش شیخ ابو العبّاس نشسته بودیم[5] دو شخص[6] درآمدند و پیش وی بنشستند و کفتند یا[7] شیخ مارا با یکدیکر *سخنی رفته است[8] یکی می کوید اندوه ازل و ابد تمامتر و دیکری می کوید شادی ازل و ابد تمامتر اکنون شیخ جه

٥ *می کوید[9] شیخ ابو[10] العبّاس دست بروی فرود آورد و کفت الحمد للّه که منزلکاه بسر قصّاب نه اندوهست و نه شادی لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکُمْ[11] صَباحٌ وَلَا مَسَآءٌ اندوه و شادی صفت تست[12] و هر جه صفت تست محدثست و محدث را بقدیم[13] راه نیست بس کفت بسر قصّاب بندهٔ خدایست[14] و رهیٔ مصطفاست[15] در متابعت سنّت[16] و اکر کسی دعوی راه جوانمردان کند[17] کواهش اینست

١٠ و *اینك کفتم[18] آلت نه[19] بیر زنانست *ولکن مصاف کاه[20] جوانمردان است جون هر دو بیرون شدند برسیدیم[21] که این هر دو کی[22] بودند کفتند[23] یکی ابو الحسن خرقانی بود و دیکر[24] ابو[25] عبد الله داستانی و شیخ ما[26] کفت روزی بیش شیخ ابو العبّاس قصّاب[27] بودیم[28] او[29] در میان سخن کفت اشارت و عبارت نصیب تست از توحید تو و[30] وجود حق[31] تعالی را[32] اشارت

١٥ و عبارت نیست بس روی بما کرد و کفت یا ابا سعید اکر ترا برسند که خدایرا[33] شناسی مکوی[34] شناسم که آن شرکست و مکوی[35] که[36] نشناسم که آن کفرست *ولکن بکوی عَرَّفَنَا[37] اللّهُ ذاتَهُ وَالٰهِیَّتَهُ بِفَضْلِهِ و[38] شیخ ما[39] کفت کی یك روز شیخ[40]

---

1) доб. وجون بامهنه رسید شیخ ابو العبّاس را وفات رسید 2) оп. 3) доб. که 4) оп. 5) доб. و 6) کس 7) К л. 50b. 8) سخن 9) فرمایذ 10) بو 11) доб. لا 12) تو است 13) بقدم 14) доб. می رفت می کند 15) مصطفی علیه الصلوة والسلام 16) ومنّت 17) در امر و نهی که 18) این را کفتیم К л. 51a. 19) ? К оп. 20) ولیکن بمصاف کاه 21) برسیذم 22) که 23) کفت 24) یکی 25) оп. 26) оп. 27) оп. Н л. 196b. 28) بوذم 29) و 30) оп. 31) حق را 32) оп. 33) خذاوند تعالی را 34) مکو 35) مکو 36) оп. 37) ولیکن بکو عرفت 38) оп. 39) оп. 40) оп.

*مارا قدّس الله روحه العزیز قبضی[1] بود[2] هر کس را طلب می فرمود[3] و سخن می برسید و *کشایشی نمی نمود[4] و[5] خادم خود را[6] فرمود[7] باین[8] در بیرون شو هر کرا بینی در آور[9] خادم بیرون[10] شد یکی[11] می کذشت کفت ترا شیخ می خواند آن مرد بیش شیخ در آمد[12] و سلام[13] کفت شیخ ما[14] کفت مارا سخنی بکوی کفت ای شیخ سخن من[15] سمع مبارك[16] شمارا[17] ۵ نشاید و من سخنی ندانم *که شمارا توانم[18] کفت *شیخ ما بکفت هر چه فراز[19] آید بکوی آن مرد کفت از حالت خود حکایتی بکویم وقتی مرا در خاطر افتاد که این شیخ بو[20] سعید همچون ما آدمی‌است این کشف و حالت کی اورا بدید آمده است نتیجهٔ[21] مجاهدت و عبادت است اکنون من نیز روی بعبادت *و ریاضت آرم[22] تا مرا نیز آن[23] حالت و وقت بدید آید ۱۰ مدّتی[24] عبادت می کردم و انواع * ریاضتها و مجاهدت[25] بجای می آوردم بس در خیال من متمکّن شد[26] که من بمقامی رسیده‌ام[27] که هراینهٔ هراینه[28] دعای من اجابت باشد و بهیچ نوع[29] ردّ نکردد با خود اندیشهٔ کردم که از حق *جلّ و علا[30] در خواهم تا از جهت من سنك را زر کرداند تا من باقی عمر در *فراغت و[31] رفاهیت[32] بکذرانم[33] و مرادها و مقاصد باتمام رسانم ۱۵ برفتم و مبلغی سنك بیاوردم و در کوشهٔ خانه که درو[34] عبادت می کردم *فرو ریختم[35] و شبی بزرکوار اختیار[36] کردم و *غسلی بجای آوردم[37] و همه شب *تا سحرکاه نماز کزاردم بوقت اِسفار کی هنکام[38] اجابت دعا باشد دست

---

*1) در قبض 2) доб. و 3) میکرد 4) کشایش نمی بوذ 5) оп.
6) II л. 197b. 7) доб. که 8) оп. 9) در آر 10) برون 11) یکی‌را دید
12) آمذ 13) کرد 14) оп. 15) ما 16) K л. 53b. 17) شیخ‌را 18) کی در خدمت
19) کفت هرجت بر 20) ابو 21) به نتیجه 22) آورم 23) همان 19) شما توان
24) оп. 25) ریاضت 26) کشت 27) رسیذم 28) оп. 29) وجه
30) سبحانه و تعالی 31) оп. 32) доб. K л. 54a ونعمت روز 33) کذرانم 34) دران
35) بریختم 36) احتیاط 37) غسل کردم 38) نماز کردم تا سحرکاه که وقت

و خصومت و وحشت و حدیث خلق و من و تو در سینهٔ او نهادیم
حینٍ من الدهر بچهل سال نهادیم اکنون بلغ اَشُدَّه و بلغ اربعین سنة
بچهل سالکی[1] بیرون کنیم از سینهٔ دوستان خویش تا ایشانرا پاك
کردانیم و این معاملات خود بچهل سال تمام شود و هر بیانی که[2] جز
۵ جنین باشد که کفتم[3] درست[4] نباشد و هر که *کم از[5] جهل سال مجاهدت
کند[6] این معنی ویرا تمام نباشد بدان قدر که ریاضت می کند حجاب
بر می خیزد و این حدیث روی می نماید امّا باز در حجاب می شود و
هر جه باز در حجاب شد[7] هنوز تمام نبود و ما این سخن نه از شنوده می کوییم
یا از دیده از آزموده می کوییم و در حکایات شیخ ما[8] درست کشته است
۱۰ که دران وقت که شیخ ما[9] ابو سعید استاد ابو علی دقّاق را بدید *نوّر الله
ضریحهما[10] یك روز با هم[11] نشسته بودند شیخ ما[12] از استاد ابو علی سوآل
کرد که ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد کفت نه شیخ *ما سر[13]
در بیش افکند ساعتی بود سر بر آورد و دیکر بار کفت ای استاد این
حدیث بر دوام بود استاد کفت نه شیخ ما[14] دیکر بار سر در بیش افکند
۱۵ *جون ساعتی بکذشت باز سر بر آورد و سدیکر بار سوال کرد که ای استاد
این حدیث بر دوام بود[15] استاد ابو[16] علی کفت اکر بود نادر بود شیخ
ما[17] دست بر هم زد و می[18] کفت این ازان نادرهاست *این ازان نادرهاست[19]
و کاه کاه که شیخ مارا بعد ازین حالات قبضی بودی نه از راه حجاب
بلك از راه قبض بشریّت هر کسی‌را طلب همی کردی[20] و از هر یك سخنی می
۲۰ برسیدی تا بر کدام سخن آن بسط بدید آمدی جنانك آورده اند که وقتی شیخ

---

1) بچهل سال ورا 2) کی 3) کفتیم 4) К л. 52b. 5) оп. 6) کشد
7) شود 8) оп. 9) оп. 10) قدّس الله روحه 11) بهم 12) оп. 13) оп.
14) оп. 15) همچنین کرد استاذ می کفت نه بس (К. л. 53a (سه نوبت 16) оп.
17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) میکرد

قوّال[1] این بیت می کفت[2] و شیخ را دست فرو[3] کرفته بودند و او[4] کرد
خاك بیر[5] ابو الفضل طواف می کرد و نعره می زد[6] و درویشان سر و
بای برهنه در خاك می کشتند جون آرامی بدید آمد شیخ ما[7] کفت این
روزرا تاریخی[8] سازیت[9] که *نیز این روز را نبینید[10] و بعد ازان هرمرید[11]
که *ازان شیخ ما بود جون[12] اندیشهٔ حجّ کردی[13] شیخ ما[14] اورا بسر خاك ٥
بیر ابو الفضل حسن[15] فرستادی و کفتی آنرا[16] زیارت *باید کرد[17] و هفت
بار کرد[18] آن خاك طواف *بجای آورد[19] تا مقصود حاصل شود و بعد
ازانك شیخ ما ازین[20] ریاضتها و مجاهدتها فارغ کشته بود و حالت و کشف
بتمامی حاصل آمده * اصحاب وی[21] کفتند که هرکز هیچ سنّت از سنن
و هیچ ادب از آداب مصطفی صلوات الله و سلامه علیه درسفر و حضر ١٠
از وی فوت نشدی[22] و همکیء وی عبادت کشته[23] بود جنانك[24] اکر
بخفتی[25] از اقصی حلق او[26] آواز *آمدی کی[27] الله *الله الله و خلق را[28] بر
ریاضت و مجاهدت شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[29] کمتر اطّلاع بوده‌است
و شیخ آن حال[30] از خلق بوشیده داشته است[31] و نکفته و روا نداشته که
ظاهر کردد مکر آنچ[32] درمیان مجلس بوجه استشهاد یا در اثنای سخن از ١٥
جهت هدایت و ترغیب مریدان بر زبان مبارك وی رفته‌است و روزی
درمیان مجلس[33] بر زبان شیخ ما[34] رفت که هرجه بباید کفت ما آن همه
کرده باشیم و جملهٔ اولیا قدّس الله ارواحهم همجنین حالات و کرامات
خویش از خلق بوشیده داشته‌اند مکر آنچ[35] بی قصد ایشان ظاهر *شده

---

1) قوّالان 2) می کفتند 3) оп. 4) оп. К л. 55a. 5) оп. 6) می زدند 7) مارا
8) تاریخ 9) سازید 10) بهترین این روز نه بینید 11) مریدی 12) оп.
13) بوذی 14) оп. 15) оп. 16) آن خاك را 17) کن 18) доб. بر کرد
19) بایذ کرد 20) از 21) оп. 22) نشذ 23) К л. 55b. 24) П л. 198b.
25) доб. از وی فوت نشذی و 26) оп. 27) می آمذی که 28) خلق 29) رحمه الله
30) حالت 31) داشته بوذ 32) آنجه کی 33) سخن 34) оп. 35) آنجه

بر داشتم و باعتقادی و یقینی هرجه صادق تر کفتم خداوندا این سنکهارا زر
کردان جون جند بار بکفتم از کوشهٔ خانه آوازی شنیدم کی[1] نهمار بروتش
ری جون آن مرد این کلمه بکفت[2] شیخ مارا[3] بسطی بدید آمد *و وقت
خوش کشت[4] و بر بای خاست و آستین می جنبانید و می کفت نهمار
بروتش ری *نهمار بروتش ری نهمار بروتش ری[5] حالتی خوش بدید ۵
آمد[6] و آن قبض[7] با بسط بدل شد[8] و هر وقت که قبض زیادت بودی[9]
قصد خاك بیر ابو الفضل حسن[10] کردی بسرخس[11] خواجه[12] ابو[13] طاهر
بسر مهین شیخ ما[14] قدّس الله روحه *العزیز کفت[15] روزی[16] شیخ ما مجلس
می کفت و آن روز *درو قبضی[17] بود[18] شیخ در میان مجلس[19] کریان شد و
جملهٔ جمع کریان کشتند[20] شیخ ما[21] کفت که[22] هرکاه که مارا قبضی[23] باشد ۱۰
بخاك بیر ابو الفضل حسن[24] تمسّك نماییم[25] تا بسط[26] بدل[27] کردد ستور
زین بکنید[28] اسب شیخ بیاوردند و شیخ ما[29] بر نشست و جملهٔ جمع با وی
برفتند جون بصحرا شدند *شیخ را بسطی بدید آمد[30] و وقت را *صفت
بدل[31] شد و شیخ را[32] سخن می رفت و جمع *یکبار بنعره در آمدند و فریاد
می کردند[33] جون بسرخس رسیدند شیخ از راه بسر خاك بیر ابو الفضل ۱۵
حسن[34] شد و از قوّال این بیت در خواست[35] بیت

معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبلهٔ ما روی دوست قبلهٔ هرکس[36] حرم

---

1) کی 2) доб. حالی 3) доб. ازان 4) оп. 5) و 6) آمذش
7) قبظ 8) کشت 9) شذی 10) оп. 11) доб. و 12) П л. 198^a.
13) К л. 54^b. 14) بوذ 15) оп. 16) доб. کفت 17) در فیض 18) доб. و
19) سخن 20) شذند 21) оп. 22) оп. 23) قبض 24) оп. 25) سازیم
26) بسط 27) оп. 28) بر نهید 29) оп. 30) شیخ کشاده کشت
31) بدل صفت 32) оп. 33) نعره می زدند 34) оп. 35) بخواست
36) هر که

دران سخن نتوان[1] کفت و شیخ مارا[2] هزار ماه عمر بودست[3] کی[4] هشتاد
و سه سال و جهار ماه باشد و روز بنجشنبه[5] نماز بیشین جهارم[6] شعبان
سنهٔ اربعین و اربعمایه وفاتش رسید در میهنه در صومعهٔ او[7] که[8] در سرای
ویست[9] روز آدینه جاشت‌کاه دفنش[10] کردند در مشهد مقدّس کی در[11]
برابر سرای ویست *آنجا که[12] اشارت عزیز او بود حق *سبحانه و[13] تعالی ٥
برکات همّت[14] و انفاس او از *ما و از کافهٔ خلآیق[15] منقطع مکرداناد و
قدم[16] جملهٔ خلایق[17] بر جادهٔ متابعت *انبیا و اولیا[18] ثابت و مستقیم داراد
بحرمت[19] محمّد[20] و آله * الطّیبین الطاهرین[21]

---

1) نشاید 2) ما 3) بوذه‌است 4) که 5) بنج‌شنبه 6) доб. ماه 7) К л. 57a.
8) کی 9) доб. و 10) دفن 11) оп. 12) و آنجایکاه 13) оп. 14) همه 15) میان
ما و اقد... Въ II на полѣ добавлено: ما و 16) доб. کافهٔ خلق
و با کلمهٔ ایمان بیرون براذ 19) او 18) خلق 17) (вѣроятно اقدام)
20) بمحمد 21) اجمعین

باشد[1] *و از ایشان کس بوده است کی جون جیزی از کرامت او بی قصد او ظاهر کشته باشد[2] او از حق[3] سبحانه و تعالی در خواسته است[4] کی[5] خداوند جون آنچ[6] میان من وتست[7] خلق را بران[8] اطّلاع افتاد جان من بردار که من سر زحمت خلق ندارم کی[9] مرا از تو مشغول کردانند و حالی بجوار رحمت[10] حق *سبحانه و[11] تعالی نقل کرده است[12] امّا این طائفهٔ باشند

٥ کی[13] مقتدای این قوم نباشند آن طایفه که مقتدایان[14] باشند در اظهار کرامت[15] نکوشند امّا اکر ظاهر شود بی قصد ایشان ازان نیز[16] متأثّر نشوند[17] جی[18] ایشان‌را زحمت خلق حجاب راه نیاید بلك مامور باشند بوعظ خلق و هدایت و ارشاد و تهذیب اخلاق مریدان و این طایفه بخته‌تر باشند[19]

١٠ و این راه‌را[20] مقامات بسیارست[21] و مشایخ این طایفه هزار و یك مقام[22] تعیین کرده اند و شرح آن طول و عرضی[23] دارد[24] مقصود ما آنست که تقریر کرده آید کی مشایخ در اظهار کرامت[25] نکوشیده اند بلك[26] در کتمان و اخفاء[27] آن سعی[28] نموده اند و یك فرق میان نبی و ولی[29] آنست[30] که[31] انبیا باظهار معجزات[32] مأمورند *و اولیا بکتمان کرامات مأمور[33]

١٥ بس بسبب این[34] مقدّمات مجاهدات و ریاضات او بیشتر بوشیده[35] بوده است و کس‌را[36] بران مطّلع *نه آنچ[37] از ثقات و عدول بما رسید[38] در تصحیح آن مبالغت رفت و بعد ازان آورده شد و آنچ[39] بَیِّنَهٗ و بین الله بودست[40]

---

1) کشته است 2) оп. 3) خداوند 4) К л. 56a. 5) که 6) آنجه
7) доб. و 8) بذان 9) که 10) оп. 11) оп. 12) کرده اند 13) که
14) و وقت باشد که برای مقتدای بآن 15) کرامات 16) оп. 17) доб.
21) بسیار است 20) راه 19) باشذ 18) جه مصلحت وقت اظهار کرامت کنند
22) К. л. 56b. 23) عرض 24) доб. و 25) کرامات 26) П доб. کی 27) ستر
28) جدّ و جهد بلیغ 29) П л. 199a. 30) اینست 31) оп. 32) оп. 33) оп.
34) оп. 35) оп. 36) کس 37) نبوذه و آنجه 38) رسیذه 39) آنجه
40) بوذه‌است

دو بالاست[1] که از آنجا شهر بتوان دید اسب ایستاد[2] و جمع جمله ایستادند[3] جون آن درویش بیش معشوق رسید و آنج[4] شیخ فرموده بود بکفت معشوق تبسّمی بکرد و کفت برو و بکوی تا در آید جون معشوق در شهر این سخن بکفت شیخ هم[5] از آنجا اسب براند جمع برفتند تا در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق بکفت و شیخ هم از راه بیش معشوق آمد و او[6] شیخ مارا استقبال کرد و در بر کرفت و کفت فارغ باش که این نوبت کی[7] اینجا می زنند و جایهای دیکر *روزی جندرا[8] همه بدرکاه تو خواهند آورد شیخ از اینجا باز کشت و بخانقاه استاد ابو احمد کی قدمکاه شیخ بو[9] نصر سرّاج بود فرود آمد و[10] استاد بو احمد شیخ ما[11] مراعاتها کرد و جند روز اورا بطوس نکاه[12] داشت و شیخ را در خانقاه خویش[13] مجلس نهاد و اهل طوس جون سخن شیخ بشنیدند[14] و آن کرامات ظاهر او بدیدند بیکبار مرید شیخ ما[15] کشتند و قبولها یافت و مریدان بسیار بدید آمدند

الحکایة[16] از امیر امام اعزّ[17] محمود ایلباشی[18] *طوّل الله عمره[19] شنودم کی کفت از امیر سیّد بو علی عرضی[20] شنیدم کی[21] کفت دران وقت کی[22] شیخ ما[23] ابو[24] سعید *قدّس الله روحه العزیز[25] بطوس آمد و در خانهٔ[26] استاد ابو[27] احمد مجلس می کفت و[28] من هنوز *جوان و[29] کودک بودم با بدر بهم بمجلس *شیخ شدم[30] و خلق بسیار جمع آمده

---

1) بالائیست 2) شیخ بایستاد 3) оп. 4) آنجه 5) оп. 6) معشوق
7) که 8) بروزی جند 9) ابو 10) К л. 58^b. 11) مارا
12) نکه 13) доб. نوبت 14) بشنوذند 15) оп. 16) و Въ II тоже первоначально не было заглавія, а стояло только و : الحکایة теперь прибавлено на полѣ. 17) عزّ الدین 18) ایلیاشی 19) оп. 20) عرض 21) که
22) که 23) оп. 24) بو 25) оп. 26) خانقاه 27) оп. 28) оп. 29) оп.
30) شذیم II л. 200^a.

باب دوم

در وسط حالت شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز

و این مشتمل بر[1] سه فصلست

فصل اوّل

در حکایاتی کی از کرامات *شیخ ما قدّس اللّه روحه العزیز مشهورست و درست شده بنزدیك ما[2]

الحکایة[3] دران وقت که شیخ ما[4] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز *از ریاضت و مجاهدت[5] فارغ شد و[6] بمیهنه باز آمد و آن حالت و کشف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد[7] جون بدیه[8] باز طوس رسید دهیست[9] بر دوفرسنکی شهر طَابَرَان درویشی‌را بیش فرستاد[10] و کفت بشهر باید شد بنزدیك معشوق و کفتن[11] دستوری هست تا[12] در ولایت تو آییم و شیخ ما[13] هرکز هیچ[14] کس‌را نکفته است کی جنین بکن[15] یا جنان مکن کفته است جنین باید کرد و جنان[16] نباید کرد و این معشوق از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرکوار و صاحب‌حالتی بکمال و نشست او در شهر طوس بوده است و خاکش آنجاست[17] جون[18] درویش برفت شیخ فرمود[19] تا اسب زین کردند و بر اثر برفت و جمع صوفیان در خدمت شیخ رفتند[20] جون بیك فرسنکی شهر رسیدند[21] بموضعی که آنرا[22] دو برادران کویند

---

1) و آن 2) او ظاهر شذه است و از راویان درست کشته 3) حکایت : такъ вездѣ безъ члена ال 4) оп. 5) ازین ریاضات ومجاهدات 6) К л. 57b. 7) доб. و 8) بده 9) دیهیست 10) بفرستاذ 11) کوئی 12) که 13) оп. II л. 199b. 14) оп. 15) оп. 16) این جنین 17) آنجا بوذه است 18) оп. 19) بفرموذ 20) оп. 21) رسیذ 22) К л. 58a.

و بدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ[1] هر روز بخانقاه استاد بو احمد آمدی
بمجلس شیخ و مرا با خویشتن آوردی[2] و من در بیش بدر *از بای ننشستمی[3]
و مرا جنانك باشد جوانانرا *دل بسربوشیدهٔ باز می نکریست[4] بس شبی
آن زن بمن بیغامی[5] فرستاد که من بعروسی می شوم[6] تو کوش دار تا من[7]
باز می آیم ترا بینم[8] من[9] بنشستم و شب دور[10] در کشید و مرا خواب کرفت   ٥
من با خود آهسته این بیت می کفتم تا در خواب نشوم بیت

در دیده بجای خواب آبست مرا * زیرا که بدیدنت شتابست مرا
کویند بخسب تا بخوابش بینی * ای بی‌خبران[11] جه جای خوابست مرا

این[12] بیت می کفتم که[13] خوابم ببرد و در خواب ماندم تا آن ساعت که
مؤذّن بانك نماز کفت جون[14] بیدار شدم هیج کس‌را ندیدم که خفته   ١٠
مانده بودم دیکر روز با بدر بمجلس شیخ شدم و بر زبر سر بدر بایستادم
شیخ‌را از محبّت و[15] راه حقّ[16] سوآل کرده بودند[17] و[18] او درین معنی سخن
می کفت که در راه جست و جوی آدمی بنکر که[19] تا جه مایه رنج بری
و جند حیلهٔ کنی تا بمقصود *رسی یا نرسی[20] دامی[21] نارفته در راه حقّ[22]
بمقصود جون توان رسید که اینك دوش مقصودی[23] وعدهٔ داد این جوانرا   ١٥
یك نیم‌شب بی خواب بود[24] و می کفت نظم[25]

در دیده بجای خواب آبست مرا[26]

دیکر جه ای بسر من هیج نکفتم شیخ کفت خواجه *بو القسم[27]* من همی
بمردم دیکر بار کفت[28] من بیفتادم و از دست بشدم *جون بهوش باز

---

1) доб. بوذ و   2) П л. 200b.   3) نشستمی   4) بوشیذه باز (К л. 60a) بروی بر بام می نکریستم   5) بیغام   6) доб. امشب   7) جون   8) به بینم   9) доб. دراز   10) دراز   11) На полѣ: کم خردان, какъ въ К.   12) و این   13) و   14) оп.
15) оп.   16) доб. تعالی   17) کردند   18) оп. К л. 60b.   19) оп.   20) Въ П до исправленія глаголъ стоялъ въ 3-мъ лицѣ.   21) оп.   22) доб. تعالی   23) کسی بمقصودی
24) оп.   25) بیت   26) доб. زیرا که بدیذنش شتابست مرا   27) بلقاسم   28) оп.

بودند جنانك بر در و بر[1] بام جای نبود *در میان مجلس که شیخ را سخن
می رفت[2] و خلق بیکبار کریان شده[3] از زحمت زنان کودکی خرد[4] از بام
از کنار مادر بیفتاد[5] شیخ مارا جشم بر وی افتاد کفت بکیرش و[6] دست
در هوا بدید آمد و آن کودك را بکرفت و بر زمین نهاد جنانك هیج المی
۵ بوی نرسید و جملهٔ اهل مجلس بدیدند و فریاد از خلق بر آمد و حالتها
رفت سیّد[7] ابو علی سوکند خورد که من بجشم خویش دیدم و اکر
بخلاف اینست* و بجشم خویش ندیدم[8] هردو جشم کور باد

الحکایة[9] کمال الدین بو[10] سعید عمّ کفت که[11] با بدرم
خواجه بو سعید و جدّم خواجه ابو طاهر *رحمة اللّه علیهم[12] بسرخس شدیم[13]
۱۰ بیش نظام الملك *رحمة الله علیه[14] بسلام[15] کفت دران وقت که شیخ
ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[16] بطوس آمد من کودك بودم[17]
با جمعی کودکان بر سر کوی ترسایان ایستاده بودم[18] شیخ می آمد[19] با جمعی
بسیار جون فرا نزدیك ما رسید روی فرا[20] جمع خویش کرد و کفت
هرکرا می باید که خواجهٔ جهانرا بیند[21] اینك[22] ایستاده است و اشارت بما
۱۵ کرد ما بیکدیکر[23] می نکریستیم بتعجّب تا این سخن کرا می کوید که ما همه
کودکان بودیم و[24] ندانستیم[25] امروز ازان تاریخ جهل سالست[26] اکنون معلوم
شد که این[27] اشارت بما می کرده است[28]

الحکایة خواجه ابو *القاسم هاشمی[29] حکایت کرد که من
هفده ساله بودم که شیخ بو[30] سعید قدّس اللّه روحه العزیز[31] بطوس آمد

---

1) оп. 2) و شیخ سخن می راند 3) доб. بوذند و 4) К л. 59a. 5) در افتاد
6) دو 7) شیخ 8) оп. 9) доб. خواجه 10) ابو 11) کی
12) رحمهم الله 13) оп. 14) оп. 15) доб. رفتند 16) оп. 17) доб. و
18) оп. 19) بیامذ 20) К л. 59a. 21) به بینذ 22) доб. اینجا 23) در یکدیکر
24) доб. ما 25) доб. و 26) доб. و 27) آن 28) کرده است 29) القسم هشیمی
30) ابو 31) оп.

بزرگتر[1] ازین *دو کس[2] شیخ ما[3] ابو سعید حالی روی بدان درویش کرد و[4] کفت مختصر ملکی بود که هر روز[5] دران ملك جون بو سعید و بو القاسم هفتاد هزار فرا[6] نرسد و هفتاد هزار بنرسد این[7] می[8] کفت و می[9] کمارید[10]

❁ الحکایة ❁ جون شیخ *ما ابو[11] سعید قدس الله روحه العزیز *جند روز[12] بطوس مقام کرد[13] قصد نشابور[14] کرد خواجه محمود مرید که در *نشابور بودست[15] مردی سخت بزرکوار و خادم صوفیان بودست[16] جنانك بعد ازان که[17] شیخ بنشابور شد و اورا بدید مرید انرا[18] بیش وی[19] فرستادی[20] و کفتی محمود راهبری[21] نیکست یکروز بامداد این محمود مرید نماز[22] بکزارد و کفت دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس[23] است بدو نیمه شدی و ماه از میــان آن[24] بیرون آمدی *کفت ای اصحاب صلای استقبال در دهیت که شیخ ابو سعید می آید جمع در هم آمدند و باستقبال شیخ ما بیرون شدند شیخ می آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ[25] جون بیکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد[26] خواجه محمود با جمع خویش کفت جون[27] بخواب جنین دیده ام[28] که ماه بکوی عدنی‌کوبان بزمین آمد اورا آنجا فرود[29] آریم شیخ را بکوی عدنی‌کوبان بخانقــاه بو[30] علی طَرَسوسی[31] فرود آوردند[32] خواجه محمود کفت تا ما ترتیب طبخی[33] کنیم دراز شود حالی از بازار سر بریان باید آورد سر بریان آوردند و سفره بنهادند و* سر بریان

---

1) است بزرکوارتر 2) هر دو شخص 3) оп. 4) оп. 5) روزی
6) оп. 7) оп. К л. 62a. 8) همی 9) همی 10) Н л. 201b. 11) بو
12) оп. 13) کرده بوذ 14) نیشابور 15) نیشابور بوذ 16) оп. 17) оп.
18) مریدان 19) شیخ 20) доб. وشیخ مریدان خوذ بوی فرستاذی
21) راه روی 22) доб. بامداذ 23) оп. 24) доб. کوه 25) اکنون ای اصحابنا بدانید که شیخ می آیذ و جمعی نیکو در خدمت ویند و باستقبال و خواجه محمود و جمع را در بر 26) доб. (К л. 62b) بایذ شذ برفتند
27) оп. 28) دیذم 29) فرو کرفت و بیرسیذ و برنشست و بشهر در آمذند
30) оп. 31) طوسی 32) доб. و 33) مطبخی

۵
۱۰
۱۵

آمدم شیخ کفت[1] جون در دیده بجای خواب آب بود جرا خفتی تا از مقصود باز ماندی و بیت جمله بکفت خلق بیکبار *در فریاد آمدند[2] و من *مدهوش و[3] بیهوش بیفتادم و از دست بشدم شیخ مرا کفت ترا این قدر[4] بس بود[5] حالتها رفت و خرقها[6] افتاد[7] بدرم خرقها[8] بدعوتی باز خرید بس جون شیخ بسرای ما آمد بدرم از شیخ درخواست کرد که اکر آب خوری از دست *بو القسم[9] خور و من بر زبر سر شیخ ایستاده بودم کوزهٔ آب در دست شیخ دو کرّت[10] از دست من آب خورد و مرا کفت نیك مردی خواهی بود در هشتاد و یك سال عمر من هرکز[11] بر من هیچ حرام نرفت از حرمت کفت شیخ[12] هرکز خمر نخوردم و خدمت هیچ مخلوقی[13] نکردم و *در حق[14] هیچ کس بد نکردم صاحب واقعهٔ این دو کرامت شیخ من بود

❀ الحکایة ❀ آورده اند که روزی شیخ *ما بو[15] سعید و *شیخ بو[16] القاسم کرکانی *قدّس الله روحهما[17] در شهر[18] طوس بهم[19] نشسته بودند بر یك تخت و جمعی درویشان[20] ایستاده بدل[21] درویشی بکذشت که آیا منزلت *این هر دو بزرك جیست[22] شیخ *ما ابو[23] سعید حالی روی بدان درویش کرد و کفت هر که خواهد که دو بادشاه بهم بیند در یك جای بیك[24] وقت *در یك حال بر[25] یك تخت *بیك دل[26] کو در نکر آن درویش جون این سخن بشنید دران هر دو بزرك نکریست حق سبحانه و تعالی حجاب از بیش جشم دل[27] آن درویش بر کرفت تا صدق سخن شیخ[28] بر دل او کشف کشت و بزرکواری ایشان بدانست بدلش بکذشت[29] که آیا خداوندرا[30] تبارك و تعالی امروز در[31] زمین هیچ بندهٔ *هست

---

1) оп. 2) فریاذ بر آوردند 3) оп. 4) П л. 201a. 5) باشذ
6) К л. 61a. 7) доб. و 8) خرقها را 9) ابلقاسم 10) بار 11) оп.
12) доб. و 13) مخلوق 14) با 15) ابو 16) ابو 17) رحمة الله علیهما 18) оп.
19) با هم 20) доб. بیش ایشان 21) К л. 61b. 22) ایشان بجیست 23) بو 24) در یك
25) در 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) بر کذشت 30) خذاوند 31) доб. روی

طوافی آواز داد[1] که ما[2] و همه نعمتی شیخ کفت ازان مرد غافل بشنوید و کار بندید کم آید و همه شمایید بس کفت

فا[3] ساختن و خوی خوش و صفرا هیچ * تا عهد[4] میان ما بماند[5] بی بیج

مریدان *باز بیش[6] استاد شدند و این سخن حکایت کردند استاد کفت جنانست که او می کوید[7] شیخ هر روز مجلس می کفت[8] و هرکرا جیزی[9] بدل *بر می کذشتی[10] شیخ در میان سخن روی *بوی می کردی[11] و جواب آن سخن[12] که اورا[13] در دل بودی[14] برمزی یا بیتی یا حکایتی *برون می دادی[15] جنانك آنکس را[16] مفهوم شدی و با[17] سر سخن افتادی[18] و اهل نشابور[19] بیکبار بر شیخ اقبال[20] کردند و روی بوی نهادند و شیخ در میان سخن[21] شعر و بیت می کفتی و دعوتهاء با تکلّف می کردی و بیوسته سماع می کردند[22] در[23] بیش وی و جملهٔ ایمهٔ فرق[24] با شیخ ما[25] بانکار بودند

❁ الحکایة[26] ❁ خواجه حسن مؤدّب کوید *رحمه اللّه که جون[27] آوازهٔ شیخ در نشابور منتشر شد[28] که بیر صوفیان آمدست[29] از میهنه و در کوی عدنی‌کوبان[30] مجلس می‌کوید[31] و از اسرار بندکان خدای تعالی خبر باز[32] می دهد و من صوفیانرا عظیم دشمن داشتمی کفتم صوفی[33] علم نداند جکونه[34] مجلس[35] کوید و علم *غیب‌را خدای[36] تعالی بهیج بیغامبر[37] و بهیج کس نداد و ندهد او[38] از اسرار بندکان حق تعالی جکونه[39] خبر باز می[40] دهد روزی بر سبیل امتحان بمجلس شیخ *در آمدم[41] و در بیش تخت *او بنشستم[42]

---

1) می داذ 2) K; II کما 3) در 4) عشق 5) نماند 6) بر 7) доб. و 8) می کفتی 9) оп. 10) بکذشتی 11) کردی 12) شخص K л. 61a. 13) ویرا 14) بوذ 15) بداذی 16) آنکس II л. 202b. 17) باز 18) شذی 19) نیشابور 20) اقتدا 21) K; II оп. 22) کردندی 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) оп. Въ II заглавіе выставлено только на полѣ. 27) کجون 28) کشت 29) آمذه است 30) کویان 31) می دارذ 32) оп. 33) доб. که 34) оп. 35) доб. جون 36) غیب حق 37) بیغمبر نداذ 38) و K л. 64b. 39) оп. 40) оп. 41) آمذ 42) شیخ بنشست

بیش شیخ نهادند[1] شیخ کفت مبارك باد از سر در کرفتیم جون فارغ
شدند خواجه محمود مرید[2] کفت که[3] ای شیخ حمّام را جه کویی شیخ
کفت بیاید رفت شیخ و[4] جمع بحمّام شدند[5] جون[6] سجّادهٔ شیخ باز
افکندند[7] *حمّامی ازاری[8] که باکیزه‌تر[9] بود بیش شیخ آورد[10] خواجه
۵ محمود زود[11] دستار خویش[12] از سر فرو کرفت و * بوسی داد[13] و[14] بیش
شیخ داشت شیخ کفت مبارك باد[15] جون محمود کلاه بنهاد دیکرانرا خطری
نباشد از وی بستد و بر[16] میان بست[17] و بحمّام فرو شد و جون آن روز
حمّام کردند[18] و بیاسودند دیکر روز شیخ را *در خانقاه[19] عدنی‌کوبان[20] مجلس
نهادند در اوّل مجلس از شیخ سوآل کردند که اینجا بزرکیست[21] استاد امام[22]
۱۰ ابو القاسم[23] قشیری[24] می‌کوید که بنده بدو قدم بخدای[25] رسد شیخ جه می[26]
کوید شیخ کفت نه *ایشان جنین می کویند[27] که بنده بیك قدم بخدای[28]
رسد بس مریدان استاد امام بیش امام[29] آمدند و این[30] سخن بکفتند *استاد
امام کفت نه برسیدی[31] که جکونه دیکر روز شیخ را[32] سؤآل کردند که دی
کفتی[33] که مرد بیك قدم بخدای[34] رسد شیخ کفت بلی امروز همین کویم[35]
۱۵ *و تا قیامت کویم[36] کفتند جکونه *ای شیخ[37] کفت میان بنده و حقّ[38] یك
قدم است و آن قدم[39] آنست که یك قدم از خود بیرون نهی تا بحقّ[40] رسی
*در جملهٔ تویی تو در میان است[41] جون شیخ این سخن بکفت بر در خانقاه

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) با 5) رفتند 6) و 7) انداختند
8) خوذ 9) جماعت ایزاری 9) باك تر К л. 63ᵃ. 10) آوردند 11) оп. 12) خوذ
13) زد 13) بوسه داشت 14) доб. در 15) оп. П л. 202ᵃ. 16) در 17) زد
18) بزدند 19) بخانقاه کوی 20) کویان 21) доб. که اورا 22) оп.
23) القسم 24) доб. می کویند او 25) доб. تعالی 26) оп. 27) оп. 28) доб.
تعالی 29) استاذ 30) آن 31) کفت ببرسید 32) از شیخ К л. 63ᵇ.
33) فرمودی 34) доб. تعالی 35) می کویم 36) оп. 37) оп. 33) доб. تعالی
39) оп. 40) در حق تعالی 41) در جمله بی نوای در میانه

*ایشان هر دو[1] کفتند *که ما[2] از بدر *خویش شنودیم[3] که او کفت[4] من جوان بودم که فرزندان شیخ بو[5] سعید قدّس الله روحه *العزیز و رحمهم رحمة واسعة[6] مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند[7] بنشابور و من بخدمت درویشان مشغول شدم[8] مدّتی یکروز *بکرمابهٔ که درین[9] خانقاه بود و شیخ در[10] آنجا بسیار *در آمده بود[11] فرو شدم جون بنشستم و موی بر داشتم بیری فراز آمد و *خواست که[12] دست بر بشت من نهد[13] و[14] مرا مغمّزی و خدمتی کند من رها نکردم و کفتم تو مردی *بزرکی و بیر[15] و من جوان[16] واجب باشد که ترا خدمت کنم کفت بکذار تا ترا مغمّزی بکنم[17] و حکایتی است[18] بر کویم من بکذاشتم او دستی[19] بر بشت من می نهاد و این حکایت می کفت که[20] من جوان[21] بودم و بر سر جهارسوی این شهر دوکانی داشتم و حلوایی[22] کردمی جون *بکجندی آن کار کردم[23] و سرمایهٔ نیك بدست آوردم هوس بازرکانی در دل من افتاد از دوکان برخاستم و آنج[24] ببایست فروخت بفروختم و متاعی که لایق بخارا بود بخریدم و من هرکز از شهر بنج *فرسنك زمین بهیج روستا نرسیده بودم[25] و هیج سفر نکرده کاروانی بزرك ببخارا می شد من نیز *اشتر بکرا[26] بکرفتم و با ایشان *بهم برفتم بسرخس آمدیم و روزی دو سه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی بمرو نهادیم[27] من هر شبی جنانك عادت بیاده روان[28] *کاروان باشد[29] بارهٔ بیش شتر[30] کاروان برفتمی[31] و بخفتمی تا کاروان در رسیدی بس برخاستمی و با کاروان برفتمی[32]

---

1) оп. 2) оп. 3) خوذ شنیذیم 4) доб. که 5) ابو 6) оп.
7) فرستاذ 8) بوذم 9) بدر کرمابهٔ کی بر در این 10) оп.
11) رسیذه بوذ 12) оп. 13) نهاذ 14) доб. خواست که 15) بیری
16) доб. برمن 17) کنم 18) оп. 19) دست 20) К л. 66a. 21) П л. 203b.
22) حلوا 23) یك جند حلواکری بکردم 24) آنجه 25) فرسنکی ندیذه بوذم
26) شتر بکری 27) доб. و 28) بیاذه دوان 29) بوذ 30) доб. و 31) رفتمی
32) доб. و

جامهاء[1] فاخر بوشيده[2] و دستارى فوطهٔ طبرى بر[3] سر بسته با دلى بر انكار و داورى شيخ مجلس مى‌كفت جون مجلس بآخر آورد[4] از جهت درويشى جامهٔ خواست هر كسى[5] جيزى مى دادند *دستارى خواست[6] مرا در دل افتاد كه دستار خويش بدهم باز كفتم[7] مرا اين *دستار از آمل بهديه[8] آورده‌اند و ده دينار نشابورى[9] قيمت اين دستارست ندهم ديكر باره[10] شيخ حديث دستار كرد مرا ديكر باره[11] در دل افتاد كه دستاررا[12] بدهم باز انديشه‌را ردّ كردم و همان[13] انديشهٔ اوّل در دلم آمده بود[14] بيرى در بهلوى[15] من نشسته بود سؤآل كرد كه اى[16] شيخ حق سبحانه و تعالى با بنده سخن كويد كفت كويد[17] از بهر *دستار طبرى و[18] بار بيش سخن[19] نكويد *با آن[20] مرد[21] كه در بهلوى تو نشسته است دو بار كفت[22] كه اين دستار كه در[23] سر دارى باين[24] درويش ده[25] او مى كويد كه *ندهم كه[26] قيمت اين دستار ده دينارست و مرا از آمل *بهديه آورده اند[27] حسن مؤدّب كفت كه[28] جون من اين سخن بشنيدم لرزه بر من افتاد برخاستم و فرا بيش شيخ شدم و بوسهٔ بر باى شيخ دادم و دستار و جامه جمله بدان درويش دادم و هيج انكار و داورى در دل من نماند[29] بنَو مسلمان شدم و هر مال و نعمت كه داشتم در راه شيخ فدا كردم و بخدمت شيخ بيستادم و او خادم خاصّ شيخ ما بودست[30] و باقى عمر در خدمت شيخ ما بماند و خاكش *در ميهنه است رحمه الله[31]

❀ الحكاية ❀ *از خادم شيخ كه در كوى عدنى‌كوبان بود در نشابور بير[32] محمّد شوكانى[33] و از برادر او زين الطّآيفه عمر *شوكانى شنودم[34] كه

---

1) оп. 2) оп. 3) در 4) رسيد 5) هر كس 6) оп. 7) доб. با دل خويش كه 8) دستاررا هديه 9) نيشابورى 10) بار 11) بار 12) دستار 13) оп. 14) آمذ 15) بهلو 16) оп. 17) оп. 18) دستارى دو К л. 65a. 19) оп. 20) بآن 21) П л. 203a. 22) بكفت 23) بر 24) بذين 25) доб. و با 26) оп. 27) هديه فرستاده اند 28) оп. 29) доб. و 30) بوده است 31) بميهنه است 32) خادم شيخ روايت كرد از 33) К л. 65b. 34) كفت شنيذم

تشنکی وکرسنکی و ماندکی همجنان می رفتم تا آفتاب کرم شد و تشنکی بحدّی
رسیده که نیز[1] طاقت[2] حرکت نداشتم[3] بیفتادم و تن بمرك بنهادم بس
جون باز بخویشتن[4] اندیشه کردم که در جنین جایکاه الاّ جهد و جدّ
هیج سود[5] ندارد و تن بمرك بنهادن[6] بعد[7] از همه جهدها باشد[8] مرا یك
جارهٔ دیکر *مانده است و آن[9] آنست که ازین بالایها[10] ریك بالایی *که ۵
بلندترست[11] طلب کنم و خویشتن[12] بحیله بر سر *بالایی افکنم[13] و کرد این
صحرا *در نکرم[14] باشد که جایی آبادانی[15] یا خانهٔ عرب یا ترکمان[16] بینم اکر
دیدم فهو المراد و الاّ بر سر *آن بالایی ریك بشت باز دهم و کور[17] فرو
برم و خاشاك کرد *خویشتن فرا[18] نهم تا ددهٔ[19] بعد از مرك من[20] مرا
نخورد و *تن مرك را دهم و تسلیم کنم[21] بس بنکریستم تلّی[22] بزرك ۱۰
دیدم[23] جهد کردم و ببسیار[24] حیله خویشتن[25] بر سر[26] آن *بالایی افکندم[27]
و بدان بیابان فرو نکریستم از دور سیاهئ بجشم من آمد[28] *نیك بنکریستم[29]
سبزیی بود قوی دل شدم و *با خود[30] کفتم که[31] هر کجا که[32] سبزی *باشد
آب بود[33] و هر کجا که[34] آب[35] بود ممکن بود که آدمی باشد *بدین
سبب[36] قوّتی در من بدید آمد و ازان *بالایی فرود[37] آمدم و روی بدان سبزی ۱۵
نهادم[38] جون آنجا رسیدم بارهٔ زمین[39] دیدم جند تیر برتابی در میان آن
ریکها و جشمهٔ آب صافی[40] ازان زمین[41] بیرون می آمد و می رفت و کرد بر
کرد آن *جشمه جندان ازان زمین باره آب می رسید که[42] کیاه رسته بود[43]

---

1) оп. 2) доб. و 3) نماند 4) با خویشتن 5) سوذی 6) نهاذن
7) بس K л. 67b. 8) оп. 9) оп. 10) بالای 11) بلند 12) خوذرا
13) آن بالا روم 14) بنکرم 15) доб. بیابم 16) به خانهٔ ترکمانان
17) این بالای کوری 18) خوذ فراز 19) دذی 20) оп. 21) تن را بمرك
22) بالائی 23) بدیذم و 24) به بسیار 25) خوذرا 26) оп. 27) بالای بنهم
28) در آمذ 29) بدیذم 30) оп. 31) оп. 32) کی 33) آب بوذ فکندم
34) оп. 35) П л. 204b. 36) оп. 37) بالا فرو 38) K л. 68a. 39) доб. سبز
40) доб. و 41) جشمه 42) جندانك آب رسیذه 43) оп.

یك شب برین ترتیب می رفتم و شب بیکاه[1] کشته بود و من عظیم مانده شده[2] بودم و خواب بر من غلبه کرده بارهٔ نیك بیشتر[3] شدم و از راه یکسوی[4] شدم و بخفتم[5] در خواب بماندم[6] کاروان *در رسیده بود و برفته و من بی‌خبر[7] تا آنکاه که کرمای[8] آفتاب مرا *از خواب[9] بیدار کرد بر خاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم و[10] ریك بود *و هیچ راه ندیدم بارهٔ کرد بر دویدم[11] راه کم کردم و جون مدهوشی[12] بارهٔ از هر سوی دویدم[13] تا باشد که[14] راه باز یابم[15] سرکردان‌تر شدم بس با خود[16] اندیشه کردم که[17] جنین *که من بارهٔ ازین سوی می دوم و بارهٔ ازان سو[18] هرکز بهیج جای نرسم مصلحت آنست که من[19] با خود اجتهادی کنم و دل با *خویشتن آرم و اندیشه بکنم بر هر سویی که دل من قرار کیرد روی بدان جانب نهم و مُی روم آخر بآبادانی رسم این خاطر[20] با خویشتن[21] مقرّر کردم[22] و*اجتهاد بجای آوردم و[23] یك طرف اختیار کردم *و روی بدان طرف نهادم[24] و می رفتم تا شب در آمد کرسنکی و تشنکی در[25] من اثری عظیم کرده بود و[26] کرماء کرم بود[27] جون هوا خنك‌تر[28] شد من[29] اندکی قوّت کرفتم و با خود کفتم که شب[30] روم بهتر باشد *ازانك بروز بکرما و[31] آن شب همه شب می دویدم تا بامداد جون روز شد نکریستم[32] جملهٔ[33] صحرا ریك دیدم و خار وخاشاك[34] و هیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوان ندیدم شکسته‌دل[35] شدم و بران[36]

---

1) K л. 66b. 2) کشته 3) بیش 4) بیکسو 5) доб. و 6) شذم 7) بکذشت و من در خواب ماندم 8) کرما 9) оп. 10) доб. راه 11) و هیچ نشان بی بیذا نبوذ 12) доб. شذم 13) بدویذم 14) کی 15) доб. و 16) خویشتن 17) کی 18) کی من می روم هر لحظه از هر طرفی 19) оп. 20) خوذ آورم و می روم تا باشذ که راه بآباذانی برم یا بآدمی رسم و از وی طلب راه کنم و اثر کاروان بروم 21) خوذ این K л. 67a. 22) П л. 204a. 23) باجتهاد 24) оп. 25) بر 26) که 27) доб. و 28) خنك 29) оп. 30) جون بشب 31) که روز بکرما 32) بنکریستم 33) همه 34) доб. و هیزم 35) دل شکسته 36) بر

آب بر کشید و بدان بس بالایی فرو شد و استنجایی[1] بجای آورد *و باز آمد[2] و بر کنار[3] جشمه بنشست و وضویی[4] صوفیانه بکرد و *دو رکعت[5] بکزارد ومحاسن شانه کرد و بانك نماز کفت[6] و سنّت کرد[7] و *قامت کفت[8] و فریضه بکزارد[9] و دست بر داشت و دعایی[10] بکفت *و سنّت بکزارد و برخاست[11] و سجّاده بر دوش افکند و عصا و ابریق بر داشت و روی ببیابان[12] فرو[13] نهاد و برفت ۵
و تا او[14] از بیش[15] جشم من غایب نکشت[16] مرا از خویشتن خبر نبود از هیبت او و از مشغولی بدیدار او و[17] نیکویی طاعت او[18] جون *او از بیش[19] من غایب شد و[20] من با *خویشتن رسیدم[21] خودرا بسیار ملامت کردم که این جه بود که *از من در وجود آمد[22] همه جهان آدمی طلب *می‌کردم که[23] مرا ازین *بیابان مُهلك[24] برهاند و براه‌بری[25] دلالت کند *مردی مصلح ۱۰
نیکو زندکانی و صوفی[26] که همهٔ جهان *بدعا و زندکانی ایشان بر بایست و همهٔ کمراهان بدیشان هدایت و از ایشان راه راست می طلبند یافتم[27] و جنین غافل *بماندم و[28] او برفت[29] ازین جنس خودرا بسیار ملامت کردم جون دانستم[30] که آن[31] مفید نیست با خود کفتم اکنون[32] جز صبر روی[33] نیست *که هم امروز یا امشب[34] یا[35] فردا باز آید و خلاص من جز از وی ۱۵
نیاید[36] منتظر می بودم تا اوّل وقت[37] نماز دیکر در آمد *همان سیاهی از دور بدید آمد دانستم که همان شخص است جون نزدیك آمد همان کس بود

---

1) آن بابریق آب بر کرفت و در بسی رفت و استنجا بکرد 2) оп. 3) доб. جشمه 4) وضو 5) دوکانهٔ 6) بکفت 7) بکزارد 8) برخاست 9) بکرد
10) دعا 11) оп. 12) بیابان 13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) شد 17) оп.
18) доб. و 19) از جشم 20) оп. 21) و خوذ آمذم 22) K л. 69b من کردم
23) تا کردم 24) تهلکه 25) براهی 26) و مردی جنین‌را بدیذم
27) تا ماندم 28) بدعای امثال وی بر بای باشذ و خلایق هدایت ازیشان طلبند
29) доб. و 30) بدانستم 31) доб. ملامت 32) که 33) جارهٔ 34) II л. 205b.
35) که باشذ 36) نتواند بوذ 37) оп.

و سبز کشته من فراز شدم و بارهٔ ازان آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت
نماز بکزاردم[1] و سجدهٔ شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان بمن[2] باز داد
و با خود کفتم که[3] مرا اینجا مقام باید کرد و[4] ازینجا روی رفتن نیست
باشد که کسی اینجا *بیاید بآب طلب کردن[5] و اکر نیاید[6] یکشباروز اینجا[7]
٥ مقام کنم *که اینجا آبست[8] و آنکاه بروم بارهٔ ازان بیخ کیاه بخوردم و ازان
سرجشمه دورتر[9] شدم و بر بالایی *ریك شدم بلند و سر بالاء آن ریك باز
دادم جنانك کَوی شد و دران کو شدم و خاشاك کرد خویش در نهادم[10]
جنانك کسی مرا نتواند دید و من از میان خاشاك *بهمه جوانب[11] می نکریستم
کفتم نباید[12] حیوانی مؤذی[13] یا خدای‌ناترسی بدید[14] آید و مرا بیم هلاك
١٠ باشد[15] در میان آن خاشاك بنهان شده بودم[16] و *باطراف آن[17] بیابان نظاره
می کردم تا وقت زوال بود از دور *ازان بیابان[18] سیاهی بدید آمد[19] روی
بدین[20] آب نهاده[21] جون نزدیك[22] آمد آدمی بود *با خویشتن[23] کفتم الله
اکبر خلاص *مرا رویی[24] بدید آمد[25] جون نزدیك[26] آمد مردی دیدم
بلندبالا سبید[27] بوست ضخم فراخ‌جشم[28] محاسنی تا ناف مرقّعی[29] صوفیانه بوشیده
١٥ و عصایی و ابریقی در دست و سجّادهٔ بر دوش افکنده و روستره[30] با مسواك
بر دوش[31] و کلاهی صوفیانه برسر[32] نهاده و جمجمی در بای کرده و نور از
روی او[33] می تافت بکنار آب آمد و سجّاده بیفکند بشرط متصوّفه و *ابریقی

---

1) کردم 2) من 3) оп. 4) که 5) بآب آیذ 6) نه 7) آنجا 8) و بیاسایم دیکر شذم و خاشاك بسیار بنهاذم جنانك کوئی ساختم 9) دور 10) همه جانب 11) و خوذ در میان آن خاشاك (K л. 68ᵇ) نشستم 12) доб. که 13) оп. 14) درین 15) доб. و 16) شذم 17) باطرافها 18) оп. 19) доб. و 20) بذان 21) نهاذ 22) نزدیك‌تر 23) оп. 24) من 25) доб. وآن شخص روی بذان آب نهاذ 26) بنزدیك 27) سفیذ 28) II л. 205ᵃ. 29) مرقع 30) روی ستره Въ II на полѣ: رومال 31) доб. دیکر 32) K л. 69ᵃ. 33) оп.

*بدیدار من[1] شاد شدند[2] با *آن جماعت[3] بیخارا شدم و متاعی *که بود[4]
بفروختم و سودی[5] نیك بکردم و از آنجا *جیزی که[6] لایق نشابور[7] بود بخریدم
و بنشابور[8] باز آمدم و راحتی سره[9] یافتم و[10] دیکر بار *بدوکان بنشستم[11]
و با سر حلواکری[12] شدم و جند سال برین بکذشت یکروز[13] بکاری بکوی
عدنی‌کوبان فرو شدم بر[14] در خانقاه انبوهی دیدم برسیدم که اینجا جه ۵
بودست[15] کفتند کسی آمده است از میهنه بو[16] سعید بو[17] الخیرش کویند[18]
که[19] بیر و مقتدای صوفیانست و اورا کرامات ظاهر[20] درین خانقاه نزول
کرده است و[21] مجلس می کوید و این مردمان بمجلس او[22] رغبت می
نمایند[23] *و این ازدحام ازانست[24] کفتم من نیز در شوم *که تا بوبینم[25]
که این[26] جه مردیست جون از در خانقاه در شدم ستونی بود بر کنار رواق ۱۰
آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن می‌کفت من در وی نکریستم
آن مردرا دیدم که دران بیابان مرا بران[27] شیر نشانده بود[28] او روی از
*سوی دیکر[29] داشت که سخن می کفت جون من[30] اورا باز بشناختم *خواستم
که این حال باز کویم او حالی[31] روی سوی[32] من کرد و کفت های[33]
نشنیدستی هر آنج[34] *بینند در ویرانی[35] نکویند در آبادانی جون این سخن ۱۵
بکفت *نعرهٔ از من برآمد و نیز از خود بشدم و خبر نداشتم[36] و بیهوش
بیفتادم[37] شیخ با[38] سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده جون من بهوش
باز آمدم *شیخ از مجلس دست باز داشته بود و مردم رفته[39] و درویشی

---

1) оп. 2) و کشتند 3) ایشان 4) کی برده بوذم 5) سوذ 6) آنجه
خوذ 7) оп. 8) به نشابور 9) نیك 10) оп. 11) بر دکان نشستم 12) доб.
13) یکروزی 14) оп. 15) بوذه است 16) و شیخ ابو 17) ابو K л. 71a.
18) میکویند 19) оп. 20) доб. است 21) доб. امروز 22) оп. 23) می کنند
24) оп. 25) تا به بینم 26) оп. 27) بر 28) доб. و 29) دیکر سوی 30) оп.
31) оп. 32) بمن 33) بیت 34) هر آنجه 35) در ویرانی بینند 36) نعره بزذم
37) доб. و 38) باز K л. 71b. 39) مردمان رفته بوذند

بر قرار آن کرت[1] سجّاده بیفکند و وضو تازه[2] کرد *و ذوی بکزارد و بانك
نماز کفت و سنّت نماز دیکر بکزارد و قامت کفت و بفریضه مشغول کشت
من انبار[3] کستاخ‌تر شده بودم[4] آهسته از میان آن[5] خاشاك بیرون[6] آمدم
و ازان بالایی[7] فرود آمدم و[8] در بس بشت او[9] بنشستم جون[10] نماز سلام
٥ باز داد و دست بر داشت و دعا بکفت و بر خاست تا برود من[11] دامنش
بکرفتم و بکفتم[12] ای شیخ از بهر للّه را[13] مرا فریاد رس مردی ام کاروانی[14]
و کاروان برفته است[15] و من درین بیابان منقطع شده ام[16] و راه نمی دانم
او سر در بیش افکند یك نفس را[17] سر بر آورد و بر خاست و دست من
بکرفت من بنکریستم شیری را[18] دیدم که از[19] بیابان آمد[20] و اورا[21] خدمت
١٠ کرد و بایستاد و[22] او دهان بر کوش شیر[23] نهاد و جیزی بکوش او فرو کفت
بس مرا بدان شیر نشاند و موی کردن او بدست من داد *و مرا[24] کفت
هر دو بای را[25] در زیر شکم او محکم کن[26] و جشم فراز کن و *هیج باز
مکن و دست محکم دار[27] هر کجا *که وی ایستاد[28] تو *از وی فرود[29] آی
و[30] ازان سوی که روی تو[31] ازان طرف باشد برو و[32] من جشم فراز کردم
١٥ و شیر می رفت[33] یك ساعت بود شیر بایستاد[34] من از وی فرود آمدم و جشم
باز کردم شیر برفت من[35] راهی دیدم بدان[36] راه قدمی[37] جند برفتم
کاروانرا[38] دیدم آنجا فرود آمده سخت شاد شدم و ایشان نیز[39]

---

1) قرار و هم بران بیامذ   2) оп.   3) من بکزارد و همچنان اول نماز دیکر
دست   4) شذم و   5) оп.   6) برون   7) بالا   8) доб. این نوبت
خذای تعالی   9) оп.   10) تا К л. 70a.   11) оп.   12) کفتم   13)
14) از نشابور با کاروان بوذم و روی بیخارا داشتم امروز دو روز است
15) که راه کم کرده ام   16) رفت   17) مانده   18) نفس بس   شیری
19) ازان   20) بر آمذ   21) و آمذ او بیش به   22) оп.   23) оп.
24) оп.   25) بای   26) دار   27) оп.   28) او بایستذ   29) ازو فرو
30) К л. 70b.   31) او   32) оп.   33) برفت   34) باز ایستاذ   35) оп.
36) براه   37) کامی   38) کاروان   39) II л. 206a.

و *ایشانرا بران[1] انکارهاء بلیغ می‌کردند[2] و شیخ[3] فارغ بود و بر[4] سر کار خویش[5] ایشان بنشستند و محضری بنوشتند[6] و ایمهٔ اصحاب رای و[7] کرامیان خطّ نبشتند[8] *و محضری بنوشتند[9] که اینجا مردی آمده‌است از میهنه و دعوی صوفیی می‌کند و مجلس می دارد[10] و *در اثناء مجلس[11] بر سر منبر[12] بیت می کوید[13] تفسیر و اخبار نمی کوید و بیوسته دعوتهاء با تکلّف می‌کند و سماع می فرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه *و کوزینه[14] و مرغ بریان *و فواکه الوان[15] می خورند و می کوید[16] من زاهدم[17] این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیانست و خلق بیکبار روی بوی نهاده‌اند و کمراه می‌کردند و بیشتر عوامّ در فتنه افتاده‌اند اکر تدارك این نفرمایند زود خواهد بود که فتنهٔ عامّ[18] ظاهر شود و این محضررا[19] بغزنین فرستادند *بیش سلطان[20] غزنین جواب[21] نوشتند بر بشت محضر که ایمهٔ فریقین شافعی و ابو[22] حنیفه بنشینند و تفحّص حال او *بجای آرند و آنج از[23] مقتضای شرع بر وی متوجّه کردد[24] *از حکم سیاست بر وجه مصلحت[25] بر وی برانند این مثال روز بنجشنبه[26] *در رسید[27] آنها کی[28] منکران بودند شادمان شدند و بحکم[29] بنشستند و کفتند فردا روز[30] آدینه‌است روز شنبه مجمعی[31] سازیم و شیخ‌را با جملهٔ صوفیان[32] بر دار کنیم بر سر جهارسو[33] و[34] برین *جمله متّفق شدند و[35] قرار نهادند[36] و این[37] آوازه در شهر منتشر کشت و آن طایفهٔ که معتقدان بودند رنجور شدند[38] و صوفیان *اندوهکین کشتند[39] و کس‌را زهره نبود که این سخن با

---

1) ایشان بذان 2) می نموذند 3) доб. ازان 4) К л. 72b. 5) доб. بس 6) کردند 7) К; П оп. 8) نوشتند 9) оп. 10) می کویذ 11) оп. 12) П л. 2a. 13) доб. و 14) оп. 15) оп. 16) доб. که 17) доб. و 18) عوامّ 19) محضر که ائمهٔ فریقین نوشته بودند 20) و از 21) К л. 73a. 22) بو 23) بکنند و آنجه باز 24) کردذ 25) оп. 26) بنج شنبه 27) برسیذ و 28) که 29) بهم 30) оп. 31) مجمع 32) مریدان 33) جهارسوی 34) оп. 35) оп. 36) داذند و اتّفاق کردند 37) آن 38) کشتند 39) اندوهکن شذند

Поля: ٥ (строка 5), ١٠ (строка 10), ١٥ (строка 15)

نشسته[1] و سر من بر[2] کنار نهاده جون *من بخویشتن باز[3] آمدم بر خاستم آن درویش کفت شیخ فرموده است که نزدیك[4] ما در آیی[5] من در *بیش شدم[6] و در بای شیخ افتادم و بای وی‌را بوسه دادم شیخ مرا بسیار مراعات کرد و تبرکی ازان خویش[7] بمن داد و حسن مؤدّب‌را[8] کفت تا مرا جامهاء نو آورد و آن جامهٔ حلواکرانه از من بیرون کرد و آن جامهارا[9] در من بوشانید[10] و طبقی شکر در آستین من کرد و کفت این‌را[11] بنزدیك کودکان بر و با ما عهد کن که[12] تا ما زنده باشیم این سخن با کس نکویی *من سخن شیخ‌را قبول کردم و با او[13] قول کردم و تا *او زنده[14] بود من این *حکایت بیش کس نکفتم جون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت بیش تو[15] بکفتم

❀ الحکایة ❀ خواجه حسن مؤدّب که[16] خادم خاصّ شیخ بود حکایت کرد *که جون[17] شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[18] بابتدا که[19] بنشابور آمد و مجلس می‌کفت[20] و مردمان بیکبار روی بوی نهادند[21] مریدان بسیار بدید آمدند و مالها فرا[22] می‌کردند[23] و دران وقت در نشابور مقدّم از[24] کرامیان استاد[25] ابو بکر اسحاق[26] کرامی بود و رئیس اصحاب رای و روافض[27] قاضی صاعد و هر یك‌را[28] ازیشان تبع بسیار[29] و *شیخ مارا[30] عظیم منکر بودند و جملکی صوفیانرا دشمن داشتندی و شیخ ما[31] بیوسته بر سر منبر بیت می‌کفتی[32] و دعوتهاء با تکلّف می‌کرد[33] و بیوسته رسم[34] سماع می آوردی[35]

---

1) доб. بود 2) در 3) با خویشتن 4) К л. 206b. 5) در آی 6) رفتم 7) خوذ 8) موذب 9) جامها 10) بوشید 11) این 12) کی 13) و من با شیخ 14) شیخ در حیوة 15) راز نکفتم و این ساعت باتو (К л. 72a) این حکایت 16) оп. 17) کجون 18) оп. 19) оп. 20) کفت 21) доб. و 22) فدا 23) کردند 24) оп. 25) оп. 26) اسحق 27) доб. و 28) هر یك 29) доб. داشتند 30) شیخ‌را 31) оп. 32) می 33) доб. جنانك هزار دینار زیادت در یك دعوت خرج می کرد کفت 34) оп. 35) می‌کرد

در می بستند[1] و *روی بخانها می نهادند تا نماز شام در آمد[2] و تاریك شد
مردی از بایان بازار می دوید تا بخانه شود که بیکاه کشته[3] بود مرا دید
متحیر[4] ایستاده کفت ای حسن جه بوده است که *جنین متحیر[5] ایستادهٔ
من[6] قصه *با وی[7] بکفتم که[8] شیخ جنین اشارتی[9] فرموده است *و حال
جنین است و هیج معلوم نیست[10] و اکر تا بامداد *بیامد ایستاده[11] بایستم
که روی باز کشتن نیست آن جوان آستین باز داشت و کفت دست در
آستین من[12] کن[13] دست در آستین وی کردم و از آنج در آستین وی بود[14]
یك کف بر داشتم نیك[15] بنکریستم زر بود[16] باز کشتم خوش‌دل[17] و روی
بکار آوردم و آنج شیخ فرموده بود جمله راست کردم و کفتی کف من میزان
کفتِ شیخ بود که این جمله ساخته شد که یك درم[18] نه در بایست و نه
زیادت آمد[19] آن شب آن کار ساخته شد[20] بامداد بکاه برفتم و کرباسها بستدم
و بمسجد جامع سفره بکشیدم بر آنجمله که شیخ اشارت کرده بود[21] شیخ با
جملهٔ اصحاب[22] حاضر آمده و خلایق[23] بسیار بنظاره[24] بر زبر سر ایشان
بایستاده بودند و این خبر بقاضی صاعد و استاد ابو بکر[25] کرامی بردند[26]
که شیخ صوفیانرا در مسجد جامع جنین دعوتی ساخته است قاضی صاعد
کفت بکذاریت[27] تا امروز شادی بکنند و سر بریان[28] بخورند که فردا سر
ایشانرا[29] کلاغان خواهند خورد و ابو بکر اسحاق[30] کفت بکذاریت[31] تا
امروز شکمی[32] جرب کنند که فردا جوب[33] دار جرب خواهند کردن[34] این

---

1) در دکانهای بستند 2) بخانها می رفتند 3) شذه 4) оп. 5) درین بیکاه 6) К л. 74b. 7) оп. 8) доб. هیج معلوم نیست و 9) اشارت 10) оп. 11) بیایذ ایستاذ 12) آستینم 13) доб. و در تو بر دار جنذانك ترا می بایذ 14) оп. II л. 3a. 15) оп. 16) доб. و وجه کفت شیخ صرف کن من 17) оп. 18) доб. سیم 19) بوذ و 20) доб. و 21) доб. و К л. 75a. 22) جماعت 23) جماعت 24) оп. 25) доб. اسحق 26) رسیذ 27) بکذاریذ 28) بریانی 29) ایشان 30) اسحق 31) بکذاریذ 32) شکم 33) سر 34) کرد و

شیخ کفتی[1] و در هیچ واقعه با شیخ *هیچ نبایستی[2] کفت که او خود هر جه
رفتی بفراست و کرامت می دیدی و[3] می دانستی خواجه حسن مؤدّب کفت
جون آن[4] روز نماز دیکر بکزاردیم شیخ مرا بخواند و[5] کفت ای حسن
صوفیان جندی[6] اند کفتم صد و بیست کسند[7] هشتاد مسافر و جهل مقیم
٥ کفت فردا جاشتشان جه خواهی داد کفتم آنج[8] اشارت *شیخ ما باشد[9]
کفت فردا باید[10] که هرکسیرا سر برّهٔ[11] بیش نهی و شکر کوفته بسیار بیاری
تا بران مغز سر برّهٔ[12] *می باشند[13] و هرکسیرا رطلی *حلوای خلیفتی[14] و کلاب
*بیش نهی[15] و عود و کلاب بسیار بیاری تا[16] عود می سوزیم و کلاب بر
ایشان می ریزیم[17] و کرباسها بر[18] کازرشست بیاری و این[19] سفره در مسجد
١٠ جامع بنهی تا آن کسانی که مارا *در غَیبت[20] غِیبت می کنند برأی العین
بینند[21] که حق سبحانه و تعالی عزیزان درکاه عزّت‌را[22] از بردهٔ غیب جه
می خوراند[23] حسن کفت که[24] جون شیخ این اشارت بکرد در جملهٔ خزینه
و[25] خانقاه یك تاه[26] نان معلوم نبود و در جملهٔ نشابور یك[27] کس‌را نمی
دانستم که بیك درم سیم با وی کستاخی کنم که همکنان ازین آوازهٔ *بشولیده
١٥ از[28] اعتقاد بکشته[29] بودند و زهرهٔ آن[30] نبود که شیخ‌را کویم که وجه این
ازکجا سازم[31] از بیش شیخ بیرون آمدم آفتاب فرو می شد *بر سر[32] کوی
عدنی‌کوبان[33] بایستادم متحیّر و نمی دانستم که جکار[34] کنم تا[35] روز بیکاه
شد[36] و آفتاب *نیك زرد کشت و[37] فرو می شد و مردمان *درهاء دوکان

---

1) بکفتی 2) نیارستی 3) K л. 73b. 4) این 5) оп. 6) جند تن
7) доб. کفتم 8) آنجه شیخ 9) فرمایذ II л. 2b. 10) خواهم 11) سری
ما 12) برّه تر 13) باشند 14) حلوا بشکر 15) بنهی 16) доб. برّه تر
17) می زنیم 18) оп. 19) آن 20) оп. 21) به بینند 22) عزّت 23) K л. 74a
доб. خواجه 24) оп. 25) оп. 26) تای 27) оп. 28) شوریذه 29) کشته
30) оп. 31) доб. و جون 32) ومن بسر 33) کویان 34) جه 35) که
36) شذه بوذ 37) оп.

و سلام شیخ برسانیدم و کفتم شیخ می کوید[1] امشب باید که روزه بدین
کشایی جون او *آن بدید[2] رنك از[3] رویش برفت[4] و ساعتی انکشت در
دندان کرفت و تعجّب کرد و مرا بنشاند و *کفت حاجب بو القاسمك را
آواز دهیت حاجب بیامد[5] کفت برو[6] بنزدیك قاضی صاعد شو[7] و بکوی
٥ از[8] میعادی که میان ما بود که فردا با این[9] شیخ و صوفیان مناظره کنیم
و اورا برنجانیم من ازان *قرار بر[10] کشتم[11] تو دانی[12] اکر کوید جرا *تقریر
کن[13] که من دوش نیّت روزه کردم[14] امروز *خر بر نشسته[15] بمسجد *جامع
می شدم[16] بسر[17] جهارسوی کرمانیان رسیدم بر دوکان کاك بزی کاك نیکو
دیدم نهاده *آرزوم کرد و بدلم[18] برکذشت[19] *که جون[20] از نماز باز آیم بکویم[21]
١٠ تا از دوکان[22] آن *کاك بز کاك[23] بخرند و امشب روزه بدین[24] کشایم و[25] جون
فراتر شدم منقّا دیدم کفتم این منقّا با کاك سخت نیکو بود ازین[26] نیز بارهٔ
بباید ستاندن[27] جون بخانه آمدم فراموش شد[28] و این حال بدل من[29] بکذشته
بود و با کس نکفته بودم[30] و هیج[31] کس[32] ازین حال خبر نداشت[33] *این
ساعت[34] این هر دو می بینم از آن[35] هر دو جای[36] که مرا آرزو کرده
١٥ بود شیخ فرستادست[37] که امشب روزه بدین کشای کسی‌را که اشراف[38] خاطر
*او بر ضمایر[39] بندکان خدای تعالی *بدین درجه[40] بود مرا با وی *جز
ترك[41] مناظره نبود حاجب *بو القاسمك[42] برفت و بیغام بداد و باز آمد
و کفت[43] قاضی صاعد می کوید[44] من این ساعت هم بدین مهمّ بنزدیك

---

1) доб. که 2) این سخن بشنید 3) оп. 4) مبدّل کشت 5) حاجب ابو القاسم را
6) оп. 7) رو 8) آن 9) оп. 10) باز 11) доб. و 12) доб. بخواند و
با او و 13) بکو 14) یکردم و 15) برخر نشسته بوذم و K л. 76b. 16) می رفتم
17) بر سر 18) آرزو آن بر دلم 19) بکذشت 20) کجون 21) H л. 4a.
22) оп. 23) оп. 24) بذان 25) оп. 26) ازان 27) ستذن 28) کردم 29) оп.
30) نکفتم 31) оп. 32) کس‌را 33) نبوذ 34) و اکنون 35) оп. 36) موضع
37) آن هر دو فرستاذه است و کفته است 38) بر اسرار 39) оп. 40) جنین
41) برك 42) بلقاسم 43) доб. که K л. 77a. 44) доб. که

خبر *بکوش صوفیان رسید[1] همه غمناك شدند* و رنجور کشتند جون از سفره فارغ شدند[2] و دست بشستند شیخ کفت ای حسن باید که *سجّادهاء صوفیان را[3] بمقصوره بری[4] از بس قاضی صاعد[5] که ما امروز از بس او نماز خواهیم کرد که مارا آرزوی ویست و قاضی صاعد[6] خطیب بود حسن کفت سجّادها بمقصوره بردم[7] در بس بشت قاضی صاعد[8] و بیست سجّاده دو رسته فرو کردم جنانك *هیج کس[9] دیکررا جای نبود قاضی[10] صاعد در آمد و بر منبر شد و خطبهٔ *بانکار بکفت[11] و فرود آمد و نماز بکزارد جون سلام داد[12] شیخ بر خاست و سنّت را توقّف نکرد و برفت جون شیخ برفت قاضی صاعد[13] روی باز بس کرد[14] شیخ بدنبال[15] جشم بدو *نظر کرد[16] او حالی سر در بیش افکند و شیخ برفت و جمع در خدمت شیخ[17] برفتند جون بخانقاه باز آمدند شیخ مرا[18] کفت ای حسن برو[19] بسر جهارسوی کرمانیان[20] کاك بزیست آنجا کاك نیکو[21] نهاده ده من کاك بستان کنجد سبید و *بسته مغز[22] در *روی او[23] نشانده و فراتر شوی منقّافروشیست[24] ده من منقّا بستان[25] و باك کن و در دو ازار[26] فوطهٔ کافوری بند* و بر سر نه[27] و بنزدیك استاد[28] ابو بکر اسحاق[29] بر و بکو امشب باید که[30] روزه بدین کشایی حسن کفت برخاستم و *بسر جهارسوی کرمانیان شدم و آنج شیخ فرموده بود همجنان یافتم بر موجب اشارت شیخ ازان دو موضع[31] کاك و منقّا بستدم و بدر[32] سرای ابو بکر *اسحاق شدم و[33] بار خواستم جون[34] در رفتم* و سلام کفتم[35]

---

1) بصوفیان آوردند 2) оп. 3) سجّادهٔ صوفیان بمسجد بری 4) оп. 5) доб. بینداری 6) К л. 75b. 7) доб. و 8) صذ 9) کسی 10) оп. 11) بخواند 12) بداد 13) оп. II л. 3b. 14) доб. خواست که سخنی کوید 15) بدنباله 16) باز نکریست 17) وی 18) оп. 19) доб. و 20) доб. شو که 21) оп. 22) مغز بسته 23) وی 24) доб. و 25) К л. 76a. 26) دستار 27) оп. 28) оп. 29) اسحق 30) کی 31) باشارت شیخ برفتم 32) بر در 33) اسحق رفتم 34) و 35) оп.

باز لرزه بر شما افتاده است بنداشتیت[1] که جوبی[2] بشما جرب خواهند کرد
جون حسین منصور *حلّاج باید[3] که در علوم[4] حالت در *مشرق و
مغرب[5] کس جون او نبود در عهد وی تا جوبی بوی جرب[6] کنند[7]
جوب بعیّاران جرب کنند بنامردان جرب نکنند بس روی بقوّال کرد
و کفت بیا[8] این بیت بکوی[9] بیت ۵

در میدان با[10] سبر و[11] با ترکش باش * تو[12] هیچ بخود مکش بما سرکش باش
کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش * تو شاد بزی و در میانه خوش باش

قوّالان[13] این بیت بکفتند[14] و جملهٔ اصحاب[15] در خروش آمدند و *هژده
کس احرام کرفتند و لبّیك زدند[16] و خرقها در میان[17] افتاد دیکر روز قاضی
صاعد با جملهٔ قوم خویش بسلام شیخ آمد و عذرها خواست و کفت ای شیخ ۱۰
توبه کردم و ازان باز کشتم *و قاضی صاعدرا از نکورویی که بود[18] ماه
نشابور[19] کفتندی شیخ این بیت بکفت بیت

کفتم[20] که منم ماه نشابور و[21] سرا * ای ماه نشابور نشابور ترا
آنِ[22] تو ترا و آنِ ما نیز ترا * با ما بنکویی که[23] خصومت زجرا

جون این[24] بیت *بر زبان[25] شیخ برفت قاضی صاعد در بای شیخ افتاد ۱۵
و استغفار کرد وجملهٔ جمع صافی کشتند از داوری و خوش دل بر خاستند
و بعد ازان کس را زهره نبودی[26] در جملهٔ[27] نشابور که بنقص صوفیان سخن کفتی
❁ الحکایة ❁ زنی بوده است در نشابور[28] اورا ایشی نیلی کفته اند

---

1) و بنداشتید 2) доб. جند 3) می باید 4) Такъ написано первоначально, потомъ исправлено въ علو ; K علوم 5) شرق و غرب 6) K л. 78a. 7) доб. و 8) و دف بیار 9) доб. و وقتش خوش کشت 10) K; H ابا 11) доб. لشکر و 12) سر 13) قوّال 14) بکفت 15) اصحابنا 16) حالتها 17) K л. 5a. 18) و اورا شیخ و قاضی مردی نیکوروی بوذ 19) نیشابور 20) کفتی 21) оп. 22) K л. 78b. 23) کی 24) оп. 26) بدیذ آمذ بزبان 26) نبوذ 27) оп. 28) خراسان که

شما[1] کس می فرستادم که[2] امروز از بس من نماز کرد[3] جون سلام بداد[4] بر خاست و *سنّت نکزارد[5] من روی باز بس کردم و خواستم که اورا برنجانم و کویم این جه سیرت زاهدان و شعار صوفیانست که روز آدینه سنّت نکزاری و *بر اینجا ایذایی بنیاد[6] کنم و سفاهتی نمایم شیخ *بدنبال جشم[7] بمن باز[8] نکریست خواست که زهرهٔ من آب شود بنداشتم که[9] بازیست و من کنجشکی که همین ساعت مرا هلاك *خواهد کرد[10] هرجند کوشیدم سخن نتوانستم کفت[11] او امروز مهابت[12] و سلطنت خویش بمن نموده است[13] مرا با وی هیج کار[14] نیست صاحب خطاب سلطان تو بودهٔ تو دانی با وی ما تبع تو بوده ایم اصل[15] تو بودهٔ جون حاجب بو القاسمك[16] این سخن بکفت ابو بکر اسحاق[17] روی بمن[18] کرد و کفت برو و این شیخ شمارا بکوی که ابو بکر *اسحاق کرامی[19] با بیست هزار مرد تبع قاضی صاعد با سی هزار مرد و[20] سلطان با صد هزار مرد و هفتصد[21] و[22] بنجاه بیل[23] جنکی مصاف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح *برکشیدند و[24] راست کردند و خواستند تا[25] ترا قهر کنند تو بده من[26] کاك و *مویز این جملهٔ مصاف ایشان[27] بشکستی و *میمنه و میسره و قلب و جناح[28] برهم زدی اکنون تو دانی با دین خویش و ما دانیم با[29] دین خویش لکم دینکم و لی دینِ[30] *حسن مؤدّب[31] کفت من باز کشتم و *باز بیش[32] شیخ آمدم و ماجرا بکفتم شیخ روی باصحاب[33] کرد و کفت *از دی[34]

1) оп. 2) доб. او 3) доб. و 4) باز داذ 5) سنّت را نکرد 6) بر آنجا 7) بدنبالهٔ شیخ sic! 8) оп. 9) доб. وی 10) کنذ 11) доб. ندائی 12) هیبت 13) نموذست 14) کاری 15) جون 16) القاسم آن جنانك 17) اسحق П л. 4b. 18) К л. 77b. 19) اسحق 20) تبع 21) هفصذ 22) оп. 23) بیل 24) оп. 25) که 26) оп. 27) میویز حمله آوردی 28) оп. 29) оп. 30) Сура 109, стихъ 6. 31) جون جنین و ایشانرا 32) بخدمت 33) باصحابنا 34) دیك

شباروز[1] ازین درد فریاد می کرد[2] یك شب *بخواب شد[3] در خواب دید که اکر
می[4] خواهی که جشم تو بهتر شود برو و رضاء شیخ میهنه بدست آور و دل
عزیز اورا در یاب دیکر روز ایشی هزار درم *فتحی در کیسه کرد و[5] بدایه
داد و کفت بیش شیخ بر[6] جون شیخ از مجلس فارغ شود[7] بیش *شیخ
نه[8] *شیخ جون فارغ شد بیش شیخ آمد[9] و سلام کفت و سیم بیش شیخ بنهاد ۵
و[10] شیخ را سنّت جنان بودی *که جون[11] از مجلس فارغ شدی مریدی[12]
خشك نانهٔ[13] بیش شیخ[14] بنهادی و خلالی[15] شیخ آن نان[16] بخوردی* و خلال
کردی[17] شیخ خلال[18] می کرد دایه آن سیم بیش وی بنهاد جون خواست که
باز[19] کردد شیخ کفت یا دایه بیا و این خلال بکیر و *کدبانورا بده[20] وبکوی
که این خلال‌را[21] در آب بجنبان وبدان آب جشم خویش‌را بشوی تا جشم ظاهرت[22] ۱۰
شفا یابد *و انکار و داوری این طایفه از دل و سینه بیرون کن تا جشم
باطنت نیز شفا یابد[23] دایه آمد و با ایشی بکفت ایشی اشارت شیخ نکاه
داشت *و خلال بآب بشست[24] و بدان[25] جشم[26] بشست در حال شفا یافت دیکر
روز برخاست و[27] هر جه داشت از جواهر و بیرایه و جامه بر کرفت و بیش
شیخ آورد وکفت ای شیخ توبه کردم *و انکار[28] و داوری از سینه بیرون[29] کردم ۱۵
شیخ کفت مبارك باشد[30] اورا بیش والدهٔ بو طاهر بریت[31] تا اورا خرقه بوشاند[32]
و شیخ اورا[33] فرمود که خدمت این طایفه اختیار کن تا عزیز هر دو سرای
*کردی و[34] ایشی *بر موجب اشارت شیخ[35] برفت و خرقه بوشید و بخدمت[36]

---

1) شبانروز 2) доб. و 3) оп. 4) оп. 5) وتحتی جامه 6) برو или بر و
7) доб. این کیسه در 8) وی بنه 9) وهیچ جیز مکوی و بازکرد دایه بیامذ
10) оп. 11) کجون 12) K л. 80a. 13) доб. جند 14) وی 15) оп. 16) оп.
17) خلیل بکردی و 18) خلیل 19) با رز 20) بکذبانو برکه تو در خانهٔ وی
می نشینی 21) خلال 22) II л. 6a. 23) оп. 24) оп. 25) доб. آب
26) доб. خوذرا 27) оп. 28) оп. 29) برون 30) باذ فرموذ که 31) برند
32) بوشذ 33) K. л. 80b. 34) باشی 35) برخاست و بر اشارت 36) доб. سر

سخت عزیزه[1] و زاهده *و از خاندان بزرك[2] و اهل نشابور بدو تقرّب کردندی
و بزهد *و تقوی او[3] تبرّك کردندی[4] و مدّت جهل سال بود *تا از سرای
خویش[5] بای بیرون[6] ننهاده بود و بکرمابه نشده[7] دایهٔ داشت که *بیش وی[8]
خدمت کردی[9] جون شیخ ما بو[10] سعید *قدّس الله روحه العزیز[11] بنشابور
شد و آوازهٔ او در شهر منتشر کشت که از میهنه شیخی آمده است و[12] اورا
کرامات ظاهرست و مجلس می کوید و هر کرا در میان جمع اندیشهٔ بخاطر
دارند[13] او جواب آن[14] می کوید روزی ایشی دایه را کفت برخیز و بمجلس
شیخ شو[15] و سخنی که او[16] کوید یاد کیر *تا باز آیی[17] و با من *تقریر کنی[18]
دایه بمجلس شیخ[19] آمد[20] شیخ سخن می کفت دایه *آن سخن[21] یاد نتوانست[22]
کرفت شیخ[23] این بیت بکفت بیت

من دانکی و نیم داشتم حبّهٔ کم * دو کوزه *می خریده ام بارهٔ[24] کم
بر بربط من نه زیر[25] ماند ونه بم * با که[26] کویی قلندری و غم غم

جون دایه باز آمد ایشی برسید که شیخ جکفت[27] او[28] این بیت یاد کرفته
بود *باز کفت[29] ایشی کفت بر خیز و دهان بشوی این جه سخن *زاهدان
و[30] دانشمندان باشد[31] دایه برخاست و دهان بشست[32] و این ایشی را عادت
بودی که از برای مردمان داروی جشم ساختی و همه مردمانرا بدادی[33] آن
شب بخفت[34] جیزی سهمناك بخواب دید برجست و هردو جشم ایشی درد
خاست هرجند دارو ساخت بهتر نشد بهمه اطبّا التجا کرد هیچ[35] شفا نیافت بیست

---

1) عابده 2) оп. 3) روزکاری 4) Надъ этимъ словомъ: نمودندی , какъ въ К. 5) که 6) از خانه بدر 7) نشذی و 8) اورا 9) доб. و 10) ابو 11) оп. 12) К л. 79b. 13) می آیذ 14) оп. 15) رو 16) وی 17) و باز آی 18) بکوی 19) оп. 20) доб. و 21) оп. II л. 5b. 22) نمی توانست 23) доб. در میان مجلس 24) Рукоп. خریدم ; К باذه خریذام 25) نبذ زیل 26) کی 27) جه کفت 28) دایه 29) بکفت 30) оп. 31) بوذ 32) К л. 79a. 33) داذی 34) доб. و 35) оп.

فرموده است که[1] و استحیوا من الّذین یرونکم[2] و انتم لا ترونهم[3] بس فراز شد و کنیزك را[4] بیدار کرد و کفت بر خیز[5] لکام و طرفهاء زین بمال جون این سخن بکفت با[6] سر وضو *ساختن شد[7] بس بامداد بمجلس شیخ آمد[8] شیخ در سخن آمد[9] جنانك معهود شیخ[10] بود استاد امام نکریست[11] و[12] آن سلطنت شیخ و اشراف او بر خاطرها[13] می دید بدلش[14] بکذشت ۵ که این مرد بفضل[15] از من بیش نیست و بمعامله برابر[16] باشیم او این منزلت از کجا یافت شیخ روی با[17] او کرد حالی[18] و در میان سخن کفت ای استاد این حدیث *آن وقت[19] جویند که خواجه *نه بسنّت[20] خویشتن را کرفته در میان حجره فرا *وا می شود و[21] کنیزك را بیدار می کند[22] که بر خیز[23] لکام و طرف زین بمال *آن ساعت دل باك باید کرد نه لکام و طرف ۱۰ زین[24] این حدیث آن وقت جویند که خواجه بدین مقالت مشغول بود استاد[25] از دست بیفتاد[26] و وقتش[27] خوش کشت و بیهوش شد جون شیخ از منبر[28] فرود آمد بنزدیك استاد امام شد و هر دو یکدیکررا در بر کرفتند و استاد امام را آن انکار برخاست و میان ایشان کارها رفت

❀ الحکایة ❀ آورده اند *که جون[29] انکار از میان استاد[30] و شیخ ما ۱۵ قدّس الله روحهما[31] بر خاست در درون استاد امام از[32] سماع که[33] شیخ بیوسته خواستی[34] داوری می بود که استاد امام را[35] در ابتدا *بسماع اعتقاد[36] نبودی

---

1) оп. 2) یردنکم 3) доб. و استاذ امام ازان طایفه نبوذ کی این سنّت جز بسهو از وی شذه باشد 4) کنیزك 5) доб. و 6) باز 7) رفت 8) доб. و 9) доб. شیخ 10) оп. 11) می نکریست 12) оп. 13) خواطر 14) بر دلش 15) در فضل 16) برابری 17) سوی 18) оп. 19) آنکه 20) K; II سنّت 21) می شذ بس K л. 82a. 22) کنذ 23) доб. و کجون آن 24) و 25) امام 26) برفت 27) II л. 7a. 28) تخت 29) با 30) доб. امام 31) روحه العزیز 32) در ابتدا بجهت 33) با 34) оп. 35) امام 36) استماع معتقد

بوشیدکان[1] این طایفه مشغول کشت[2] و هرجه داشت از بیرایه[3] و اسباب و غیر
آن در باخت و درین راه بدرجهٔ بزرك رسید و بیشوای صوفیان[4] کشت
❀ الحکایة ❀ آورده اند *که جون[5] شیخ ما[6] ابو سعید قدس الله
روحه العزیز[7] بنشابور شد[8] مدّت یك سال شیخ ما[9] در نشابور *بود
و[10] مجلس می کفت و کارها می رفت که[11] درین مدّت استاد امام[12] ابو القاسم
قشیری *قدّس الله روحه شیخ مارا بدید[13] و با وی بانکار بود و درین
مدّت هفتاد کس از مریدان استاد[14] بنزدیك شیخ ما آمده بودند[15] هرکه
بمجلس شیخ آمدی وآن حالت و[16] کرامت شیخ[17] بدیدی بخدمت او بیستادی
و از[18] آن یکی بو نصر حرضی بود[19] که بیوسته[20] استاد امام را کفتی[21] آخر
یکبار بیا و این مردرا *یکبار ببین[22] و سخن او بشنو تا بعد از یکسال[23]
استاد امام[24] اجابت کرد و کفت فردا بیایم آن شب سحرکاه استاد امام
*قدّس الله روحه[25] بقراری که اورا بود برخاست و بمتوضّا شد جون فارغ
آمد[26] خودرا از بیرون[27] جامه بدست بکرفت[28] و درمیان حجره استبرا می کرد
و قدمی جند *بر می کرفت[29] جنانك سنّت است امّا خویشتن را[30] از میان[31]
بیرون جامه بکرفتن[32] سنّت نیست که[33] جون دست بدامن[34] در کنی آنك[35]
عورتست برهنه کردد و سنّت جنانست که دست در اندرون بیرهن خویش
بکیری[36] تا هیچ موضع از عورت برهنه نکردد و اکرجه تنها باشی *بحکم
این خبر که[37] مصطفی *علیه السلم[38] در وصیّتی که معروفست[39] و درست

---

1) K; H بوشندکان 2) شذ 3) سرای 4) доб. نشابور 5) کجون 6) оп.
7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) رحمة
آن 16) доб. که 15) доб. امام 14) доб. الله علیه شیخ را ندیده بوذ
17) оп. K л. 81ᵃ. 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) می کفتی که 22) یك
27) Надъ словомъ: 26) شذ 25) оп. 24) оп. 23) سال H л. 6ᵇ. نظر به بین
33) оп. 32) کرفتن 31) оп. 30) خویشتن 29) بر کرفت 28) کرفت درون
34) Первоначально написано بجامه 35) زان که 36) کنی 37) حکم این
خبررا کی 38) صلوات الله علیه وسلام 39) K л. 81ᵇ.

کشته بود[1] این انکار بدلش در[2] آمد[3] اظهار نکرد و برفت بعد ازان بروزی دو[4] استاد امام بنزدیك شیخ ما[5] در آمد جون بنشستند شیخ روی باستاد امام[6] کرد و کفت *ای استاد

از بهر بتی کبر شوی عار نبو * تا کبر نشی ترا بتی یار نبو[7]

*بر وجه[8] استفهام جنانك سیاقت سخن[9] از راه معنی برین وجه بود که خود عارت[10] نباید که از بهر بتی کبر شوی و تا کبر نکردی بتی[11] یار تو نتواند بود جون استاد امام[12] وجه تفسیر این *بیت بشنید که[13] با جنان خاطری و علمی که اورا اندرین[14] راه بود و او بسیار درین بیت[15] تفکّر کرده بود تا این را هیج وجه توان نهاد[16] هیج جیز بخاطرش در نیامده بود اقرار داد که سماع شیخ را مباحست و مسلّم و[17] در سِرّ توبه کرد که *بعد ازین[18] بر هیج حرکت شیخ انکار نکند بعد ازان هر روز *یا او[19] بنزدیك شیخ آمدی یا شیخ *نزدیك او[20] شدی

❀ الحکایة ❀ بیر بو[21] احمد صاحب سرّ استاد امام بوده است[22] *قدّس الله ارواحهما[23] و مردی[24] بزرك بود کفت یك شب سحرکاه استاد امام را بسری در وجود آمد[25] استادرا در سِرّ خبر آوردند و هنوز هیج کس[26] از اهل خانقاه استاد خبر نداشت و استاد امام[27] هیج نام بر وی ننهاده بود و از خویشان و نزدیکان او هیج کس خبر *نیافته بود[28] کسی دست *بر حلقهٔ در[29] خانقاه باز[30] نهاد استاد امام کفت شیخ بو[31] سعید باشد در باز کردند شیخ بود[32] در آمد و استاد امام را کفت مارا آکاهی دادند[33] که شمارا

---

1) доб. و 2) оп. 3) доб و 4) جند 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) بوجه
9) оп. 10) عار 11) оп. 12) К л. 83b. 13) بشنود 14) درین 15) оп.
16) доб. و 17) оп. 18) من بعد 19) оп. 20) بنزدیك وی 21) оп.
22) بود 23) оп. 24) доб. سخت 25) доб. و П л. 8a. 26) هیج کس را
27) оп. 28) نبود که 29) بحلقه 30) К л. 84a. 31) ابو 32) оп.
33) داده اند

یك روز *استاد امام[1] بدر خانقاه بر[2] می كذشت[3] در خانقاه سماع می كردند و صوفیان‌را وقت خوش كشته[4] بود و حالتی بدید آمده و رقص می كردند[5] و شیخ با ایشان موافقت كرده[6] استاد *بدانجا در[7] نكریست بخاطر[8] استاد امام[9] بكذشت كه در مذهب چنین نیست[10] كه هر كه در رقص كردن كرد در

۵ كردد كواهی او نشنوند[11] و عدالت‌را[12] باطل كرداند این اندیشه بخاطر استاد امام بكذشت[13] و برفت *دیكر روز[14] شیخ‌را بدعوتی می بردند و استاد امام جایی می رفت بر سر چهارسو بیكدیكر[15] رسیدند و سلام كفتند شیخ كفت یا استاد مَتی رأیتنا فی صفّ الشهود یعنی كه[16] مارا *كی دیدی[17] در صف *كواهان بنشسته بودیم و كواهی می دادیم استاد[18] امام دانست كه این كلمه[19] جواب آن

۱۰ اندیشه است كه دی‌روز بر خاطر او كذشته بود *آن داوری[20] نیز از *درون استاد امام[21] بر خاست

⁂ الحكایة ⁂ آورده‌اند كه یكروز دیكر[22] استاد امام بدر خانقاه شیخ *ما بر می[23] كذشت *شیخ ما فرموده بود تا[24] سماع می كردند و شیخ‌را حالتی بود و جمع را وقت خوش كشته[25] و قوّال این بیت می كفت بیت

۱۵ از بهر بتی كبر شوی عار نبو * تا كبر نشی *ترا بتی[26] یار نبو

*ازان بیت انكاری بدل استاد امام در آمد[27] و با خود كفت اكر همه بیتهارا[28] بوجهی تفسیر توان كرد[29] و عذری توان نهاد این بیت باری[30] ازان جمله است كه این‌را[31] هیچ وجه[32] نتوان نهاد و *شیخ بدین[33] بیت[34] خوش

---

1) оп. 2) شیخ 3) доб. و 4) شده 5) К л. 82b. 6) می كرد و 7) آنجا 8) و در خاطر 9) оп. 10) است 11) نبشنوند 12) عدلت را 13) در آمد 14) روز دیكر 15) بر یكدیكر 16) оп. 17) оп. 18) شهود نشسته كی دیدی 19) оп. 20) داوری آن 21) اندرون او 22) оп. 23) оп. 24) و К. л. 83a. 25) доб. بود II л. 7b. 26) بتی ترا 27) انكاری ازان بر دل استاد آمد 28) بیتها 29) كفت 30) оп. 31) آنرا 32) оп. 33) شیخ را برین 34) доб. وقت

از[1] دوست بهر جیز جرا بایدت آزرد
کین عشق جنین باشد که شادی و که درد
کر خوار کند مهتر[2] خواری نبود عیب
کر باز نوازد شود آن[3] داغ جفا سرد
صد[4] نیك بیك بد نتوان کرد فراموش ۵
کر خار بیندیشی[5] خرما نتوان خورد
او خشم همی کیرد تو عذر همی خواه
هر روز بنو *یار دکر[6] نتوان کرد

استاد جون این سخن بشنید نعرهٔ بزد و بهلو[7] می کشت و فریاد می کرد
تا از هوش بشد[8] جون[9] شیخ مجلس تمام کرد و عوامّ بیراکندند و شیخ ۱۰
درخانه[10] شد[11] مشایخ[12] متصوّفه نزدیك استاد[13] شدند که دوش *جه بوده‌است[14]
استادَ کفت عجب کاریست[15] دوش در وِردی که مرا بود کسلی *می رفت[16]
و ازان جهت مشوّش بودم کفتم بمسجد آدینه شوم[17] دران حوض *غسلی
بیارم[18] و *بسر خاك[19] مشایخ شوم و وِرد بکزارم جون بمسجد جامع *درآمدم[20]
و بحوض فرو شدم و سجّاده برطاق نهادم و[21] جامها[22] دران[23] میان *کردم ۱۵
و بآب فرو[24] شدم یکی فرود[25] آمد[26] *و فراز شد[27] و جامه و کفشم برکرفت
و برفت رنجی و اندوهی ازان سبب بمن درآمد[28] و بزبان در[29] داوری
افتادم[30] از آب برآمدم و برهنه بخانقاه[31] شدم و جامهٔ دیکر در بوشیدم و
کفتم همان قصد تمام باید کرد بر اندیشهٔ زیارت بیرون شدم جون بدر

---

1) ای 2) قهر تو 3) آب 4) К л. 85a. 5) براندیشی 6) بار دیکر می
7) بیهلو 8) برفت 9) و 10) خانقاه 11) доб. و 12) доб. و در آیم
13) доб. امام 14) جبوذت . 15) کاری است 16) رفت 17) در آیم
18) غسل کنم 19) بر سر 20) شذم 21) با 22) доб. و 23) درا
24) آب 25) فراز 26) П л. 9a. 27) оп. 28) آمذ 29) оп. К л. 85b.
30) بدیذ کردم 31) با خانقاه

بسری آمد[1] و ما را نامی مانده بود بوی[2] ایثار کردیم[3] اورا *شیخ بوُ[4] سعید بو سعید نام نهاد[5] و بدین شکرانه[6] سه دعوت بکرد و خواجه عمرو[7] که داماد استاد امام بود *او مردی[8] بزرك بود[9] و بانعمت[10] جهل دعوت بکرد بشکرانهٔ این[11]

۵ ⁂ الحکایة ⁂ خواجه ابو بکر مؤدّب *رحمة الله علیه[12] کفت که روزی شیخ ما[13] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز در نیسابور[14] مجلس می کفت در میان سخن کفت استاد امام دیر می رسد و باز کفت[15] عجب عجب ساعتی سخن کفت دیکر بار کفت[16] دل باستاد امام باز می نکرد که دوش رنجور بود جون شیخ این سخن بکفت استاد امام از در آمد خروش

۱۰ از خلق بر آمد[17] شیخ روی باستاد امام کرد و کفت یا استاد امام[18] دوش از تو غافل نبوده ایم عیادت[19] تو بحکایتی بخواهم کفت روزی دهقانی نشسته بود برزکری[20] اورا *خیاری نوباره آورد[21] دهقان[22] حساب خانه بر کرفت هر کسی را[23] یکی بداد[24] و یکی *فرا غلام[25] داد که *بر بای[26] ایستاده بود دهقان را هیج نماند غلام خدمت کرد *و بایستاد و می خورد خواجه را نیز[27]

۱۵ آرزو آمد کفت بارهٔ بمن ده غلام باره کرد[28] و بارهٔ بخداوند[29] داد دهقان جون بدهان برد طلخ[30] بود[31] کفت ای غلام خیاری بدین طلخی[32] و تو بدین خوشی می خوری کفت از دست[33] خداوندی که[34] جندین سال *شیرین خورده ام[35] بیك طلخی[36] جه عذر آرم که ردّ کنم *ای استاد نظم[37]

---

1) دادند 2) و بر وی 3) доб. و 4) ابو 5) نهاذند 6) доб. استاذ امام 7) بو عمر 8) و مریدی 9) оп. 10) доб. بوذ 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) نیشابور 15) بکفت 16) доб. مارا 17) К л. 84b. 18) ما 19) عبارت 20) و برزکر 21) خیار نوباوه آورده بوذ 22) دهقان را 23) و هر یکی را 24) بنهاذ 25) غلام را 26) оп. 27) П л. 8b. 28) оп. 29) بخواجه 30) تلخ 31) доб. غلام را 32) تلخی 33) доб. تو 34) کی 35) شیرینی خورده باشم 36) تلخی 37) قطعه

❁ الحكاية[1] ❁ آورده اند که[2] استاد امام ابو القاسم[3] قشیری *قدّس الله روحه العزیز[4] یك شب با خود اندیشه کرد *و کفت[5] فردا بمجلس شیخ بو[6] سعید شوم[7] و ازو[8] ببرسم که شریعت جیست *و طریقت جیست[9] تا[10] جه کوید دیکر روز بمجلس شیخ آمد و بنشست[11] شیخ در سخن آمد بیش ازانك استاد امام سؤآل کردی[12] کفت ای کسی که می خواهی که از شریعت و طریقت ببرسی بدانك ما[13] جملهٔ علوم *شریعت و طریقت را[14] بیك[15] بیت آورده ایم *و آن اینست[16]

از دوست بیام آمد کاراسته کن کار　　*اینك شریعت[17]
مهر دل بیش آر و فضول از ره بر دار　　*اینك طریقت[18]

امام الحرمین ابو المعالی جوینی[19] رحمة الله علیه کفته است که هرجه ما درکتابها بخواندیم و بنوشتیم و تصنیف کردیم[20] و بسیاری رنج بما رسید آن سلطان طریقت و شریعت *شیخ بو[21] سعید[22] درین یك بیت بیان کرده است

❁ الحكاية ❁ خواجه ابو الفتح غضایری رحمه الله روایت کرده است[23] که دختر استاد بو[24] علی دقّاق کدبانو فاطمه *که در حکم[25] استاد امام ابو القاسم[26] قشیری بود از استاد امام *ابو القاسم[27] دستوری خواست تا بمجلس شیخ *ما ابو سعید رود[28] استاد *امام دران ایستادکی می نمود و[29] اجازت نمی کرد[30] جون[31] بکرّات بکفت[32] استاد[33] کفت دستوری دادم امّا *متنکّروار و[34] بوشیده شو و ناونهٔ[35] بر سر کن بزبان نشابوریان[36] یعنی جادرشب کهنهٔ *بر سر افکن

---

1) K л. 86b. 2) کی 3) القسم 4) رحمة الله علیه 5) که 6) ابو کنذ 7) روم 8) از وی 9) оп. 10) доб. او 11) доб. و 12) شیخ 13) оп. 14) оп. 15) با یك 16) بیت 17) оп. 18) оп. 19) جائی 20) ساختم 21) ابو 22) доб. قدّس الله روحه 23) روایت کرده اند K л. 87a. 24) ابو 25) کی بحکم 26) القسم 27) оп. 28) آیذ و 29) оп. 30) نمی داذ II л. 10a. 31) و او 32) تا یکبار 33) امام می کفت 34) оп. 35) تاونه 36) نشابوری

مسجد جامع رسیدم بایم *در سنك آمد و[1] بر وی *در افتادم[2] بایم افکار شد
و دستارم بیفتاد کسی در آمد و دستارم در ربود و برفت[3] من متحیر بماندم
سر سوی آسمان کردم و کفتم ای بار خدای اکر ترا *ابو القاسم نمی باید[4]
او طاقت سیلی و زخم تو ندارد که *ابو القاسم را[5] این وِرد و زیارت از[6]
۵ برای تو بود جون ترا نمی باید[7] در باقی کرد[8] و در همه جهـان هیج
کس از[9] حال من[10] خبر نداشت[11] امروز شیخ می کوید ما دوش با تو
بوده ایم *تا اکر اورا برین[12] سر اطّلاعست ای *بسیار رسوایی[13] که
او از ما می داند

❀ الحکایة[14] ❀ از خواجه ابو *الفتح غضایری[15] و شیخ حانا رو[16]
۱۰ شنیدم که کفتند هر روز نماز دیکر بر در خانقاه شیخ در نشابور[17] در کوی
عدنی کوبان[18] دوکانی *بودی که[19] آنرا آب *زدندی و برُفتندی[20] و فرش
افکندندی[21] و شیخ آنجا بنشستی[22] و بیران بیش[23] شیخ بنشستندی و جوانان
صفّ زدندی و بایستادندی و موضعی بانزهت و کشاده و خوش بودی[24] یك
روز شیخ هم[25] برین قرار نشسته بود[26] سر از بیش بر آورد و کفت
۱۵ خواهیت[27] تا[28] جاسوس درکاه *خدای را ببینیت[29] اینك می آید[30] دربن
مرد نکریت[31] جمع باز نکریستند[32] کسی را ندیدند در حال استاد امام از
سر کوی[33] در آمد جون فراز[34] آمد و[35] سلام *کرد و بر کذشت[36] شیخ از بس
*او در[37] نکریست و کفت استاد استادست

1) بسنکی بر آمد 2) بیفتادم و 3) доб. و 4) بلقاسم می باید 5) بلقاسم را
6) оп. 7) می باید 8) کردم 9) ازین 10) оп. 11) доб. اکنون 12) و او با
13) بسا رسوائیا 14) К л. 86a. 15) الفتوح عضابری 16) sic; К ابو بکر این
جان باز 17) نیشابور 18) کوبان 19) بوذ و 20) می زندی و می رفتندی
21) افکندی 22) оп. 23) با 24) доб. و 25) оп. 26) доб. و 27) خواهید
28) که 29) حق تعالی را به بینید 30) доб. و 31) نکرید 32) П л. 9b.
33) کوجه 34) در 35) оп. 36) و کفت و بکذشت 37) قفا او می

و[1] حسن *بدان دوکان شد و جندانك شلغم و جکندر بود[2] بخرید و بیاورد و الصّلا[3] آواز دادند و درویشان بکار می بردند و شیخ موافقت می کرد و استاد امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد در میان بازار بود و بیش کشاده با خود کفت[4] که[5] در شارع جیزی می خورند استاد امام دست بیرون[6] نکرد و[7] جنانك معهود[8] شیخ[9] بود هیچ اعتراض نمی کرد و *روا نمی داشت[10] بعد ازان بروز[11] دو سه *شیخ با استاد[12] امام بهم[13] و جمع متصوّفه[14] بدعوتی رفتند[15] و *دران دعوت[16] تکلّف بسیار *کرده بودند[17] و الوان طعام[18] ساخته جون سفره بنهادند مکر طعامی بود که استاد را[19] بدان اشتها بود و از وی دور بود و دست *استاد بدان طعام[20] نمی رسید و شرم می داشت که بخواهد و عظیم *ازین مشوّش می بود[21] و دران رنج بود شیخ روی[22] باو[23] کرد و کفت ای استاد آن وقت *کت دهند[24] نخوری و آن وقت *کت باید[25] ندهند استاد از آنج رفته بود *بدل استغفار کرد و منتبه کشت[26]

❀ الحکایة[27] ❀ شیخ ابو نصر روایت[28] کرد از[29] حسن مؤدّب که[30] کفت در نشابور روزی[31] استاد امام ابو القاسم[32] قشیری *قدّس الله روحه العزیز[33] درویشی را خرقه بر کشید و بسیار برنجانید و از شهر بیرون[34] کرد بسبب آنك مکر آن درویش را بخواجه اسماعیلك[35] دقّاق[36] *نظری می بود[37] و این اسماعیلك[38] برادر قوم استاد امام بود مکر آن درویش از محبّی در خواست

---

1) оп. К л. 88ª. 2) برفت و همه را 3) صلا 4) میکفت 5) оп. 6) برون
7) доб. شیخ 8) доб. او 9) оп. 10) оп. 11) روزی 12) شیخ
13) оп. 14) доб. بهم 15) بوذند 16) оп. 17) کرده بوذ 18) اطعمه
19) مارا باستاذ 20) استاذ امام 21) او بآنجا 22) آرزوش می کرد 23) К л. 88ᵇ. با وی
24) که دهندت 25) که بایذت 26) Наоборотъ. 27) доб. شیخ 28) حکایت
29) که 30) оп. 31) оп. 32) القسم 33) رحمة الله علیه روزی 34) برون
35) اسمعیل 36) دقّاق را II л. 11ª. 37) نظری داشت 38) اسمعیلك

تا کسی را[1] ظنّ نبرد *که تو کیستی[2] کدبانو فاطمه جنان[3] کرد و جادری کهنه بر[4] سر کرفت و بوشیده بمجلس شیخ ما آمد و[5] در میان زنان *بر بام[6] بنشست و آن روز استاد امام بمجلس نیامد[7] جون شیخ در سخن آمد و[8] در میان سخن حکایتی ازان بو[9] علی دقّاق بکفت و[10] کفت اینك جزوی از اجزای او درینجاست[11] و شطیهٔ ازان او[12] حاضرست می[13] شنود جون کدبانو[14] فاطمه این سخن بشنید حالتی *در وی بیدا شد[15] و بیهوش کشت و از بام در کشت شیخ کفت خداوندا نه بدین[16] باز بوشی[17] همانجا که بود در هوا معلّق بایستاد تا زنان دست فرو[17'] کردند و *باز بر بامش[18] کشیدند جون بخانه باز آمد با استاد امام حکایت کرد

۱۰ ❀ الحکایة ❀ از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم[19] که کفت[20] از امام احمد[21] مالکان شنودم[22] که کفت روزی شیخ ما[23] ابو سعید[24] *با استاد امام ابو القاسم[25] قشیری و *جمع بسیار از متصوّفه[26] *قدّس الله ارواحهم[27] در بازار نشابور می شدند بر در[28] دوکانی شلغم جوشیده *بود نهاده[29] درویشی را نظر بران افتاد *مکر دلش بدان میلی کرد شیخ ما بفراست بدانست[30] هم آنجا که بود[32] عنان باز کشید و حسن را کفت که[33] بدوکان آن[34] مرد شو و *جندانك آنجا[35] شلغم و جکندرست[36] بخر و بیار[37] وهمانجا مسجدی بود و[38] شیخ دران مسجد[39] با استاد امام و با[40] جمع متصوفه در[41] آمد

---

1) بر سر کرفت تا کسی 2) کی او کیست 3) جنین 4) در 5) доб. بیام 6) оп. 7) نیامذه بوذ 8) оп. 9) ابو 10) آنکه 11) در آنجاست 12) оп. 13) وی 14) оп. 15) بوی در آمذ K л. 87b. 16) оп. 17) بوش 18) فرا 19) با خوذ 20) شنیذه ام 21) оп. 22) оп. 23) شنیذم 24) оп. 25) доб. جمعی از متصوّفه بسیار 26) با ابو القسم 27) قدّس الله روحه العزیز 28) оп. 29) оп. 30) نهاذه بوذ 31) شیخ 32) доб. بدانست و 33) оп. 34) оп. 35) جندان 36) جکندر که آنجاست 37) بیاور П л. 10b. 38) оп. 39) доб. شذ 40) оп. 41) оп.

جامی لوزینهٔ بزرك در[1] بیش شیخ و استاد امام بنهادم[2] جون باسی[3] جند
بکار بردند[4] دست باز کشیدند شیخ کفت یا با[5] طاهر بیا و این جام بر دار
و بیش آن درویش[6] شو بو علی ترشیزی[7] و این لوزینه بر دار و یك نیمه[8]
می خور و یك نیمه در[9] دهان آن درویش می نه خواجه بو[10] طاهر آن
جام لوزینه *بر داشت و[11] بر دست خود بنهاد[12] و بیش آن درویش شد ۵
و بحرمت بدو زانو *در بیش او[13] بنشست و یك لقمهٔ[14] لوزینه بر داشت[15]
نیمهٔ[16] بخورد و[17] نیمهٔ دیکر در دهان آن درویش نهاد و دیکری همچنین
کرد آن درویش فریاد بر آورد و جامه خرقه[18] کرد و لبّیك زنان از خانقاه
بیرون[19] شد و می دوید و نعره می زد[20] شیخ *خواجه بو[21] طاهر را کفت
یا با[22] طاهر ما[23] ترا بر خدمت آن درویش وقف کردیم[24] برو وعصا و ابریق ۱۰
او بر دار و از بس او بشو[25] و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید
مغامزیش[26] می کن تا بکعبه برسد[27] ابو طاهر[28] عصا و ابریق آن درویش
*بر داشت و از بس او می رفت بو علی باز بس نکریست خواجه بو طاهر را
دید از بس او می دوید و در بی او می رفت بایستاد و جون خواجه بو
طاهر بدو رسید کفت[29] کجا می آیی کفت بدرم مرا بخدمت تو فرستاده است ۱۵
و احوال بکفت بو[30] علی باز کشت و باز بیش[31] شیخ آمد وکفت ای شیخ
از برای خدای بو[32] طاهر را از من باز کردان شیخ خواجه بو[33] طاهر را
باز خواند آن درویش خدمت کرد و برفت جون بو علی برفت شیخ[34]

---

1) оп. 2) بنهادیم 3) ایشان تائی 4) доб. و 5) ابا 6) درویشان
7) оп. 8) доб. خوذ 9) К л. 90ª. 10) ابو 11) оп. 12) نهاذ
13) оп. 14) оп. 15) доб. و یك 16) доб. خوذ 17) доб. یك 18) باره
19) برون 20) доб. و 21) ابو طاهر را 22) ابا 23) оп. 24) کردم
25) می شو 26) مغمزیش 27) خواجه 28) доб. بوی رسیذ با
29) К; II оп. 30) К л. 90ᵇ. 31) خدمت 32) تعالی ابو 33) ابو
34) II л. 12ª.

کرده بود که امشب می باید که[1] دعوتی سازی و قوّالانرا[2] بخوانی و اسماعیلك را[3] بیاری تا *با ما امشب صحبت دارد و[4] امشب بر جمال وی[5] نعرهٔ چند بزنیم که در کار او سوخته ایم آن محبّ آن[6] شب آرزوی[7] آن *درویش را بجای آورد[8] و *سماع کردند[9] دیکر روز خبر باستاد امام رسید آن درویش را

۵ برنجانید و خرقه[10] بر کشید و مهجور کرد *و از شهر بیرون کرد و[11] جون این[12] خبر بخانقاه شیخ ما[13] آوردند درویشان رنجور شدند و هرکز در هیج واقعه با شیخ هیج نکفتندی و از هیج حال اورا خبر ندادندی و نبایستی داد که او[14] خود بفراست و کرامت *می دیدی و می دانستی[15] بس شیخ حسن مؤدّب را آواز داد و کفت که[16] امشب باید[17] که دعوتی نیکو سازی

۱۰ با همه تکلّف[18] و برّهٔ بسیار بریان کنی و لوزینهٔ بسیار بیاری[19] و جملهٔ جمع شهر را بخوانی و استاد امام را بخوانی[20] و شمعهاء بسیار *در کیرانی[21] حسن مؤدّب[22] کفت برفتم و آنج[23] شیخ فرموده بود همه راست کردم و استاد امام را خبر دادم[24] و جملهٔ جمع شهر را حاضر آوردم[25] و[26] استاد امام جون[27] شبانکاه بیامد شیخ اورا با *خویشتن بهم[28] بر تخت نشاند و صوفیان سه

۱۵ صفّ بنشستند در[29] بیش تخت شیخ هر صفّی صد مرد و ما سفره بنهادیم و صاحب سفره خواجه ابو طاهر بود[30] و او[31] سخت باجمال بود[32] نیم جبّهٔ بوشیده بود و بر سر سفره می کشت جون شمعی *تا بوقت[33] شیرینی رسید[34]

---

1) کی 2) فلان 3) خواجه اسمعیلك 4) ما 5) او 6) К л. 89a. 7) کار 8) و آن دعوت بساخت و قوّالان آورد 9) درویش بر آورد و خواجه اسمعیلك را بخواند و آن دعوت بکردند و آن شب سماع بوذ 10) доб. ازو 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) بدیذی 16) оп. 17) می بایذ 18) تکلّفی 19) بیاوری 20) بخوان و بدانستی 21) فرا کیر К л. 89b. 22) оп. 23) آنجه 24) کردم 25) کردم 26) оп. 27) оп. 28) خوذ 29) оп. 30) П л. 11b. 31) هنوز امرد بوذ و 32) доб. و 33) جون وقت 34) آوردن بوذ

که این مرد مشرفست[1] بر خواطر تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ جیز نیندیشی که[2]
او[3] حالی باز نماید بس شیخ ما[4] ابو سعید در آمد و بر کرسی *بر آمد[5]
و مقریان قرآن[6] بر خواندند و[7] شیخ دعا بکفت جون در سخن آمد بو
عبد الله باکو[8] بنهان *دهان بر باد کرد[9] و آهسته با خود کفت بس باد که
۵ در دربادست[10] او هنوز این سخن[11] نیندیشیده بود که شیخ *ما بو[12] سعید
روی بسوی[13] او کرد و کفت آری[14] درباد معدن بادست این کلمه بکفت
و با[15] سر سخن شد استاد امام *شیخ بو عبد الله را[16] کفت جه کردی او
کفت جنین کردم استاد امام[17] کفت *من ترا نکفتم[18] که هیچ[19] مکن که این
مرد مشرفست بر *همه حرکتها و اندیشها[20] جون شیخ در سخن *آمد و[21]
۱۰ کرم شد[22] شیخ بو عبد الله[23] آن حالت[24] شیخ بدید و آن سلطنت او
و اشراف او بر خواطر با خود *اندیشه کرد که[25] جندین موقف بتجرید[26]
بیستادم[27] و جندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم و نود و اند
سالست[28] تا در خدمت مشایخم و[29] کودکی باز خدمت ایشان کرده‌ام سبب
جیست که این همه برین مرد اظهـار می شود و بر ما هیچ جیز[30] اظهار
۱۵ نمی شود[31] شیخ ما در حال روی بوی کرد و کفت ای[32] خواجه[33] بیت

تو جنانی که ترا بخت جنانست و[34] جنان
من جنینم که مرا بخت جنین است و[35] جنین

و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین[36] و دست بروی فرود آورد و از

---

1) K л. 91b. 2) П л. 12b. 3) اورا 4) оп. 5) شد 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) ? K دریا دست 11) доб. تمام 12) ابو 13) سوی 14) оп. 15) باز 16) оп. 17) оп. 18) نه ترا کفتم 19) оп. 20) هرجه کنی و کوئی و اندیشی 21) оп. 22) доб. و 23) доб. باکو 24) доб. از 25) اندیشید کی 26) در تجرید K л. 92a. 27) بایستادم 28) سال 29) доб. از 30) оп. 31) نمی کردذ 32) оп. 33) доб. بشنو این 34) оп. 35) оп. 36) оп.

روی بسوی[1] استاد امام[2] کرد و کفت که ای استاد درویشی را[3] که *بنیمهٔ لقمهٔ[4] لوزینه از شهر بیرون[5] توان کرد و بمجاز[6] افکند *جرا باید رنجانید و خرقه بر کشید و رسوا کرد و این مارا از برای تو بیش آمد[7] و الّا جهار سال بود[8] که آن[9] درویش در کار بو طاهر ما بود و ما برو آشکارا نمی‌کردیم

۵ و اکر نه بسبب تو بودی هم[10] با کس نکفتیمی[11] استاد امام[12] بر خاست و استغفار کرد و کفت خطا رفت و مارا هر روز نو[13] صوفیی از تو می باید آموخت و جملهٔ صوفیانرا وقت[14] خوش کشت و حالتها بدید آمد[15]

❀ الحکایة ❀ آورده اند *که جون[16] استاد امام را[17] با شیخ ما قدّس الله روحهما آن[18] انکار و داوری *با اُلفت[19] و یکانکی بدل شد

۱۰ از شیخ ما[20] در خواست کرد که می باید که هر هفتهٔ یکبار *در خانقاه من مجلس کوبی شیخ اجابت کرد و در هر هفتهٔ یکروز[21] آنجا مجلس کفتی[22] یکروز نوبت مجلس شیخ بود در خانقاه *استاد امام کرسی جامه کرده بودند و مردم می آمدند و می نشستند[23] شیخ بو[24] عبد اللّه باکو در آمد بیرسیدن[25] استاد امام[26] جون بنشستند[27] و[28] یکدیکررا بیرسیدند بو عبد اللّه باکو[29] کفت

۱۵ این جیست استاد امام کفت که[30] شیخ بو سعید مجلس خواهد کفت بنشین *تا بشنوی بو[31] عبد اللّه کفت من اورا *منکرم یعنی[32] معتقد نیستم استاد امام[33] کفت که[34] من هم بودم[35] تا آنج[36] حقیقت بود *مشاهده کردم[37] تو نیز بنشین تا ببینی[38] شیخ *بو عبد اللّه[39] بنشست استاد امام کفت کوش دار

---

1) سوی 2) оп. 3) درویشی 4) به نیم 5) доб. بمجاب می 6) مي 7) доб. جندین رنجانیدن و خرقه برکندن و رسوا کردن جرا و این نیز توان نکفتمی 8) است 9) این 10) оп. 11) اظهار کردن از برای تو بود 12) оп. 13) بنو 14) К л. 91a. 15) доб. و السلم 16) کجون 17) امام 18) оп. 19) بالفت 20) оп. 21) оп. 22) میکفت و 23) و 24) ابو 25) به برسیدن 26) доб. و 27) بنشست 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) و بشنو ابو 32) оп. 33) оп. 34) оп. 35) معتقد نبوذم 36) آنجه 37) بدیذم 38) به بینی 39) ابو سعید

❀ الحکایة[1] ❀ آورده‌اند *که جون[2] شیخ بو[3] عبد الله *باکورا آن داوری از باطن با شیخ ما[4] بر خاست بهر وقت بسلام شیخ ما[5] آمدی[6] و بسیار بنشستی و کلمها[7] کفتندی امّا شیخ بو عبد الله‌را[8] بر سماع و رقص شیخ ما[9] انکاری عظیم می بود در درون[10] و کاهکاه اظهار می کرد با مردمان *شبی شیخ بخفت[11] بخواب دید که هاتفی اورا *کفتی که[12] قوموا و ارقصوا لله یعنی که بر خیزیت[13] و رقص *کنیت برای خدای تعالی[14] او بیدار شد و کفت لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم این خواب شوریده بود که مرا شیطان نمود دیکر بار بخفت *همجنین بخواب دید که هاتفی می کوید که قوموا و ارقصوا لله[15] باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکری بکفت و *سورهٔ دو سه[16] قرآن بخواند* و سیوم[17] بار بخفت و همان خواب بدید[18] جون سه[19] بار شد دانست که *جز حقّ نتواند بود بامداد بر خاست و دانست که این خواب[20] بسبب آن[21] انکار دیده است[22] *که بر رقص شیخ ما می کرده بود[23] بخانقاه شیخ ما[24] آمد تا شیخ‌را زیارت کند[25] جون بدر *خانهٔ شیخ[26] رسید شیخ ما[27] در اندرون خانه می کفت قوموا و ارقصوا لله شیخ[28] بو عبد *الله باکورا[29] وقت خوش کشت و *آن انکار[30] که از رقص و سماع *شیخ در اندرون او[31] بود[32] بر خاست

❀ الحکایة ❀ و[33] هم درین وقت یکروز شیخ بو عبد الله باکو بزیارت بنزدیك[34] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[35] آمد[36] در جهار

1) بیت 2) کجون 3) K л. 93a. 4) باکو با شیخ ابو سعید آن انکار 5) оп. 6) II л. 13b. 7) سخنها 8) الله 9) оп. 10) بوذی از خاطر 11) یك شب بو عبد الله 12) оп. 13) بر خیزید 14) کنید در اندرون خدای تعالی‌را 15) و همان خواب دید 16) دو سه سورت 17) سؤم 18) دیـد 19) оп. 20) حق است و این خود 21) оп. 22) دید 23) بامداد بر خاست K л. 93b. 24) оп. 25) زیارتی 26) خانقاه 27) оп. 28) оп. 29) الله‌را 30) انکارش 31) оп. 32) доб. قدّس الله روحه و 33) оп. 34) оп. 35) оп. 36) доб. از اندرون او

کرسی فرود آمد و بنزدیك[1] استاد امام و شیخ[2] بو عبد اللّه باکو شد
*جون بنشستند[3] شیخ *ما ابو[4] سعید *قدّس اللّه سرّه[5] استاد امام را کفت
که[6] این خواجه‌را بکوی که[7] دل خوش کن[8] شیخ[9] بو عبد اللّه کفت
*که آنکاه[10] دل خوش[11] کنم که هر بنجشنبه[12] تو بخانقاه من آیی بسلام
۵ من *بعد ازان دل خوش کنم شیخ ابو سعید کفت این نتوانم کرد
آرزویی دیکر بخواه شیخ بو عبد اللّه کفت مرا آرزو اینست[13] شیخ بو
سعید کفت[14] بسیار *مشایخ و بزرکان‌را[15] جشم بر تو افتاده‌است *ما بدان نظرها
می آییم نه بنزدیك تو[16] جون شیخ ما[17] این سخن بکفت کریستن و خروش
از جمع بر آمد *و شیخ[18] بو عبد اللّه نیز بسیار بکریست و آن انکار
۱۰ *و داوری[19] با شیخ ما[20] از درون[21] او بر خاست و صافی شد و جملهٔ
جمع خوش‌دل بر خاستند و حالت ایشان جنین بوده‌است که از سر
راستی رفته‌اند[22] *و این مراعات بریا و نفاق مر ایشانرا نبوده است
لا جرم آن کلمهٔ درشت که ایشان می کفته‌اند جندین خوش‌دلی و صفا
بدید می آمده است[23] بسبب صدق و بی‌مداهنتی در راه دین[24] و در عهد
۱۵ ما از[25] هزار کلمه *که بمراعات و لطف می کوییم[26] یك ذرّه آسایش روی
نمی نماید زیرا که بریا و نفاق و مداهنت آمیخته‌است و خود همه اینست
که[27] حق تعالی *مارا بیش از مرك از خواب غفلت بیدار کرداناد و متابعت
بصدق و متابعت بشرط مشایخ متقدّم مارا کرامت کند[28]

---

1) بیش 2) оп. 3) و بنشست 4) ابو 5) оп. 6) оп. 7) تا
8) کنذ П л. 13ª. 9) оп. 10) оп. 11) доб. آن وقت 12) بنج شنبه
13) оп. 14) доб. که 15) بزرکان و مشایخ К л. 92ᵇ. 16) و بجهت آن
17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) اندرون بیایم نه بجهت تو
22) صذ جنبیذه اند 23) نه از نفاق 24) доб. خوش‌دلی بیذا می شوذ 25) доб.
26) می بکوئیم بلطف و مراعات که و خفی لطفه 27) оп. 28) بیذاری کرامت کناذ بمنّه

دارند *تا بر خيزد[1] كه در حالت رياضت و مجاهدت سخت[2] بسيار خويشتن را
بپاى در[3] آويخته بود *در جاهها[4] و بدين عذر[5] بيشتر بر تخت نشستى
تا هر وقت كه خواهد[6] بر خيزد هر دو باى از تخت فرو كذارد و بدست
بر تخت قوّت كند و بر خيزد بى مدد[7] *كسى ديكر دو كس از مريدان
او بدويدند و شيخ را بر كرفتند[8] شيخ بدرم را در بر كرفت و[9] بنشستند و ٥
ساعتى[10] سخن كفتند جون يك زمان بكذشت[11] استاد امام *ابو القاسم قشيرى[12]
در آمد و ساعتى نيك حديث كردند و استاد امام برخاست و برفت[13] بدرم
ار بس بشت استاد *امام ابو القاسم در[14] مى‌نكريست شيخ بو سعيد دهان
بر كوش بدرم نهاد و جيزى بكوش *بدرم در[15] كفت بدرم بوسى[16] بر ران
شيخ داد مرا ازان حركت تعجّب زيادت كشت بس بدرم بر خاست و ما[17] ١٠
بيرون[18] آمديم جون بخانه رسيديم من از بدر سؤال كردم كه مرا امروز
*از سه حالت[19] تعجّب آمد يكى آنك تو شيخ بو[20] سعيدرا جنان منكر
بودى وامروز بامداد بى موجبى مرا فرمودى كه بر خيز تا بزيارت شيخ
*بو سعيد شويم[21] و دؤم جون نزديك[22] او رفتيم او[23] كفت در آى اى خليل
خداى[24] بنزديك حبيب خداى سيؤم[25] جون استاد امام بيرون[26] شد تو ١٥
از *بى او[27] مى نكريستى شيخ جيزى بكوش تو در[28] كفت[29] تو بوسى[30]
بر ران او[31] دادى بدرم كفت بدانك من دوش بخواب ديدم كه *بموضعى
عظيم متبرّك و جايى بانزهت خوش مى كذشتم شيخ بو سعيدرا ديدم[32]
در آن موضع كه[33] مجلس مى كفت[34] خلايق بسيار بنشسته[35] من[36] از غايت

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) بجاهها 5) К; П оп. 6) доб. كه 7) П л. 14b.
8) ديكرى و 9) доб. ساعتى 10) оп. 11) بوذ 12) оп. 13) доб. و
14) оп. 15) او فرو 16) بوسه 17) оп. К л. 95a. 18) برون 19) ازين
حالتها 20) ابو 21) رويم 22) بنزديك 23) оп. 24) доб. تعالى
25) تعالى و سؤم 26) برون 27) قفاى استاذ 28) فرو 29) доб. و
30) بوسه 31) وى 32) оп. 33) доб. شيخ 34) доб. و 35) نشسته 36) مرا

بالش نشسته بود و تکیه زده جنانك سلطانی ازان انکاری در باطن[1] شیخ بو عبد اللّه باکو[2] بدید آمد جون این داوری بر *خاطر شیخ بو عبد اللّه[3] بکذشت شیخ روی[4] *بسوی وی[5] کرد *و کفت[6] تو بجهار بالش منکر[7] بخلق و خوی نکر جون شیخ ما[8] این دقیقه *با او[9] نمود که اعتبار بباطن[10] مردست نه بظاهر[11] که انّ اللّه تعالی[12] لا ینظر إلی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن[13] ینظر الی قلوبکم *و نیّاتکم[14] بدین لفظ *موجز شیخ[15] بو عبد اللّه ازان انکار نیز[16] توبه کرد و *با خود[17] عهد کرد که[18] بعد ازان[19] بهیج جیز[20] بر شیخ ما[21] اعتراض نکند

۵

❀ الحکایة ❀ *امام الحرمین[22] ابو المعالی جوینی کفت *قدّس اللّه روحه العزیز[23] که جون[24] شیخ بو سعید بنشابور آمد و بدر من اورا عظیم منکر بود جنانك کسی[25] بیش وی سخن شیخ ما[26] نتوانستی[27] کفت یکروز بامداد جون از نماز و اوراد فارغ شدم بدرم مرا کفت[28] جامه در بوش تا بزیارت[29] بو سعید *بو الخیر[30] رویم[31] مرا *آن سخن از وی[32] عجب آمد هر دو برفتیم تا بخانقاه شیخ جون از در خانقاه در *آمدیم شیخ بو[33] سعید کفت در آی یا[34] خلیل خدای[35] بنزدیك حبیب خدای[36] مرا[37] آن سخن عجب آمد بدرم در شد شیخ در صومعه تنها بود[38] مریدانرا آواز داد که[39] بیایید و مارا[40] بر کیرید و شیخ ما[41] در آخر عمر دشوار[42] توانستی بر[43] خاست *دو کس بایستی که[44] بازوی او[45] بکیرند و اورا[46] بر

۱۰

۱۵

---

1) اندرون 2) оп. 3) خاطرش 4) II л. 14ᵃ. 5) بوی 6) оп.
7) доб. تو 8) оп. 9) باز 10) بر باطن 11) بر ظاهر 12) оп. 13) К л. 94ᵃ.
14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) کی 19) از این 20) оп.
21) هیج 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) نتوانستندی
28) доб. که 29) доб. شیخ 30) оп. 31) доб. و 32) ازان 33) ابو شذیم
34) ای 35) доб. تعالی 36) доб. تعالی 37) доб. از 38) доб. و 39) کی
40) مرا 41) оп. 42) доб. بر بای 43) оп. 44) مریدان بیامذند تا К л. 94ᵇ. 45) وی 46) доб. از جای

❁ الحکایه[1] ❁ از عمید خراسانی[2] نقل کرده اند که او کفت
سبب ارادت من در حقّ شیخ بو[3] سعید و فرزندان او[4] آن بود که
در *ابتدا که[5] من بنشابور آمدم یك سواره بودم[6] بدر عزره فرو[7] آمدم
و مرا حاجب محمّد کفتندی[8] هر روز *بامداد بر در[9] خانقاه شیخ بو[10] سعید
*بو الخیر[11] بر کذشتمی و *بدانجا در[12] نکریستمی و اورا بدیدمی آن روز ۵
بر من مبارك آمدی و بفال کرفته بودم یك شب اندیشه کردم که[13] فردا
بسلام شیخ شوم[14] و اورا جیزی برم هزار درم سیم بکرفتم[15] ازان سیم[16]
که *آن وقت[17] نو زده بودند[18] سی درم بدیناری *و این هزار درم را در تایی[19]
کاغذ بپیجیدم. تا جون روز شود بسلام شیخ شوم[20] و *این سیم بیش شیخ[21]
نهم و درین[22] خانه من بودم تنها و هیچ کس *با من[23] نبود *که این ۱۰
اندیشه کردم[24] و من[25] با هیچ[26] کس نکفتم بس بخاطرم در آمد که این
*سیم بسیارست[27] بانصد درم تمام *باشد سیم[28] بدو نیمه[29] کردم *و کاغذ بدو
نیمه کردم[30] و بانصد درم در بس بالش نهادم[31] و بانصد درم دیکر[32] آنجا
بنهادم بامداد *بر خاستم و[33] نماز بکزاردم و[34] آن سیم بر کرفتم و بیش
شیخ شدم و سلام کفتم[35] و آن سیم بخواجه حسن مؤدّب دادم حسن ۱۵
*برفقی تمام[36] بکوش شیخ فرو کفت که حاجب محمّد[37] شکستهٔ آورده است
شیخ کفت مبارك باد امّا تمام نیاورده است[38] و یك نیمه در بس بالش
نهاده است[39] و حسن را هزار درم فامست[40] تمامت بحسن دهد[41] تا حسن[42]

---

1) بیت 2) خراسان 3) ابو 4) وی 5) ابتدای 6) II л. 15b. 7) فروذ
8) доб. و 9) دو بار 10) ابو 11) оп. K л. 96b. 12) بر آنجا
13) کی 14) روم 15) بستخم 16) سیمی 17) оп. 18) доб. و 19) و در
20) روم 21) آنرا درِ خدمت وی 22) در 23) دیکر 24) оп.
25) оп. 26) оп. 27) بسیار باشد 28) بوذ 29) نیم 30) оп. 31) کردم
32) оп. 33) جون 34) оп. 35) کردم 36) ساکن 37) K л. 97a.
38) نیاوردست 39) بکذاشته است 40) و وام است و 41) بایذ داذ 42) оп.

انکاری که *مرا ازو[1] در دل بود روی ازان موضع بکردانیدم هاتفی آواز داد که روی از کس می کردانی[2] که او بمنزلت حبیب خداست[3] در زمین *جون این سخن بشنودم[4] مرا غیرت بشریّت دامن کرفت[5] با خود کفتم[6] که اکر او بمنزلت *خدایست آیا[7] من بمنزلت که باشم آواز آمد که تو بمنزلت خلیل خدای[8] من بیدار شدم *ازان انکاری[9] که در دل من *با شیخ[10] بود هیج جیز *نماند بل کی[11] بعوض هر داوری[12] هزار دوستی بدید آمده بود.[13] *و الّف بین قلوبهم[14] لو انفقت ما فی الارض جمیعًا ما الّفت بین قلوبهم و لکنّ اللّه الّف بینهم[15] امروز ترا کفتم بیا[16] تا بزیارت او شویم[17] جون دُر شدیم او کفت در آی ای خلیل خدای[18] باز نمود که *من بفراست و کرامت بر آنج تو دوش بخواب دیدهٔ اطّلاع دارم[19] جون استاد امام بر خاست بر اثر او[20] می نکریستم و بر خاطرم[21] می کذشت که اکر شیخ درجهٔ حبیب دارد و من درجهٔ خلیل آیا درجهٔ استاد امام[22] جیست شیخ[23] دهان بر کوش من نهاد و کفت درجهٔ کلیم خدای تعالی من ازان کفت شیخ *و ازان[24] اشراف او بر خاطر و اطّلاع او بر ضمایر بندکان خدای تعالی بی خویشتن[25] شدم *فرو دویدم[26] و بوسی[27] بر ران مبارک[28] شیخ دادم من بدررا کفتم که حالت این منزلتهارا جکونه توانم[29] دانست بدرم این خبر باسناد مرا[30] روایت کرد که رسول صلی اللّه[31] و سلم می کوید که علمآء امّتی کانبیآء بنی اسرآیل و بعد ازان[32] هر روز *با بدر[33] بسلام شیخ شدیمی[34] یا مرا بفرستادی

1) оп. 2) می بکردانی 3) خدای تعالی است К л. 95b. 4) оп. П л. 15a. 5) بکرفت 6) اندیشیذم 7) حبیب خدای تعالی است 8) доб. تعالی 9) оп. 10) оп. 11) نمانده بوذ بلك 12) انکاری 13) آمذ 14) оп. 15) Сура 8, стихъ 64. 16) оп. 17) ریم sic! 18) доб. تعالی بنزدیك حبیب آنج من دوش بخواب دیذه بوذم او بران مطّلع شذه 19) خدای تعالی 20) وی 21) خاطر من 22) оп. 23) К л. 96a. 24) оп. 25) بوذ دیکر خوذ 26) оп. 27) بوسه 28) оп. 29) توانیم 30) оп. 31) доб. علیه 32) بذرم 33) оп. 34) شذی

ای شیخ آن مرد جنان سخنی بکفت[1] تو[2] اجابت کردی[3] اورا[4] جه محل داشت[5] کفت اورا با حق تعالی سرّی بوده است[6] عجب نباشد که *آنج بجوید[7] بیابد ازان روز کار[8] او بالا کرفت تا بعد ازان بمدّتی نزدیک خواجه ابو الفتح شیخ[9] کفت روزی بیش شیخ ایستاده بودم و عمید خراسان آن وقت احمد دهستانی بود[10] و این حاجب محمّد حاجب او بود[11] ایشان بزیارت شیخ *ما در[12] آمدند حاجب محمّد در بیش *می آمد[13] جوانی ظریف بود بیش شیخ آمد و خدمت کرد شیخ کفت در آی خواجه عمید[14] *اورا خدمتی کرد کفت در آ عمید خراسان[15] حاجب محمّد کفت عمید خراسان اینک می آید و احمد دهستانی که عمید *خراسان او[16] بود بر اثر حاجب محمّد می آمد شیخ کفت نه[17] عمید خراسان تویی[18] او سکی است[19] سکانش بدرند و شیخ باحمد[20] دهستانی هیچ[21] التفات[22] نکرد[23] او باز کشت و بیرون شد[24]. هم دران هفته احمد دهستانی را بکشتند و باره باره کردند و حاجب محمّد عمید خراسان کشت و بنشست و خراج خراسان ستد[25] و بیوسته بتفاخر[26] این معنی[27] باز کفتی که من نصب *کردهٔ شیخ بو سعیدم[28] در عمیدی خراسان

❀ الحکایة ❀ خواجه امام ابو الفتح[29] عبّاس کفت که من با بدر باصفهان شدم بیش نظام الملک رحمه[30] الله[31] جون نزدیک[32] *نظام الملک در رفتم اورا دعایی بکفتم[33] نظام الملک کفت ای خواجه امام من هر جه

---

1) доб. و 2) доб. اورا 3) доб. و 4) K л. 98a. 5) آن بوذ شیخ 6) است 7) آنجه می کویذ 8) با کار 9) доб. شذیم 10) II л. 16b. 11) доб. و 12) оп. 13) آمذ و 14) доб. خراسان 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) توئی نه او 19) سکیست و 20) با احمد 21) K л. 98b. 22) التفاتی 23) доб. و 24) доб. و 25) بستذ 26) K; II تفاخر 27) оп. 28) شیخم 29) الفتوح 30) رحمة 31) доб. علیه 32) بنزدیک 33) رفتیم بذرم اورا دعای کفت

دل از فام‌خواه[1] فارغ کند[2] *عمید کفت[3] جون این سخن بشنودم[4]
متغیّر شدم و حالی جاکری‌را[5] بفرستادم تا باقی‌را[6] بیاورد و بحسن داد
بس کفتم ای شیخ مرا قبول کن شیخ دست من بکرفت و کفت تمام شد[7]
*برو بسلامت عمید کفت[8] بعد ازان هیچ کس‌را بر من هیچ دست نبود
۵ و بسلامت بودم اکرجه خرجی می افتاد باختیار من بود و هرکز هیچ رنج
ندیدم و هر روز کارم در زیادت بود و جون باز کشتم شیخ از بس
بشت من *در نکریست[9] و کفت ای بسا *کارا که در[10] بس قفاء
این مرد هست[11]

الحکایة بو[12] سعید خشّاب کفت که خادم خاصّ شیخ ما[13]
۱۰ بو سعید بود *قدّس اللّه روحه العزیز که[14] روزی *شیخ ما[15] از خانقاه
کوی عدنی‌کوبان بیرون[16] آمد تا بکرمابه شود[17] عمید خراسان می آمد و *ساقی
دوالین[18] بر اسب افکند[19] و قبایی *و ردایی[20] بوشیده و هنوز عمید خراسان
نشده بود و[21] حاجب محمّدش[22] کفتندی جون جشم او[23] بر شیخ *ما افتاد
حالی[24] از اسب فرود آمد و شیخ *هم بر دوکانجهٔ[25] در خانقاه بنشست[26]
۱۵ عمید فراز آمد و خدمت کرد و کفت بدستوری شما[27] سخنی[28] بکویم شیخ
کفت بکوی عمید کفت مرا[29] می باید که شیخ مرا در دل خود[30] جای
کند[31] شیخ کفت کردیم[32] او خدمت کرد و بُرفت و[33] شیخ بکرمابه رفت
و[34] حدیث با من بنصیحت[35] می داشت خویشتن نکاه نتوانسم داشت کفتم

---

1) اوام‌خواه 2) کردد 3) оп. 4) بشنیدم 5) جاکری 6) باقی
7) II л. 16a. 8) و 9) می‌نکریست 10) کار کی از 11) است 12) ابو
13) оп. K л. 97b. 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) روذ 18) ساختی دوالی
19) افکنده بوذ 20) زنکاری 21) هم 22) محمّد 23) оп.
24) افکند 25) بر دکانی 26) نشسته بوذ 27) оп. 28) доб. در خدمت
29) оп. 30) خویش 31) دهد 32) доб. و 33) оп. 34) доб.
35) صحبت آن

❀ الحكاية[1] ❀ بيرى در مرو بوذ كه اورا محمّد بو نصر حنى[2] كفتندى
و از جملهٔ مشايخ ما وراء النهر[3] بوذ و دران وقت كه بغراخان قصد كشتن
صوفيان ما وراء النهر كرد جماعتى از مشايخ ايشان متوارى بمرو آمدند و اين
محمّد بو نصر ازان جمله بوذ و شيخ ما ابو سعيد نديذه بوذ كه دران
٥ وقت كه او بمرو آمد شيخ بنشابور بوذ و در مرو امامى بوذ و اورا ابو
بكر[4] خطيب كفتندى و از شاكردان امام قفّال بوذ و شيخ‌را در بيش قفال
ديذه بوذ و بشغلى قصد نشابور كرد بس محمّد بو نصر بنزديك وى آمذ
و كفت مى شنوم كه قصد نشابور دارى و مرا حاجتى هست كفت جيست
كفت سؤاليست كه از شيخ ابو سعيد بيرسى و جواب باز آرى وليكن بايذ
١٠ كه او نداند كه اين سؤال من كرده‌ام و از حديث من هيج با وى مكوى
امام ابو بكر كفت آن سؤال جيست كفت از وى سؤال كن كى آثار محو
بوذ كفتم اين ياذ نتوانم داشت بر كاغذى نويس بنوشت و بمن داذ
و وصيّتها كرد كه حديث من با شيخ مكوى ابو بكر خطيب كفت بنشابور
آمذم و در كاروان‌سرائى نزول كردم در حال دو صوفى در آمذند كه
١٥ خواجه امام ابو بكر خطيب در[5] كاروان كذام است من آواز داذم كه منم
ايشان نزديك من آمذند و كفتند شيخ ابو سعيد سلام مى رساند و مى كويذ
كه ما آسوذه نيستيم كه تو در كاروان‌سراى نزول كردهٔ بايذ كه نزديك ما آئى
كفتم تا بكرمابه روم و غسلى كنم و آنكه بيايم و ازان سلام و بيام مرا
حالتى در آمذ جه يقين مى‌دانستم كه بذين زوذى كسى اورا خبر نداذه‌است

---

1) Начало этого разсказа печатается по К, такъ какъ въ II л. 18^b послѣ первыхъ четырехъ словъ недостаетъ, вѣроятно, цѣлаго листа. Здѣсь, какъ и въ другихъ мѣстахъ, гдѣ текстъ печатается только по К, я удерживаю въ заголовкахъ, для однообразія, الحكاية, какъ въ II, хотя К имѣетъ всегда حكايت. 2) sic! 3) Рук. К пишетъ всегда ما ور النهر 4) К л. 100^a. 5) К л. 100^b.

یافتم از شیخ ابو سعید *ابو الخیر[1] یافتم *بدر برسید که[2] جکونه
کفت من یکروز در[3] نشابور *بودم اسب بدلکامی بر نشسته[4] بکوی
عدنی‌کوبان فرو می[5] شدم یکی از بس بیامد[6] و کفت[7] ترا می خوانند[8]
کفتم که[9] می خواند کفت اینجا[10] می خوانند من[11] باز کشتم و بخانقاه
در رفتم[12] شیخ بو سعید بو الخیر را[13] دیدم[14] مرا ببرسید و من بیشتر[15] ۵
ازان بمیهنه بخدمت او رسیده بودم جنانك آن حکایت بجای خویش
آورده شود *و او[16] دست من بکرفت و کفت[17] نیك مردی خواهی بود
من خدمت کردم و باز کشتم[18] دیکر روز بمجلس شیخ[19] آمدم و در بس
ستونی متواری بنشستم جنانك شیخ مرا نمی دید شیخ سخن می‌کفت
جون مجلس بآخر آورد[20] کفت حسن را[21] وامی هست و من کمرکی ۱۰
ساخته بودم شاهد جنانك رعنایی جوانان باشد آن کمر باز کردم و بدادم
شیخ حسن مؤدّب را کفت آن کمر بیار حسن[22] کمر بیش شیخ برد
شیخ بستد و *حلقهٔ کمر در انکشت[23] افکند و جند بار انکشت کرد او[24]
بر آورد و کفت نه دیر باشد[25] که در بیش[26] تو جهار هزار کمر
بندند[27] ازان جمله[28] جهارصد[29] کمر بزر بود امروز عرض داده‌ام ۱۵
جهار هزار مردند[30] در خدمت من[31] این جمله جهارصد کمر بزر دارند
که یك[32] نه کمست[33] و نه بیش[34] من هر جه یافته‌ام ازو[35] یافته‌ام و بدین
سبب غلام صوفیان همه عالمم

---

1) оп. 2) بذرم کفت 3) оп. 4) بر اسبی بدلکام نشسته بوذم 5) оп.
6) من در آمذ 7) доб. که 8) доб. من 9) доб. مرا 10) اینجات
11) К л. 99a. 12) در شذم 13) ابو سعیدرا 14) доб. و 15) بیش
16) оп. 17) II л. 17a. 18) доб. و 19) оп. 20) رسیذ 21) جسن
بوذ مودّب را 22) оп. 23) انکشت در حلقه آن کمر 24) وی 25) بوذ
26) К л. 99b. 27) بندند 28) оп. 29) هزار 30) کس اند 31) доб. و از
32) доб. کس 33) کم اند 34) доб. و 35) از وی

جشم همه اشك شذ[1] و جشم نكريست[2] * در عشق تو بی جشم همی باید زیست
از[3] من اثری نماند این عشق ز[4] جیست * جون من همه معشوق شدم عاشق کیست
کفتم ای[5] شیخ بفرما[6] تا بر جایی ثبت کنند حسن مؤدّب را فرمود
تا بنوشت و بمن داد جون بمرو رسیدم[7] در حال بیر محمّد حببی[8] می
آمد کفتم ای بیر مارا بنزدیك سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم *در بیش ۵
وی[9] بر طبقی نهاده بودند و قصّهٔ آنج[10] رفته بود همه با وی بکفتم
و جواب مسئلهٔ وی بکفتم جون این بیت بُشنید نعرهٔ بزد و بیهوش
بیفتاد *از آنجا دو[11] کس اورا بر داشتند[12] و بخانه بردند و هفتم روزرا[13]
در خاك *رفت رحمة الله علیه[14]

الحكاية آورده اند که دران وقت که شیخ ما[15] ابو سعید ۱۰
*قدّس الله روحه العزیز[16] بنشابور[17] بود آنجا امامی بود از اصحاب ابو
عبد الله کرام و[18] اورا ابو الحسن[19] تونی کفتندی و شیخ مارا عظیم منکر
بودی و انکار وی *بدان درجه بودی[20] که هر وقت که[21] بیش او[22] سخن
شیخ ما[23] کفتندی او *بر شیخ[24] لعنت کردی و تا شیخ *ما بنشابور[25] بود او
بکوی عَدنی کوبان[26] که *شیخ ما و خانقاه او دران محلّه بود ندر آمده بود[27] ۱۵
از غایت انکار روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[28] کفت اسب[29]
زین کنید تا بزیارت خواجه امام ابو الحسن[30] تونی رویم[31] جمع صوفیان
و مریدان بدل بر شیخ اعتراض می کردند که بزیارت کسی می رود که[32]

1) کشت 2) بکریست 3) К л. 102a. 4) از 5) оп.
6) بفرمای 7) оп. 8) или جبی ? К оп. 9) بیش او 10) آنجه 11) ازنجا
12) بر کرفتند 13) روز 14) بوذ والسلام 15) оп. بدو
16) оп. 17) در نشابور 18) оп. 19) الحسین 20) بدرجهٔ بوذ К л. 102b.
21) در 22) وی 23) оп. 24) оп. 25) در نشابور 26) کویان
27) خانقاه شیخ بوذ نرفته بوذ II л.123b. 28) оп. 29) اسب را 30) الحسین
31) شوم 32) доб. در

از من و حال من الّا بمحض فراست و کرامت خوذ دانست حالی بکرمابه شذم
و غسل بکردم و جون بدر آمذم همین درویش دیذم بدر کرمابه ایستاذه
با عود و کلاب کفتند شیخ مارا بخدمت تو فرستاذه است من با ایشان بهم
روی بخدمت شیخ نهاذم جون شیخ مرا بدیذ کفت شعر[1]

۵ اهلا بسعدی و الرسول و حبّذا * وجه الرسول لحبّ وجه المرسل

سلام کردم جواب داذ کفت تو اکر رسالت آن بیر سبك می داری سخن
او بنزد ما عزیز است و تا تو از مرو بدر آمذهٔی ما منزل بمنزل می شماریم
امام ابو بکر خطیب کفت من بشکستم بس شیخ کفت بیار تا جه داری
و آن بیر جه کفتست ابو بکر خطیب کفت دران ساعت مرا جملهٔ علوم
۱۰ فراموش شذ از هیبت شیخ کفتم ای شیخ بر یاذم نیست بر کاغذی نوشته
بوذم و در جیب جامه است شیخ کفت[2] متّفق و مختلف یاذ داشتی وسؤال
بیری یاذ نداشتی ازان سخن نیز شکسته تر شذم شیخ کفت اکر با تو بکویم
سؤال او یاذت آیذ کفتم فرمان شیخ را باشذ شیخ کفت سؤال اینست که
محو آثار ممکن است[3] کفتم بلی همچنین است که بر زبان شیخ می روذ شیخ
۱۵ کفت اکر جواب اکنون بکویم بر تو لازم شوذ که باز کردی اکنون شغلی
که هست بکزار و جون می روی جواب بکویم و تا در نشابور
بوذم هر شبی بیش شیخ آمذمی و اعزازها می فرموذ و کرمها[4]
می کرد جون باز خواستم کشت بیش شیخ آمدم و کفتم جواب سؤال آن
بیر بکوی شیخ کفت آن بیر را بکوی که[5] لا تُبْقی و لا تَذَرُ عین می
۲۰ نماند[6] اثر از[7] کجا ماند ابو بکر خطیب کفت سر در بیش افکندم که
مفهومم[8] نشد کفتم شیخ بیان فرمایذ شیخ کفت این در بیان[9] دانشمندی
نیایذ این بیت یاذ کیر و *با وی[10] بکوی[11]

1) К л. 101a. 2) Рук. оп. 3) К л. 101b. 4) Далѣе текстъ идетъ по II л. 123a.
5) оп. 6) نمی ماند 7) оп. 8) مفهوم 9) شان 10) оп. 11) доб. آن بیر را بیت

بکفت شیخ کفت اکنون بیر جلکفت[1] کفت *او می کوید که اورا[2] بکلیسیاء ترسایان[3] باید رفت شیخ[4] عنان بکردانید و کفت بسم الله الرحمن الرحیم جنان باید کرد که بیر می فرماید و روی بکلیسیآء ترسایان[5] نهاد جون بکلیسیا[6] رسید ترسایان جمع بودند و بکار خود مشغول جون شیخ را بدیدند همه کرد وی در آمدند و[7] در وی نظاره می کردند تا بجه کار ۵ آمده است و ایشان در بیش کلیسیا *صفّهٔ کرده[8] بودند و صورت عیسی و مریم را[9] در بیش *آن صفّه[10] انکیخته و بران[11] دیوار نقش کرده و روی بدان آورده و آنرا *می برستیدند و[12] سجده می کردند شیخ بدنبالهٔ جشم بدان صورتها باز[13] نکریست و کفت ءَانت قلت للناس اتّخذونی و امی الهین من دون الله[14] تویی[15] که می کویی که[16] مرا و مادر مرا بخدایی ۱۰ بکیریت[17] اکر محمّد و دین محمّد حقّ است درین لحظه حقّ را[18] سبحانه و تعالی[19] سجده[20] کنید جون شیخ این سخن[21] بکفت آن هر دو صورت در حال *بر زمین[22] افتادند جنانك رویهاشان[23] از سوی کعبه بود بر زمین[24] ترسایان جون آن بدیدند فریاد ازیشان بر آمد[25] در حال جهل تن زنّار[26] ببریدند و مسلمان شدند و مرقّعها در بوشیدند و آن[27] جماعت که ۱۵ در خدمت شیخ بودند جامها ایثار می[28] کردند *با ایشان[29] جون مسلمان می شدند و غسل اسلام می آوردند *آن مرقّعها در[30] می بوشیدند شیخ روی بجمع[31] کرد و کفت هر که بر اشارت بیران رود[32] جنین باشد[33] و این همه از برکهٔ اشارت آن بیر بود شیخ *بخانقاه آمد[34] و آن جمع[35] که مسلمان

1) جه کفت و جه فرموذ 2) оп. 3) оп. 4) доб. در حال 5) оп. 6) آنجا 7) К л. 104ᵃ. 8) صف زده 9) مریم 10) صفهٔ 11) آن 12) оп. 13) оп. 14) Сура 5, стихъ 116. К доб. یعنی 15) توئی 16) оп. 17) کیریذ 18) حق 19) تعالی را 20) سجود 21) оп. 22) در زمین 23) رویها ایشان 24) доб. و 25) доб. و 26) К л. 104ᵇ. 27) оп. 28) оп. 29) بایشان 30) جامها خوذ در 31) با جمع 32) H л. 124ᵇ. 33) بوذ 34) باخانقاه 35) جماعت ایشان

بیش او سخن او[1] نمی توان[2] کفت *و اکر نام او بشنود برو لعنت کند[3]
شیخ بر نشست و برفت و جملهٔ مریدان[4] در خدمت شیخ برفتند[5] در راه
رافضیٔ از خانه[6] شیخ را با جمع بدید[7] بر شیخ لعنت کرد[8] جماعت
قصد[9] او کردند شیخ کفت آرام کیرید باشد که بدان[10] لعنت[11] بر وی
۵ رحمت[12] کنند[13] جمع کفتند جکونه رحمت کنند[14] بر کسی که *بر جون
تویی[15] لعنت[16] کند شیخ کفت معاذ الله او لعنت بر ما نمی کند[17] جنان
می داند که ما بر باطلیم و او بر حقّ[18] او لعنت بران باطل می[19] کند
*از برای خدای[20] و آن مرد ایستاده بود *آن سخن که شیخ کفت می
شنود[21] حالی در بای اسب شیخ افتاد و کفت ای شیخ توبه کردم برحقّ
۱۰ تویی[22] و بر باطل من اسلام[23] عرضه کن تا *بتو اسلام آرم[24] شیخ مریدان و
اصحاب را کفت دیدیت[25] که لعنتی که برای[26] خدای تعالی کنی[27] جه اثر دارد
جون فراتر شدند حسن مؤدّب درویشی را بیشتر فرستاد[28] تا امام *بو الحسن را[29]
خبر دهد که شیخ بو[30] سعید بسلام تو می آید آن درویش برفت و اورا
خبر داد امام[31] ابو *الحسن بر شیخ[32] نفرین کرد و کفت او بنزدیك ما جه
۱۵ کار دارد اورا بکلیسیاء ترسایان باید[33] رفت که[34] جای او *آن بود[35] اتّفاقا
روز یکشنبه بود جون آن درویش بنزدیك[36] حسن مؤدّب آمد و آنج
رفته بود بکفت شیخ را خود آکاهی[37] بود از آنج *رفته بود[38] کفت
یا حسن جه می رود و آن درویش[39] کجا بوده است حسن آنج رفته بود

---

1) شیخ 2) نمی توانند 3) оп. 4) جمع 5) доб. و 6) доб. برون آمذ و
7) دیذ و 8) доб. و 9) доб. زخم 10) بران 11) доб. خذای تعالی
12) لعنت 13) کنذ 14) کنذ 15) جون توئی را 16) К л. 103a.
17) доб. و او 18) доб. و 19) оп. 20) برای خذای را 21) و آنج شیخ
بنو مسلمان شوم 22) توئی 23) доб. بر من 24) می کفت می شنیذ
25) دیذیذ 26) К; П بر 27) کننذ 28) بفرستاذ 29) ابو الحسین تونی را
30) ابو 31) оп. 32) الحسین شیخ را 33) К л. 103b. 34) оп. 35) آنجاست
36) با نزدیك 37) П л. 124a. 38) رفتی 39) оп.

حسن مؤدّب بیرون[1] آمد و کرد بازار *نشابور بکشت[2] و باز بیش شیخ
آمد شیخ کفت[3] جه کردی کفت[4] همه نشابور بکشتم[5] هیج کس را
نیکوتر[6] از تو ندیدم جون شیخ این سخن بشنید فرجی از بشت *برداشت[7]
و کفت ای حسن این بدوکان بو[8] جعفر ما بر و بکوی که[9] ایشان می
کویند که[10] بنجاه دینار بده[11] تا جماعت را امشب *نوایی سازیم[12] تا مقریان ۵
طوس بیایند و جماعت آواز ایشان بشنوند *تا وقتی مجاهزی بدید آید که
دل ایشان از قرض تو فارغ شود[13] حسن کفت بحکم اشارت شیخ بدوکان
بو[14] جعفر شدم و آنج[15] فرموده بود بکفتم[16] بو[17] جعفر کفت ای حسن
تو کواهی می دهی که بر زبان شیخ رفته است که بو جعفرِ ما من کفتم
که[18] فرداء قیامت از عهده بیرون[19] آیم که بر زبان شیخ رفت که ۱۰
بو جعفر ما بو جعفر بنجاه دینار *بیرون کرد[20] و در *کاغذ بیجید[21]
و بمن داد *و فرجی شیخ بمن داد و کفت[22] بیش شیخ بر جون من[23]
برفتم و آنج[24] داده بود بیش شیخ آوردم بو[25] جعفر[26] بر اثر من در آمد
و بنجاه دینار دیکر و تختی فوطه بر سر غلام نهاده در آورد و بیش شیخ
بنهاد و کفت آنج بدست حسن فرستادم باشارت[27] شما بود و آنج من[28] ۱۵
آورده ام شکرانهٔ آنست[29] که بر زبان شما رفته است که بو[30] جعفر ما تا جماعت
شما[31] بدین زر دعوتی دیکر بسازند[32] و فوطها[33] باره کنند که[34] دستکیر
ما در قیامت این کلمه خواهد بود[35]

❀ الحکایة ❀ هم دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله

---

1) برون 2) نیشابور بر آمذ 3) فرموذ П л. 125a. 4) доб. در
5) کشتم و 6) نیکوروی تر 7) باز کرد 8) ابو 9) کی 10) доб.
آنجه شیخ 11) بدهی 12) ابای سازند 13) оп. 14) ابو 15) بایذ که
16) К л. 106a. 17) ابو 18) оп. 19) آن برون 20) بسخت 21) کاغذی کرد
22) که 23) оп. 24) آنجه 25) ابو 26) доб. هم 27) اشارت 28) جوذ
29) است 30) ابو 31) оп. 32) کنند 33) فوطه 34) کی 35) К л. 106b.

شده بودند جمله با شیخ بهم[1] برفتند و این[2] *خبر را بنزدیك امام[3] ابو الحسن[4] تونی بردند که شیخ را جه رفت و[5] جه کفت امام ابو الحسن را[6] حالتی بدید آمد و کفت آن جوب باره بیارید یعنی محفّه و مرا در آنجا نهید و بخانقاه شیخ *بو سعید[7] برید *شیخ ابو الحسن را در آنجا[8] نشاندند و آوردند[9] جون بدر خانقاه شیخ رسید کفت مرا از محفّه

۵ بیرون[10] آرید اورا *از محفّه بیرون[11] آوردند *او بر[12] در خانقاه شیخ بپهلو می کشت و نعره می زد تا بیش تخت شیخ[13] رسید *در دست و[14] بای شیخ افتاد و نعرها زد و جمع را حالتها بدید[15] آمد و او جامه خرقه کرد و شیخ و جمع موافقت کردند و او ازان انکار *و داوری[16] توبه کرد

۱۰ و از کذشته استغفار نمود و از مریدان و معتقدان شیخ *ما کشت[17]

الحکایة — آورده‌اند که دران وقت که شیخ ما[18] ابو سعید قدّس الله روحه[19] بنشابور بود روزی[20] جماعتی[21] درویشان از مریدان شیخ ما[22] بیازار می کذشتند[23] جماعتی[24] از طوس آمده بودند و در بازار سماع می کردند *جون آن جماعت بدر خانقاه رسیدند بیش شیخ آمدند

۱۵ و کفتند ای شیخ مقریان و قوّالان طوس آمده اند و سماع می کنند[25] مارا می باید که *آواز ایشان[26] بشنویم *جون باز خانقاه آمدند شیخ حسن مؤدّب را کفت برو در بازار[27] نشابور بنکر تا کیست نیکوروی و اورا بکوی که مقریان رسیده‌اند و درویشان می خواهند که آواز ایشان بشنوند[28] اسباب سفرۀ ایشان بساز تا امشب اصحابنا *با آن مقریان[29] بیاسایند

---

1) оп. 2) آن 3) خبر بامام 4) الحسین 5) доб. او 6) الحسین را
7) оп. 8) اورا در محفّه 9) بیاوردند 10) برون К л. 105a. 11) برون
12) و او از 13) оп. 14) و در 15) оп. 16) оп. 17) ابو سعید شد 18) оп.
19) доб. العزیز 20) оп. 21) доб. از 22) оп. 23) доб. و 24) доб.
قوّالان. 25) با یکدیکر کفتند که 26) оп. 27) К л. 105b. 28) К; II оп.
29) بآواز ایشان

❁ الحکایة ❁ خواجه حسن مؤدّب کفت که[1] مجبّی بود شیخ ما[2]
ابو سعیدرا در نشابور[3] نام وی[4] بو *عمرو حسکی[5] مردی منعم[6] بود و بیّاع
نشابور *او بودی[7] مرا بخواند و کفت من[8] از سر تا قدم مرید شیخ
شده‌ام[9] از تو درخواست می کنم که هرجه شیخ‌را[10] بکار آید[11] همه
رجوع با من کنی[12] اکرجه بسیار باشد باك[13] نداری حسن کفت[14] یکروز
مرا شیخ هفت بار بنزدیك وی فرستاده بود بهر *شغلی و او آن‌را[15] راست
کرده بود[16] بار هشتم آفتاب فرو می شد کفت یا حسن بنزدیك بو عمرو *حسکی
برو[17] و کلاب و عود و کافور *بیار رفتم[18] و شرم داشتم که[19] بیش او[20] شدمی[21]
و او درِ دوکان می بست جشمش بر من افتاد[22] کفت یا حسن جیست
که بیکاه ایستادهٔ کفتم ای استاد شرم می دارم از بسیاری که امروز آمده‌ام[23]
کفت شیخ جه فرموده است که من غلام[24] فرمان شیخم کفتم کلاب و عود
و کافور می باید در دوکان بکشاد و *هر جیز که[25] خواستم بداد و مرا[26]
کفت جون بدین محقّرات شرم می[27] داری که با من رجوع کنی فردا
بهزار دینار کاروان‌سرای و کرمابه[28] کرو ستانم تا تو خرج[29] می کنی و بدانج[30]
معظّم‌تر باشد با من رجوع *می نمایی حسن[31] کفت من شاد شدم و با
خود کفتم برستم ازین مذلّت کدایی و سؤال کردن با شادیء هر جه تمامتر
بیش شیخ آمدم و عود و کلاب و کافور *بیش او[32] بنهادم شیخ بنظر
انکار در من نکریست و کفت ای حسن بیرون شو[33] و اندرون خود[34]
از دوستی حطام[35] دنیا باك کن تا بکذاریمت[36] که نزدیك صوفیان بنشینی

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. و 4) оп. 5) sic, K بو عمر حسنکو و 6) متنعّم 7) بوذ روزی 8) оп. 9) доб. و 10) شیخ 11) بایذ 12) доб. و 13) K л. 107b. 14) доб. که 15) شغلی‌را و همه‌را 16) می کرد 17) رو 18) بیاور برفتم 19) доб. فرا 20) وی 21) II л. 17b. 22) доб. و 23) آمذم 24) غلامك 25) جندانك 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) بخرج 30) آنجه K л. 108a. 31) می کنی 32) در خدمت شیخ 33) رو 34) خوذرا 35) оп. 36) بکذارمت

روحه العزیز[1] بنشابور[2] بود حسن مؤدّب *که خادم شیخ ما بود[3] از هر
کسی چیزی فام[4] کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر
*بدید می آمد و غنیمان[5] تقاضا می کردند[6] یکروز جمله[7] بدر خانقاه
آمدند شیخ[8] *من حسن مؤدّب را کفت بکو تا در آیند حسن بیرون شد
۵ و ایشان را در آورد جون در آمدند در بیش شیخ[9] خدمت کردند
و بنشستند کودکی طوّاف *بر در[10] خانقاه بکذشت و ناطف آواز می داد شیخ
کفت آن *طوّاف را در آرید اورا در آوردند[11] شیخ کفت آنج دارد جمله
*بر کش[12] جمله را *بر کشید[13] و بیش *شیخ و[14] صوفیان نهاد[15] تا[16] بکار
بردند آن کودك طوّاف کفت زر می باید شیخ کفت بدید آید یك ساعت
۱۰ بود دیکر بار[17] تقاضا کرد شیخ کفت[18] بدید آید سیوم[19] بار[20] تقاضا کرد
شیخ همان جواب داد آن[21] کودك کفت استاد مرا بزند[22] این بکفت
و بکریستن ایستاد در حال کسی از در خانقاه در آمد و صُرّهٔ زر در[23] بیش
شیخ بنهاد و کفت فلان کس فرستادست[24] و می کوید که[25] مرا بدعا یاد
دار شیخ حسن مؤدّب را کفت *بر کیر و بر غنیمان[26] تفرقه کن و[27] بر
۱۵ متقاضیان حسن زر *بر کرفت و همه را[28] بداد و زر ناطف[29] آن کودك
بداد که[30] هیچ چیز باقی نماند و *هیچ چیز[31] در نبایست و[32] برابر آمد[33]
شیخ کفت این[34] زر در بند اشك این کودك بودست[35]

---

1) оп. 2) در نشابور 3) оп. 4) اوام 5) می رسیذ و ایشان 6) П л. 125b. 7) доб. بجمع 8) شیخ را 9) оп. 10) بدر 11) کودك را آواز دهید اورا بیاوردند 12) بسنج 13) بسخت 14) جمع 15) بنهاذ 16) و 17) оп. 18) جواب داذ که 19) سؤم 20) доб. بار 21) оп. 22) К л. 107a. 23) оп. 24) فرستاذ 25) оп. 26) بر خیز و 27) оп. 28) همه 29) طف 30) و 31) оп. 32) оп. 33) بیامذ 34) оп. 35) بوذه است Придерживаясь порядка разсказовъ рук. К, мы вставляемъ здѣсь разсказъ, находящiйся въ П лл. 17ab — 18ab.

*و نزه که[1] تماشاگاه اهل نشابور باشد و در شهر صلا در ده *و بگوی[2]
که *هرکرا طعام[3] باید که *نه بدین[4] سرای منّت بود[5] و نه بدان[6] سرای
خصومت بیایید حسن گفت که[7] این جمله بساختم و منادی بشهر[8] در
فرستادم[9] دو هزار مرد و[10] زیادت بپوشنگان بیامدند و[11] شیخ با جمع بیامد
و خاصّ و عامّ را[12] بر سفره بنشاند[13] و بدست مبارك[14] خویش گلاب بر
ایشان می ریخت و عود می سوخت و خلق طعام می خوردند یکی از[15]
جملهٔ منکران شیخ *ما در[16] میان *خلق مکر[17] با خود اندیشه کرده بود که
این چیست[18] که این مرد می کند[19] این هزار شمع[20] بروز بر افروخته است
اسراف بود[21] شیخ از میان[22] جمع[23] نزدیك وی شد و گفت ای جوانمرد[24]
انکار و داوری از سینه بیرون[25] کن که هرچه در راه[26] حقّ کنی هیچ
اسراف نبود و اگر *یك درم[27] سیم در حقّ نفس خود *صرف کنی[28] اسراف
بود آن مرد در پای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد و هر مال
که داشت فدا کرد حسن گفت چون فارغ شدند و شیخ باز گشت و هرچه
بود همه خرج شد من سفرها[29] و کرباسها بر گرفتم و بشهر[30] آمدم چون
شب در آمد شیخ سر باز نهاد و مرا آواز داد *و گفت[31] ای حسن در
خزینه[32] بنگر تا چه باقی مانده است که ما در خواب نمی شویم من جملهٔ
خزینه را[33] بجستم هیچ چیز[34] نیافتم *باز آمدم و[35] گفتم[36] هیچ چیز نمی بینم[37]
گفت بهتر بنگر[38] و *در کرباسها نیز بنگر در شدم و در[39] کرباسها *می

1) оп. 2) оп. 3) هر که طعامی 4) درین 5) نبود 6) دران
7) оп. 8) شهر در 9) доб. قدر 10) оп. 11) оп. 12) عام
13) نشاند 14) оп. 15) ازان 16) دران K л. 109b. 17) оп. 18) همه
فزا 19) доб. و 20) доб. که 21) است 22) доб. همه 23) доб. اسراف است
24) П л. 18b. 25) برون 26) حق 27) دانگی 28) بکار بری آن
29) سفره 30) با شهر 31) که 32) K л. 110a. 33) خزینه 34) оп.
35) оп. 36) доб. ای شیخ 37) доб. شیخ 38) طلب کن 39) оп.

حسن کفت بیرون[1] رفتم و بر در خانقاه بیستـادم[2] و سر و بای برهنه کردم *و توبه و استغفار کردم[3] و بسیار بکریستم و روی بر[4] خاك مالیدم و *باز در آمدم[5] آن شب شیخ با من سخن نکـفت دیکر روز بمجلس بیرون آمد[6] هر روز در میان سخن[7] روی ببو *عمرو حسکی[8] کردی[9] این روز *در وی[10] ننکریست جون شیخ از مجلس فارغ شد بو عمرو حسکی[11] نزدیك[12] من آمد و کفت ای[13] حسن شیخ‌را جه بودست[14] که امروز در من ننکریست کفتم ندانم و آنج دی رفته بود با وی بکفتم بو عمرو بیش تخت[15] شیخ آمد و تخت شیخ‌را[16] بوسه داد و کفت ای عزیز روزکار[17] حیات و زندکانی ما بنظرتست امروز هیج بما ننکریستی بر ما جه رفته‌است تا استغفار کنیم و عذر آن بخواهیم شیخ کفت مارا[18] از أعلی العُلی بارضین[19] می آری و بهزار دینار می باز بندی اکر می خواهی که دل ما *با تو[20] خوش کردد آن هزار دینـار نقد کن[21] تا ترا معلوم کردد که آن قدر در میزان همّت ما جه سنجد[22] استاد بو عمرو رفت[23] و *هم دران ساعت[24] دو صرّه بیاورد *و از[25] هر یکی بانصد[26] دینار نشابوری *بیرون آورد و[27] بیش شیخ نهاد[28] شیخ کفت یا حسن این‌را[29] بر دار و کاوان و کوسبندان بخر[30] *کاوان‌را هریسه ساز و کوسبندانرا[31] زیربای[32] مزعفر معطّر ساز و لوزینهٔ بسیار[33] و هزار شمع بروز بر افروز و عود و کلاب بسیـار بیار و فردا بیوشنکان[34] سفره نه و این *بوشنك دهیست[35] بر کنار نشابور بغایت خوش

---

1) بـرون 2) بایستـــادم 3) оп. 4) در 5) оп. 6) доб. و
7) مجلس 8) عمر حسنکو 9) و آن 10) درو 11) оп. 12) بنزدیك
13) К л. 108b. 14) بوذه است 15) оп. 16) شیخ 17) П л. 18a.
18) و هزار دینـار دیکر 19) بنجوم ارضین 20) оп. 21) доб. تو باز همّت ما
22) وزن آرذ 23) برفت 24) оп. 25) оп. 26) از هزار 27) و در 28) بنهاذ
29) این К л. 109a. 30) خر و 31) کاوان در هریسه نه و کوسفندان
32) زیره‌بای 33) بساز 34) К; П بیوشنکیان 35) دیهیست

و کفت *بدر میون[1] باید شد و آن درّهٔ است در[2] میان کوه[3] نشابور
و طوس و جون از نشابور بطوس شوند[4] راه *بر سر این[5] درّه بود
و آبی ازان درّه فرو[6] می آید و *در رود حرو[7] نشابور می شود شیخ کفت[8]
جون *بدان درّه در شوی بارهٔ بروی[9] سنکی بزرك آنجاست بر لب[10] آب
وضو باید[11] ساخت و بران سنك دو *رکعت نماز بکزاری[12] و منتظر باش[13]
تا دوستی از دوستان ما بنزدیك[14] تو آید سلام ما بوی برسانی[15] و سخنی
جند با آن درویش بکفت که *با وی بکویی[16] که او دوست عزیز ماست
و هفت سال با ما صحبت داشته است آن درویش برغبتی هر جه تمامتر
روی[17] براه نهاد و همه راه با خود اندیشه می کرد که می روم تا *ولیّی از
اولیارا ببینم و[18] زیارت کنم یا یکی از جهل مردان را[19] که مدار[20] عالم و نظام
و قوام کار بنی آدم ایشانند تا نظر مبارك او بر من افتد و کار دین و دنیاء
من[21] ببرکهٔ آن ساخته کردد[22] جون بدان موضع رسید که شیخ اشارت کرده
بود آنج شیخ *فرموده بود[23] بجای آورد[24] و ساعتی *توقّف کرد طراقی[25] دران
کوه افتاد جنانك کوه از هیبت آن آواز *بلرزید آن[26] درویش باز نکریست
اژدهایی دید سیاه[27] جنانك هرکز[28] ازان عظیم‌تر ندیده بود و[29] جملهٔ میان[30]
دو کوه از شخص او بر *شده بود[31] جون آن[32] درویش را نظر
بر وی افتاد روح با وی[33] بنماند و جملهٔ[34] اعضاء او[35] جنان[36] سُست
کشت[37] که *هر جند خواست هیج حرکت نتوانست کرد[38] و هوش از وی

1) ترا بدرهٔ می ? K 2) оп. 3) оп. 4) روند 5) برین 6) оп. 7) ? 8) оп.
9) بران درّهٔ بارهٔ بشوی 10) доб. آن 11) می بایذ 12) رکعتی بکزار
13) K; II оп. 14) نزدیك 15) برسان 16) با او بکوی 17) K л. 111b. 18) ولیء
19) از ولیان مردان 20) سبب بقای 21) оп. 22) доб. و 23) فرموذه
24) آوردم 25) بوذ طراقاطراق 26) بلرزه آمذ 27) доб. عظیم 28) оп.
29) доб. نشنیذه 30) доб. آن 31) شذه جندانك خواست که حرکت کنذ
نتوانست 32) оп. 33) او K л. 112a. 34) оп. 35) оп. 36) II л. 126b.
37) شذ 38) جندانك خواست که حرکت کنذ نتوانست

نکریستم و می افشـــاندم[1] یك تا[2] نان خشك از *میان کرباسی[3] فرو افتـــاد
پیش شیخ بردم شیخ[4] کفت برو و خرج کن تا ما در خواب شویم
*رفتم و[5] خرج کردم تا شیخ در خواب شد و سنّت جملهٔ مشایخ همچنین
بوده است که آنچ بدید آمده است[6] هم *دران روز خرج کرده اند[7] و اندك
۵ و بسیار هیچ *جیز فردا را باز ننهاده اند[8] بحکم سنّت مصطفا *صلی الله
علیه وسلم[9] که[10] بزاویهٔ بلال حبشی رضی الله عنه در شد[11] نیم تا[12] نان
خشك دید بر سر کوزهٔ شکسته نهاده کفت یا بلال این جیست کفت یا
رسول الله یك *تا نانست که یك نیمه را دوش بدان[13] روزه کشاده ام[14] و
*یك نیمه امشب را[15] نهاده ام[16] رسول *صلی الله علیه وسلم کفت[17] انفق[18]
۱۰ بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا[19]

❀ الحکایة ❀ هم دران *وقت که[20] شیخ ما[21] ابو سعید *قدّس الله
روحه العزیز[22] بنشابور بود مریدان بسیار می آمدند *از هر جنسی[23] بعضی مهذّب
و بعضی نا مهذّب وقتی یکی توبه کرد[24] روستایی *نا هموار عظیم جفتی
کفش کوهیانه بر قطری بر زده و[25] در پای کرده جنانك هر وقت که در
۱۵ خانقاه رفتی آوازی[26] ناخوش می[27] آمدی و پیوسته *در بر[28] دیوار می زدی
و حرکات[29] ناهموار ازو در وجود می آمد که[30] صوفیان ازان می رنجیدند
و از[31] غلبه و مشغلهٔ او *می کفتند[32] روزی شیخ آن درویش را بخواند

---

1) دیکر بار طلب کردم نیافتم کفتم ای شیخ هیچ جیز نمی بینم شیخ کفت بهتر طلب کن دیکر بار کرباسها بیفشاندم 2) تای 3) کرباس 4) оп. 5) оп. 6) می آمد 7) می کردند در روز بخرج 8) بفردا نکذاشته اند و 9) علیه الصلوة والسلام 10) доб. روزی 11) К л. 110b. 12) оп. 13) تای نان تا امشب 14) کشادم 15) оп. 16) доб. خشك بوده است و دوش نیمی بدان روزه کشایم 17) علیه الصلوة و السلام فرموذ 18) доб. یا 19) П л. 125b. 20) وقت را 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) доб. و 25) عظیم ناهموار بوذ 26) доб. کفش فتری میخ در زیر زده 27) پای 28) وی بر در و 29) доб. عظیم К л. 111a. 30) و П л. 126a. 31) ازان 32) کوفته می شذند

بنزدیك او فرستاده است[1] كه *نیم روز[2] صحبت و خدمت او جندان[3] اثر
كرده است بمجالست[4] و مجاهدت و نصیحت پیران مشفق* و زاهدان و راهبران[5]
شكستكی و تهذیب و تأدیب حاصل *تواند آمد[6] از وی سؤآل كردند كه
شیخ ترا بنزدیك كی[7] فرستاده بود او قصه بكفت جمع *متعجب شدند[8] و مشایخ
۵ آن حدیث از شیخ ما[9] سؤآل كردند شیخ[10] كفت آری او هفت سال رفیق
ما بودست[11] و مارا از صحبت یكدیكر كشایشها و راحتها بوده[12] *در جمله[13]
بعد ازان *روز هركز[14] هیج كس ازان درویش حركتی عنیف[15] ندید و
آوازی بلند نشنید و ازان حركات[16] با او[17] هیج نماند* و بیك[18] نظر شیخ
*مهذب شد و بیك التفات او مؤدب كشت[19]

۱۰ ❀ الحكایة[20] ❀ استاد عبد الرحمن كفت[21] كه مقری شیخ ما بود
*كه یك روز[22] شیخ *ما در نشابور[23] مجلس می كفت علویء بود در مجلس
شیخ مكر *بدل آن[24] علوی بكذشت كه نسب ما داریم و دولت و عزت
شیخ دارد شیخ در حال روی بآن[25] علوی كرد و كفت یا سید بهتر ازین
باید *و بهتر ازین باید[26] آنكاه روی بجمع[27] كرد و كفت می دانید كه این
۱۵ سید جه می كوید كه نسب ما داریم و دولت و عزت آنجاست
بدانك محمد *رسول الله علیه افضل الصلوة و التحیة[28] آنج یافت از نسبت
یافت نه[29] از نسب[30] كه بو جهل و بو لهب هم ازان نسب بودند شما بنسب
ازان مهتر قناعت كرده اید[31] و ما همكی خویش در نسبت بدان[32] مهتر

---

1) در وی 2) بنیم روزه 3) حوالت این درویش بوی كرده است
4) كه جندانك بعمرها ریاضت 5) راه بذان 6) نتواند آمذن K л. 113a.
7) كه 8) تعجب كردند 9) оп. 10) оп. 11) بوذه است 12) доб است
13) оп. 14) оп. 15) درشت 16) حركت بیشینه 17) وی 18) بذان یك
19) مودب و مذهب كشت 20) بیت sic! 21) оп. 22) كفت روزی
23) оп. 24) در دل 25) بذان 26) оп. 27) K л. 113b. 28) علیه
الصلوة و السلام 29) оп. 30) доб. نیافت 31) II л. 127b. 32) بران

برفت و بیفتاد[1] آن مار[2] می آمد آهسته تا بنزدیك آن سنك و روی سوی
آن[3] درویش کرد و سر بر سنکی[4] نهاد بتواضع و بایستاد[5] جون ساعتی بر آمد
و درویش اندکی با خویشتن[6] آمد و دید که او مقام کرد[7] و هیج حرکت
نمی کند از سر بی‌خویشی[8] و غایت ترس کفت شیخ *سلام کفته است[9]
آن اژدها روی در خاك می مالید و تواضع می نمود و آب از *جشم او[10]
می دوید آن درویش جون آن[11] کریستن و تواضع او[12] مشاهده کرد
و دید که قصد او نمی کند دانست که شیخ آن بیغام *بنزدیك وی
فرستاده است[13] و اورا بدو[14] فرستاده[15] آنج شیخ کفته بود با او بکفت[16] او
بسیار تواضع کرد و روی بر[17] زمین می مالید[18] و جندان بکریست که آن
موضع[19] که او سر بر آنجا[20] نهاده بود تر کشت *جون درویش سخن تمام
کرد آن اژدها باز کشت جون از نظر او غایب کشت آن درویش بخویشتن
آمد و دیکر بار بیفتاد و بیهوش کشت[21] و ساعتی نیك *ببایست تا بهوش
باز[22] آمد و[23] بر خاست و[24] شکسته بسته آهسته[25] ازان کوه فرود آمد[26] جون
اندکی برفت *و بنشست و[27] سنکی بر کرفت و آن آهنها که بر کفش او[28]
بود جمله بشکست و بر کشید و آهسته می آمد تا بخانقاه و جنان در خانقاه
در[29] آمد که کس‌را[30] از در[31] آمدن او خبر نبود[32] و سلام جنان کفت
که *آواز او بحیله اصحاب بشنودند[33] جون مشایخ آن *حال او بدیدند[34]
خواستند که بدانند که[35] آن[36] کدام بیر بوده است[37] که شیخ *آن درویش‌را

---

1) доб. و 2) оп. 3) оп. 4) سنك 5) оп. 6) خوذ 7) کرده بوذ
8) بی‌خویشتنی 9) ترا سلام می رساند 10) جشمش 11) оп. 12) оп.
13) بذو داده است 14) بذان 15) доб. است 16) доб. و 17) در
18) K л. 112b. 19) سنك 20) آن 21) оп. 22) که با هوش 23) оп.
24) оп. 25) оп. 26) доб. و 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) کس
31) оп. 32) نیافت 33) از وی بحیله شنوذند اصحاب 34) حالت جنان دیذند
35) II л. 127a. 36) این 37) بوذست

باریکتر از موی نبشتهٔ *یك خطّست[1] ازان همه که بدین خلق داده است[2]
تا برستخیز همه دران مانده اند ازان دیکر کس خود خبر ندارد

❀ الحکایة ❀ هم دران وقت که شیخ ما[3] ابو سعید *قدّس الله روحه
العزیز بنشابور[4] بود اورا منکران بودند و ازان جمله یکی قاضی صاعد بود
که ذکر او رفته است و[5] اکرجه او بر شیخ ما[6] هیچ انکار نمی کرد بظاهر ۵
امّا جون اصحاب رای[7] کرامت اولیا را[8] منکر باشند و[9] او رئیس و مقدّم
ایشان بود انکار[10] او بر کرامت اولیا زیادت بود و از باطنش *بیرون نمی
رفت[11] و با او می کفتند که شیخ بو[12] سعید می کوید[13] اکر همه عالم
*خون طلق[14] کیرد ما جز حلال نخوریم یکروز قاضی صاعد با خود کفت
که من امروز این مردرا بیازمایم بفرمود تا دو برّهٔ فربه یکسان بیارند[15] ۱۰
جنانك از هم فرق نتوانستی کرد یکی را از وجهی[16] حلال بها داد[17] و یکی را
از وجه حرام و هر دو را[18] بیك شکل بیاراستند و بیك رنك بریان کردند
و بر دو طبق بنهادند[19] و بپوشیدند و کفت من[20] بسلام شیخ می شوم[21]
جون من در شوم و ساعتی بنشینم شما این *بریانهارا در آوریت[22] و بیش
شیخ *ابو سعید بنهیت[23] تا ببینم[24] که او بکرامات حلال را[25] از حرام می ۱۵
شناسد[26] یا نه جون قاضی صاعد بیش شیخ ما[27] آمد[28] کسان او جنانك[29]
فرموده بود بریانهارا[30] بر سر نهاده[31] می آوردند *جون بسر جهارسو[32] رسیدند
غلامان ترك مست *بایشان باز خوردند[33] تازیانه در نهادند و کسان قاضی

---

1) بریك خط 2) بیرون دانست از آدم 3) оп. 4) در نشابور 5) оп.
6) оп. 7) доб. که 8) اولیا 9) оп. 10) К л. 115a. 11) برون نمی
وجه (16 بیاوردند (15 خون خلق (14 که .доб (13 ابو (12 شد
17) بداد 18) هر دو 19) نهادند 20) оп. 21) می روم 22) بریانهـا
در آرید 23) بنهید 24) به بینم 25) حلال 26) باز می داند 27) оп.
28) доб. و 29) К л. 115b. 30) بریانها 31) نهادند و 32) بر سر جهارسوی
33) بریشان رسیدند و

بیرداخته ایم[1] و هنوز قناعت نمی کنیم لاجرم ازان دولت و عزّت که آن مهتر داشت مارا نصیب[2] کرد و بنمود که راه بحضرت ما[3] بنسبت[4] است نه بنسب[5]

❀ الحکایة ❀ جدّم شیخ الاسلام ابو سعید *رحمة الله علیه[6] کفت که[7] روزی *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه[8] در نشابور مجلس می کفت دانشمندی فاضل حاضر بود[9] با خود می اندیشید که این سخن که این[10] شیخ می کوید در هفت سبع قرآن نیست شیخ حالی روی *بدان دانشمند[11] کرد و کفت *ای دانشمند بر ما بوشیده نیست اندیشهٔ تو[12] این سخن که ما می کوییم در سبع هشتم است آن[13] دانشمند کفت که ای شیخ سبع هشتم کدامست شیخ کفت *سبع هفتم[14] آنست که یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیك[15] و سبع هشتم آنست که فاوحی الی عبده ما اوحی[16] شما بنداریت[17] که سخن خدای[18] معدود و محدودست آن کلام الله لا نهایت *که مُنزلست[19] بر محمّد *صلی الله علیه[20] این هفت سبع است امّا آنج بدلهاء[21] بندکان می رساند در حصر وعد نیاید و منقطع نکردد[22] و هر لحظه ازو رسولی بدل بندکان می رسد جنانك *رسول صلی الله علیه[23] خبر داد[24] اِتّقُوا فِراسَةَ المؤمن فانّه ینظر[25] بنور الله بس کفت[26]

مرا تو راحت جانی معاینه *نه خبر[27] ❋ کرا معاینه باشد خبر[28] جه سود کند

آنکاه[29] کفت در خبری می آید که بنهای[30] لوح محفوظ جندانست که بجهار سال *آزاد اسبی نیك رو تازی را بتازی هنوز[31] بآن[32] سر نرسد[33]

---

1) برداخته ایم 2) نصیبی 3) оп. 4) به نسبت است 5) به نسب
6) قدّس الله روحه العزیز 7) оп. 8) оп. 9) доб. و 10) оп. 114ᵃ. 11) بوی 12) оп. 13) оп. 14) К; II هفت سبع 15) Сура 5, стихъ 71. 16) Сура 53, стихъ 10. 17) بنداریذ 18) доб. تعالی 19) له منزل К л.
20) مصطفی علیه السلام 21) علیه الصلوة و السلام 22) در دلها 23) نکرد
24) доб. که 25) یتنظر 26) доб. حکایت sic! К л. 114ᵇ. 27) کنم 28) جز
29) آنکه 30) بهنآء 31) بر اسبی تازی نیك رو و سبك تك نشینی و می تازی ازین
32) بذان 33) نتوانی رسیذ II л. 128ᵃ. سر

کفت ما ندانستیم که این روا نیست برو و آن[1] شمعها بنشان محتسب
برفت تا شمع بنشاند تفی بکرد آتش در روی و موی و جامهٔ محتسب
افتاذ و بیشتر اعضای او بسوخت شیخ کفت تو ندانستی

هران شمعی که ایزد بر فروزد * کسی کش تف کند سبلت بسوزد

محتسب در بای شیخ افتاذ و توبه کرد ۵

الحکایة شیخ بلقاسمی روباهی بوذهاست در نشابور از بزرکان
متصوّفه و بیش‌رو ده کس بوذ از صوفیان معروف و ایشانرا مریدان استاذ
امام ابو القسم قشیری بوذند جون شیخ بنشابور آمذ ایشان بمجلس شیخ
آمذند و هرده بیش شیخ بایستاذند و از جملهٔ مریدان شیخ کشتند این
شیخ بو القاسم روباهی[2] کفت که مدّتها از حق تعالی می خواستم که یا ۱۰
ربّ درجهٔ شیخ ابو سعید بمن نمائی شبها درین کردم و تضرّع و زاری
نموذم تا یك شب رسول علیه الصّلوة و السّلام بخواب دیذم انکشترین
در انکشت راست و نکینی بیروزه دروی مرا کفت درجهٔ شیخ ابو سعید
میخواهی کفتم بلی یا رسول اللّه انکشت بمن نموذ و کفت جون نکینست
در انکشترین بانك برمن افتاذ از خواب در آمذم دیکر روز بمجلس شیخ ۱۵
آمذم بر کناره نشستم شیخ در میان سخن روی بمن کرد و کفت حدیث
آن انکشترین جون بوذ فریاذ از من بر آمذ و بیهوش کشتم و حالتی
خوش برفت

الحکایة درویشی بوذ در نشابور و اورا میلی عظیم بدنیا
بوذ و بیوسته[3] جیزی جمع می کردی و بر جمع اذخار حرصی عظیم داشت ۲۰
یك شب دزد در شذ و هرجه در خانه داشت جمله ببرد مکر مرقّع که آن
درویش بوشیذه داشت و نقدی که داشت در آنجا دوخته بوذ بماند دیکر

1) این Отсюда текстъ печатается только по К, такъ какъ въ П недостаетъ одного листа. 2) К л. 117ᵃ. 3) К л. 117ᵇ.

صاعد را[1] بسیار بزدند و آن برّهٔ که[2] حرام بود[3] در ربودند و ببردند *و کسان
او[4] از در خانقاه در آمد[5] و یك بریان در آوردند و پیش شیخ بنهادند
قاضی صاعد بخشم درایشان *می نکریست[6] و در اندرون او صفرا بشوریده
بود شیخ روی بقاضی صاعد[7] کرد و کفت ای قاضی مردار سکانرا و *سکان
۵ مردار را حرام را حرام خوار[8] ببرد و حلال بحلال خوار رسید تو صفرا مکن
قاضی صاعد از حال[9] بکشت و ازان[10] انکار که *در باطن[11] داشت بر کرامت
شیخ ما[12] توبه کرد و از شیخ عذر خواست[13] و از حضرت[14] شیخ معتقد[15]
باز کشت[16]

❁ الحکایة ❁ *شیخ ما بنشابور بود[17] بازرکانی شیخ را تنکی عود
۱۰ آورد و هزار دینار نشابوری شیخ فرمود[18] حسن مؤدّب را تا دعوتی بساخت[19]
و آن هزار دینار را[20] *جنانك معهود بود شیخ را[21] دران دعوت بکار برد و
تنورهٔ بنهادند و شیخ بفرمود تا آن تنك عود را[22] بیکبار دران تنور نهادند
و می سوختند[23] و شیخ می کفت *از بهر آن این جنین می کنیم[24] تا
همسایکان مارا *از بوی آن[25] نصیب باشد[26] و شمع بسیار بفرمود تا بروز
۱۵ در کرفتند و[27] محتسبی بود دران عهد سخت[28] مستولی و صاحب رای و شیخ را[29]
و صوفیان را عظیم منکر[30] بخانقاه در آمد و شیخ را کفت که[31] این جیست
که تو می کنی این اسرافست شمع بروز *در کرفتن و تنکی[32] عود بیکبار
سوختن در تنور[33] این که کرده است و این[34] روا نیست در شرع شیخ

---

1) صاعد 2) оп. II л. 128b. 3) оп. 4) ایشان 5) در آمدند
6) نکرید 7) оп. 8) سکانرا مردار حرام خوار حرام 9) доб. خوذ
10) آن 11) بر خاطر 12) оп. 13) доб. و استغفار کرد 14) خدمت
15) К л. 116a. 16) доб. و السلم 17) جون شیخ بنشابور آمد 18) بفرموذ
19) ساخت 20) دینار 21) оп. 22) عود 23) می سوخت 24) оп.
25) ازین بوی با 26) باشند 27) оп 28) оп. 29) شیخ 30) доб. بوذی
31) оп. 32) افروختن و تنك 33) تنوره 34) оп. К л. 116b.

و شیخ را * و آن واقعهٔ[1] بزرکوار * و مشهد مقدّس را[2] بستودم و دران * قصیده این دو بیت کفته بودم[3].

زان[4] کفت آنك کفت که حق را مکان بود
شبهت بدش که تو بمکان و مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود ٥
زیرا که[5] خلق را ز برون نیست قادری[6]

جون[7] من این قصیده بر سر تربت[8] شیخ بر خواندم بحضور فرزندان و مریدان شیخ شیخ عبد الصمد بن الحسن[9] القلانسی السرخسی الصوفی که از مریدان خاصّ شیخ بود و از[10] اصحاب عشرة[11] او حاضر بود مرا کفت صدق آن[12] دو بیت خویش را[13] حکایتی بشنو بس بر[14] سر تربت ١٠ شیخ ما بحضور جمع کفت که[15] من بنشابور بودم در خدمت شیخ شبی بخواب دیدم که شیخ * در جایی نشسته بود[16] که معهود او نبود در مثل آن جایکاه[17] نشستن من[18] شیخ را کفتم * که ای شیخ[19] جیست که[20] بر جایکاه خویش ننشستهٔ[21] شیخ می[22] کوید[23] که من بر[24] جایکاه خویشم دیکر بار من با شیخ مراجعت * می کنم[25] که ای شیخ تو بر[26] جایکاه * خویش ١٥ ننشستهٔ خیر هست[27] شیخ کفت که[28] مرا مکان[29] نیست نه تحت و نه فوق و نه یمین و نه شمال و نه * جب و نه راست[30] و آنك ما در مکان * می نشستیم از[31] برای مصلحت[32] مردمانست و * از بهر آن تا حوایج خلق از ما روا شود و[33]

1) بآن بقعه 2) оп. 3) کفته ام بیت Послѣднія два слова въ II на полѣ; конечный م заклеенъ. 4) رانك 5) زیراك 6) Въ К стихи эти вписаны позднѣйшею рукою красными чернилами. 7) بس جون 8) روضه 9) حسین مقدّس 10) оп. 11) доб. خاصّ К л. 119a. 12) این 13) خودرا 14) در 15) оп. 16) بجائی نشسته بودی 17) جایکه 18) оп. 19) این 20) доб. نه 21) نشستهٔ 22) оп. 23) II л. 208b. 24) در 25) کردمی 26) در 27) خوذ نه نشستهٔ خیر است 28) оп. 29) مکانی 30) جهت 31) می نشینیم 32) مصالح 33) برای آنك بجهت ما

روز بر خاست عظیم رنجور و با کس نکفت و بمجلس شیخ آمذ شیخ
در میان سخن روی بذان درویش کرد و کفت بیت

آری جانا دوش بیامت بوذم * کفتی دزداست دزد نُبُذ من بوذم

آن درویش فریاذ در کرفت و آن نقد که مانده بوذ بیش شیخ بنهاذ
۵ شیخ کفت جنین بایذ درویشی شمارا بهیج ندهند

الحکایة ❁ بخطّ خواجه ابو البرکات دیذم که او کفت از خواجه
اسمعیل عیّاش شنیذم که کفت بو عثمان حیری از جملهٔ بزرکان نشابور[1]
بوذه‌است و نشست او در محلّهٔ بلقا بوذ جون شیخ ابو سعید خانقاه خویش
در بلقاباذ مجلس نهاذ و از وی در خواست تا هر هفته یك نوبت در
۱۰ خانقاه او مجلس کویذ شیخ اجابت کرد بس ازانك شیخ مجلس می‌کفت
بو عثمان کفت شبی بخواب دیذم که شیخ در خانقاه من مجلس میکفتی
و صاحب شرع صلوات الله علیه در مجلس وی نشسته بوذی بدیکر جانب
راست منبر و شیخ بوی نمی نکریست بخاطر من در آمذ که عجب است
که شیخ بصاحب شرع نمی نکرذ شیخ در حال روی بمن کرد و کفت لیس هذا[2]
۱۵ وقت النظر الی الاغیار هذا وقت الکشف و المکاشفة جون مجلس تمام
کرد و بآخر رسانید[3] روی سوی صاحب شرع کرد *صلوات الله علیه و بوی
اشارت کرد[4] و کفت و لقد اوحی الیك و الی الّذین من قبلك لئن اشرکت
لیحبطنّ عملك[5] و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست *بر روی[6]
فرود آورد و از منبر فرود آمد[7] من بیدار کشتم

۲۰ الحکایة ❁ ابو بکر محمّد بن احمد الواعظ السرخسی کفت که
من بعد از وفات شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[8] قصیدهٔ کفتم

1) К л. 118a. 2) Отсюда текстъ продолжается по II л. 208a.
3) رسید 4) علیه الصلوة و السلام К л. 118b. 5) Сура 39, стихъ 65.
6) بروی 7) доб. و 8) оп.

و کفت صذ دینار زراست بیش شیخ بر و بکوی تا دعائی در کار من کند
من بستذم و شاذ شذم و کفتم هم اکنون وامها باز دهم بیش شیخ[1] بردم
و بنهادم شیخ کفت اینجا منه بردار و می رو تا بکورستان حیره آنجا جهار
طاقیست نیمی افتاده و در آنجا شو بیری آنجا خفته سلام ما بذو برسان و این
۵ زر بوی ده و بکوی کجون این نماند باز نمای تا بکوئیم و دیکر بدهند و ما
آنجا ایم تا تو باز آئی حسن کفت من بآنجا رفتم که شیخ اشارت کرده بوذ در
شذم بیری را دیذم سخت ضعیف طنبوری در زیر سر نهاده و خفته اورا بیذار
کردم و سلام شیخ بذو رسانیذم و آن زر بذو داذم آن مرد فریاذ در
کرفت و کفت مرا بیش شیخ بر برسیذم که حال تو جیست بیر کفت
۱۰ من مردی ام جنین که می بینی و بیشهٔ من طنبور زدن است جون جوان
بوذم بنزدیک خلق قبولی عظیم داشتم و[2] درین شهر هیچ جای دو تن
بهم نبوذندی که من سؤم ایشان بوذمی و بسیار شاکردان دارم اکنون جون
بیر شذم حال من جنان شذ که هیچ کس مرا نخواندی تا اکنون که دست تنك
شذم و من هیچ شغلی دیکر ندانم و مرا از خانه برون کردند و کفتند
۱۵ ما ترا نمی توانیم داشت و مارا در کار خذای کن راه فرا هیچ ندانستم بذین
کورستان آمذم و بدرد بکریستم و با حق تعالی مناجات کردم که خذاوندا
هیچ بیشهٔ ندانم و جوانی و قوّت ندارم همه خلقم ردّ کردند اکنون زن
و فرزند نیز مرا بیرون کردند اکنون من و تو و تو و من امشب ترا
مطربی خواهم کرد تا نانم دهی تا بوقت صبح دم جیزی می زذم و می کریستم
۲۰ جون[3] بانك نماز آمذ مانده شذم بیفتاذم و در خواب شذم تا اکنون که
تو آمذی حسن کفت با هم بنزدیك شیخ آمذیم و شیخ هم آنجا نشسته
بوذ آن بیر در دست و بای شیخ افتاذ و توبه کرد شیخ کفت ای جوانمرد
از سر کمی و نیستی و بی کسی در خرابه نفسی بزذی ضایع نکذاشت برو

1) K л. 120b. 2) K л. 121a. 3) K л. 121b.

کار ایشان *بسبب ما[1] بر آید من از خواب بیدار کشتم* و بر خاستم وباوراد
مشغول کشتم[2] بامداد در مجلس[3] نشسته بودم که شیخ از صومعه بیرون[4]
آمد و بر تخت بنشست[5] و[6] جنانك شیخ را معهود بود ساعتی سر در بیش
افکند *بس سر بر آورد[7] و کفت یا عبد الصمد بیا و آن خواب که دوش
۵ دیدهٔ *با ما[8] حکایت کن همجنانك دیدهٔ من ازان حال *در تعجّب[9] بماندم
که من آن خواب با هیج کس نکفته بودم سر بسوی[10] کوش شیخ بردم
و آغاز کردم آن خواب را[11] آهسته *در کوش شیخ کفتن[12] و می کوشیدم
تا کسی نشنود من هنوز خواب را[13] آغاز نکرده بودم که شیخ آواز بلند کرد
*و کفت بآواز بلند که بکو و مرا نیز امر کرد تا بلند بکفتم[14] تا مردمان
۱۰ بشنوند که مارا[15] مکان *نیست از[16] برای ایشان و از[17] برای قضاء حوایج
خلق[18] می نشینیم و الّا مارا مکان نیست فریاد *و کریستن بر[19] من افتاد
و آواز بلند کردم و آن *خواب را با مردم[20] حکایت کردم جون بشنودند
کریستن بر جمع[21] افتاد و حالتی خوش برفت اکنون این دو بیت بعد
از وفات شیخ[22] بر زبان تو رانده است[23]

۱۵ ❀ الحکایة ❀ حسن مؤدّب کفت که روزی شیخ در نشابور از
مجلس فارغ شده بوذ و مردم رفته بوذند و من در خدمت شیخ ایستاده
بوذم جنانك معهود بوذ و مرا وام بسیار جمع آمده بوذ و دلم بذان مشغول
بوذ که تقاضا می کردند و هیج معلوم نبوذ و مرا می بایست کی شیخ دران
سخن کویذ و نمی کفت شیخ اشارت کرد که وا بس نکر بنکریستم بیر زنی
۲۰ دیذم از در خانقاه می آمذ من بنزدیك وی شذم صرّهٔ بمن داذ کران سنك

---

1) оп. 2) оп. 3) К л. 119b. 4) برون 5) نشست 6) оп.
7) оп. 8) مارا 9) بتعجّب 10) فرا 11) خواب 12) оп. 13) оп.
14) оп. 15) ما در 16) оп. 17) оп. 18) ایشان 19) در 20) خواب
مردمانرا 21) خلق 22) доб. کرامت اورا К л. 120a. 23) راندست

Отсюда текстъ печатается только по К, —такъ какъ въ II большой пропускъ.

بمرو آمذه است من عزم کردم که بمرو روم و در شب قاصدی دیکر رسید
که آن دیکر بهرا[1] آمذ من همه شب اندیشه می کردم که بمرو روم یا
بهری سحرکاه مرا در دل آمذ که بامداذ بیش شیخ ابو سعید روم و اورا
صذ دینار زر و قدری بوی خوش برم و از وی سؤال کنم که بمرو روم
یا بهری و بهر جه اشارت کنذ بران روم بامداذ می آمذم تو مرا بیش ۵
آمذی و کاغذ بمن داذی اکنون جون بر لفظ شیخ رفت که هم آنجا
مقصود حاصل شوذ و فراغت بدیذ آیذ منتظرام تا جه بدیذ آیذ نماز بیشین
بوذ که در بازار بوذم[2] و آن جوان‌را دیذم و کفت آن انباز که بهری
بوذ رسیذ و نماز دیکر بکزاردیم از جهت صوفیان بیازار رفتم تا سفره بخرم
آن جوانرا دیذم که می دویذ کفت ای حسن آن انباز که بمرو بوذ رسیذ ۱۰
بیا که من بطلب تو آمذم و زر صذ دینار دیکر بمن داذ و بیش شیخ
آمذم و حال بکفتم شیخ فرموذ که آن سیصذ دینار بوام بازده و بعد ازین
هیچ داوری مکن که هر جه این قوم خورند آنرا داوری نباشذ که
کزارندهٔ آن حق تعالی بوذ

الحکایة حسن مؤدّب کفت جند روز بوذ که در خانقاه ۱۵
هیچ کوشت نیاورده بوذند که وجه آن نداشتم و جمع‌را تقاضاء کوشت
می بوذ یك روز شیخ مجلس می کفت مرا کفت ای حسن بر خیز و[3]
بران برنا شو و بانکشت اشارت کرد من فرا نزدیك آن برنا شذم شیخ کفت
ای جوان آن درست که در بند داری دیناری وجهٔ است بذو ده آن
جوان کریان شذ و دست به بند کرد و درست بمن داذ و من ۲۰
بستذم و باز بخدمت شیخ آمذم شیخ فرموذ که برو بیازار آهنکران
و جوانی قصّاب برّهٔ شیرمست بر دست دارذ و تکلّفها بذان کرده آنرا بذین
زر بخر و با او باهم فرو شو تا بشوله و آن برّه را دران کو انداز تا

---

1) sic! 2) К л. 123b. 3) К л. 124a.

و هم با او می کوئی و این سیم می خور بس روی بمن کرد و کفت ای
حسن هرکز هیچ کس در کار خدای تعالی زیان نکرده است این اورا بدید
آمده بوذ ازان تو نیز بدید آیذ حسن کفت دیکر روز که شیخ از مجلس
فارغ شد کسی بیامذ و دویست دینار زر بمن داذ که بیش شیخ بر شیخ
۵ فرموذ که[1] در وجه اوام صرف کن بس دلم از اوام فارغ کشت

❀ الحکایة ❀ هم حسن مؤدّب کویذ که وقتی مرا از جهت صوفیان
در نشابور اوام بسیار کرد آمده بوذ و صبر می کردیم تا شیخ جه فرمایند
که با او خوذ هیچ نبایستی کفت که او خوذ مطّلع بوذی بر خاطرها
یك روز نماز بامداد بکزاردیم شیخ کفت ای حسن دوات و کاغذ بیار
۱۰ کفتم الله اکبر دوات و بارهٔ کاغذ بیش شیخ بردم شیخ بنوشت بیت

هر جا که روی دو کاو کارند وخری * خواهی تو بمرو باش و خواهی بهری

مرا کفت این بستان و بدر خانقاه برون شو و بدست راست می رو و هر کت
بیش آیذ بوی ده جنانك شیخ فرموذه بوذ بکردم[2] جوانی بیش من آمد
و سلام کرد جواب سلام شیخ برسانیذم و آن کاغذ بوی داذم بوسه بر وی
۱۵ داذ و بر جشم نهاد و تاریك بوذ و نتوانست خواند و آمذیم تا بدر کرمابه
رسیذیم آن جوان در آنجا شذ و بر خواند و واقعهٔ بوذ مرا کفت ای حسن
بتوانی که مرا بیش شیخ بری من اورا بیش شیخ بردم سلام کفت و صذ
دینار زر و نافهٔ مشك و بارهٔ عود بیش شیخ بنهاد کفت دل فارغ دار که
مقصود هم آنجا حاصل شوذ و آن جوان برون آمد مرا کفت بیا با وی
۲۰ برفتم در کاروان سرائی شذیم و صذ دینار دیکر بمن داذ و کفت در وجه
اوام شیخ کن و اکر مقصود اینجا حاصل شوذ صذ دینار دیکر بدهم من
سؤال کردم که[3] واقعهٔ تو جیست کفت مرا یك انباز ببلغار بوذست و یك
انباز بنهروالة سه سالست مرا دوش قاصدی رسیذ از مرو که یك انباز

1) К л. 122ᵃ. 2) К л. 122ᵇ. 3) К л. 123ᵃ.

آیتی بر خواند ترك بکریست و آن مؤذّن را دو درست زر داد جون
مؤذّن از نزدیك ترك بیرون آمذ بمجلس شیخ آمذ شیخ سخن می کفت
از در مسجد دو سك‌بان در آمذند و از شیخ جیزی خواستند شیخ روی
بمؤذّن کرد و کفت آن درست زر که این ساعت ترك بتو داد باین هردو
شخص ده مؤذّن در تفکّر بماند که ترك زر تنها بمن داد و اینجا هیج ۵
کس نبوذ شیخ جکونه بدانست و او درین تفکّر بوذ شیخ کفت بسیار
تفکّر مکن که آب کرمابه بارکین را شایذ مؤذّن را وقت خوش کشت
و زر بایشان داذ و السلام

الحکایة[1] حسن مؤدّب کفت که در نشابور روزی شیخ مرا
کفت بیرون شو بدست راست باز کرد و هرکت بیش آیذ دست فرا ۱۰
بیش دار و بکوی هرجه داری بر اینجا نه من بحکم اشارت شیخ برون
آمذم و برفتم کبری دیذم بنزدیك وی شذم و دست فرا بیش وی داشتم
و سر با حق تعالی راست داشت و کفت آری مسلمان شوم مرا بیش شیخ
بر اورا بر شیخ بردم کفت ای شیخ اسلام من عرضه کن ایمان آورد
و هرجه داشت در راه شیخ نهاذ و صوفیان خرج کردند ۱۵

الحکایة روزی شیخ ابو سعید در نشابور حسن مؤدّب را
بخواند و کفت بیش نقیب بایذ رفت و بکوی تا درویشانرا سفرهٔ ترتیب
کنذ و او شحنه بوذ[2] و عظیم ظالم و دشمن شیخ و منکر صوفیان بوذ حسن
کفت من برفتم و همه راه با دل خوذ می کفتم که در نشابور هیج کس
ظالم‌تر از وی نیست این جکونه خواهذ بوذ من بنزدیك او رفتم اورا دیذم که ۲۰
یکی را جوب می زذ و خلقی از دور نظاره می کردند من متحیّر بایستاذم ناکاه
جشم نقیب بر من افتاذ کفت آن صوفی اینجا جه کار می کنذ یکی بیامذ
و از من سؤال کرد من فرا نزدیك او رفتم و سلام شیخ برسانیذم و کفتم شیخ

---

1) К л. 126a. 2) К л. 126b.

سکان محلّت دهن بران جرب کنند من برفتم و همه را باندرون داوری
می کردیم که روزهاست تا در خانقاه هیچ کوشت نبوده و شیخ برّهٔ
شیرمست برورده بسکان می فرستذ جون بسر آهنکران آمدم همجنان دیذم
که شیخ کفته بوذ و[1] آن برّه را خریذاری کردم کفتم به بنج دانك
۵ و نیم می خواهم کفت بیك دینار کم نخواهم داذ آن درست بوی دادم
و آن برّه بخریذم و آن جوان با خوذ ببردم و بیش سکان انداختم
خلقی بانکار بنظاره بایستاذند آن جوان بکریستن ایستاذ و کفت مرا بیش
شیخ بر اورا بیش شیخ بردم در بای شیخ افتاذ و میکفت توبه کردم
و من بیش شیخ ایستاذه بوذم شیخ مرا کفت ای حسن جهار ماه است
۱۰ که این جوان دران برّه رنج می برذ دوش بمرد و این مردرا دریغ آمذ
که بیندازذ ما روا نداشتیم که آن مردار بخلقی رسذ و مسلمانی آن بخورند
این مرد بمقصود رسیذ و آن سکان نیز شکمی جرب کردند تو باری جرا
انکار و داوری می کنی این جماعت باکانند و جز باك[2] نخورند و ازان
ایشان نیز بدیذ آیذ آن جوان که درست زر داده بوذ هنوز نشسته بوذ
۱۵ و کوسفند بسیار داشتی بر بای خاست و کفت ای شیخ مرا کوسفند
حلال است بیست بخته بدهم از جهت صوفیان شیخ کفت این همه
می بایست تا نخست سکان دهن جرب کنند و این مرد بمقصود رسذ و شما
بکوشت حلال رسیذ

❀ الحکایة ❀ و دران وقت که شیخ ابو سعید بنشابور بوذ
۲۰ مؤذّن مسجد مطرز یك شب سحرکاه بر مناره قرآن میخواند و دران همسایکی
ترك بیمار بوذ آن ترك را بآواز مؤذّن خوش ببوذ و بسیار بکریست
و جون روز شذ کس فرستاذ و مؤذّن را بخواند و کفت دوش[3] تو بوذی که
بر مناره جیزی میخواندی کفت آری کفت دیکر بار بخوان مؤذّن بنج

1) К л. 124b. 2) К л. 125a. 3) К л. 125b.

❊ الحکایة ❊ آورده‌اند که دران وقت که شیخ بنشابور بوذ دو مرد معروف با یکدیکر کفتند مارا بر شیخ امتحانی بایذ کرد تا بکرامات بجای آورند یا نه بنزدیك شیخ رویم و از وی جیزی بستانیم و بهریسه دهیم با یکدیکر حکایت راست کردند و بیش شیخ آمذند و کفتند ای شیخ در همسایکی ما دختری هست بی بذر و ماذر و اورا بشوهر داده‌ایم و هر جه که اورا فریضه بکار می بایست از هر کسی جیزی بر سبیل تبرّك بخواسته‌ایم و امروز آن شغلك وی راست شذ و امشب اورا بخانهٔ شوهر می بریم[1] و از خدمت شیخ شمعی می بایذ تا اورا بروشنائی شیخ بخانهٔ شوهر بریم تا آن تبرّك بروزکار ایشان فرا رسذ شیخ حسن مؤدّب را بخواند و کفت ای حسن دو شمع بزرك بیاور و بذیشان ده که هریسه کران می دهند ایشان جون این سخن بشنوذند از دست بشذند و روی در بای شیخ مالیذند و ازان انکار توبه کردند و بیش شیخ بخدمت بایستاذند ودرمیان متصوّفه بماندند و از نیك مردان کشتند

❊ الحکایة ❊ آورده‌اند که شیخ در نشابور ناتوان شذه بوذ طبیبی را بیاوردند تا شیخ را به بینذ مکر آن طبیب کبر بوذ جون بشیخ[2] آمذ و بنشست خواست تا دست بر نبض شیخ نهذ شیخ حسن مؤدّب را بخواند و کفت یا حسن ناخن[3] بیرا بیار و ناخن او باز کن و موی لبش بر کیر و در کاغذی بیج بوی ده که ایشانرا عادت نباشذ که بیندازند و آبی بیاور تا دست بشورذ و آن کبر متحیّر می بوذ و زهره نداشت که خلاف کردی جون آنج شیخ فرموذه بوذ بجای آوردند طبیب دست بر دست شیخ نهاذ روی نکردانیذ و دست وی بکرفت و یك ساعت نکاه داشت بس رها کرد طبیب خواست که بروذ بر خاست و می رفت تا بدر خانقاه که می شذ و باز بس می نکریست شیخ آواز داذ کی صذ بار

1) К л. 128b. 2) Рук. شیخ 3) К л. 129a.

می کویذ که ترا سفرهٔ صوفیان می بایذ کرد او بطریق استهزا سخنی جند بکفت بس دست فراز کرد و کیسهٔ سیم داشت و بمن انداخت و کفت مکر شیخ می خواهذ که سفره بسیم حرام نهذ شیخت را بکوی[1] که این سیم بزخم جوب ازین مرد ستذه ام من سیم بر داشتم و بیش شیخ آمذم شیخ کفت برو و کوشت و ترتیب و آنج اسباب سفرهٔ بایذ بساز و درویشان تعجّب می کردند و انکار می نموذند من برفتم و آنج بایست بخریذم جون وقت سفره بوذ سفره بنهاذم شیخ دست فراز کرد و بکار برد و جمع نیز بانکار موافقتی بکردند دیکر روز شیخ مجلس میکفت در میان مجلس جوانی بر خاست و بخدمت شیخ آمذ و می کریست و بای شیخ بوسه داذ و کفت ای شیخ توبه کردم و مرا بحلّ کن که من شمارا خیانت کردم و قفای آن بخوردم و کیسهٔ سیم بیش شیخ بنهاذ شیخ کفت با ایشان بکوی که جه خیانت کردی کفت بذرم بوقت وفات[2] مرا بخواند و کیسهٔ سیم بمن داذ و مرا وصیّت کرد که بعد از وفات من این سیم بنزدیك شیخ بر تا در وجه درویشان صرف کنذ جون بذرم وفات رسیذ ابلیس بر من راه بزذ کفتم من در وجه خوذ صرف کنم اولیتر که بشیخ دهم که میراث حلال من است شحنه بتهمتی دروغ مرا بکرفت و صذ جوب بزذ و یك کیسهٔ سیم از من بستذ و من هنوز آنجا بوذم کی خادم تو بیامذ و بیغام تو آورد و شحنه آن سیم بوی داذ و آن سیم از شما بوذ و اینك کیسهٔ دیکر من آوردم و مرا بذانج کردم بحلّ کن شیخ کفت ای جوانمرد دل مشغول مدار که آن سیم بما رسیذ و ترا آن در راه بوذ بعد ازان روی بجمع کرد و کفت هر جه باین جماعت رسذ جز حلال نبوذ[3] و این خبر بنقیب رسیذ بیش شیخ آمذ و در بای شیخ افتاذ و توبه کرد و ترك ظلم بکفت و مرید و معتقد شیخ و این طایفه شذ و مردم از ظلم وی برستند

1) К л. 127a. 2) К л. 127b. 3) К л 128a.

کفت جون بنوقان رسیذیم حسن کفت بیا تا بیش خواجه امام مظفّر شویم و این خواجه امام مظفّر مردی بزرك بوذه است خواجه علیك کفت ما کفتیم که شیخ مارا بمهینه فرستاذه است واز راه بجائی دیکر نتوان رفت و باز کشتیم جون بنوقان رسیذیم حسن کفت من بیش خواجه امام مظفّر می روم و ترا موافقت بایذ کردن و اکر نکنی من تنها بروم و اورا به بینم من موافقت وی کردم و جون بنشستیم خواجه امام مظفّر در سخن آمذ خواجه حسن مؤدّب آن سخن نیك می شنوذ و دلش بسخن او[1] مایل شذ خواجه امام مظفّر سخن تمام کرد و سخنی دیکر بر داشت حسن با دل اندیشه کرد که اینجا مقام کنم جون خواجه امام مظفّر سخن تمام کرد من کفتم اینك انتها می کنی شیخ ما ابتدا نهاذه است خواجه امام مظفّر بشکست و حسن با خویشتن آمذ بر خاستیم و از بیش او برون آمذیم جون با جایکاه خویش آمذیم حسن با من در میان نهاذ که مرا جه اندیشه افتاذه بوذ تا تو آن سخن بکفتی مرا آن اندیشه در باقی شذ و دانستم که خطا کردم جون بنشابور رسیذیم و بدر خانقاه در شذیم شیخ را جشم بر ما افتاذ روی بحسن مؤدّب کرد و کفت آن مرد انبان حدیث تو بر کرده بوذ اکر علیك نکون سار نکردی حسن در زمین افتاذ و[2] استغفار کرد

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ بنشابور بوذ و خواجه ابو منصور ورقانی که وزیر سلطان طغرل بوذ بیمار شذ جون کارش تنك در آمذ شیخ مارا و استاذ امام ابو القسم قشیری رحمة الله علیهما بخواند و کفت من شمارا دوست داشته ام و بسیار سیم در راه شما بکار برده ام اکنون من بشما یك حاجت دارم جون من تمام شوم شما هر دو بزرك بجنازهٔ من حاضر آئیذ و بر سر خاکم جندان مقام کنیذ که من از عهدهٔ

1) K л. 131a.   2) K л. 131b.

باز بس نکری ترا بنکذارند که بروی کبر باز کشت و بیش شیخ آمذ
و مسلمان شذ و جملهٔ بیوستکان او ایمان آوردند ببرکت نظر شیخ
رحمة اللّه علیه

❁ الحکایة ❁ بیر ابو صالح دندانی مرید[1] شیخ ابو سعید بوده است
و بیوسته بیش شیخ ما بوذی ایستاذه با ناخن بیراهی در دست تا هر کاه
که شیخ را نظر بر جامهٔ خوذ افتاذی جون برزی بدیذی بر وی بانکشت
از جای بر کرفتی تا ابو صالح بناخن بیراه آن برز حالی از آنجا بر داشتی
که شیخ جند استغراق داشتی دران حضرت که نخواستی که بذان نظر مکدر
شوذ بجامهٔ او عیب افتذ ازان حضرت و موی لب شیخ همواره
راست می کرد درویشی کفت بیر صالح را کفتم که موی لب راست کردن
بمن آموز بخندیذ و کفت ای درویش هفتاذ دانشمند عالم بایذ تا موی
لب درویشی تواند راست کردن این کار بذین آسانی نیست این بیر بو
صالح کفت شیخ را در آخر عمر[2] بیش از یك دندان نمانده بوذ و هر
شب جون از طعام خوردن فارغ شذی بر سفره خلال از من بستذی
و کرد دهان بر آوردی و بوقت دست شستن آبی بران فرو کذاشتی
و بنهاذی یك شب جون شیخ خلال بستذ در دل من آمذ که شیخ
دندان ندارذ و بخلالش حاجت نیست هر شب خلال از من جرا می ستاند
شیخ سر بر آورد و بمن باز نکریست و کفت استعمال سنّت را و طلب
رحمت را کی رسول فرموده است علیه السلام رحم اللّه المخلّلین من امّتی
فی الوضوء والطعام من شرمزده شذم و کریه بر من افتاذ

❁ الحکایة ❁ آورده اند که دران وقت که شیخ در نشابور بوذ
خواجه علیك درعزره را کی از مریدان[3] شیخ بوذ و شیخ را نظری تمام
بر وی داشت و خواجه حسن مؤدّب را بمهینه فرستاذ بمهمی خواجه علیك

1) К л. 129b. 2) К л. 130a. 3) К л. 130b.

کاغذباره بستد و بوسه داد و در میان نهاد و از در برون رفت و هم آن
شب از سوی عراق برفت و بهمذان بنشست و عاصی شذ و سلطان برفت
و با او جنك کرد و اورا بکرفت و برادر خردتر بوذ و بیغام فرستاذ که
دانم که مرا بخواهی کشتن حاجتم بتو آنست که جون مرا هلاك کنی
۵ خطّیست ازان شیخ ابو سعید ابو الخیر و در کیسهٔ منست در دست من
نهید و مرا در کور کنید که شیخ این هر سه واقعه با من کفته است
و من کفتم شایذ جون خطّ وی با من باشذ فردا دست در وی زنم
❀ الحكاية ❀ آوردهاند که شیخ روزی از[1] جائی می آمذ با جمع
صوفیان جنانك معهود او بوذ و بسر کوی عدنی‌کوبان رسیذ قصّابی بوذ
۱۰ بر سر آن کوی جون شیخ با جمع بر وی بکذشتند آن بیر قصّاب با خوذ
کفت ای ماذر و زن اینها مشتی افسوس‌خواران سر و کردن ایشان نکر
جون دنبه و دشنامی زشت بداذ شیخ را و صوفیانرا و هیج کس نشنوذ
شیخ را از راه فراست بران اطّلاع بوذ حسن مؤدّب‌را کفت ای حسن
آن بیر مرد را بیار حسن باز کشت و آن مردرا کفت بیا که شیخ ترا
۱۵ می خواند آن بیر مرد بترسیذ ترسان و لرزان می آمذ شیخ صوفئی بیش
حسن باز فرستاذ و کفت که اورا بکرمابه بریذ حسن اورا بکرمابه فرستاذ
و حسن بیش شیخ آمذ شیخ کفت برو[2] ببازار و کرباسی باریك و جفتی
کفش و دستاری طبری‌کتان بدر کرمابه بر و دو صوفی ببر تا آن
بیررا مغمّزی کنند در حمّام حسن درحال دو صوفی بکرمابه فرستاذ
۲۰ تا آن بیررا خدمتها کردند و حالی خوذ ببازار شذ وآنجه شیخ اشارت
کرده بوذ بیاورد و شیخ صوفیانرا کفت زوذ بدوزیذ بیراهن و ازار بای
صوفیان جمله کرد آمذند و بیك ساعت دوختند شیخ کفت برو و دران
بیر بوش و صذ درم بوی ده و کو همان که میکفتی می‌کوی جون سیمت

1) К л. 133b. 2) К л. 134a.

سؤال بیرون آیم بقوّت شما هر دو از وی قبول کردند جون وی
برحمت خدای تعالی رسید شیخ ما و استاذ امام در بیش آنکار ایستاذند
جون بکورستان آمذند هنوز خاك تمام نشذه بوذ استاذ امام[1] شیخ را
کفت که هنوز خاك تمام نشذهاست و آفتاب کرم است و تو مقام کن تا من
۵ مردمانرا باز کردانم شیخ بر سر خاك سجّاده باز افکند و شیخ بنشست جون
خاك تمام شذ و خواجه ابو منصور را دفن کردند و خاك راست کردند شیخ
بر خاست و کفت تمام شذ و برفت جون باستاذ امام رسید استاذ امام کفت
بس آن وصیّت که کرده بوذ شیخ کفت بهیج جیز حاجت نبوذ مردمان
در کفت وکوی رفتند که آن وصیّت جه بوذ استاذ امام کفت ای
۱۰ شیخ جکونه بوذ شیخ کفت رسولان بیامذند و سؤال کردند آن یکی فرا آن
یکدیکر کفت نمی بینی که بر سر خاك او کیست این بکفتند و برفتند
ما نیز برفتیم

❋ الحکایة ❋ ابرهیم[2] ینال براذر کهین سلطان طغرل بوذ و شحنهٔ
نشابور بوذ و عظیم بذ بوذ و سخت بیداذکر بوذ و شیخ ما بنشابور بوذ
۱۵ و دران مدّت که شیخ در نشابور بوذ اهل نشابور در هر مجلس از شیخ
در حقّ او دعا خواستندی و شیخ دعا نکفتی و کفتی نیکو شوذ تا یك
روز شیخ مجلس می کفت ابرهیم در مجلس شیخ آمذ و بسیار بکریست
و جون شیخ مجلس تمام کرد ابرهیم ینال بیش تخت شیخ آمذ و بایستاذ
شیخ کفت جیست کفت مرا بیذیر شیخ کفت نتوان کفت با بذرم کفت
۲۰ نتوان و سه بار بکفت بس شیخ نیز در وی نکریست کفت نعمت بروذ
کفت شایذ کفت جانت بروذ کفت شایذ کفت امیریت بروذ کفت
شایذ کفت دوات و کاغذ[3] بارهٔ بیارند حسن مؤدّب کاغذ و دوات بیاورد
شیخ بران کاغذ بنوشت که ابرهیم منّا کتبه فضل الله ابرهیم ینال آن

1) К л. 132a. 2) К л. 132b. 3) К л. 133a.

مدّتی بر آمد[1] خبر در شهر افتاد *که بو سعید بو[2] الخیر از میهنه آمده‌است ومجلس می کوید و کرامات او[3] در میان مردم[4] ظاهر شده‌است[5] و اهل نشابور[6] و ائمّهٔ *همه مذاهب[7] اورا معتقد شده اند[8] من برفتم تا *اورا ببینم[9] جون جشم[10] من بر[11] وی افتاد عاشق وی[12] شدم و محبّت *او و ازان[13] این طایفه در دل من زیادت کشت و همه روز کوش می داشتم[14] تا شیخ بیرون[15] آید و مجلس کوید تا من *اورا ببینم[16] و از جملهٔ[17] ملازمان حضرت[18] شیخ کشتم و[19] بوشیده *می داشتم[20] که شیخ مرا *نداند تا[21] یك روز در مدرسه در حجرهٔ[22] خویش *بنشسته بودم[23] آرزوی دیدار شیخ اندر[24] دل من بدید[25] آمد و[26] وقت آن نبود که بمعهود[27] شیخ بیرون[28] آید خواستم که صبر کنم نتوانستم[29] بر خاستم و بیرون[30] آمدم جون بسر[31] جهارسو[32] رسیدم شیخ را دیدم با جماعتی انبوه می رفت من بر اثر ایشان برفتم بی‌خویشتن اتّفاقا[33] شیخ را بدعوتی می بردند جون بدر[34] سرای مُضیف[35] رسیدند شیخ *در رفت و[36] جمع در رفتند و[37] من نیز در رفتم و *در کوشهٔ[38] بنشستم جنانك[39] مرا نمی دید جون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش کشت وجدی بر وی ظاهر شد و جامه ضرب[40] کرد جون[41] فارغ شدند از سماع شیخ جامه بر کشید و بیش جمع[42] باره می کردند شیخ یکی[43] آستین *با[44] تیریز جدا کرد و بنهاد و کفت[45] که یا بو علی طوسی کجایی[46] من جواب[47] ندادم

---

1) доб. بیکبار 2) ابو سعید ابو و 3) کی 4) وی 5) خلق 6) است 7) II л. 129b. خاص و عام 8) و غیرهم جمله 9) کشته اند ویرا به بینم
10) оп. 11) доб. جمال 12) оп. 13) оп. 14) K л. 135b. 15) برون
16) ویرا به بینم 17) оп. 18) خدمت 19) оп. 20) و جنان می دانستم
21) نمی داند 22) خانه 23) نشسته بوذم و 24) در 25) оп. 26) оп.
27) оп. 28) برون 29) доб. کرد 30) برون 31) بر سر 32) جهارسوی
33) оп. 34) доб. آن 35) оп. 36) با 37) оп. 38) بکوشه 39) доб. شیخ
40) محروق 41) K л. 136a. 42) شیخ 43) یك 44) доб. یك 45) آواز داد
46) کجا آئی 47) آواز

بنماند و همه خرج کنی دیگر بیای و بستان حسن بیامذ و همچنانك شیخ فرموده بوذ بکرد آن پیر بگریستن ایستاذ و پیش شیخ آمذ و توبه کرد و مرید و معتقد صوفیان کشت[1]

❀ الحکایة ❀ دانشمند[2] بو[3] بکر شوکانی کفت *که بدرم دانشمند محمد کفت که[4] دران وقت که من *بطالب علمی[5] بنشابور بودم دران تاریخ شیخ ما[6] ابو سعید *قدّس الله روحه[7] بنشابور[8] بود و من[9] هر روز که[10] از درس فارغ شدمی بخدمت شیخ آمدمی و[11] تا نماز دیگر پیش شیخ بودمی[12] جون نماز دیگر بگزاردیمی[13] بمدرسه آمدمی[14] یکروز پیش شیخ آمدم و سلام کردم[15] و بنشستم شیخ کوشهٔ سجّاده بر داشت و *مشتی مویز[16] طایفی از زیر سجّاده *بیرون آورد[17] و کفت صوفیان را فتوحی بودست[18] طرسوس کرده اند ما حصّهٔ شما اینجا نهاده ایم *مکر یکی را[19] هفت هفت هفت[20] و ما در مدرسه در یك خانه دو شریك *بیش نبودیم[21] و شیخ سه هفت[22] کفت من خدمت کردم و از پیش شیخ بیرون[23] آمدم و در راه مدرسه مویزها را[24] بشمردم بیست و یك مویز[25] بود *همچنان سه هفت که[26] شیخ اشارت کرده بود[27] جون بمدرسه شدم شریکم را برادری از عراق رسیده بود و در خانهٔ من نشسته *در آمدم[28] و بپرسیدم و مویزها را[29] حصّه کردیم[30] جنانك شیخ فرموده بود هریکی را هفت رسید

❀ الحکایة ❀ خواجه امام بو[31] علی فارمدی *رحمه الله[32] کفت که[33] من در ابتداء جوانی بنشابور بودم بطلب علم در مدرسهٔ سراجان[34]

---

1) Отсюда текстъ печатается по II л. 129a. 2) оп. 3) ابو K л. 134b. 4) оп. 5) بطلب علم 6) оп. 7) оп. 8) در نشابور 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. و 13) بگزاردمی باز 14) доб. و 15) کفتم 16) یك مشت میویز 17) داذ و برون کرد 18) بوذه‌است 19) هر یکی 20) оп. 21) بوذیم 22) доб. من در رفتم 23) برون 24) میویز 25) دانه 26) جنانك K л. 135a. 27) доб. و 28) доб. و 29) میویز 30) کردم 31) ابو 32) оп. 33) оп. 34) доб. و

با خود کفتم[1] مکر *بی‌خردکی کرده‌ام[2] خاموش بودم دیکر بار بکفت هم
جواب ندادم جون سه بار بکفت[3] کفتم من بودم استاد امام[4] کفت ای
بو[5] علی هرجه[6] *بو القاسم[7] بهفتاد سال بیافت تو بیك دلو آب بیافتی بس
من بمدّتی[8] بمجاهدت مشغول بودم و[9] بیش[10] امام بنشستم[11] یك روز حالتی در[12]
من* بیدا شد[13] که دران حالت کم شدم دیکر[14] روز آن واقعه *با استاد[15] بکفتم[16]
کفت ای بو علی حدّ *دانش ما[17] ازینجا فراتر نیست هر جه ازین مقام[18]
فراتر بود ما راه فرا آن ندانیم من[19] با خود اندیشه کردم[20] که مرا بیری[21]
بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می شد و من
نام *شیخ بو القاسم[22] کرکانی شنیده بودم بر خاستم و روی بطوس نهادم
و[23] جایکاه وی نمی دانستم جون بشهر رسیدم *جایکاه او[24] بپرسیدم کفتند
که[25] او بمحلّهٔ کسار[26] نشیند *در مسجدی[27] با جماعتی از مریدان خویش *من
برفتم[28] تا بدان مسجد در شدم *شیخ ابو القاسم نشسته بود[29] من دو رکعت[30]
تحیّت مسجد[31]* بکزاردم و بنزدیك شیخ ابو القاسم شدم او سر در بیش
افکنده بود سر بر آورد و[32] کفت بیا ای بو علی تا جه داری سلام
کردم و بنشستم و وقایع خویش بکفتم شیخ ابو القاسم[33] کفت آری ای[34]
*ابتداء تو[35] مبارك هنوز بدرجهٔ نرسیدهٔ امّا اکر تربیت یابی بمقامی[36] بزرك برسی
من با خویشتن بکفتم[37] که[38] بیر من اینست مدّتی دراز بیش او مقام کردم
بس شیخ *ابو القاسم[39] بعد ازانك درین مدّت مرا[40] بانواع ریاضات و

---

1) доб. که 2) بی خردی کردم 3) доб. من 4) оп. 5) ابو 6) II л. 130b. 7) ابو القسم 8) مدتی 9) оп. 10) доб. استاذ 11) доб. و 12) بر 13) در آمذ 14) و یك 15) باز 16) کفتم 17) رَوِشْ من 18) оп. 19) ما 20) کردیم 21) مارا 22) بلقاسم 23) K л. 137b. 24) جای وی 25) оп. 26) کنار روذ می 27) оп. 28) می رفتم 29) و او سر در بیش افکنده بوذ سر بر آورد و 30) دو رکعتی کزارده بوذم 31) مسجدرا 32) جون مرا بدیذ کفت 33) بلقاسم 34) در 35) ابتدای 36) بدرجهٔ 37) کفتم 38) оп. 39) بلقاسم 40) оп.

*دیکر بار آواز داد هم جواب ندادم و[1] کفتم شیخ مرا[2] نمی داند و نمی بیند مکر[3] از مریدان شیخ یکی را[4] بو علی طوسی نامست شیخ دیکر بار آواز داد هم[5] جواب ندادم *بار دیکر کفت[6] جمع کفتند مکر[7] ترا آواز می دهد من بر خاستم[8] و بیش شیخ شدم شیخ آن آستین و تیریز *بر داشت و[9] بمن داد و کفت تو مارا همچون[10] آستین و تیریزی از[11] جامه من[12] بستدم و خدمت کردم و جایی عزیز بنهادم *و بیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار روشناییها بدید آمد[13] و حالها[14] روی نمود جون شیخ از نشابور برفت من بنزدیك[15] استاد امام[16] ابو القاسم[17] قشیری می شدم و حالتی که بیدا[18] می آمد با وی می کفتم *و حکایت می کردم[19] و او می کفت برو ای بسر[20] بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنایی در[21] زیادت بود[23] سالی دو سه دیکر بتحصیل علم[23] مشغول بودم تا یك روز قلم *از محبره برکشیدم[24] سبید بر آمد دیکر باره[25] همچنان[26] تا سه *بار قلم بمحبره فرو بردم[27] و سبید بر می آمد بر خاستم و *بیش استاد[28] امام[29] رفتم و حال با وی بکفتم استاد امام کفت جون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار و کاررا باش و بمعامله مشغول کرد[30] من برفتم و رختها و کتب از مدرسه باز[31] خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام[32] مشغول شدم روزی استاد امام درکرمابه شد[33] تنها من برفتم و دلوی جند آب در کرمابه ریختم جون استاد *امام از حمّام بر آمد[34] و نماز بکزارد[35] کفت آن[36] که بود که آب در کرمابه ریخت من

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. کسی 4) کسی 5) оп. 6) سدیکر بار بکفت 7) آن شیخ ترا میکویذ و .доб 8) II л. 130ᵃ. 9) оп. 10) доб. این 11) آن 12) оп. 13) оп. 14) حالتها 15) بیش 16) оп. 17) القسم 18) K л. 136ᵇ. 19) оп. 20) доб. و 21) оп. 22) می بوذ 23) оп. 24) بمحبره فرو بردم و 25) بار 26) доб. کردم 27) نوبت 28) بخدمت 29) доб. ابو القسم 30) شو 31) با 32) оп. 33) رفته بوذ 34) بیامذ 35) کزارد K л. 137ᵃ. 36) оп.

او[1] در[2] من جنان اثر کرد که با خود کفتم که *اکرجه[3] در علم بدرجهٔ بزرك رسیده ام[4] مرا از خدای[5] تعالی جاره نیست[6] و راه خدای تعالی[7] اینست که[8] این مرد می کوید مرا هم بدین طریق در باید آمد و در خدمت و صحبت شیخ شد[9] حالی شیخ از منبر آواز داد که در باید[10] من از[11] سخن شیخ بشکفت[12] بماندم تا از کجا کفت بس در دل خویش شبهتی در آوردم که[13] باتّفـاق جنین رفت جون شیخ بسخن دیکر مشغول[14] شد دیکر بار همجنین *بخاطر من در[15] آمد و این اندیشه مستولی شد دیکر بار شیخ کفت این حدیث تأخیر *بر ندارد[16] جون کرامت[17] مکرر شد شبهت بر خاست جون[18] مجلس تمام کرد من بر خاستم و بمدرسه شدم تا رختها بر دارم و[19] بیش شیخ آیم من رخت در هم آوردم[20] کسی *خبر بخواجه امام ابو[21] محمّد جوینی[22] برد که جنین حالیست[23] او در حال نزدیك[24] من آمد و کفت کجا می شوی من حال با وی بکفتم او کفت من ترا از *خدمت و[25] صحبت شیخ باز ندارم و از مجالست با درویشان منع نکنم ولیکن تو در مجلس شیخ شده باشی و مردی دیده محتشم و نیکولهجه[26] و صاحب کرامات[27] آن کرامات ظاهر او ترا در دل آمده[28] باشد[29] آن حال را[30] از علم خویش زیادت یافته باشی اکر می بنداری که تو شیخ بو سعید توانی شدن[31] غلط کردهٔ که آنج[32] او از ریاضت و مجاهدت کرده است تو خبر نداری ما دانیم که او جه کرده است تا آن درجه یافته است و اکر صد کس همان[33] ریاضت بکشند[34] *که او کشیده است[35] حق تعالی بدیشان

1) оп. 2) доб. دل 3) оп. 4) رسیدم نه 5) К л. 139a. 6) است
7) доб. نه اینست راه 8) II л. 151b. 9) شوی 10) доб. آمد 11) доб. آن
12) بکفت 13) доб. مکر ازو 14) оп. 15) بخاطرم اندر 16) بر نتابد 17) کرامات
18) доб. شیخ 19) доб. به 20) می آوردم 21) بو 22) جوئی 23) К л. 139b.
24) بنزدیك 25) оп. 26) هجت 27) کرامت 28) شده 29) доб. و حالتی هست
30) حال 31) شد 32) آنجه 33) آن 34) بکشد 35) оп.

مجاهدات فرموده بود بر من اقبالها کرد و عقد مجلس فرمود و عجوزهٔ خویش را[1]
*در حکم[2] من کرد و کار من[3] بالا کرفت و اکرجه این شرح از مقصود[4]
کتاب دور بود جه مقصود ما جز واقعهٔ او با شیخ ما[5] و حدیث[6] از
خرقه بوی دادن نبود امّا جون در ابتداء حالت او خوض کرده
شد نخواستیم که *آن حدیث را و آن سخن را بکذاریم[7] و خواجه
امام بو[8] علی فارمدی کفت که[9] دران وقت که من بیش شیخ بو القاسم[10]
بودم و بریاضت و مجاهدت مشغول بودم[11] هنوز شیخ ابو القاسم[12] مرا
عقد مجلس نفرموده بود و[13] شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و[14]
من بخدمت او رفتم جون خدمت کردم و سلام کفتم شیخ جواب داد
و کفت[15] ای بو[16] علی زود باشد *که جون[17] طوطیت در سخن
آرند[18] بسی بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد[19] مجلس فرمود و بمدّتی
اندك سخن برمن کشاده کشت[20] جنانك مشهور شدم[21]

❀ الحکایة ❀ خواجه امام بو نصر عیاضی[22] کفت من بنشابور
بودم بتفقّه بیش *خواجه امام[23] بو[24] محمّد جوینی[25] *مدّتی مدید[26] و بسیار
در فنون علم رنج *برده بودم[27] و خلافی و مذهب تعلیق *آموخته بشنودم[28]
که شیخ بو[29] سعید *بو الخیر[30] از میهنه آمده است و سخنهاء نیکو می کوید
و کرامات *بی‌شمار[31] ازو[32] ظاهر می کردد[33] من بطریق[34] نظاره و اختیار
بمجلس او در شدم جون جشم من بر وی افتاد از سیاست نظر او و باکی
خرقه و جهرهٔ او حرمتی[35] در دل من[36] آمد و جون در سخن آمد سخن

---

1) K л. 138a. 2) بحکم 3) оп. 4) II л. 131a. 5) оп. 6) доб. آن
7) این سخن ابترا کردذ 8) ابو 9) оп. 10) القسم 11) доб. و
12) القسم 13) оп. 14) оп. 15) доб. که 16) ابو 17) کجون 18) доб. و
19) K л. 138b. 20) شذ 21) کشته است 22) عناص 23) оп. 24) ابو
25) جوئی 26) بوذم 27) بردم 28) کردم وشنوذم 29) ابو 30) оп. 31) оп.
32) از وی 33) می شوذ 34) بسبیل 35) حرقتی 36) доб. بدیذ

مه‌روی منا دوش بیامت بودم * کفتی دزدست دزد نبد من بودم[1]
هوش از من برفت و دانستم که در هیچ حالت شیخ از ما غافل نیست[2]
❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح[3] شیخ کفت که بیر بو[4] موسی
کفت که یکروز شیخ ما[5] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز در نشابور[6]
مرا کفت در[7] بیش رو و دو رکعت نماز کن تا ما بتو اقتدا کنیم و هر ۵
حمد که در قرآنست بر خوان بیر موسی کفت فرو ماندم که جکونه توانم
کزارد[8] بحکم اشارت شیخ فرا[9] بیش شدم جون تکبیر بکفتم[10] هر حمد که
در قرآن بود بر زبان من روان کشت[11] جون نماز بکزاردم شیخ کفت
ای موسی ما[12] از کزارد[13] شکرهاء خدای تعالی عاجز بودیم[14] شما *بنیابت
بداشتیم خدای تعالی[15] نیکوییها دهاد ۱۰
❀ الحکایة ❀ بو بکر مکرم کفت که کیایی بودی[16] در نشابور که[17]
بیوسته شیخ را[18] احتساب کردی کفت *روزی شیخ مارا[19] سفطی عود آورده
بودند[20] و هزار دینار زر[21] شیخ حسن مؤدّب را کفت[22] که صوفیانرا زیره‌بایی
و حلوایی[23] بساز و سنّت شیخ جنان بود که هر که شیخ را جیزی
آوردی هم[24] در بیش او[25] خرج کردی و بحضور او[26] بکار بردندی ۱۵
شیخ بفرمود تا آن سفط عودرا[27] بیکبار بر آتش نهادند و بوی[28] عظیم
بر خاست و[29] شیخ کفت که[30] تا همسایکان مارا از بوی *این عود[31]
نصیب بود *آن عود بر آتش نهادند[32] و سفرهٔ عظیم نیکو[33] بنهادند با جندان

---

1) ویبوسته .доб (2 جون شیخ این حدیث بکفت کریستن بر من افتاد و (1
کزاردن (8 فرا (7 .оп (6 .оп (5 .оп. K л. 141a (4 الفتوح (3 باماست
در (9 بیوستم (10 و .доб (11 .оп (12 کزاردن (13 و .доб (14
یك (19 بر شیخ (18 و (17 بوذ (16 نیابتی بداشتیم خذایت (15
روز شیخ را (20 آوردند (21 .оп (22 فرموذ (23 доб. بسیار K л. 141b.
که (24 بیشتر آن بوذی (25 .оп (26 .оп (27 عود (28 دوئی (29 .оп
30) оп. 31) وی II л. 133a. 32) оп. 33) оп.

آن ندهد که باو[1] داده است بدین[2] طمع کار علم خود فرو کذاری
از علم بیفتی و باحوال[3] او نرسی[4] جون بانصاف دران سخن نظر کردم
جنان[5] بود که او می کفت آن اعتقاد در حقّ شیخ بماند و من بر سر
تحصیل می بودم و بیوسته[6] بخدمت شیخ[7] می رسیدم و ازو فایدهٔ[8] می کرفتم
٥ و[9] در حقّ من کرمها می فرمود و بخدمت او آسوده می کشتم

❁ الحکایة ❁ استاد اسماعیل[10] صابونی کفت که[11] شبی خفته بودم[12]
جون وقت بر خاستن شد[13] *بمعهود هر شب بوردی که معتاد بود بر
خاستم تا کزارده شود[14] نفسم دران کاهلی می کرد و جشم[15] بخواب
می شد کربهٔ *بر سر[16] بالین من دوید[17] و کوزهٔ آب بر سر بالین من نهاده
١٠ بود بریخت من *لاحولی بکردم[18] و هم کاهلی کردم و بر نخاستم جشم[19]
فرا خواب شد *دیکر بار[20] سنکی بیامد[21] از بام و[22] بر طشتی آمد[23] که
در میان سرای[24] بود اهل سرای بر جستند[25] که دزدست خواب بر من
*مشوّش شد[26] و بورد مشغول کشتم[27] دیکر روز[28] بمجلس شیخ *در
آمدم[29] شیخ سخن می کفت در میان سخن روی بمن کرد و کفت بنده
١٥ جون همه شب بخسبد و دیرترك بر خیزد *موشی و کربهٔ را[30] بفرمایند
تا بیایند و در یکدیکر آویزند سر بالین او و کوزهٔ آبش بیفکنند[31] تا او
از خواب بیدار کردد *کوید لاحول و[32] دزدی را بفرمایند تا سنکی[33] در
سرایش اندازد و بر طشتی آید *کوید دزدست کویند نبود[34] فرستادهٔ ما بود
تا از خوابت[35] بیدار کند[36] تا ساعتی با ما حدیث کنی *بیت

---

1) بوی 2) II л. 132a. 3) اعمال 4) K л. 140a. 5) هم جنان 6) оп.
7) او 8) فوایذ 9) доб. او 10) اسمعیل 11) оп. 12) доб. و 13) بوذ 14) оп.
15) جشمم 16) فرا خواب 17) فرا 18) بدویذ 19) لاحول کردم 20) جشمم
21) оп. 22) در آمذ 23) оп. 24) оп. 25) доб. نهاذه 26) از جای بجستند
27) بشولیذ بر خاستم 28) شذم K л. 140b. 29) доб. بامداذ 29) شذم
30) موش و کربه را 31) بریزند 32) و لا حول کویذ و هم بر نخیزذ 33) سنك
34) و کویند دزدی بوذ او دزد نبوذ 35) خواب 36) II л. 132b.

شیخ اسب را[1] باز داشت تا من در وی رسیدم[2] شیخ بای از رکاب بیرون کرد و بیش من داشت من بوسهٔ بر بای شیخ دادم[3] شیخ اسب براند[4] من نیز برفتم

❁ الحکایة ❁ رشید الطایفه عبد الجلیل کفت که محبّی بود *شیخ ابو سعید را قدّس الله روحه در نشابور[5] مردی درویش از کنج رود[6] بیوسته نزدیك[7] شیخ آمدی و از مال[8] دنیایی رزکی داشت که قوت *او و[9] فرزندانش از آنجا بود[10] وقتی بیش شیخ آمد و کفت *می باید[11] که شیخ و اصحابنا بدین[12] رزك در آیند[13] بکرّات می آمد و این[14] درخواست می کرد *و این سخن می کفت[15] وشیخ اجابت نمی کرد *و بکفت او التفات نمی کرد[16] و راه باز نمی داد تا وقتی[17] بنزدیك شیخ آمد و کفت ای شیخ *مرا آرزو می کند که یکبار شیخ و اصحاب بدین رزك در آیند[18] که انکور بار خواهند کرد شیخ بسیار عذر[19] خواست[20] سود نداشت[21] بر نشست و اصحاب در خدمت او[22] برفتند رزك خرد *بود و انکور اندك و مردم بسیار درویشان[23] انکور بخوردند درویشی[24] دو خوشه[25] که نیکوتر بود با برکهاء سبز[26] در میان سجّاده *در رباطی[27] نهاد و *بدان برك رز بوشید و[28] بنهاد[29] جنانك هیچ کس ندید جون انکور بخوردند و برفتند[30] آن مرد کرد رز *در می نکریست[31] هیچ انکور نمی دید یکی کفت خدای[32] برکت[33] *کناد آن[34] مرد کفت که[35] برکت امسالین باری رفت جون شیخ و جماعت برفتند

---

1) اسب 2) رسم جون بشخ رسیذم 3) доб. و 4) доб. و 5) شیخ را
6) доб. و 7) بنزدیك 8) оп. 9) оп. 10) بوذی و K л. 143a. 11) خواهی
12) درین 13) доб. شیخ کفت نتواند و آن مرد 14) оп. 15) оп.
16) оп. 17) یك روز 18) آرزوی من بر آور 19) الحاح 20) کرد
21) شیخ 22) شیخ 23) و همه درویشان بسیار و اندك بوذ و 24) درویش
25) доб. شیخ 26) доб. انکور 26) доб. باز کرد و 27) оп. 28) برز باز 29) نهاذ
30) برون آمذند 31) می کردیذ و 32) خذایت 33) П л. 134a.
34) دهاذ 35) оп.

تکلّف *و بوی عظیم بر خاست این[1] کیا در آمد *و شیخ کفت تا همسایکان
مارا بوی خوش آید او[2] کفت در جنین وقت[3] و *تنك سال و سختی که
می بینی[4] این جه اسرافست جون نزدیك تخت شیخ رسید[5] سفاهت و زجر
می کرد و *بر شیخ[6] جفا می کفت و شیخ خاموش می بود و اصحاب
۵ می رنجیدند شیخ سر بر آورد و درو نکریست و کفت *در آ ای[7] کیا
*بدو تا[8] در آمد شیخ کفت نیز فروتر[9] آی نیك دوتا کشت و[10] همجنان
بماند بحیرتی[11] هر جه تمامتر باز کشت و در[12] مسجدی که بر در خانقاه
بود بنشست و شیخ درویشی را بفرمود تا تیمار او می داشت دو سال و نیم
همجنان بزیست دران شدّت و بعد ازان فرمان یافت و از اینجاست که
۱۰ علما و بزرکان کفته اند که با مشایخ و اصحاب حالات دلیری و کستاخی
نباید کرد و جز بوقت و *بحرمت نزدیك[13] ایشان[14] نباید شد که ایشانرا
حالات باشد اکر در قبضی *باشند که[15] نظری بقهر بر کسی افکنند دمار
از[16] آنکس بر آید نعوذ[17] باللّه من ذلك

❀ الحکایة ❀ خواجه اسماعیل[18] مکرم کفت که[19] روزی در راهی
۱۵ می رفتم شیخ بو[20] سعید بیشم[21] آمد *در نشابور[22] سلام کردم[23] جواب داد
جون در کذشت من از بس او[24] می رفتم و در بای و رکاب او
می نکریستم در خاطر من آمد که کاشکی[25] شیخ مرا دستوری دادی تا بوسهٔ
بر بای *او دهم[26] جون این اندیشه[27] *بر خاطر من[28] بکذشت در حال

---

1) آن 2) تا بر شیخ احتساب کند 3) وقتی 4) تنك سالی که
5) доб. و بیش مردم آمده است 6) оп. 7) در آی 8) بدوتائی
9) فراتر 10) оп. К л. 142ª. 11) بحیله 12) بر 13) حرمت بیش
14) доб. در 15) باشد و 16) доб. روزکار 17) و العیاذ
18) اسمعیل 19) оп. 20) ابو 21) بیش 22) оп. 23) کفتم
24) К л. 142ᵇ. 25) کاجکی 26) وی داذمی 27) П л. 133ᵇ.
28) در خاطرم

روحه بنشابور[1] بود و آن دعوتهاء شکرف *و سَماعها می کرد[2] و شیخ جمع را
بیوسته طعامهاء باتکلّف[3] جون مرغ مسمّن و لوزینه و حلوای *بشکر
می داد[4] قُرایی[5] مدّعی بیش[6] شیخ آمد و کفت ای[7] شیخ من آمده ام تا[8] با
تو جهلهٔ بر آرم آن بیجاره از ابتدآء حالت *شیخ و آن[9] جهل ساله ریاضت[10]
٥ شیخ خبر نداشت[11] می بنداشت که شیخ همه عمر همجنین[12] بوده است
با خود اندیشه کرد[13] که شیخ را بکرسنکی[14] بمالم[15] و در بیش خلق فضیحت
کنم و من بدید آیم جون آن مدّعی این[16] سخن بکفت شیخ کفت مبارك
باشد[17] سجّاده بیفکنند و[18] آن مدّعی هم سجّاده در بهلوی شیخ بیفکنند و
هر دو بنشستند و آن مدّعی بقراری[19] که جهله داران طعام *خوردندی
١٠ می خورد[20] و شیخ اندك و بسیار هیج[21] نمی خورد و افطار نمی کرد و[22]
هر روز بامداد که[23] روشن شدی شیخ[24] بقوّت‌تر بودی و فربه‌تر و
سرخ روی‌تر می بود[25] و بیوسته در نظر[26] خود[27] دعوتهاء باتکلّف
می فرمودی[28] جمع را همجنان[29] طعامهاء لذیذ می داد[30] *و سماع می کردندی[31]
و شیخ[32] همجنان رقص می کردی و حالت او از آنج[33] بود اندك[34] و بسیار
١٥ هیج[35] تغیّر نبذیرفته بود[36] و آن مدّعی هر روز ضعیفتر و نحیفتر *می بود
و زردروی‌تر و بی‌قوّت‌تر می کشت[37] و هر باری[38] که شیخ بفرمودی[39]
که تا بیش او سفرهٔ صوفیان بنهند و آن مدّعی آن[40] طعامهاء بالذّت[41] بدیدی
بجهلهٔ[42] دیکر بر وی کار کردی[43] تا جنان شد از ضعیفی[44] که بنماز فریضه

---

1) در نشابور 2) می رفت 3) доб. خورانیذی К л. 144b. 4) شکر و
5) Рук. قراتی 6) بنزدیك 7) که 8) که 9) و از 10) ریاضتهای 11) доб. و
12) جنین 13) کرده بود 14) در کرسکنی 15) بمانم 16) آن 17) باذ
18) оп. 19) بقرارکاهی 20) می خورند 21) доб. جیز 22) оп. 23) کی
24) К л. 145a. 25) оп. 26) بیش 27) доб. همجنان 28) می کرد و می فرموذ
29) оп. 30) می داذی 31) оп. 32) доб. در سماع 33) آنجه 34) باندك
35) оп. 36) نه بذیرفته بوذ 37) بوذی و زردروی و بی قوت کشت
38) بار 39) II л. 135a. 40) оп. 41) لذیذ 42) بحیله 43) بکردی 44) ضعف

آن مرد برز[1] در شد[2] هیچ انکور ندید[3] از جای بشد و از رز بیرون[4] آمد و در رز ببست و از[5] رز خشم کرفت و آن زمستان در رز نشد و نزدیك شیخ نیامد *سال دیکر[6] جون وقت[7] کار در آمد و مردمان بعمارت رزهاء خویش *بر می[8] کشتند این مرد *با خود[9] اندیشه کرد که این هیچ نیست که من می کنم این رزرا عمارت باید کرد و[10] بدانك ۵ من با رز خشم کیرم هیچ مقصود حاصل نیاید اکر کناهی کرده ام[11] من کرده ام بر خاست و برز در[12] شد و کرد رز بر می آمد در کوشهٔ رز *در رباطی سجّادهٔ[13] دید نهاده بر کرفت و باز کرد[14] دو خوشهٔ انکور دید تازه دران میان نهاده و برکهاء سبز و[15] تازه بر وی بوشیده[16] سخت *شاد کشت و[17] بر داشت بر طبقی نهاد و بیش سلطان سوری برد که *سلطان ۱۰ او[18] بود *در نشابور سلطان‌را[19] خوش آمد بفرمود تا طبقش بر زر کردند[20] *آن درویش[21] سخت شاد کشت[22] و دانست که آن از برکات[23] قدم مبارك[24] شیخ و اصحابست[25] و ازان خشم که کرفته بود بشیمان کشت[26] بخانه آمد و ده دینار زر بر *کرفت ازان زر و بیش[27] شیخ آمد[28] تا استغفار کند ازان خشم که کرفته بود جون از در خانقاه در آمد *جشم شیخ[29] بر وی ۱۵ افتاد کفت اکر سوری *بر تو[30] باز نخوردی بهین جیزیت رفته بود آن درویش در *بای شیخ[31] افتاد و از آنج رفته بود توبه کرد و *بسر ارادت باز رفت[32]

❀ الحکایة[33] ❀ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله

---

1) оп. 2) доб. و جندانك بنکرید 3) доб. و نبوذ 4) برون 5) با 6) دیکر سال 7) رز 8) оп. 9) بخویشتن 10) оп. 11) هست 12) оп. 13) جیزی 14) доб. و 15) оп. 16) оп. К л. 144a. 17) شاذمان 18) او سلطان 19) و اورا 20) کنند 21) و با او شد 22) شد 23) برکت 24) оп. 25) اصحابناست 26) شد 27) оп. 28) доб. و خواست دهند او 29) و شیخ جشم 30) بتو 31) زمین 32) باز بر سر ارادت شد П л. 134b. 33) بیت sic!

❁ الحكاية ❁ محتسبی بود در نشابور[1] از اصحاب عبد الله كرّام
و شيخ مارا عظيم منكر بودی يكروز مبلغی جامه بر كرفت تا بجامه‌شوی
دهد تا بشويد *بر مجلس[2] شيخ بكذشت شيخ سخن می‌كفت محتسب[3] با
خود كفت هم اكنون باز آيم و بكويم كه زنهار[4] جه بايد كرد برفت و جامه
بجامه‌شوی[5] داد و يكدرم سيم بوی داد جامه‌شوی[6] كفت جندان بده
كه بهای اشنان و صابون باشد من بترك مزد بكفتم[7] محتسب اورا درّهٔ جند
سخت بزد[8] بير كريان شد[9] محتسب باز آمد اتّفاقا[10] شيخ *هنوز سخن[11] می‌كفت
از در خانقاه شيخ در آمد و كفت ای شيخ تا كی ازين نفاق و ناموس
شيخ كفت خواجه محتسب جه می[12] بايد كرد كفت مجلس نمی بايد كفت
و بيت نمی بايد خواند[13] *شيخ كفت[14] جنان كنيم كه دل تو[15] می خواهد
امّا خواجه محتسب‌را بامداد آن[16] معامله نمی بايست كرد كه جامه بر دارد
و *بنزديك جامه‌شوی برد و يكدرم سيم بوی دهد او كويد بهاء صابون
تمام بده من بترك مزد بكفتم اورا بدرّه[17] بزند تا آن بير *با دل[18] رنجور
و جشم كريان بصحرا شود[19] كوفته و خسته و او[20] نترسد كه از[21] سينهٔ *آن
بير[22] آسيبی باو رسد *اكنون اكر جامه[23] ببايد شست[24] بيار و بحسن ده
تا او بشويد و كلاب و عطر[25] كند و بنزديك تو فرستد تا مسلمانی از تو
نيازارد و معصيتی حاصل نشود[26] محتسب فرياد در كرفت و در بای شيخ
افتاد و ازان انكار و داوری توبه كرد

1) П л. 135b. 2) در راه بمجلس 3) К л. 146b. 4) با اينها 5) بقصّار
6) قصّار 7) خوذ كفتم 8) доб. آن 9) برفت 10) و اتّفاق‌را
11) هم‌جنان مجلس 12) оп. 13) كفت 14) оп. 15) او 16) جنان
17) بجامه‌شوی دهذ و مزد تمام ندهذ و عاقبت اورا 18) بدل 19) روذ
К л. 147a. 20) оп. 21) доб. آه سوز 22) оп. 23) بعد ازين كه
جامه‌ات 24) شستن 25) доб. بر 26) نيايذ

*دشوار می[1] توانست خاست[2] ازان دعوی بشیمان کشت و بدانست که او هیج
نمی دانسته است[3] جون جهل روز تمام شد شیخ کفت اکنون[4] آنج
درخواست تو بود ما کردیم[5] *اکنون ترا[6] نیز آنج ما کوییم[7] بباید کرد آن
مدّعی بدانست و[8] کفت فرمان شیخ راست[9] *شیخ کفت جهل روز نشستیم
و طعام بخوردیم و بمتوضّا رفتیم اکنون جهل روز بنشینیم و طعام خوریم
و بمتوضّا نرویم آن مدّعی را هیج روی نبود الاّ آنك کفت فرمان شیخ راست[10]
و با خود اندیشید که این محال باشد و هیج آدمی این نتواند کرد شیخ بفرمود
تا طعامهاء شاهد آوردند و شیخ[11] بکار می برد[12] و آن مدّعی نیز اشتهاء
جهل روزه داشت اکلی مستوفی بکرد یك ساعت *بر آمد بول[13] در حرکت آمد
ساعتی صبر کرد و[14] شیخ در[15] می نکریست و[16] ساکن و فارغ بود[17] اورا طاقت
نماند[18] در بای شیخ افتاد و توبه کرد از هر دعوی که کرده بود شیخ کفت
بسم الله اکنون تو می رو[19] بمتوضّا آن مدّعی برفت جون باز آمد شیخ
کفت اکنون[20] تو[21] با ما بنشین و جنانك خواهی زندکانی می کن تا ما آنج
کفته ایم[22] بجای آریم[23] آن مدّعی همجنان در بهلوی شیخ بنشست و *بآرزو
با جمع بر قرار[24] طعام می خورد[25] و سماع می کرد[26] و شیخ رقص می کرد
و[27] هم بر قرار معهود زندکانی می کرد و بمتوضّا نشد[28] جون آن مدّعی آن
حالت[29] مشاهده کرد دانست[30] که آن از[31] حدّ قدرت جنان مردمان فراترست[32]
از کذشته استغفار کرد و مرید شیخ کشت و بخدمت شیخ[33] بایستاد

---

1) بر نمی 2) доб. و 3) ندانسته است 4) оп. 5) بکردیم 6) تو
7) بکوئیم K л. 145b. 8) оп. 9) شیخ را باشذ 10) K; II оп. 11) оп.
12) می بردند 13) بوذ 14) доб. در 15) оп. 16) оп. 17) می بوذ
18) برسیذ 19) می روی 20) K л. 146a. 21) оп. 22) کفته 23) آوریم
24) و شیخ جهل شبانروز بران قرار که کفته بوذ بنشست و با او و با جمع بر
قرار خوذ 25) می خوردند 26) می کردند 27) оп. 28) доб. و
29) حال 30) بدانست 31) آن 32) بیرونست 33) оп.

داری بیار آن مرد بازرکان کفت *ای عجب این از کرامت[1] شیخ نادرتر‌ست[2] *از وی[3] برسید که تو جه دانستی که ما زیره‌با و حلواء[4] بشکر داریم بیر کفت ما جند روزست که طعام نیافته‌ایم کودکی در کهواره بهمّت دعایی[5] کرد که بار خدایا بدر و مادر و برادرانم‌را[6] زیره‌بایی[7] و حلواء بشکر بده[8] دعاء او مستجاب شد و شیخ بو[9] سعید را ازین حال خبر بود بفرستاد

٥

❁ الحکایة ❁ شیخ ابو الحسن[10] سنجاری کفت که[11] از شیخ ابو مسلم فارسی[12] شنیدم که کفت[13] جون شیخ[14] عبد الرحمن سلمی را وفات رسید[15] بنشابور[16] من قصد میهنه[17] کردم بزیارت شیخ بو[18] سعید *قدّس الله روحه[19] و ابتداء کار او بود جون بمیهنه رسیدم نزدیک[20] شیخ *در آمدم[21] و او در مسجد بود مرا[22] اکرام کرد و درویشی‌را کفت که *بنکر که[23] هیچ جیز هست که او[24] بکار برد آن[25] درویش برفت و باز آمد و کفت جیزی نیافتم شیخ[26] کفت ما اَفقرك یا فقیر بس من بنزدیک او مقام کردم جون جند روز *بر آمد[27] اندیشهٔ باز کشتن کردم از شیخ در خواستم که[28] بخطّ[29] مبارك خویش[30] بجهت[31] من جیزی برجایی بنویسد[32] و کاغذ و قلم *بنزدیك وی[33] بردم شیخ *بخطّ خویش[34] بنوشت شعر[35]

١٠

١٥

*تقشّع[36] غیم الجهر عن قمر الحبّ * و اشرق نور الصبح فی ظلمة[37] الغیب

و جاء نسیم الاعتذار مخفّفًا * فصادفه حسن القبول من القلب

و[38] آن کاغذرا[39] بمن داد[40] من بستدم و شیخ را وداع کردم جون باز

---

1) این عجب‌تر از کرامات 2) نادرست 3) ازو 4) II л. 136b.
5) دعا 6) براذرانم 7) زیره‌با 8) ده 9) ابو 10) الحسین 11) оп.
12) оп. 13) доб. که 14) доб. بو 15) یافت 16) در نشابور 17) K л. 148b.
18) ابو 19) оп. 20) بنزدیك 21) در شذیم 22) مارا 23) به بین تا
24) آنرا 25) оп. 26) оп. 27) оп. 28) کی 29) оп. 30) خوذ
31) از جهت 32) نویسذ 33) بیش 34) оп. 35) حکایت sic! 36) تقشم
37) Рук. طلب 38) оп. 39) کاغذ 40) доб. و

الحكاية — خواجه ابو الفتح[1] عياضى[2] كفت[3] كه[4] از خواجه حسن[5] *عبادى شنيدم كفت[6] در نشابور *در مجلس[7] شيخ *بو سعيد[8] بودم و[8] شيخ سخن مى كفت[10] در ميان سخن شيخ انديشهٔ سرخس و والده بدلم بكذشت شيخ در حال روى بمن كرد و كفت[11]

لتعجّل على امّ عليك حفيّةٍ[12] * تنوح و تبكى من فراقك دايبا

من از مسجد[13] شيخ بيرون[14] آمدم و حالى روى بسرخس نهادم والده‌را[15] در بيمارى وفات[16] يافتم و[17] تنك در آمده بود[18] من در رسيدم و اورا بديدم و ديكر روز او وفات كرد[19] دانستم كه آنج شيخ فرموده بود كه لتعجّل آن[20] تعجيل *اين بود[21]

الحكاية — يكروز شيخ ما[22] ابو سعيد قدّس اللّه روحه مجلس مى كفت بازركانى در مجلس شيخ آمد و[23] انديشه كرد[24] كه جون شيخ مجلس تمام كند ويرا بخانه برد و زيربايى[25] و حلوايى[26] بشكر ساخته بود[27] پيش شيخ آرد[28] شيخ در ميان مجلس روى بدان[29] بازركان كرد و كفت برو اى جوانمرد و آن ديك زيره‌با[30] و حلوا[31] كه *از براى ما[32] ساختهٔ بحمّالى ده تا بر دارد و مى برد تا آنجا كه مانده شود آنجا[33] بنهد بازركان[34] برفت و ديك‌را[35] بر سر حمّال[36] نهاد و *مى برد[37] تا آنجا كه[38] مانده شد بنهاد آن مرد بازركان بدر[39] آن سراى[40] شد كه نزديكتر بود و آواز داد پيرى بدر سراى آمد و كفت اكر زيره‌با[41] و حلواى بشكر[42]

1) الفتوح 2) оп. 3) П л. 136b. 4) شنيذم 5) حسين 6) كه 7) بمجلس 8) оп. 9) оп. 10) доб. و 11) доб. شعر 12) جفيه 13) مجلس 14) برون 15) К л. 147b. 16) оп. 17) доб. وفات 18) доб. كه 19) يافت 20) سبب اين 21) بوذه است 22) оп. 23) مكر آن بازركان 24) كرده بود 25) زيره‌باى 26) حلواى 27) доб. تا 28) آورد 29) باين 30) زيره‌باى 31) حلواى 32) مارا 33) بدر آن خانه 34) مرد 35) ديك زيره‌باى با حلوا 36) حمّالى 37) برفت К л. 148a. 38) доб. حمّال 39) فرا در 40) خانه 41) زيره‌باى 42) оп.

حدیث دوم اینست[1] که دَع ما یریبك الی ما لا یریبك بس شیخ کفت *سیئوم کدامست کفتم یاد ندارم شیخ کفت[2] حدیث *سیئوم اینست[3] که کان رسول اللّه[4] علیه[5] السلم[6] لاٰ[7] یدّخِر شیئًا لغد استاد اسماعیـل[8] کفت که[9] جون شیخ این احادیث بکفت مرا یاد آمد که همجنین است که شیخ کفت و بدانستم که شیخ آن اندیشهٔ که من در راه کرده بودم[10] بکرامت با من نمود که تو در راه که[11] بنزدیك من[12] می آمدی جه جیز[13] اندیشه می کردی[14] و یقین بدانستم که شیخ‌را بر اسرار[15] ما وقوفی تمامست ٥

❁ الحکایة ❁ *شیخ اسماعیل ساوی[16] کفت که شیخ ما[17] بنشابور بود[18] من هرکز[19] مجلس شیخ بنکذاشتمی و شیخ[20] در میان مجلس[21] *در من[22] نکریست و کفت شعر[23] ١٠

قد عشقنا و کلّنا یفنی[24]

این[25] ستیزه ترا می کویم مرا آن انکار برخاست روز دیکر بمجلس شیخ در شدم[26] مقری بر خواند که[27] و کذلك اوحینا الیك روحا من امرنا ما کنت تدری[28] ما الکتاب و لا الایمان *شیخ این کلمه‌را باز می کردانید و می کفت ما کنت تدری[29] ازان کلمه *حالی در من بیدا شد بحیلها خویشتن نکاه داشتم که بر شیخ اعتراض نکردم جون بخانه شدم تبم کرفت در دلم آمد که جیزی بنزدیك[30] شیخ فرستم دیکر روز[31] تبم *رها کرد[32] بشیمان شدم[33] جون[34] روزی جند بر آمد بمجلس ١٥

1) آنست 2) оп. 3) سؤم آنست 4) оп. 5) доб. الصلوة و 6) II л. 137b. 7) K л. 150a. 8) اسمعیل 9) оп. 10) کردم 11) کی 12) оп. 13) оп. 14) می کردهٔ 15) оп. 16) اسمعیل سلوی 17) оп. 18) آمذ وْ 19) доб. در مجلس بسیار بیت کفتی و در دل من بیوسته ازان 20) доб. هیج سبب انکار بوذی روزی 21) K; II оп. 22) بمن 23) оп. 24) ینفنی 25) ای 26) доб. و 27) оп. Сура 42, стихъ 52. 28) K л. 150b. 29) оп. 30) جیزی بمن در آمذ که جیزی بخدمت 31) доб. که 32) نیامذ 33) کشتم 34) оп.

کشتم شیخ کفت و تراهم ینظرون الیك[1] و هم لا یبصرون[2] من باز کشتم
و بپارس باز آمدم و مدّتی مدید برین بکذشت وقتی درویشی از اصحاب
ما که اورا محمّد کوهیان کفتندی[3] قصد زیارت شیخ بو[4] سعید کرد بخراسان
من اورا کفتم جون بیش[5] شیخ رسی سلام من برسان و شیخ را بکوی
و تراهم ینظرون الیك و هم لا یُبصرون آن درویش *برفت و زیارت بجای
آورد[6] جون باز آمد کفت جون من بنشابور رسیدم شیخ *بو سعید[7]
آنجا بود بیش[8] رفتم و سلام کردم[9] شیخ کفت و علیك السلام و تراهم
ینظرون الیك و هم لا یبصرون

❁ الحکایة ❁ استاد *امام اسماعیل[10] صابونی کفت دران وقت که
شیخ ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[11] بنشابور بود یکروز *می رفتم تا
بزیارت شیخ در شوم[12] با خود اندیشه می کردم که[13] دران وقت که من با شیخ
بیش[14] بو علی زاهر بودیم بسرخس و *هر روز[15] هر دو بر وی اخبار
می خواندیم کدامست ازان[16] اخبار که من یاد دارم[17] و در کدام جزوست
و جند جزو نبشته ایم[18] این معانی می اندیشیدم جون بنزدیك شیخ در[19]
شدم و سلام کردم[20] شیخ بر خاست و مرا در بر[21] کرفت *جون بنشستم
شیخ[22] کفت یا استاد آن احادیث که از بو[23] علی زاهر[24] یاد *و سماع[25]
داریم بسرخس[26] اوّل خبر در جزو اوّل کدامست کفتم تا جزو[27] مطالعه
نکنم ندانم شیخ کفت اوّل حدیث آنست[28] که حبّ الدنیا رأس کلّ
خطیئة بس شیخ کفت حدیث دوم کدامست[29] من کفتم یاد ندارم شیخ کفت

---

1) К л. 149a. 2) Сура 7, стихъ 197. 3) П л. 137a. 4) ابو 5) بخدمت
6) بزیارت رفت و 7) оп. 8) بخدمت وی 9) کفتم 10) اسمعیل 11) оп.
12) بزیارت وی رفتم و 13) К л. 149b. 14) доб. امام 15) оп. 16) ز
17) کردم 18) نوشته ایم 19) оп. 20) کفتم 21) کنار 22) оп. 23) ابو
24) доб. بسرخس 25) оп. 26) оп. 27) جزوی 28) اینست
29) جیست

❀ الحکایة ❀ *آورده اند که جون[1] شیخ ما[2] ابو سعید *قدّس الله روحه[3] *بنشابور آمد[4] بسیار *جهودان و ترسایان[5] بر دست شیخ مسلمان می[6] شدند و همکنانرا از ایمهٔ نشابور می بایست که بر دست ایشان نیز کسی مسلمان شود خاصّه شیخ امام ابو محمّد جوینی‌را[7] که اورا این آرزو زیادت بود و او وکیلی جهود داشت و بیوسته اورا باسلام[8] دعوت ۵ می کرد و می کفت که می باید که تو[9] بر دست من مسلمان شوی تا[10] من همه عمر *مصالح خود بتو کذارم و[11] مصالح تو تکفّل کنم *و جهود اورا[12] اجابت نمی کرد *روزی در سرّ اورا کفت که[13] اکر تو[14] مسلمان شوی من *سیك از[15] مال خویش[16] بتو دهم آن[17] جهود کفت معاذ الله که من دین خویش بدنیا نفروشم[18] بعد ازان[19] الحاح کرد و کفت *اکر مسلمان شوی[20] یك نیمهٔ ۱۰ مال خویش[21] بتو دهم *کفت من دین بدنیا نفروشم سیوم بار بکفت اکر تو مسلمان شوی دو سیك مال خویش بتو دهم هم[22] اجابت نکرد شیخ بو[23] محمّد *از وی نومید شد اتّفاقا یکروز بو محمّد بکوی عدنی‌کوبان می کذشت و این وکیل در خدمت او بود و آن روز نوبت مجلس شیخ بود و ازدحامی عظیم بود بر در خانقاه شیخ ابو محمّد بمجلس شیخ در آمد آن وکیل نیز[24] ۱۵ با خویشتن کفت *بیا تا[25] من نیز در *اندرون مسجد[26] شوم و سخن این مرد بشنوم تا خود جه می کوید که از جهت استماع *سخن او جندین ازدحام است[27] و[28] سبب قبول او در *میان خلق[29] جیست و من علامتی

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. К л. 151b. 4) در نشابور 5) جهوذ و ترسا
6) оп. 7) جوئی را 8) II л. 138b. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) او
13) و می کفت 14) оп. 15) سه یك 16) خوذ 17) оп. 18) بفروشم 19) доб. بدر خانقاه شیخ بر می 20) оп. 21) خوذ 22) و 23) ابو 24) که کذشت و شیخ را نوبت مجلس بوذ و خلقی عظیم بوذ درین خانقاه و این وکیل (К л. 152a) با وی بوذ شیخ ابو محمد بخانقاه شذ آن وکیل جهوذ
25) که 26) оп. 27) او این همه زحمت است 28) доб. تا 29) جندین آدمیان

شیخ *در آمدم[1] و کلیمی بوشیده داشتم درویشی در مجلس شیخ جامهٔ خواست شیخ در من نکریست و کفت برکت *تو می باید[2] و بشیمان نشوی جنانك آن روز شدی فریاد *بر من افتاد و جامها را[3] جمله بدرویش دادم

❀ الحکایة ❀ هم دران وقت که[4] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه بنشابور بود[5] روز شنبه بامداد با جمع[6] *متصوّفه بیرون[7] آمد و در راهی رفت جهودی *در راه[8] می آمد طیلسانی[9] بر افکنده و جامهاء خوب بوشیده و بکنشت[10] می شد از دور شیخ را بدید *که با جمع می آمد آن جهود را حق سبحانه و تعالی بینایی داد تا عزّت شیخ و خواری خویش بدید[11] از بیش شیخ بکریخت از خجالت و[12] شیخ بر اثر *او می رفت[13] جندانك آن[14] جهود می رفت[15] شیخ *در بی او[16] می رفت *تا آن جهود ببای کوهی[17] رسید که راه نیافت که برود بضرورت بایستاد و روی بدیوار[18] کرد تا شیخ اورا نبیند[19] *و او شیخ را[20] شیخ باو[21] رسید و دست مبارك بر سر او نهاد و کفت بیت[22]

اشتربانرا[23] سرد نباید کفتن ❊ کورا خوبست غربتی و شب رفتن

ای بیجاره[24] اطال الله بقاءك جکونهٔ و حال تو[25] جیست[26] بی او *زندکانی می توانی کرد[27] شیخ این سخن[28] بکفت و باز کشت جون شیخ برفت جهود فریاد بر آورد[29] و *در بی[30] شیخ می دوید و بآوازی[31] بلند می کفت اشهد انّ لا آله الا اللّه و اشهد انّ محمّد رسول الله و جون بشیخ رسید در بای شیخ افتاد و با شیخ بخانقاه آمد[32] و مسلمانی *نیك شد[33] ببرکهٔ نظر مبارك شیخ

---

1) شذم 2) بوذ که این کلیم بدهی 3) از من بر آمذ جامها 4) оп.
5) оп. 6) П л. 138ª. 7) صوفیان برون 8) оп. 9) доб. در 10) оп.
11) оп. 12) оп. 13) وی برفت و 14) К л. 151ª. 15) می شذ 16) оп. 17) بیابان
18) در دیوار 19) نه بینذ 20) оп. 21) بذو 22) حکایت sic! کوئی جکونه می توانی
23) استربانرا 24) П بیجده? 25) доб. جکونه است و 26) доб. و 27) نیکو یافت
28) оп. 29) در کرفت 30) از بس 31) بآواز 32) رفت 33) کذاشت

اهل نشابور شیخ را[1] معتقد کشتند بو[2] نصر شروانی[3] نیز ازان جمله بود
*و شیخ را معتقد کشته بود و[4] دعوی ارادت می کرد و *بهر وقت[5] بخدمت
شیخ می رسید و کرامات او[6] ظاهر می دید و *آن ارادت او زیادت
می کشت[7] روزی شیخ ما[8] با جمع متصوفه[9] بحمام کوی عدنی کوبان[10] شد
٥ که *بیشتر معهود او آن بود که بدان حمام شدی[11] و آن روز شیخ
صوفی رومی شاهد[12] بوشیده بود و دستاری قیمتی بر[13] سر بسته *که اورا
مریدی آورده بود[14] جون شیخ *از در حمام[15] در آمد موی ستر[16] آنجا
ایستاده[17] بود استاد *حمامی فرو[18] دوید و *ایزاری که باکیزه تر بود[19] بیش
شیخ برد و شیخ را[20] خدمتها کرد *و تواضعها نمود و بر بای بود[21] تا شیخ
١٠ بحمام فرو شد آن موی ستر جون مشاهدهٔ *شیخ بدید[22] و خدمتهاء حمامی
و جمعی بدان آراستکی مشاهده کرد و شیخ و جمع[23] بحمام فرو شدند از
استاد برسید[24] که این[25] که بود استاد کفت که[26] اورا شیخ ابو سعید
ابو الخیر کویند *و نیز صوفیست و[27] صاحب کرامت[28] و بزرکوار آن[29]
موی ستر از جملهٔ منکران *این طایفه[30] بود[31] کفت اکر *اورا کرامت
١٥ باشد[32] این جبهٔ صوف که *بوشیده است و[33] این دستار بمن دهد که من
عروسی خواسته ام و از من *دسبیمان می خواهند و[34] برک *عروس تا زن
بمن دهند[35] و من هیج جیز[36] ندارم جون ساعتی *بود و[37] وقت آن آمد[38]

---

1) оп. 2) ابو 3) оп. 4) كهٔ 5) оп. 6) оп. 7) مرید تر می شد
8) оп. 9) оп. 10) کویان 11) معهود شیخ آن حمام بوذی
12) نیکو 13) در 14) оп. II л. 139b. 15) بحمام 16) موی استر
17) оп. 18) حمام فرا 19) دستاری نیکوتر 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) доб. که بیکبار
24) K л. 153b. 25) доб. مرد 26) оп. 27) بیر صوفیانست مردی
28) کرامات 29) оп. 30) оп. 31) доб. این طایفه را 32) او کرامات دارذ
33) بوشیذه دارذ با 34) оп. 35) عروسی می خواهذ 36) оп. 37) بر آمذ
38) بوذ

ندارم که شیخ مرا بشناسد[1] که من جهودم تا[2] من نیز ببینم[3] که این مرد[4] چه کسست[5] چون شیخ بو محمّد در آمد[6] آن[7] وکیل *نیز بوشیده[8] بر اثر او در رفت[9] و در بس ستونی بنهان بنشست چون شیخ در سخن آمد روی بدان ستون کرد که آن[10] وکیل در بس او بود و کفت ای مرد از* آن بس[11]ستون بیرون[12] آی و بر خیز آن جهود هر جند[13] کوشید خویشتن[14] نتوانست نکاه داشت بی‌خویشتن بر بای خاست و بیش شیخ آمد[15] شیخ اورا کفت بکوی[16] کفت چه کویم کفت بکوی[17]

من کبر بدم کنون مسلمان کشتم * بدعهد بدم کنون بفرمان کشتم

آن جهود این سخن بکفت شیخ کفت[18] بیش خواجه امام[19] ابو محمّد *جوینی شو[20] تا ترا مسلمانی در آموزد و اورا بکوی که تو[21] ندانستهٔ که انّ[22] الامور موقوفة باوقاتها[23] فاذا دخل الوقت لا یحتاج الی ثلث المال و لا الی نصفه و لا الی ثلثیه یعنی کارها موقوف وقتست[24] جون وقت در آمد بدان حاجت نیاید که[25] سیك مال بدو دهی یا نیمی[26] یا دو نیم[27] جون شیخ بو[28] محمّد *این سخن[29] بشنید[30] وقتش خوش کشت *و ازانك در خاطر[31] داشت توبه کرد و بشیمان کشت

❁ الحکایة ❁ بو[32] نصر شروانی مردی منعم بود و از معارف[33] بازرکانان *و نعمتی وافر داشت[34] و *بنشابور مقام ساخته[35] بود جون کار شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز در نشابور[36] بالا کرفت و جملکی[37]

---

1) باز خواهد شناخت 2) оп. 3) به بینم 4) доб. جهود 5) کسیست
6) در شد 7) оп. 8) оп. 9) شد 10) оп. 11) بس آن 12) برون
13) П л. 139ª. 14) خودرا 15) К л. 152ª. 16) доб. آن جهود 17) доб. حکایت sic! 18) доб. اکنون 19) оп. 20) رو 21) оп. 22) оп.
23) علی اوقاتها 24) доб. و 25) تو 26) نیمهٔ مال 27) بهر 28) ابو
29) оп. 30) доб. و سر در بیش افکند 31) ازان آرزو که در دل 32) ابو
33) معاریف 34) оп. 35) در نشابور مقیم 36) оп. 37) оп.

که شیخ بو[1] سعید در حمّام[2] عدنی کوبانست[3] و جامها[4] بداده است و برهنه بمانده برو و[5] اورا جامهٔ ببر من جشم باز کردم[6] و[7] کفتم این خیالی تواند بود با[8] سر قرآن خواندن شدم[9] دیکر بار جشمم[10] در خواب شد[11] *همان شخص‌را بخواب دیدم که دیکر بار[12] همان سخن بکفت[13] هم قبول نکردم[14] خواب بر من غلبه کرد بالش فرا کشیدم و سر *باز نهادم[15] جون در خواب شدم همان شخص فراز آمد و بانك[16] بر من زد که ای بو[17] نصر تو دعوی ارادت شیخ کنی[18] و سه بار[19] با تو کفتیم[20] که شیخ‌را جامه ببر[21] که او[22] در حمّام برهنه بمانده است[23] و تو تغافل می‌کنی اکر توقّف[24] کنی[25] دمار از نهاد[26] تو بر آید[27] من ازان هول از خواب *بر جستم[28] و ترتیب این جامه کردم و *بیاوردم بو[29] نصر بر در کرمابه بنشست و من فرو[30] شدم[31] شیخ وضو *می‌ساخت وضو تمام کرد و بیرون[32] می‌آمد[33] در خدمت *او من[34] باز کشتم[35] شیخ *از حمّام بر[36] آمد و جامه در بوشید بو[37] نصر مهری زر[38] صد دینار بیش شیخ بنهاد[39] شیخ کفت این باستاد حمّامی باید داد *که جون[40] شاکرد عروسی می‌کند کم ازان نباشد که[41] نیز *شیرینی سازد[42] زر بحمّامی دادیم و[43] شیخ برفت و بو[44] نصر[45] با شیخ *بهم برفت و[46] بخانقاه آمد و بخدمت شیخ بایستاد و هر جه داشت از مال و ملك جمله[47] در راه صوفیان *نهاد و[48] خرج کرد و تا شیخ در نشابور بود او در خدمت شیخ

---

1) ابو 2) کرمابهٔ کوی 3) کویان است 4) جامه 5) оп. 6) نکردم
7) оп. 8) باز 9) رفتم 10) оп. 11) شذم و 12) оп. 13) کفتند
14) доб. دیکر 15) بنهاذم 16) بانکی بهیبت 17) ابو 18) میکنی
19) کرّت 20) کفتم 21) بر 22) оп. 23) مانده است 24) К л. 155a.
25) доб. همین ساعت 26) оп. П л. 140b. 27) بر آریم 28) بجستم
29) آوردم ابو 30) در کرمابه 31) доб. و 32) ساخته بوذ و 33) доб.
نهاذ 34) оп. 35) доб. و 36) برون 37) ابو 38) از 39) و من
40) کجون 41) доб. استاذ 42) شربتی بسازذ و 43) оп. 44) ابو
45) доб. نیز 46) оп. 47) оп. 48) оп.

که شیخ موی بر دارد مــوی‌ستر بیش شیخ آمـد شیخ کفت
ای جوان سه جیز از ما یاد دار اوّل[1] آنك جون یکی‌را[2] موی برخواهی
داشت *دست و استره[3] نمـازی کن و[4] دیکر ابتـدا[5] در موی بر کرفتن
بجانب[6] راست کن[7] و دیکـر[8] موی و شوخ که بأستره[9] از سر[10] بر داری
نکاه دار[11] تا *جشم کس بران نیوفتد آن[12] موی‌ستر آنج[13] شیخ فرموده بود[14]
بجای آورد جون شیخ‌را موی بر داشت شیخ حسن مؤدّب‌را کفت آن
جبّهٔ صوف و دستـار *مارا بدین[15] جـوان ده تا در برك عروسی کند آن
جوان در بای شیخ افتاد و بسیار بکریست حسن[16] مؤدّب کفت
که[17] من می‌آمدم تا جامه[18] بوی دهم و[19] در راه اندیشه می[20] کردم که
شیخ[21] جامهٔ دیکر[22] ندارد و این نیز بداد و[23] برهنه در حمّام بماند جون
جامه بوی دادم و باز *بحمّام فرو شدم[24] دل‌مشغول و متردّد شیخ کفت
ای حسن تا با ما نکویند ما با شما نکوییم برو و بر سر حمّام شو که بو
نصر شروانی[25] منتظر تست[26] حسن کفت من بر[27] آمدم بو نصر[28] شروانی‌را[29]
دیدم که از در کرمابه درآمد و دستی جامهٔ نیکو در *مصلّاء نمازی نهاده[30]
می‌آورد مرا کفت ای حسن شیخ *در اینجا هست[31] کفتم *بلی در اینجاست[32]
و جامها بموی‌ستر داده‌است و برهنه در[33] حمّام بمانده بو نصر کفت سبحان الله
من این ساعت قرآن می خواندم رحلی در بیش نهاده مرا[34] خواب کرفت[35]
شخصی در[36] خواب بنزدیك[37] من آمد و مرا کفت بر خیز ای بو[38] نصر

---

1) یکی 2) کسی را 3) ستره 4) оп. 5) آنك 6) ابتدا
بدست 7) کنی 8) سدیکر 9) بستره 10) ستره 11) оп. 12) بران
کس نیفتند و 13) آنجه 14) К л. 154a. 15) ما بذان 16) II л. 140a.
17) оп. 18) جبّه 19) оп. 20) оп. 21) доб. بیش ازین 22) оп. 23) оп.
24) حمّام آمذم 25) شونانی 26) تو است 27) برون 28) نصررا 29) оп.
30) مصلی بیجیذه بوذ و 31) در آنجا است 32) آری 33) К л. 154b.
34) оп. 35) بمن در آمذ 36) فرا 37) оп. 38) ابو

الحکایة — این حکایت بروایتهاء بسیار[1] از مشایخ[2] جمع کرده آمد[3] بعضی بروایت خواجه ابو طاهر و *بعضی بروایت[4] خواجه ....[5] و بعضی بروایت خواجه[6] ابو الفتح[7] *رحمة الله علیهم اجمعین که[8] کفتند یکروز در خانقاه شیخ *ما در نشابور در بیش شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[9] سماع می کردند خواجه ابو طاهر در سماع[10] خوش کشت و دران ساعت بیش شیخ لبّیك زد و احرام حجّ کرفت جون از سماع فارغ شدند *خواجه ابو طاهر[11] قصد سفر حجاز کرد و از شیخ اجازت خواست شیخ با جماعت کفت تا[12] ما نیز موافقت کنیم بزرکان و مشایخ که حاضر بودند[13] کفتند که[14] شیخ را بدین جه حاجتست شیخ کفت که[15] بدان جانب کششی[16] می بود صوفیان و مریدان شیخ جمعی بسیار با شیخ برفتند[17] جون از نشابور بیرون[18] آمدند شیخ کفت اکر نه حضور ما بود[19] آن عزیز[20] این رنج *نتواند کشید[21] جماعت همه با یکدیکر کفتند که[22] این سخن کرا می کوید و ندانستند[23] برفتند جون بخرقان[24] رسیدند کسی شیخ[25] ابو الحسن خرقانی را *قدّس الله روحه العزیز[26] خبر داد که فردا شیخ ابو سعید اینجا خواهد بود شیخ ابو الحسن بدان سخن[27] شادیها نمود و شیخ بو[28] الحسن را بسری بود احمد[29] نام که[30] بدررا بوی نظری بودی[31] هر جه تمامتر و یوسف بدر بود *احمد دختری را بخواست بعقد نکاح دران[32] شب که شیخ *ابو سعید[33] بخرقان می رسید شب[34] زفاف[35] بود احمد را[33]

1) بزرك 2) доб. بسیار 3) کرده اند 4) بر ولایت 5) Въ П пропускъ; K حسن مؤدب 6) оп. 7) الفتوح 8) رحمهم الله 9) оп. 10) доб. وقت 11) оп. 12) оп. 13) K л. 156b. 14) کی 15) оп. 16) کشش 17) доб. و 18) برون 19) П л. 141b. 20) عزیزان 21) نتوانند کشیذن 22) оп. 23) доб. و 24) یحیی sic! 25) оп. 26) оп. 27) оп. 28) ابو 29) ابو القسم 30) کی 31) بوذ و معرر ابو القسم را از جوار خرقان دیهی است دل داده بود و آن حکایتی درازاست 32) درین 33) оп. 34) оп. K л. 157a. 35) доб. خواست 36) ابو القسم را

بود *جون شیخ از نشابور[1] بمیهنه آمد[2] لباجهٔ صوف سبز *ازان خویش بشیخ بو[3] نصر داد[4] و کفت بولایت خویش باید شد و علم ما[5] آنجا باید زد شیخ بو[6] نصر بر خاست و باشارت شیخ بشروان[7] آمد و خانقاهی بنا کرد که امروز *آن خانقاه هنوز[8] هست و بدو معروفست و آن[9] جامهٔ *شیخ را درآنجا بنهاد[10] و پیر و مقدّم صوفیان آن ولایت کشت واکنون همچنان آن جامهٔ شیخ بر جایست دران خانقاه نهاده[11] و هر آدینه جون نماز بکزارند خادم بقعه آن جامهٔ شیخ را[12] از جایی بلند بیاویزد دران خانقاه و جملهٔ[13] مردمان *از مسجد آدینه[14] می آیند بدان[15] خانقاه و زیارت آن[16] جامه می کنند و آنکاه *بخانه می شوند[17] و این زیارت هیچ کس از اهل شهر فرو نکذارد[18] و اکر وقتی قحطی و وبایی یا بلایی *روی نماید[19] دران ولایت[20] آن جامهٔ شیخ را[21] بر سر نهاده[22] بصحرا برند و جملهٔ خلایق[23] بیرون شوند[24] *و آن جامه را شفیع آرند[25] و دعا کویند[26] بحرمت آن جامه[27] حق *سبحانه و[28] تعالی بکمال[29] فضل خویش *و بحرمت شیخ[30] آن بلا را ازیشان دفع کرداند[31] و *مقاصد ایشان را بحصول رساند و اهل آن[32] ولایت آن جامه را تریاك مجرب کویند و بفرزندان شیخ تقرّبها کنند از حدّ بیرون *و اکنون از برکات همّت شیخ و اعتقاد نیکوی مردمان بدین طایفه جهارصد و اند خانقاه معروف دران ولایت بدید آمده است و درویشان آنجا آسایشها می یابند ببرکت همّت و نظر شیخ ما قدّس الله روحه[33]

---

1) تا آنکاه که 2) доб. آنکاه 3) خود به ابو 4) К л. 155^b. 5) оп. است 6) ابو 7) با شروان 8) оп. 9) این 10) در آنجاست 11) доб. نکذارند 12) شیخ 13) آن 14) оп. 15) بذین 16) این 17) بدر روند 18) روند 19) بدید آید 20) П л. 141^a. 21) شیخ 22) نهند و 23) خلق 24) К л. 156^a. 25) П на полѣ; К оп. 26) کنند و 27) доб. شیخ 28) оп. مقصود ایشان بر آورد و مردم 29) доб. و 30) оп. 31) کند 32)
33) оп.

*بودی شیخ بو الحسن[1] بر بای خاست و تا بمیان[2] مسجد بیش شیخ ما[3]
باز آمد و آنجا[4] دست بکردن[5] یکدیکر فراز کردند[6] شیخ بو[7] الحسن
*رحمة الله علیه[8] می کفت *که جنین[9] داغ را جنین مرهم نهند و جنین
قدم را قربان *جنان احمد[10] شاید بس شیخ بو الحسن شیخ بو[11] سعیدرا
دست بکرفت که[12] بر جای من نشین *شیخ ما[13] ننشست *و شیخ بو الحسن را ۵
کفت که تو بر جای خود نشین او هم ننشست[14] و هر دو در میان خانه
بنشستند و هر *دو می کریستند[15] شیخ بو الحسن شیخ بو[16] سعیدرا *کفت که[17] مرا
نصیحتی بکن شیخ بو[18] سعید *کفت که[19] اورا باید کفتن بس مقریان[20] بودند
با شیخ بو[21] سعید اشارت کرد که قرآن بر خوانید[22] قرآن *بر خواندند[23]
و صوفیان بسیار بکریستند *و نعرها زدند و هر دو شیخ[24] بسیار بکریستند[25] ۱۰
شیخ بو[26] الحسن خرقه *از سر زاویهٔ خویش[27] بمقریان انداخت بس شیخ
*بو الحسن[28] کفت که[29] فرضی در بیش است و عزیزان منتظرند جنازه بیرون[30]
آوردند و نماز کردند و دفن کردند و وقتها *و حالها[31] رفت و صوفیان
بسر[32] زاویها رفتند و[33] صوفیان[34] معارضه کردند *با مقریان[35] که این خرقه بما باید
داد تا[36] باره سازیم[37] خادم شیخ بو[38] الحسن این سخن با وی بکفت او کفت *که ۱۵
این[39] خرقه ایشانرا مسلّم کنید[40] تا من شمارا خرقهٔ دیکر[41] دهم تا باره سازیت[42]
بس ایشانرا خرقهٔ دیکر فرستاد تا باره کردند بس خانهٔ جدا راست کردند[43] *از
برای[44] شیخ بو[45] سعید *تا وی[46] زاویه در آنجا بنهاد و بخلوت در آنجا می بود

1) بوذ 2) میان 3) оп. 4) оп. 5) بر کردن 6) доб. و К л. 158a.
7) ابو 8) оп. 9) جنان 10) ابو القسم را 11) оп. 12) و کفت
13) оп. 14) оп. 15) دمی 16) ابو 17) کفتی سخن بکوی و 18) ابو
19) کفتی 20) بمقریان که 21) ابو 22) بر خوانند 23) آغاز کردند
24) П л. 142b. 25) оп. 26) ابو 27) خوذ 28) оп. 29) оп. 30) برون
31) оп. 32) باز سر 33) оп. 34) доб. غربا 35) مقریان را К л. 158b.
36) доб. ما 37) کنیم 38) ابو 39) آن 40) دارید 41) оп. 42) کنید
43) کرد 44) تا 45) ابو 46) оп.

ناکاه بکرفتند و سرش از تن جدا کردند و *بر در[1] صومعهٔ *بدر انداختند وقت[2] بانك نماز شیخ ابو الحسن از صومعه *بیرون می[3] آمد بایش بران[4] سر آمد مادر بسررا آواز داد که جراغی بیاور[5] مادر بسر[6] جراغ آورد سر بسر دید شیخ ابو الحسن کفت ای دوست بدر این جه بود که تو کردی و جه کردیی که نکردیی بس تنی جندرا[7] بیاورد تا احمدرا[8] بشستند و کفن کردند و همجنان بنهاد تا شیخ *بو سعید[9] در رسید و شیخ دیر می‌رسید وقت جاشتکاه درویشی در آمد[10] شیخ بو الحسن کفت *که شیخ بو سعید کجاست آن درویش کفت که[11] دوش راه کم کردند و اکر بشب خواهست[12] آمد شیخ بو الحسن بانك بر وی زد و کفت که[13] خاموش که[14] ایشان راه کم نکنند[15] زمینی بود از همه دولتها[16] بی نصیب *مانده و از[17] قدم ایشان *بخدای بنالیده باشد[18] که بار خدایا قدم دوستی *از دوستان خود[19] بر من بران[20] تا من[21] فردا[22] بر زمینهاء دیکر[23] فخر کنم حاجت این[24] زمین روا کردند و عزیزان فرستادند تا عنان آن بزرك بکرفتند[25] و سوی[26] آن زمین بردند تا[27] بحضور وی[28] آن زمین‌را خلعت دادند *و بغیبت او سر بسر ما بیریدند[29] جون آن درویش این سخن بشنید باز کشت و با شیخ بکفت شیخ کفت الله اکبر مشایخ و صوفیان بدانستند که *این آن سخن است که[30] بر در نشابور می کفت[31] جون شیخ ما[32] ابو سعید بخرقان رسید *و در خانقاه شد و[33] در خانقاه شیخ بو الحسن مسجدخانهٔ[34] بود که[35] شیخ بو[36] الحسن در آنجا

1) بدر 2) بذرش باز نهاذند 3) بدر 4) فرا این 5) بیار 6) оп. 7) جند 8) ابو القسم را 9) оп. 10) در رسیذ 11) رحمة الله علیه شیخ کو کفت 12) sic! K خواست 13) оп. 14) باش 15) доб. که 16) П л. 142a; K л. 157b. 17) تشنه 18) و بخذاوند تعالی بنالیذ 19) оп. 20) رسان 21) оп. 22) доб. قیامت من 23) оп. 24) آن 25) کرفتند 26) بسوی 27) و 28) او 29) оп. 30) оп. 31) این سخن کفتست و 32) оп. 33) بر 34) مسجدی 35) وهست 36) ابو

باز کرفتی و کفتی دستوری هست تا در آیم شیخ بو[1] سعید کفتی در آی
شیخ *بو الحسن[2] سوکند دادی که سر از بالش بر نکیری[3] همجنانك هستی
می باش تا من در آیم او[4] در آمدی و در بیش *شیخ بو سعید[5] بدو
زانو بنشستی و کفتی ای شیخ دردها دارم که انبیا از کشیدن آن عاجز
آیند و اکر یك[6] نفس ازان درد بر آرم آسمان و زمین *تحمّل آن نتوانند ۵
کرد[7] بس سر *تنك بنزدیك شیخ در آوردی و سخن می کفتند آهسته[8] و هر
دو می کریستند[9] و من *ندانستمی و[10] نشنیدمی که جه می کویند بس *شیخ
بو الحسن[11] دست بزیر جامهٔ شیخ بو[12] سعید در کردی و بسینهٔ او فرو
می[13] آوردی و می[14] کفتی دست بنور باقی می آرم[15] یك روز قاضیٔ آن جانب[16]
در رسید که بتعزیت شیخ بو[17] الحسن[18] آمده بود کفتند شیخ[19] بو[20] سعید ۱۰
اینجاست[21] کفت تا *در روم و اورا سلام[22] کویم شیخ[23] بو الحسن کفت
یا دانشمند کوش دار و هوش دار[24] قاضی در رفت و سلام کفت شیخ را
دید در جهار بالش[25] جون سلطانی خفته و درویشی بای شیخ بر[26] کنار
نهاده و می مالید قاضی کفت با خود اندیشه کردم که اینجا[27] فقر کجاست
و این مرد با جندین تنعّم *نیز از[28] فقرا جون تواند بود این بادشاهی است ۱۵
نه صوفی[29] و درویش[30] جون این اندیشه بر دل من بکذشت شیخ بو[31] سعید
*در حال[32] سر از بالش بر داشت و در من نکریست و کفت که ای دانشمند
من کان[33] فی مشاهدة الحقّ هل یقع علیه اسم الفقر قاضی یك نعره بزد

---

1) ابو 2) ابو سیعدرا 3) доб. و 4) و 5) او 6) оп. فرا بالین شیخ بردی و سخن آهسته می کفتی 7) نیست کردذ 8) می کفتی
9) می کریستندی 10) оп. 11) оп. 12) ابو 13) оп. 14) оп.
15) فرو می آورم و 16) ناحیت 17) ابو 18) доб. در 19) К л. 160a.
20) ابو 21) آنجاست 22) در شوم و ویرا سلامی 23) оп. 24) II л. 143b.
25) доб. نهاده 26) در 27) آنجا 28) بیر 29) صوفیٔ 30) نه درویشی
31) ابو 32) оп. 33) یکون قاضی کفت

و شیخ بو[1] الحسن *جماعت خویش یك یك را[2] نصیحت می کرد که کوش
داریت[3] که این مرد[4] معشوق مملکت است و بر همه سینها[5] اطّلاع دارد
تا فضیحت نکردیت[6] و شیخ بو[7] سعید درین کرّت سه *شباروز در[8] پیش
شیخ بو[9] الحسن بود و درین سه شباروز[10] هیچ سخن نگفت شیخ بو[11] الحسن
۵ اورا[12] معارضهٔ سخن می کرد و شیخ بو[13] سعید می گفت که[14] مارا بدان
آورده اند تا سخن بشنویم[15] اورا باید گفت[16] پس *شیخ بو[17] الحسن گفت
تو حاجت مایی *از خدای تعالی[18] ما[19] از خدای تعالی بحاجت خواسته ایم
که دوستی از دوستان خویشتن[20] بفرست تا ما این سرّهارا[21] باو[22] گوییم *تو
آن حاجت مایی من پیر بودم[23] و ضعیف *بودم بنزدیك[24] تو نتوانستم آمدن
۱۰ و ترا قوّت بود و عزّت[25] بود[26] ترا *بنزدیك ما[27] آوردند ترا بمکّه نگذارند
که[28] تو عزیزتر ازانی که ترا بمکّه برند *کعبه را بنزدیك[29] تو آرند تا ترا
طواف کند* و دران شیخ را اختیار نبود[30] و درین سفر والدهٔ خواجه مظفّر[31]
با شیخ بود و در خدمت وی[32] که هر روز بامداد شیخ بو[33] الحسن بر[34]
در[35] خانه آمدی *و سلام کردی[36] و گفتی[37] فقیره چگونهٔ هشیار باش[38] و بیدار
۱۵ باش *که تو[39] صحبت با[40] حقّ *می داری[41] اینجا[42] بشریّت *نمانده است اینجا
هم[43] نفس *نمانده است اینجا[44] همه حقّی *اینجا همه حقّی[45] و در میان روز
وقت خلوت *شیخ بو سعید[46] شیخ بو[47] الحسن *بر در خانه[48] آمدی و برده

---

1) ابو 2) یك یك جماعت را 3) داریذ 4) оп. 5) سرّها 6) نکردید
7) ابو 8) شبانروز 9) ابو 10) شبانروز 11) ابو 12) ویرا 13) ابو
14) оп. 15) شنویم 16) گفتن K л. 159a. 17) ابو 18) و 19) доб. ترا
20) خویش 21) سرّها 22) بذو فرو 23) که ما پیر 24) بوذیم و بر
25) عدّت 26) доб. و П л. 143a. 27) بما 28) و 29) کعبه بر 30) оп.
31) ابو طاهر 32) доб. او چنین گفت 33) ابو 34) فرا 35) доб. این
36) گفتی 37) доб. ای 38) оп. 39) کی 40) доб. گزیده 41) تعالی میکنی
42) آنجا 43) نمانده و 44) نمانده 45) حقّست 46) оп. 47) ابو
48) فراز K л. 159b.

جون جشم شیخ بو سعید بران تربت افتاد[1] بایستاد و ساعتی نیك سر
در بیش افکند بس سر بر آورد و کفت هر که جیزی کم کرده است *اینجا
بوی[2] دهند بس زیارت *بسطام کرد جون بر سر[3] تربت بایزید[4] بایستاد
*حسن مؤدّب کفت که من در بس بشت شیخ بو سعید بودم ایستاده شیخ
ساعتی سر در بیش افکند دربیش تربت شیخ بایزید بس سر بر آورد[5] ۵
و کفت این جای باکانست یا[6] جای باباکان[7] و *یکشباروز بیسطام[8]
مقام کرد و از آنجا بدامغان شد و سه *روز دیکر[9] بدامغان بود و شغلهاء
راه بساختند که صد مرد صوفی با شیخ بودند و ستوران بکرا کرفتند *که
با او[10] بیران بودند تا بدان[11] جانب بروند نماز دیکر کزاردند[12] و[13] سماع
می کردند تا شبانکاه و[14] قوّال این بیت[15] می کفت[16] ۱۰

آواز در آمد بنکر[17] یار منست * من خود[18] دانم[19] کرا غم کار منست
سیصد کل سرخ بر رخ یار منست * خیزم بجنم[20] که کل جدن[21] کار منست

شیخ را[22] دو اسب بود یکی مرکب او[23] بود و دیکر *زاویهٔ شیخ را[24]
*بار کردندی[25] و درویشی بر سر آن[26] نشستی *شیخ کس[27] بنزدیك قوّال فرستاد
*و کفت[28] آن یك اسب بحکم تست که بالانی است و نماز شام بکردند کفش ۱۵
خواست و ستور خواست و بدر خانقاه بیرون[29] آمد و خواجه بو[30] طاهررا
کفت صوفیان‌را بصلوة آری *دهی باشد بر جانب[31] خراسان *اورو شیخ[32]
براند و خواجه *بو طاهر[33] کفت شما همه باز کردیت[34] و فردا بر[35] اثر *ما

---

1) است 2) این جای آنست که با وی 3) بکرد و بسر 4) оп.
5) оп. 6) نه 7) ناباکان 8) یك شبانروز در بسطام 9) شبانروز
10) کی با وی 11) ازان 12) کزارده 13) оп. 14) بس 15) رباعیه
16) доб. بیت 17) доб. که 18) Рук. خو 19) доб. که 20) بجینم
21) جیذن 22) و شیخ را 23) وی 24) راویه شیخ II л. 144b.
25) بر وی نهاذندی 26) оп. 27) کسی فرا 28) که 29) برون 30) ابو
31) دیهی است بجانب 32) ? K بذان جانب رو و اسب 33) ابو طاهررا
34) باز کردیذ 35) K л. 162a.

و بیهوش *افتـــاد در آمدند[1] و اورا بر داشتند و[2] بیرون آوردند شیخ بو[3] الحسن کفت که[4] من نکفتم[5] که[6] شمـــا[7] طاقت نظر بادشاهان ندارید[8] دانشمند[9] کفت توبه کردم و دیکر بار بیهوش کشت و یك شباروز[10] همجنـان بود[11] شیخ بو[12] الحسن بنزدیك شیخ *بو سعید در[13] آمد و کفت ای شیخ

۵ نظری بهیبت کردی نظری برحمت[14] بکن شیخ بو[15] سعید دست بوی فرود آورد قاضی در حال *بهوش باز[16] آمد *و بهتر شد[17] شیخ بو[18] الحسن کفت یا شیخ *ما می بینیم[19] که هر شبی[20] کعبه *بر سر[21] تو طواف می کند ترا *کعبه رفتن جکار آید[22] باز کرد که ترا از[23] برای آن[24] می آوردند *که مارا در یابی اکنون[25] حجّ کردی و[26] بادیهٔ اندوه بو[27] الحسن کذاشتی و[28] لبّیك

۱۰ نیاز وی شنیدی و[29] در صومعهٔ عرفات وی شدی رمی جمار[30] نفسهاء وی[31] بدیدی بو[32] الحسن را بر جمال خود[33] قربان دیدی[34] و[35] بر یوسف وی نماز عید کردی فریاد اندوه سوختکان شنیدی باز[36] کرد که اکر جز[37] جنین بودی[38] بو الحسن نماندی تو معشوق عالمی[39] شیخ بو سعید کفت بجانب بسطام شویم و زیارت کنیم و بازکردیم شیخ بو[40] الحسن کفت

۱۵ حجّ کردی[41] عمره خواهی کرد بس شیخ بو[42] سعید *بعد ازانك سه روز آنجا مقام کرده بود روی[43] ببسطام نهاد[44] جون بیسطام رسید بالایی است[45] که *از آنجا[46] تربت شیخ *بایزید بسطامی را قدّس الله روحه العزیز بینند

---

1) بیفتاد در شذند 2) доб. اورا 3) ابو 4) оп. 5) کفتم 6) К л. 160b.
7) شمارا 8) نباشد 9) قاضی 10) شبانروز 11) доб. و 12) ابو
13) оп. 14) نیز 15) ابو 16) باز جای 17) بر خاست و برفت 18) ابو
19) می بینم 20) شب 21) کرد 22) بکعبه جه حاجت تو 23) оп.
24) این 25) оп. 26) оп. 27) ابو 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) او
32) ابو القسم ابو 33) II л. 144a. 34) کردی 35) оп. 36) К л. 161a.
37) оп. 38) کردی 39) доб. بس 40) ابو 41) доб. و 42) ابو 43) оп.
44) شذ 45) بالائیست 46) оп.

ایشان[1] بر کشیدند و سه نان جوین بران[2] دستار بستند و فرو فرستادند[3]
من آنرا[4] بستدم و بر اثر ایشان نیك[5] برفتم تا بدیشان[6] رسیدم شیخ[7]
گفت که[8] آوردی گفتم آوردم نانی بشکستم و *ازان بارهٔ[9] بوی دادم[10] سه
لقمه همچنین[11] بستد و بخورد و هیچ نگفت و گفت باقی شما بکار برید[12]
چون شب[13] بنیمه رسید گفت ساعتی[14] چشم گرم کنیم[15] گفتم فرمان *ترا ۵
بود و[16] از راه بیك سو شدیم و[17] شیخ فرود آمد و هیچ کس[18] سجّادهٔ
نداشتیم *که باز افگندیمی[19] غاشیه از زین بر کشیدیم و *بر زمین انداختیم[20]
تا شیخ *بهلو بر آنجا[21] نهاد *و سر بر کنار من نهاد[22] و پای در زیر آن
درویش کرد و یك ساعت بغنود *روزرا با ری آمدیم[23] و بسرای مهتر[24]
فرود آمدیم[25] شیخ گفت مهتررا بگوی که *شب مهمان[26] خواهند رسید ۱۰
پس[27] طهارت کرد و ساعتی[28] بیاسود[29] نماز شام درویشان برسیدند[30] و[31] جمع
شدند[32] و مهتر[33] تکلّفها کرده بود[34] آن شب آنجا[35] بودند[36] شیخ[37] هیچ
نگفت *امّا این قدر گفت که[38] مانده شدیت و رنجتان[39] رسید دیگر روز
بامداد نماز بگزاردند و از اوراد فارغ شدند و آفتاب[40] بر آمد و شیخ
بنشست و جمع‌را بنشاند پس روی بخواجه بو[41] طاهر کرد و گفت ما تا[42] ۱۵
اینجا بموافقت تو *آمدیم از ما[43] تمام شد *بیستید پیش بیرون گشتنی نیست[44]
آن تو چیست خواجه بو[45] طاهر گفت چون آن شیخ برسید آن ما نیز

---

1) و در ایشان 2) دران 3) گذاشتند 4) آن 5) بتك 6) در ایشان 7) K л. 163ª. 8) оп. 9) оп. 10) доб. و 11) оп. 12) بریذ
13) نیمه 14) ساعتکی 15) کنیذ 16) تراست 17) оп. 18) оп.
19) بهلوی بر وی 20) باز افکندیم 21) کی شیخ‌را باز افکندی
22) оп. 23) و بر خاستیم و باز ره آمدیم و بدیهی رسیذیم 24) доб. دیه
25) доб. و 26) شب‌را مهمانان 27) و 28) ساعتکی 29) оп. 30) در رسیذند
31) جمله 32) оп. 33) доб. دیه K л. 163ᵇ. 34) доб. و 35) оп.
36) و بیوذند 37) доб. آن شب 38) الّا آنك 39) رنجهاتان 40) II л. 145ᵇ.
41) ابو 42) оп. 43) بیامذیم آن 44) оп. 45) ابو

بیاییت[1] حسن مؤدّب با شیخ *بیامد و رکاب‌داری[2] و یك درویش دیکر
جون بدروازه رسیدند دروازه بستهٔ بود و قفل بر نهاده و کلید بسرای امیر
*برده آن دروازه‌بان[3] کفت *باید رفت[4] و کلید از سرای امیر باید آورد
شیخ هنوز دران سماع بود که[5] یك نعره بزد و حسن را کفت که[6] قفل
۵ بر کش حسن قفل بر کشید برّهٔ[7] قفل بیفتاد و دروازه باز کردند و بیرون[8]
شدند و[9] دروازه‌بان در ببست جون بصحرا بیرون شدند روزکار باتشویش
بود و ماهتاب[10] نبود حسن کفت که[11] دلم‌را هراسی *می بود[12] بس شیخ
کفت جیزی بکوی یعنی بیتی بکوی حسن کفت که[13] مرا صوتی یاد[14] نبود
این بیتها بتازی[15] یادم آمد بکفتم بی صوت شیخ با[16] سر سماع شد و نعره
۱۰ *زدن آغاز کرد[17] و بیتها اینست[18]

وعد[19] البدر لی الزیارة لیلی ❊ فاذا ما وفی قضیت نذوری
قلت یا سیّدی و لم تؤثر اللیـ ❊ ـل علی بهجة النهار المنیر[20]
قال لا استطیع تغییر رسمی ❊ هکذا الرسم فی طلوع البدور[21]

تا ساعتی از شب بکذشت بس شیخ ساکن شد و[22] کفت جیزی[23] خوردنی
۱۵ *هست بیاریت[24] و با ما هیج[25] خوردنی نبود حصاری بدید آمد کفتم بروم
و از آنجا *جیزی بیارم[26] کفت برو و بیار[27] بدر حصار شدم و در بزدم[28]
کسی *بر دیوار[29] آمد که[30] جه می خواهی کفتم *مردمانیم راه‌کذری[31] مارا[32]
جیزی خوردنی می باید[33] دستاری[34] فرو کذاشتند[35] جیزی دران[36] بستم

---

1) بیائید 2) برکاب‌داری بیامذ 3) شهر بوذ دربان 4) جواز بایذ
5) و 6) оп. 7) доб. از 8) برون 9) оп. 10) ماه 11) оп.
12) می آورد 13) оп. 14) оп. 15) تازی باز 16) باز 17) فرا رخم ایشاذ
18) доб. بیت К л. 162ᵇ. 19) غدا 20) المنیری 21) البدوری 22) оп.
23) جیزکی II л. 145ᵃ. 24) بیاریذ 25) доб. جیز 26) جیزکی آورم 27) بیاور
28) доб. و 29) بدیوار 30) و کفت 31) مردمان راه‌کذاریم 32) و
33) می‌خواهیم 34) و دستار 35) доб. و 36) در آنجا

بسته بود[1] بشغلی که[2] می کرد *و فراز آواز می شد[3] بس آواز در آمد
آهسته حســن فراز شد و در بکشاد سه درویش‌را دید که[4] میان بسته
در آمدند حسن ایشانرا جایی بنشاند شیخ آواز داد حسن‌را که بیا حسن
بیش شیخ شد شیخ کفت *که اینها جه کسانند[5] که در آمدند کفت
درویشـــان خرقانند کفت جه می کویند کفت نبرسیدم شیخ کفت
روشنایی *در کیر[6] و بیاور حسن شمع درکرفت[7] و بیش شیخ بنهاد شیخ[8]
کفت ایشانرا بخوان[9] درویشان بیش شیخ آمدند و[10] سلام شیخ بو[11] الحسن
رسانیدند[12] شیخ ما[13] کفت و علیه منّا السلام[14] بس شیخ ما[15] کفت *ایشانرا
که شیخ بو الحسن[16] جه فرمان داده است کفتند کفته است[17] بدان خدای[18]
که ترا این عزّت *کرامت کرده است[19] که[20] نکذری تا مرا نبینی[21] شیخ ما[22]
کفت که[23] فرمان ویرا بود بس شیخ ما[24] حسن مؤدّب‌را کفت که ایشانرا
جیزی بده[25] تا بخورند و دو تن‌را در وقت باز کردان تا بنزدیك آن بیر
باز شوند تا اورا[26] دل فارغ بود[27] و یك تن[28] باشد تا[29] با ما بهم برود[30]
و اکر خربندکان بیایند عذری از ایشان باز خواه و جوالها بایشان ده حسن
کفت خربندکان در شب بیامدند[31] جوالها بایشان دادم و کرا باز[32] نخواستم
و نفقات راه[33] *در جوالهـــا بود ازان[34] دست بداشتم که شیخ درین معنی
هیچ اشارت نفرموده[35] بود و صوفیان ازین حال[36] خبر نداشتند[37] بنداشتند که

---

1) و 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) این که بوذ 6) فرا کن
7) بر افروخت 8) و 9) بخوانید 10) доб. سلام کفتند شیخ ایشان‌را بنشاند ایشان
11) ابو 12) برسانیذند 13) оп. К л. 165a.
14) السلم 15) оп. 16) оп. 17) میکویذ 18) خذائی 19) داذه است
20) доб. بر 21) نه بینی 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) ده
26) оп. 27) دارذ 28) доб. آنجا 29) доб. فردا 30) برویم 31) доб. و
32) оп. 33) П л. 146b. 34) بذیشان 35) نکرده 36) доб. هیج
37) доб. و

برسید[1] *بر موافقت وی[2] شیخ کفت الله اکبر اکنون آن ما تمام شد یکان
یکان‌را سوآل کرد و[3] کفت هر کرا اندیشهٔ *ازان جانبست[4] برود و *هر کرا
باید[5] با ما باز کردد بر هیچ کس هیچ حرج نیست *هر کسی را آنچ[6] در پیش
بودی[7] می کفتند بس هر که *سوی حجاز[8] خواست رفت[9] کفت بای‌افزار در
۵ بوشید و ایشانرا شغل *آن راه[10] بساخت و[11] *روان کردشان[12] بخوش دلی
و مهتررا[13] بخواند و کفت مارا جایی سبزهٔ باید مهتر باغی داشت آنجا دعوتی
ساخت نیکو و شیخ‌را[14] با جماعت[15] برد و *ایشان آنجا آن روز خوش کذاشتند
دیکر روز از آنجا برفتند اردنان و نوشاد کویند دو دیه بود زیر این هر
دو دیه فرود آمدند بر سر بیابان که سوی سبزوار شود[16] که شیخ اندیشه
۱۰ جنان داشت که سوی بسطام و خرقان نشود[17] تا ایشانرا باری نبود *از وی
و درین دیه درازکوشان بکرا کرفتند و کرا بعضی بدادند[18] و سفرهٔ راه راست
کردند که جهار بنج *روز در[19] بیابان می بایست بود[20] و جمعی کران[21] بودند
با شیخ[22] شیخ بو[23] الحسن‌را خبر شد[24] از آمدن شیخ و اندیشهٔ وی آن
بود که *مکر خواهد[25] کذشت سه درویش‌را بفرستاد *بعد از[26] نماز خفتن[27]
۱۵ بدان دیه آمدند و ایشان[28] بران[29] عزم بودند که[30] سحرکاه درازکوشان
بیارند[31] و سوی بیابان بروند و درویشان[32] جمله سر *بار نهاده بودند[33]
و شیخ نیز[34] سر بار[35] نهاده بود ولیکن بیدار بود و حسن مؤدّب میان[36]

---

1) برسد 2) оп. 3) оп. 4) هر که خواهد آن خانه است 5)
6) هر کس از آنجه 7) بوذ 8) بسوی آن جانب 9) رفتن 10) оп.
11) К л. 164a. 12) روانه کرد 13) مهتر ده‌را 14) شیخ 15) доб. بیاغ
16) روزی آنجا ببوذند روز دیکر ازنجا (sic!) بنوش‌آباد و آن دیهی است
و ازان دیه جهاروای کرفتند 17) بر سر بیابان و فروذ آمذند 18) نروذ
19) оп. 20) رفتن 21) оп. 22) доб. و 23) ابو و کرا بداذند
24) بوذ 25) بوی خواهند 26) оп. 27) доб. کذارده 28) П л. 146a.
29) بذان 30) کی 31) بیاورند К л. 164b. 32) доб. و 33) بنهاذند و بخفتند
34) оп. 35) оп. 36) К; П оп.

و بروا[1] بوشیده کشته باشد اینجا آید و بحقّ این وقت برخدای دهد عجب نبود که خدای عزّ و جلّ آن[2] بوی[3] دهد و شیخ بیسطام شد و زیارت بکرد[4] و بجانب خرقان برفت[5] و بیش شیخ بو الحسن شد[6] و سه روز دیکر آنجا مقام کرد روزی شیخ بو[7] الحسن در میان سخن از شیخ بو[8] سعید برسید که بولایت شیخ عروسی[9] بود شیخ[10] کفت بود و در عروسی[11] بسیار ۵ نظارکی بود که آن عروس[12] نیکوتر بود ولیکن در میان ایشان تخت و کلاه و جلوه یکی را بود شیخ بو[13] الحسن نعرهٔ بزد و *می کفت

خسرو همه حال خویش دیدی در جام[14]

روزی شیخ بو[15] الحسن با شیخ بو[16] سعید نشسته بودند[17] و جمع همه[18] حاضر بودند شیخ بو[19] الحسن روی بجمع کرد و کفت روز قیامت همه ۱۰ بزرکانرا بیاورند[20] و هر کسی را کرسی بنهند در[21] زیر عرش* و از[22] خداوند[23] ندا آید[24] خلق را که[25] از حقّ سخن کویند و شیخ بو[26] سعیدرا کرسی بنهند تا از حقّ[27] سخن کوید و او در میان نی[28] جون سه روز تمام شد روز جهارم شیخ بو[29] سعید دستوری خواست شیخ بو[30] الحسن کفت براه کوه *در شویت[31] که این راه ده *بر دهست[32] درویشانرا آسانتر بود و شیخ ۱۵ بو[33] الحسن کفت سی مرد مرید می[34] باید مرا[35] تا ده[36] در خدمت تو می باشند تا بنشابور و ده از نزدیك تو خبر بمن *باز می آرند[37] و ده از نزدیك من خبر بتو می برند[38] همچنین تا آنکاه[39] که بنشابور برسی[40] شیخ

---

1) بر وی 2) оп. 3) доб. باز 4) کرد 5) رفت 6) رفت 7) ابو 8) ابو 9) شما 10) доб. بو سعید 11) وی 12) عروسی 13) ابو 14) оп. 15) ابو 16) ابو 17) بوذ 18) جمله К л. 166b. 19) ابو 20) بیارند 21) оп. 22) оп. 23) доб. سبحانه و تعالی و 24) доб. که 25) оп. 26) ابو 27) доб. تعالی بحق تعالی 28) نه و 29) ابو 30) ابو 31) در شوید بسوی جناشك 32) بدیه است تا 33) ابو 34) оп. 35) оп. 36) оп. 37) می آورند 38) می دهند 39) آنکه 40) رسی و

دیکر روز سوی بیابان حواهند *رفت جون[1] شیخ بجانب[2] خرقان و بسطام *روی نهاد[3] دانشمندی از بسطام بیش شیخ باز آمد سواره[4] در راه هر دو بهم[5] *رسیدند و[6] می راندند و شیخ را آن[7] روز بغایت وقت[8] خوش بود و بیتهاء تازی می کفت[9] آن دانشمند کفت[10] *که امروز[11] افزون از[12]

۵ هزار بیت بر زبان وی[13] برفت و درویشان در راه *با حسن[14] معارضه کردند که مارا جیزی خوردنی ده کفت *جیز خوردنی[15] در جوال بود[16] با خربندکان داد[17] کفتند *هان تا کراها[18] بدیشان *نکذاشته باشی[19] حسن کفت که[20] شیخ نکفت[21] کرا[22] باز ستان و جیزی از جوال[23] *بردار ایشان[24] درین سخن بودند که شیخ بر ایشان کذر کرد و[25] کفت جه *می بود[26] حسن کفت *با

۱۰ اصحابنا[27] جنین سخنی[28] می رود[29] که جرا عذری از مکاریان[30] باز باید[31] خواست با آنك کرا و نفقات بدیشان *کذاشته بودی[32] شیخ کفت بایست خواست عذر از ایشان که حق[33] تعالی با ایشان[34] فضلی نموده بود بر ایشان[35] آن فضل تمام نکردانید که ایشان در صحبت شما *خواهد بود[36] و قدم بر قدم شما خواستند نهاد جون این نعمت[37] بر ایشان تمام نکشت هر جه دون این

۱۵ بود همه هیج بود در جانب این لابد ازیشان عذر باید خواست و آن[38] روز شیخ را[39] در راه *بغایت وقت[40] خوش بود که روی ببسطام داشت[41] بر زبان شیخ ما برفت که اکر کسی را[42] ازین معنی جیزی[43] بوده باشد

1) شذ خوذ 2) عزم 3) کرده بوذ 4) سوار 5) با هم 6) оп. 7) К л. 165b. 8) оп. 9) доб. و با 10) می کفت 11) و آن روز 12) оп. 13) او 14) حسن را 15) جیزی 16) доб. و 17) دادم 18) همانا که کرا نیز 19) نکذاشتهٔ 20) оп. 21) доб. که 22) доб. سخن می روذ 23) доб. ایشان 24) بر آور و 25) оп. 26) ازیشان 27) оп. 28) оп. 29) доб. درویشانرا 30) خربندکان 31) می بایست 32) دست بداشته بوذی 33) доб. سبحانه و 34) بایشان 35) بذیشان 36) خواستند بوذ 37) оп. К л. 166a. 38) این 39) شیخ 40) سخت 41) доб. و 42) оп. 43) П л. 147a.

بردی و حسن بیوسته با خویشتن[1] جیزی داشتی برای کرا[2] و نفقـات راه‌را[3]
و اکر جیزی فتوح بودی *هم حسن مؤدّب[4] داشتی و باشارت شیخ[5] خرج
*می کردی.[6] جون حسن این[7] سیم کرمابه راست می کرد آن کاغذ زر که
بخرقان ضایع شده بود ندید دلش[8] مشغول شد شیخ آن بدید کفت جه
۵ بودست ای[9] حسن کفت جیزی داشتم[10] ضایع شده است شیخ[11] کفت آنجا
که[12] شده است هم در فراغت ما[13] شده‌است دیکر روز از خرقان خبر باز[14]
رسید که آنجا[15] جیزی یافتند و شیخ بو[16] الحسن آنرا *جه فرمود و جکونه
کردند[17] جون شیخ[18] بو[19] سعید بشنید که شیخ بو الحسن‌را جه رفته است
کفت همجنانست که وی کفت و[20] مریدان شیخ بو الحسن هم بران قرار
۱۰ که *شیخ بو الحسن[21] فرموده بود در خدمت شیخ بو سعید بودند تا
بجاجرم و از جاجرم شیخ بو سعید ایشانرا باز کردانید و کفت ما ازینجا
بنشابور *می شویم[22] شیخ بو[23] الحسن‌را از ما سلام برسانید و بکوییت[24] که
دل با ما *می دار[25] و جون شیخ بو[26] سعید *بولایت کوروبی[27] رسید جمع
بدیهی رسیدند خواستند که آنجا منزل کنند شیخ ما[28] کفت *این ده‌را
۱۵ جه کویند کفتند کلف شیخ کفت نباید بدیهی دیکر رسیدند شیخ ما کفت[29]
این ده‌را جکویند[30] کفتند دربند[31] کفت[32] بند نباید[33] بدیهی دیکر *رسیدند
شیخ ما[34] کفت این ده‌را جکویند[35] کفتند خداشاد کویند *شیخ ما[36]
کفت *خداشاد خداشاد باید بود آنجا منزل کردند[37] خانقاهی بود خالی

---

1) خوذ 2) оп. 3) راه 4) همجنین 5) II л. 148a. 6) کردی
7) оп. 8) دل 9) оп. 10) доб. و 11) оп. 12) доб. فوت 13) доб.
در وجه اوام خوذ نهاذ 14) оп. 15) اینجا 16) ابو 17) صرف
18) K л. 168a. 19) ابو 20) оп. 21) оп. 22) رویم و 23) ابو
24) بکوئیذ 25) می دارذ 26) ما ابو 27) بکوی رو 28) оп. 29) оп.
30) جه کویند 31) доб. شیخ 32) доб. در 33) доб. رفت و 34) برسیذند
35) جه کویند 36) оп. 37) منزل کنیذ

بو[1] الحسن با فرزندان و[2] جمع همه[3] بوداع شیخ بو سعید[4] بیرون[5]
آمدند و بوقت وداع شیخ *بو الحسن مر شیخ[6] بو سعیدرا *کفت که[7] راه
بتو[8] بر بسط[9] و کشایش است و راه ما بر قبض و حزن اکنون تو شاد
می باش و خرّم می زی تا ما اندوه می خوریم که هر دو کار او می کنیم
*بس شیخ بو الحسن[10] جندانك مردم داشت با شیخ بو سعید بفرستاد *تا ۵
بنجاجرم[11] بهر منزلی[12] *از وی[13] خبر بدو می بردند بس دیکر روز[14] شیخ بو[15]
سعید برفت[16] در خانقاه شیخ بو[17] الحسن جامها[18] بر جیدند و زاویها[19] بر
داشتند دران[20] موضع که زاویهٔ حسن مؤدّب بود در زیر جامه کاغذی
یافتند جیزی در وی بیش شیخ بو[21] الحسن بردند و کفتند
یافتیم[22] جیزی در اینجاست[23] کفت جیست کفتند ندانیم کفت بنکرید باز ۱۰
کردند زر بود کفت این در زیر[24] زاویهٔ که بودست[25] کفتند *در زیر زاویهٔ[26]
حسن مؤدّب که خادم *شیخ بو سعیدست[27] کفت *وزنی بکنیت وزن کردند[28]
بیست دینار *زر بر آمد[29] کفت بنکرید تا مارا *وام جندست[30] بنکریستند
بیست دینار *وام او[31] بود شیخ بو[32] الحسن کفت در وام[33] صرف کنیت[34]
*که وام او وام ما بود[35] شیخ بو[36] سعید در راه بدیهی رسید[37] آنجا منزل ۱۵
کردند *شیخ بو سعید[38] حسن را کفت که[39] بکرمابه[40] شویم و عادت جنان
بودی شیخ را که هر بار که بکرمابه شدی ده *دست سیم فتحی[41] بکرمابه

---

1) ابو 2) доб. جمله 3) оп. 4) П л. 147b. 5) برون
6) оп. 7) کفتند 8) تو 9) К л. 167a. 10) و 11) و 12) доб. خبر باو
13) ازو 14) доб. که 15) ابو 16) доб. و 17) ابو 18) می آوردند و
18) رختها 19) راویها 20) آن 21) ابو 22) доб. و 23) آنجاست
24) оп. 25) بوده است 26) اران 27) بوذست 28) وزن کنید بر کشیذند
29) بوذ 30) اوام جیست 31) اوام 32) ابو К л. 167b. 33) اوام ما
34) کنیذ 35) وام ما وام او بوذ و 36) ابو 37) доб. و 38) بس
39) بیا تا 40) доб. فرو 41) درست

جون *آنجا رسیدیم[1] ما دران خاك خاك[2] شدیم و برسیدیم و حدیث بزرکان خود نکنند شیخ ما[3] ازان اعتراض این جواب فرمود و جون در حقیقت این سخن تأمّل رود[4] آن معنی که تقریر افتاد معلوم کردد این رسید بما از[5] رفتن شیخ بخرقان و باز آمدن بنشابور

۵ ❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح شیخ کفت *رحمه الله[6] که بمیهنه[7] شدن شیخ ما[8] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[9] آخرین بار ابتدا[10] ازینجا خاست که از مریدان[11] شیخ ما[12] دو کس با یکدیکر صداع کردند *و هر دو از جملهٔ خواصّ شیخ بودند[13] و *شیخ مارا[14] عادت جنان بودی *که جون[15] میان دو *کس از درویشان[16] نقاری رفتی شیخ خاموش *می بود[17] تا ایشان

۱۰ سینها[18] تمام بپرداختندی جون دانستی که اندرونشان[19] پاك شد[20] آنکاه[21] کلمهٔ بکفتی و میان ایشان *جمعیّت حاصل شدی[22] جون بران[23] قرار کلمهٔ بکفت شیخ در میان ایشان و آن صلح[24] فرا هم آمد و مدّتی بود تا *فرزندان و نبیرکان[25] شیخ خرد و بزرك همه بنشابور بودند و می بایست که بمیهنه[26] شوند جون این صداع درویشان قرار کرفت و *فرا هم[27] آمد

۱۵ شیخ خواجه بو[28] طاهررا کفت بر خیز و شغل کودکان راست کن که مارا دل تنك شدست[29] تا *بمیهنه شویم[30] خواجه *بو طاهر[31] برخاست و وامی[32] بکرد شکرف[33] و همه شغلهاء ایشان راست کرد و جهل درازکوش از *جهت تملیت راست کردند[34] و جهل درویش تا هر درویشی *با یك تملیت بود

1) برسیذم 2) оп. 3) оп. 4) II л. 149ᵃ. 5) оп. 6) оп. 7) با مهینه
8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) доб. خاصّ 12) оп. 13) оп. 14) شیخ را
15) کجون 16) درویش 17) می بوذی 18) سینه 19) اندرون ایشان را
20) ببوذ 21) آنکه 22) در هم آوردی 23) برین 24) оп.
25) فرزندکان و نبیرکان 26) با مهینه K л. 169ᵇ. 27) در هم 28) ابو
29) شذ 30) باز مهینه رویم و ایشانرا کسیل کن 31) оп. 32) فرضی
33) оп. 34) بهر تبلیت بوذ

خادم[1] بیش آمد و استقبال کرد جنانك رسم باشد و خدمتها[2] بجای آورد
و حالی *کوسبندان کشت[3] و کفت تا جیزی سازند[4] دیر باشد[5] بکفت تا حالی
جکربندهارا[6] قلیه کردند[7] و بیش شیخ آوردند شیخ کفت که[8] اوّل قدم
جکر می[9] باید خورد خادم کفت بقا باذ شیخرا بارهٔ[10] دل در کرده‌ام شیخرا
۵ خوش آمد و کفت جون دل در باشد خوش باشد بو سعید خود دلی
می جُوید آن روز آنجا بودند و دیکر روز *از آنجا[11] برفتند *تا بنشابور[12]
جون بنشابور رسیدند بعضی از صوفیان می کفتند که جون شیخ[13] بخرقان
رسید آن وقت *او و[14] سخن او و[15] حالتهاء او[16] منقطع شد و همه برسید و
این سخن بدان می کفتند که *جون شیخ بخرقان رسید دران مدّت که
۱۰ آنجا بود هیج سخن نکفت بسبب آنك[17] شیخ بو الحسن کفته بود که تو
حاجت مایی که[18] از خدای تعالی *درخواست کرده‌ایم که دوستی از دوستان
خویش بفرست تا ما این سِرّهاء تو بدو کوییم[19] جون *شیخ مارا آنجا[20]
بدین مهمّ برده بودند او سخن نمی کفت و دلیل برین[21] سخن آنست که
آنجا که شیخ بو الحسن مارا[22] معارضهٔ سخن *می کرد و می کفت سخنی
۱۵ بکوی و[23] مرا نصیحتی بکن شیخ ما[24] می کفت که[25] شمارا باید[26] کفت[27]
مارا برای شنودن آورده اند جون آن[28] جمعرا برین دقیقه اطّلاع نبود
این *جنین سخنی[29] بکفتند و این سخن *بشیخ ما[30] باز کفتند شیخ ما[31] کفت
اشتاقت[32] تلك التربة الینا ففنینا[33] فی تلك التربة آن خاكرا آرزوی[34] ما خاست[35]

---

1) оп. 2) خدمت 3) کوسفندان بکشت 4) باشذ 5) доб. و
6) جکربندها 7) II л. 148b. 8) оп. K л. 168b. 9) оп. 10) بارککی
11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) آن 15) доб. آن همه 16) оп. 17) оп.
18) оп. 19) оп. 20) شیخ 21) بذین 22) شیخ ما 23) می کردی
که 24) оп. 25) оп. 26) می بایذ 27) доб. که
و میکفتی سخن تو
28) این 29) سخن 30) با شیخ 31) оп. 32) اشتاقة 33) فلمّا
التقینا فینا 34) از روی 35) برخاست K л. 169a.

شیخ نهـادم و برفتم خواجه بو *الفتح شیخ[1] کفت *من تا بدین ساعت
صاحب واقعه بودم جون شیخ با میهنه آمد این باقی حکایت از خادمان
شیخ شنودم که خواجه ابو الفتح کفت که[2] بدرم خواجه ابو طاهر با ما
بنیـامد[3] با شیخ *تا شیخ[4] از وداع کاه باز کشت[5] و بشهر[6] نشابور شد[7]
جون شیخ[8] بخانقاه رسید آن روز مجلس نکفت[9] که بیکاه شده بود دیکر
روز شیخ بمجلس بیرون[10] آمد و فرزندان شیخ در مجلس بر دست راست
بر تخت *باز نشستندی[11] کرد بر کرد شیخ و شیخ را سنّت آن[12] بودی که از
خانه *با آفتاب[13] برابر بیرون[14] آمدی و *بیوسته همجنان بودی که آن وقت
که آفتاب طلوع می کردی شیخ از خانه بیرون آمدی[15] این روز شیخ
بیرون[16] آمد[17] جشمش بر جای فرزندان افتـاد کفت اولادُنا اکبادُنا
فرزندان[18] جکرکوشکان ما اند ما *این جای را[19] بی ایشان نمی توانیم دید
بو[20] طاهررا وامی افتاده است آن وام[21] او باز *باید داد[22] *تا ما وراثر[23]
برویم جون شیخ این سخن بکفت *مریدان و[24] اهل نشابور *تنك دل[25]
شدند و[26] کفتند مارا سهوی و خطایی بزرك بیفتاد[27] ما کفتیم که[28] این
مشغله از بیش[29] بر خاست اورا این ساعت ازیشان یاد نیاید همان روز
تدبیر کزاردن *وام شیخ[30] کردند[31] شیخ هم بران میعاد که[32] نهاده بود
می بایست که باز خواند *وامها باز[33] داده شد و شغلها راست کرده آمد
جون همه برکها راست *کرد عزیمت[34] رفتن درست کردانید[35] جملهٔ بزرکان
و ایمه *و درویشان[36] شهر نشابور بشفاعت آمدند[37] هیج فایده حاصل نیامد

---

1) الفتوح 2) оп. 3) بیامذ 4) оп. 5) H л. 150a. 6) با شهر 7) آمذ
8) оп. 9) K л. 170b. 10) برون 11) بنشستندی 12) جنان 13) بآفتاب
14) برون 15) оп. 16) برون 17) доб. و 18) доб. ما 19) اینجا
20) ابو 21) اوام 22) دهیم 23) و بر اثر ایشان 24) оп. 25) دل تنك
26) оп. 27) افتاذ 28) оп. 29) доб. او 30) اوام او 31) доб. و 32) کی
33) و اوامها 34) کردند و عزم K л. 171a. 35) کرد 36) оп. 37) доб. و

و کوش با آن دارد و هشت[1] درویش‌را بفرمود تا هر یکی از منزلی باز
می کردد[2] و شیخ‌را خبر *سلامتی ایشان می آرد[3] و اهل نشابور هر مدد
و یاری که *بایست بکردند ببسبب آنک[4] کفتند که جماعت[5] و[6] فرزندان
بروند شیخ‌را نیز[7] مشغولی نماند[8] و *فراغتش بحاصل[9] آید[10] بما بردازد[11] ما
۵ اورا نیکوتر و بیشتر بینیم و او مارا *ببیند که[12] آن روز که ایشانرا کسیل
*کردند بر اسب[13] نشست *فرجی فرا بشت کرده و مزدوجهٔ بر سر نهاده[14] تا
بدروازهٔ شوخنان بیامد و آنجا بایستاد[15] تا یك یك تملیت[16] بیش *او
می‌کذرانیدند[17] و او می کفت این ازان کیست[18] و بر اینجا[19] که خواهد بود
و کدام درویش[20] خواهد بود *با این تملیت آن[21] درویش را می خواند
۱۰ و حجّت بر می کرفت که[22] تا جکونه باشی و کوش باز[23] داریَ تا جملهٔ
تملیتهاء[24] شیخ بکذشت باز ببین کسی[25] که بیش شیخ[26] بکذشت خواجه
بو الفتح[27] بود کفت من *در سنّ[28] هفده و[29] هژده‌سالکی بودم بیش شیخ
آمدم شیخ کفت خر* و تملیت[30] تو *کدام است[31] کفتم *ای شیخ مرا *خر
و تملیت[32] نیست کفت بیاده خواهی شد کفتم *ای شیخ[33] آری کفت نتوانی
۱۵ رفت کفتم بهمّت شیخ بروم شیخ در میان جمع سر فرود آورد و کفت
والده‌را[34] سلام *کوی و بکوی که[35] فرزندان‌را نیکو دار که ما *روز جهلم‌را
جنان کنیم که[36] با شما باشیم انشآء اللّه من روی بر بشت بای موزهٔ[37]

---

1) یك تبلیت و هفت 2) می کردند 3) سلامت می آرند 4) بیایست داد بدادند و 5) П л. 149b. 6) оп. 7) оп. 8) بماند 9) شیخ را فراغش حاصل 10) доб. و 11) доб. و 12) به بیند 13) خواست کرد 14) و 15) باز داشت 16) تنبیت 17) وی می بردند 18) К л. 170a. 19) آنجا 20) درویش‌را با این 21) و 22) کی زینهار 23) оп. 24) تبلیتها 25) کس 26) оп. 27) الفتوح 28) قدر 29) оп. 30) تبلیت 31) کوی 32) تبلیت 33) оп. 34) والدت را 35) برسان و بکو 36) ما جنان کنیم که روز جهارشنبه که روز جهارم بود 37) оп.

همجنانك[1] يافتيم[2] بكذاشتيم و در خشتى[3] تصرّف نكرديم *آنكاه كفت[4] بيت
مرغى بر[5] كوهى بنشست و[6] بر خاست * بنكر كه ازان[7] كوه جه افزود وجه كاست
جمع مريدان و فرزندان كفتند كه[8] اى شيخ مدّتى[9] اين[10] بقعه بجمال
تو مزيّن بود *و جمع نيكوييها يافتند[11] اكنون كسى را نصب كن تا
جون مسافرى رسد ضايع نماند[12] شيخ كفت خانقاه‌را[13] در باز دارند[14] ۵
و قبّه[15] باك دارند[16] و جراغ روشن و طهارت جاى باك *دارند و كلوخ ببرك[17]
هر كه آيد روزى با خود آرد[18] ما شمارا هيج معلوم[19] نبكذاشتيم خداى[20]
تعالى *هر جه مى[21] بايد مى فرستد و جنان بود كه شيخ فرمود[22] هركز آن
خانقاه‌را هيج معلوم نبود و بيوسته جمع آن خانقاه *بيشتر از خانقاههاء نشابور[23]
بودى[24] * و آن خانقاه بيوسته با فتوح و بيركتتر از همه خانقاههاء نشابور بودى[25] ۱۰
بيركت كفت[26] و همّت مبارك شيخ[27] تا آن وقت كه در[28] فترت غُزّ شهر
نشابور[29] و خانقاه[30] خراب شد جون شيخ مركب[31] براند و قدمى[32] جند
برفتند درويشى‌را[33] كه در ركاب شيخ بود[34] مى رفت شيخ كفت باز كرد
و[35] استخوانى دران بالاى[36] خانقاه هست[37] بر دار و بيرون[38] انداز و همه
ايمّه و مشايخ و بزركان *و درويشان[39] شهر نشابور بوداع شيخ[40] آمده ۱۵
بودند ديكر بار بسيار بكفتند[41] باز بسين سخن شيخ با[42] ايشان
اين بود بيت

آنجا كه مرا با تو همى بد ديدار * آنجا شوم و روى كنم در ديوار

---

1) اين بقعه همجنان كه 2) доб. هم جنان 3) доб. هيج 4) оп.
5) доб. سر 6) оп. 7) دران 8) оп. 9) оп. 10) II л. 151a.
11) оп. 12) بنماند 13) خانقاه 14) نهيذ 15) رفته و 16) داريذ 17) بكلوخ كه
18) دارند و 19) E л. 172a. 20) حق 21) جنانجه 22) فرموذه بوذ
23) بيش از همه خانقاه 24) доб. در نشابور 25) оп. 26) доб. شيخ
27) او 28) оп. 29) доб. بوذ 30) خانقاهها 31) اسب 32) كامى
33) доб. ديذ 34) оп. 35) كه 36) بالا 37) است 38) برون 39) оп.
40) доб. برون 41) доб. و قبول نكرد و 42) Рук. доб. اين

جون برفتن[1] نزدیك شد[2] شیخ بو[3] محمّد جوینی[4] و استاد *امام اسماعیل[5] صابونی بشفاعت آمدند *هر دو بدر خانقاه رسیدند[6] یکدیکر را مراعات می‌کردند و *هر یکی آن دیکر را می‌کفت[7] که تو بیش در[8] رو تا آخر[9] هر دو دست هم[10] بکرفتند[11] و *در رفتند[12] شیخ ما در برابر در خانقاه *بر تخت[13] نشسته بود ایشان در آمدند و سلام کفتند[14] شیخ ما[15] یکی را برین دست و یکی را بران دست نشاند و هرسه سر فرا هم آوردند[16] و بسیار اسرار بکفتند[17] که هیچ کس ندانست که ایشان جه کفتند و بسیار *کفتند و[18] شفاعتها کردند تا[19] باشد که[20] شیخ اجابت کند و رفتن در *باقی کند هیچ فایده نکرد و[21] شیخ اجابت نکرد جون بسیار بکفتند شیخ کفت آری اینجا نیازمندانند ما خویشتن را تسلیم کرده‌ایم تا دست که جرب‌تر آید باز بسین سخن *ایشان با[22] شیخ ما[23] این بود که[24] ای شیخ *از هر کونه[25] که هست میهنه روستاییست مارا[26] دریغ می آید *که تو در میهنه می باشی شیخ ما[27] کفت *مارا شما[28] بمیهنه دریغ می داریت[29] ما شمارا بدین جهان و بدان جهان دریغ می داریم[30] ایشان خجل شدند و دانستند[31] که شیخ نخواهد[32] ایستاد وداع کردند و باز کشتند شیخ *شغلها راست کرد و برفت و دران وقت که[33] اسب زین می[34] کردند[35] بر در خانقاه دوکانی[36] بود شیخ بیرون[37] آمد و بای[38] بران دوکانی[39] نهاد[40] و مقیمان خانقاه‌را کفت ما *این را

1) رفتن 2) آمد 3) ابو 4) جوئی 5) اسمعیل 6) و با 7) با یکدیکر می کفتند 8) оп. 9) оп. 10) یکدیکر 11) II л. 150b. 12) оп. 13) оп. 14) کردند 15) оп. 16) بردند 17) کفتند 18) оп. 19) که 20) оп. 21) توقّف دارد 22) оп. 23) оп. 24) کفتند 25) بهر وجه 26) و ما ترا بمهینه 27) оп. 28) شما مارا K л. 171b. 29) می آید 30) می آید 31) بدانستند 32) بنخواهد 33) عزم رفتن کرد در ساعت 34) оп. 35) доб. و 36) دکانی 37) برون 38) оп. 39) دکان 40) بایستاد

می خورند و می کویند که *ما صوفییم شیخ بر سرّ او از راه کرامت[1] مطّلع کشت[2]
بدان سبب که نباید که آن مردرا بدین اعتقاد که در حقّ این طایفه
کرد بد افتد و در دین او *خللی بدید[3] آید آن مردرا بخواند و کفت
بدین[4] بس‌کوه در شو و مارا خبری بیار[5] آن مرد *از بیش شیخ[6] بر خاست
و[7] بس آن بالایی[8] در شد اژدهایی عظیم دید آنجا[9] بترسید و بکریخت
و بیش شیخ[10] آمد از حال برفته[11] و از دست شده[12] شیخ کفت جه دیدی
آن مرد حال بکفت شیخ کفت *آن اژدها[13] سالها *رفیق ما بود[14] آن مرد
در بای شیخ افتاد و ازان انکار توبه کرد و بشیمان کشت

الحكاية آورده اند که[15] شیخ ما[16] ابو سعید *قدّس الله روحه
العزیز[17] از نشابور بمیهنه می آمد در راه بمنزلی فرود آمدند[18] و درویشان
جیزی بکار می[19] بردند *جون طعام خوردند[20] سر باز نهادند جون
وقت نماز در آمد مؤذّن بانك نماز کفت و درویشان وضو ساختند[21]
و سنّت بکزاردند و *مؤذّن قامت کفت و جمع در نماز ایستادند[22] درویشی[23]
خفته مانده بود از ماندکی بآواز[24] بیدار نشد جون جمع در فریضه
شروع کردند[25] شرم داشت که بر خیزد از خجالت اکرجه بیدار شده[26]
بود همجنان خفته می بود و خویشتن[27] می داشت تا[28] جون جمع بیراکنند[29]
او بر خیزد مکر[30] دزدی آمده بود[31] تا رختی بدزدد جون دید که جمع
بنماز مشغول *شده بودند[32] و از رختها دورند[33] و[34] قماشها ضایع است قصد

1) از اندیشه شیخ‌را ایم صوفیان 2) شد 3) خلل بیدا 4) درین
5) آر 6) оп. 7) доб. در 8) بالا 9) оп. 10) К л. 173b. 11) بشده
12) افتاده 13) оп. 14) با ما رفیق بودست 15) کجون 16) оп. 17) оп.
18) آمد 19) оп. 20) و 21) بساختند 22) در فریضه تقدیم نموذند
23) از ماندکی 24) доб. قامت 25) کرده بوذند 26) оп. 27) کوش 28) оп.
29) بیراکندند 30) оп. 31) II л. 152b. 32) شده اند 33) К л. 174a.
34) доб. آن

بس[1] *شیخ ما[2] جمع را وداع کرد و برفت[3] بسوی *عقبهٔ رنیك[4] در شد
جون بر صندوق شکسته[5] رسید اسب شیخ خطا کرد و یك ران شیخ در
زیر بهلوی اسب ماند[6] و کوشت[7] رانش نرم شد جامه باز افکندند و* شیخ را
بر آنجا نهادند و جهار درویش کوشهاء جامه بکرفتند[8] و شیخ را بر سر عقبه
۵ بردند و دران خانهٔ سنکین[9] بنهادند و درویشی از جانب طوس می آمد
جشم شیخ *بران درویش[10] افتاد[11] درویش را آواز داد و کفت از کدام
جانب می آیی کفت از طوس کفت بکدام جانب اندیشه داری *که شوی[12]
کفت بنشابور کفت بدر خانقاه صوفیان شو و ایشانرا سلام ما[13] برسان که
ایشان بسیار وا ما بکفتند که نباید شد و ایشانرا[14] بکو که این خطا ستوررا[15]
۱۰ افتاد[16] که[17] اکنون بر کرامات نهند[18] و شیخ را از عقبه هم بدست[19]
بطوس بردند *که نیز بر ستور نتوانست بود[20] و استاد ابو بکر در طوس
*بر جای[21] بود جماعتی را[22] از ده[23] خانقاه که آنرا رفیقان کویند راست
کرد که[24] امسال خراج شما نخواهم تا شما *محفّهٔ دستی[25] شیخ را بمیهنه
بریت[26] و محفّه راست کرد و شیخ را *بر دست[27] بمیهنه بردند و در میهنه
۱۵ جند روز *رنجور بود تا بعد ازان نیکو[28] شد

❀ الحکایة ❀ از ابو الفضل محمّد بن احمد عارف *نوقانی روایت[29]
کردند که کفت[30] شیخ ما[31] ابو سعید *قدّس اللّه روحه العزیز[32] از نشابور
*با میهنه[33] می آمد جون بکوه درآمدیم مردی با ما همراه بود مکر[34] با خویشتن
اندیشه کرد که این جه *قومند که کلیجه[35] و حلوا و طعامهاء[36] خوش

---

1) K л. 172b. 2) оп. 3) оп. 4) رشك 5) سکبه 6) بماند 7) II л. 151b.
8) оп. 9) سنکی 10) بر وی 11) доб. و آن 12) оп. 13) оп. 14) با ایشان
15) ستور- 16) доб. مارا نیفتاذ 17) доб. هم 18) نهیذ 19) K; II بر داست و 20) оп.
21) بجائی رفته 22) و جماعتی 23) دیه 24) доб. من K л. 173a. 25) بمحفه بهمه دستی
26) بریذ 27) بدست 28) در مجاهده بوذ تا نیك 29) توقانی حکایت 30) доб. که
31) оп. 32) оп. 33) بمهینه 34) доб. آن مرد 35) مرد باشذ کلوجه 36) II л. 152a.

*درویشانی بر خیز[1] و یحیی مارا استقبال کن[2] خواجه ابو طاهر بر خاست
و جمع با وی بر خاستند[3] درویشی از[4] سر کوی در آمد جامهاء کردآلود
خلق بوشیده انبانی و کوزهٔ بر دوش و شیخ همچنان بر تخت می بود یحیی
ما وراء النهری‌را[5] جون جشم بر شیخ افتاد خدمت می[6] کرد تا *بکنار
دوکانی[7] که بر در مشهد *مقدّس هست[8] و تخت شیخ بر دوکانی[9] بود جون
بدوکانی[10] رسید شیخ اشارت کرد که بنشین بر زمین نشست[11] و جملهٔ جمع‌را
دو[12] جشم *در وی[13] مانده بود[14] از بی‌خویشتنی وی *جون مجلس بآخر
آورد[15] کفت غسلی[16] بیاید کرد *یحیی‌را بکنار آب بردند تا غسل کرد و شیخ[17]
فرمود تا جامه بردند *تا وی در بوشید[18] سه روز بیش شیخ مقام کرد و هر
روز در مجلس شیخ[19] بنشستی[20] شیخ در میان سخن[21] روی بوی آوردی
و سخنی دیکر بکفتی یحیی خدمتی بکردی روز جهارم بر بای خاست و کفت
یا شیخ اندیشهٔ *فرو شومی بود[22] یعنی حجّ شیخ کفت مبارك باد سلام ما
بدان حضرت برسان وی خدمتی کرد[23] و برفت *و بس باز می رفت[24]
تا نظرش از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت[25] شیخ *بفرزندان و جمع[26]
اشارت کرد که بوداع شویت[27] *فرزندان و جمع بر خاستند و برفتند[28] خواجه
ابو بکر[29] مؤدّب *که ادیب[30] فرزندان شیخ بود کفت که شیخ مرا کفت[31]
جون شاکردان برفتند تو نیز برو و بکوش تا *قدمی بر قدمکاه وی نهی[32]
من بشتافتم تا وی‌را در یافتم و قدم بر قدم وی می‌نهادم و آخرین کسی که

---

1) درویشان بر خیزید 2) کنید 3) доб. و 4) در 5) ما.ور النهری 6) оп. 7) بر کنار دکانی 8) است 9) دکانی K л. 175a.
10) оп. 11) بنشست 12) оп. 13) بر وی 14) оп. 15) оп.
16) غسل 17) و 18) و در وی بوشیذند و 19) оп. 20) доб. و
21) مجلس 22) ? K در دل آمذ 23) بکرد 24) II л. 153b. 25) оп.
26) فرزندانرا و جمع را 27) رویذ 28) оп. 29) доб. که 30) оп. 31) доб. که
32) قدم بر قدم وی نهیذ

کرد تا رختی[1] ببرد جون در میان رختها آمد آن درویش بیدار بود *همجنان خفته[2] سنکی بر داشت و بران دزد زد دزد دانست[3] که در میان رخت[4] کسی بیدارست بکریخت و جیزی نتوانست برد و جمع ازین حال خبر نداشتند که در نماز بشت سوی[5] رخت داشتند جون نماز[6] سلام دادند آن درویش را همجنان خفته دیدند *بر وی[7] انکار بلیغ[8] کردند و زبان *وقیعت و طعن[9] دراز کردند که *آن بی‌نماز را بنکرید[10] شیخ کفت بی‌نمازی می[11] باید تا جامهاء شما[12] نمازی بماند جمع ندانستند که شیخ جه می کوید جون بنزدیك رخت آمدند ازان حال خبر یافتند بدانستند که آنج[13] شیخ می[14] کفت از راه کرامت *بدین وجه می[15] کفت که اکر آن درویش در خواب نماندی[16] دزد جامها[17] برده بودی و جمع بی جامهٔ نمازی مانده[18] ازان انکار توبه کردند

❁ الحکایة ❁ از جدّم شیخ الاسلام ابو سعید رحمه[19] الله[20] روایت کردند که کفت یك روز شیخ ما[21] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[22] مجلس می‌کفت در میان سخن کفت که[23] العُلمآء ورثة الانبیاء ما[24] سخنی بخواهیم کفت درین ساعت کسی در میهنه می‌آید که خدای تعالی و رسول[25] اورا دوست دارد[26] *و او خدای و رسول‌را دوست دارد[27] یعنی آن[28] سخن مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه که کفته بود[29] در حقّ امیر المؤمنین علی *بن ابی طالب رضی الله عنه[30] ما نیز بحکم میراث‌داری نبوّت این سخن می‌کوییم یك ساعت بود که[31] کفت یا ابا[32] طاهر تو[33] خادم[34]

---

1) رخت 2) оп. 3) بدانست 4) оп. 5) بسوی 6) نمازرا 7) برو 8) оп. 9) оп. 10) این بی‌نماز نکرید 11) оп. 12) доб. کوش دارد 13) آنجه 14) оп. 15) оп. 16) بنماندی 17) جامه 18) بمانده 19) رحمة К л. 174b. 20) доб. علیه 21) کبیر 22) оп. 23) оп. 24) доб. بحکم این 25) доб. علیه السلم 26) دارند 27) оп.- II л. 153a. 28) این 29) فرموده خبر 30) کرّم الله وجهه 31) оп. 32) با 33) доб. و 34) доб. بوذ علیه السلم

کفت و جنین[1] کفت که ما از[2] بوشنك هری می آمدیم[3] کاروانی[4] بزرك
بود[5] مارا در راه دزدان بزدند[6] من نذر *کرده بودم[7] که اکر از دست
ایشان خلاص یابم یك خروار مویز[8] بصوفیان میهنه دهم اکنون *بیاییت
و ببریت ما با او بهم[9] بکاروان‌سرای آمدیم[10] تا مویز بریم[11] دیکری
*فراز آمد[12] و سلام کرد و کفت من *نیز نذری[13] کرده‌ام *ده من بانید
بما داد دیکری بیامد و کفت من هم نذری کرده‌ام[14] یك دینار *زر
نیسابوری[15] بداد از آنجا باز کشتیم[16] خواجه حمویه‌را دیدیم[17] که رئیس میهنه
بود و مرید شیخ[18] از ما برسید که کجا بوده‌ایت[19] ما قصّه با[20] وی بکفتیم
او نیز صد من نان بداد *هم در ساعت باز[21] بیش شیخ آمدیم و آن
دعوت بساختیم بر حکم اشارت شیخ و آن شب آن دعوت ساخته آمد
و آن سفره نهاده شد و[22] یحیی سه روز مقام کرد و برفت بسوی *ما وراء النهر[23]

❀ الحکایة ❀ شیخ بو عمرو بشخوانی سخت[24] بزرك بودست[25] و سی
سال مجاور مکّه بوده[26] او کفت که بحکم[27] این خبر که الیدُ الیُمنی[28]
لِاَعلی البدن و الیدُ الیُسری لِاسفل[29] البدن سی سالست تا دست راست من
زیرناف *من نرسیدست[30] و دست جب من زبر[31] ناف نرسیدست[32] الّا بسُنّتی[33]
و اورا معاملهاء[34] *با احتیاط[35] مثل این بسیار بوده‌است او کفت جون آوازهٔ
شیخ *بو سعید[36] بحرم رسید اهل حرم از بیران و مشایخ کفتند *مارا کسی
باید که از احوال او خبر آرد تا جه مردیست کفتند این کارارا مردی

---

1) оп. 2) оп. 3) و می آئیم 4) کاروان 5) اسـت 6) بکرفتنـد 7) کردم 8) میویز 9) بیائیذ و ببریذ من با وی 10) آمذم 11) ببرم 12) بیـامذ 13) عهدی 14) و 15) نشابوری 16) کشتم 17) دیذم 18) доб. بوذ 19) بوذه ایذ 20) К л. 176b. 21) در حال 22) оп. 23) ما ورالنهر 24) بس 25) بوذه است 26) доб. است 27) حکم 28) П л. 154b. 29) لاسافل 30) نرسیذه است 31) زیر 32) من 33) ببستی 34) معاملتها 35) باحتیاط 36) از خراسان

از وداع او باز کشت من[1] بودم دیکر سال همان فصل *در همان وقت[2] شیخ در میان[3] مجلس کفت یحیی مارا استقبال کنید خواجه ابو طاهر با جملهٔ[4] جمع استقبال کردند تا *بدروازه و[5] یحیی می آمد انبان و کوزه بر دوش نهاده[6] جون فرزندان شیخ را[7] بدید خدمتها کرد و همجنان خدمت کنان می آمد تا *بکنار دوکانی و شیخ بر تخت بود فرا بیش[8] شیخ آمد و دست شیخ را[9] بوسه داد شیخ *نیز بوسی[10] بر سر* و روی او[11] داد و *او بنشست شیخ[12] کفت یا یحیی فتوح جنان حضرتی *از دست[13] نتوان *داد آنج[14] آوردهٔ با جمع در میان باید نهاد و ایشانرا فایدهٔ[15] داد یحیی سر بر آورد و کفت *یا شیخ[16] رفتیم و شنیدیم[17] و دیدیم و *یافتیم و یار آنجا نه[18] شیخ[19] نعرهٔ بزد[20] بس[21] روی بجمع کرد و کفت ورای صدق این مرد *صدق دیکر[22] نیست از وی بشنوید بس کفت ای[23] یحیی این جنین فتوحی بی شکرانه نبود* و بشکرانه نبود[24] بشکرانهٔ این[25] مشغول باید شد[26] امشب این جمع* [27] مویز وامی[28] باید ساخت[29] نیکو و قلیه کزر و حلوای فانید[30] مزعفر[31] حسن مؤدّب و خواجه ابو[32] طاهر[33] بر خاستند و برفتند متفکّر که این در میهنه *کجا دست دهد و[34] جکونه راست شود و[35] جمع صد کس زیادت بودند حسن کفت بسر[36] بازار رسیدیم یکی دیکری را می کفت که[37] خادم شیخ و صوفیانرا که می جستید[38] اینک آمدند *آن شخص بنزدیک[39] ما آمد و سلام

۵ … ۱۰ … ۱۵

---

1) K л. 175b. 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) دروازه 6) доб. و
7) شیخ 8) بر تخت 9) شیخ 10) بوسه 11) وی 12) оп.
13) оп. 14) کرد آنجه 15) доб. بایذ 16) оп. 17) شذیم 18) مارا بخانه فروذ آورد شیخ نعره بزد و کفت دیکر بار باز کوی دیکر بار همجان بکفت
19) доб. دیکر بار 20) زد 21) доб. شیخ 22) صدقی 23) یا 24) оп.
25) оп. 26) بوذ 27) جمع را K л. 176a. 28) میویز مای 29) оп.
30) فانیذ 31) II л. 154a. 32) بو 33) доб. با یحیی 34) оп. 35) оп.
36) جون بر سر 37) оп. 38) می جستی 39) فرا بیش

تو در آسمان جهارم می زنند شیخ بو[1] عمرو بحکم اشارت شیخ بجانب[2] بشخوان *انصراف نمود[3] و جون شیخ مارا وداع می‌کرد شیخ *ما ابو سعید[4] سه خِلال *بشیخ بو[5] عمرو داد که *شیخ ما[6] بدست مبارك خویش[7] تراشیده بود[8] کفت اکر یکی ازین[9] بده دینار *خواهند بنفروشی و اکر به بیست دینار خواهند بنفروشی و اکر بسی دینار خواهند اینجا بیستاد و[10] شیخ بو[11] عمرو *شیخ مارا وداع[12] کرد و برفت *جون ببشخوان رسید[13] آنجا که اکنون خانقاه ویست حجرهٔ بود که خانقاه کرده بودند[14] بو عمرو دران[15] خانقاه نزول کرد و مردمان بشخوان[16] و ولایت نسا[17] بدو تقرّبها کردند و او هر روز *بنجشنبهی دران[18] خانقاه ختمی بنهاد و[19] مریدان او و مردمان ده[20] جمع آمدندی و همه معارف[21] که[22] ازان دیهها که ببشخوان[23] نزدیکست رغبت نمودندی و جون از ختم فارغ شدندی[24] کوزهٔ آب خواستی و یك خلال ازان خلالها که شیخ ابو[25] سعید بدو داده بود[26] بدان آب بشستی و ازان[27] آب[28] بیماران ولایت بردندی و[29] حق *سبحانه و[30] تعالی ببرکهٔ هردو شیخ آن بیماررا[31] شفا دادی و دران وقت در بشخوان[32] رئیسی بود که[33] اورا بیوسته قولنج برنجانیدی[34] شبی *رئیس بشخوان را[35] آن علّت *برنجانید و دردی بی‌قرار بیدا آمد[36] درشب کسی بنزدیك بو[37] عمرو *فرستاد که[38] می‌کویند که تو جوبی داری که آنرا می شویی و *آب آنرا[39] به بیماران می‌فرستی و ایشان[40] می خورند[41] شفا می یابند ازان آب قدری *بنزدیك

---

1) ابو 2) به 3) باز کشت 4) оп. 5) به ابو 6) оп. 7) خود خدمت 8) доб. و 9) ازینها 10) خرند و بیست و سی مفروش 11) ابو 12) خدمت 13) بنشخوان آمد 14) доб. شیخ 15) درین 16) نشخوان 17) оп. 18) بنج شنبه درین К л. 178a. 19) که 20) دیه 21) معاریف 22) оп. 23) به نشخوان 24) شدی شیخ ابو عمرو 25) بو 26) П л. 155b. 27) آن 28) доб. بهمه 29) доб. بخوردندی 30) оп. 31) بیمارانرا 32) نشخوان 33) оп. 34) می رنجانید 35) оп. 36) بدید آمد و بی‌قرار کشت 37) ابو 38) آمد و 39) آن آب 40) باز 41) доб. و

بخته و عالم باید و صاحب‌دل و باحالت[1] همکنان بر شیخ بو[2] عمرو[3]
اتّفاق کردند بس از وی *در خواستند[4] که ترا بمیهنه باید شد و مارا از
احوال شیخ *بو سعید[5] خبری بتحقیق باز آورد[6] تا جه مردیست[7] شیخ
بو[8] عمرو بیامد تا[9] بطوس و جون[10] *بمیهنه آمد[11] هفده بار غسل کرده
۵ بود از هر خاطری[12] دنیاوی که *اورا در دل آمده بود[13] غسلی بکردی[14]
جون بکنار میهنه رسید بانك نماز *کفته بودند[15] و سنّت کزارده بودند
و مؤذّن منتظر بود تا شیخ اشارت کند تا قامت کند[16] شیخ مؤذّن‌را کفت
توقّف کن که زنده‌دلی می رسد و دانسته‌است که از کجا می آید *و بکه
می آید و بکجا می آید[17] تا او[18] در رسد و[19] جماعت کزارد و شیخ بو[20] عمرو
۱۰ جون بیك فرسنکی میهنه رسید بایها برهنه کرده بود شیخ فرزندان‌را[21]
و اصحاب‌را کفت[22] بایها برهنه کنید و استقبال[23] کنید که قدم *هیج
کس[24] بر خاك نرسیدست[25] عزیزتر از وی[26] جمع استقبال کردند
و شیخ بو[27] عمرو در آمد و سنّت بجای آورد و شیخ‌را خدمت[28] کرد
و نماز جماعت بکزاردند[29] و بنشستند و[30] با یکدیکر بخلوت سخنها کفتند
۱۵ و سه شباروز[31] شیخ بو عمرو بیش شیخ ما بود بس اجازت رجوع[32]
خواست[33] تا بحرم[34] رود *بنزدیك مشایخ[35] شیخ ما[36] کفت تا[37] بشخوان
باید رفت که تو نایب مایی دران ولایت *سارك[38] کذاشته‌است و دبدبهٔ[39]

---

1) این کار مردی عالم بخته و صاحب دل و صاحب حالت است 2) ابو
3) доб. بشخوان 4) درخواست کردند K л. 177^a. 5) оп. 6) آوری
7) مردی‌است و 8) ابو 9) оп. 10) از طوس 11) تا مهینه که آمده بود
12) احوال 13) در خاطر او در آمدی 14) کردی 15) بیشین آمده بود
16) کوید 17) оп. 18) доб. نیز 19) доб. نماز 20) ابو 21) فرزندان 22) доб.
23) доб. کسی 24) هیج کسی 25) مهینه نرسیده است 26) доб. و II л. 155^a. که
27) ابو 28) K л. 177^b. 29) بکزارد 30) оп. 31) شبانروز 32) оп. 33) доб.
که باز کردد 34) و باز حرم 35) оп. 36) оп. 37) با 38) بسا ریك ?
39) و در فراق تو در جنان ولایت بسیار بکذاشته‌است و دمدمه

عزم کردم که هر قدم که نه بر بیداری نهم[1] باز بس آیم و برین[2] طریق
بادیه بکذاشتم[3] جون باز رسیدم و بنزدیك شیخ بو سعید آمدم آن شب
در مسجد *شیخ بیستادم[4] و از بس قدمکاه شیخ نماز می‌کردم جنانك روی
بر قدم‌کاه *شیخ می نهادم[5] جون شب در آمد غسلی[6] کردم نوری یافتم[7]
در باطن خویش[8] که ازان شادمان شدم *جون سحرکاه بود دیکر بار غسل
کردم آن نور مضاعف کشت سخت شادمان شدم[9] و کفتم یافتم آنچه[10]
می‌جستم جون بامداد شیخ بیرون[11] آمد و من بیش شیخ شدم *با بنداری
در اندرون[12] ازان حالت شبانه بود[13] شیخ کفت تو کویی یا ما کوییم
کفتم شیخ[14] کوید *نیکوتر بود[15] کفت آن جیزی نیست که بدان[16] باز نکرند
در[17] راه آن از برکهٔ وضوست که رسول کفت[18] صلّی الله علیه و سلّم[19]
الوضوء نور علی نور آن *نور وضوست[20] بدان غرّه نباید شد من با خویشتن
آمدم و *ازان بندار[21] توبه کردم

❁ الحکایة ❁ دران وقت که آل سلجوق از نور[22] بخارا خروج
کردند و بخراسان آمدند و *تُجن و باورد و[23] میهنه بنشستند و مردم بسیار
بر ایشان جمع شد[24] بیشتر از *خراسان را بکرفتند[25] بسبب غفلت سلطان آن[26]
عهد مسعود از ملك و اشتغال[27] او[28] بفساد و آن[29] قصّه مشهورست و مارا[30]
غرض ذکر آن نیست مقصود ذکر شیخ ماست[31] * و اکر آن قصّهٔ مشهور
بشرح بیاریم کتاب دراز کردد و از مقصود ما بیرون باشد[32] سلطان
مسعود که اورا سوری می کفتند مثالی فرستاد بتهدید بدیشان[33] ایشان

---

1) оп. 2) بذین 3) بکذاشتیم 4) جامع بایستادم 5) بوذ 6) غسل
7) доб. عظیم 8) خوذ که 9) оп. 10) آنجه 11) برون 12) تا 13) باز کویم
14) H л. 156b. 15) بهتر باشد 16) بذو 17) K л. 179b. 18) оп. 19) доб.
فرموده است که 20) وضواست مردان 21) оп. 22) کور 23) در 24) شذند
25) خراسان بدست فرو کرفتند 26) از 27) اشغال 28) оп. 29) оп.
30) ما 31) است 32) оп. 33) بایشان و

من فرست[1] شیخ بو[2] عمرو ازان یك خلال بشست و آن آب بوی فرستاد
او[3] بخورد در حال شفا یافت دیکر روز[4] بامداد[5] بیش شیخ *بو عمرو[6]
آمد و کفت[7] می شنوم که تو[8] ازین سه *جوب باره[9] داری و مرا بیوسته
این رنج می باشد جه بود اکر ازین یکی بمن فروشی شیخ بو عمرو کفت
۵ بجند بخری رئیس کفت بده دینار کفت به ارزد کفت[10] بیست دینار
کفت به ارزد کفت[11] سی دینار کفت به ارزد رئیس خاموش شد[12] و هیچ
زیادت نکرد شیخ بو عمرو کفت خواجهٔ ما شیخ[13] ابو سعید *بر همین فرو
ایستاده[14] بس ازان[15] خلال بوی داد و سی دینار بستد و آن حجره[16]
باز کرد و بنیاد آن[17] خانقاه که اکنون هست[18] ازان زر بنهاد و آن مهتر
۱۰ تا زنده بود آن خلال[19] می داشت و جون وفاتش رسید وصیّت کرد تا
آن خلال بشکستند و در دهان وی بنهادند[20] *و وی را[21] دفن کردند[22] و آن
دو خلال دیکر که[23] بو عمرو داشت[24] بوقت وفات وصیّت کرد تا *باو
در کفن نهادند و آن هر دو خلال با شیخ بو عمرو بهم بحکم وصیّت او
دران خاك مبارکست[25]

۱۵ ❁ الحکایة ❁ خواجه ابو *القاسم زرّاد با جمعی[26] از مریدان[27] خاصّ
شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز بودست[28] و سفرها و مجاهدتها
و ریاضتها کرده او کفت از کوفه قصد حجّ کردیم[29] با جماعتی مشایخ
جون بیرون[30] آمدیم[31] بعضی کفتند بر تجرید رویم و بعضی کفتند بر توکّل
رویم من کفتم ای *ابو القاسم بر[32] بیداری شو[33] و *جنانك خواهی می شو

---

1) بفرست 2) ابو 3) و 4) K л. 178^b. 5) оп. 6) оп. 7) доб. من
8) оп. 9) باره جواب 10) доб. به 11) доб. به 12) بوذ 13) оп.
14) هم برین فرو ایستاذ 15) доб. یك 16) حجره را 17) این 18) است
19) доб. نکاه 20) نهاذند 21) II л. 156^a. 22) оп. 23) شیخ 24) доб. تا
25) با او دفن کردند و همچنان کردند 26) القسم زراد بکوی 27) K л. 179^a.
28) بوذ 29) کردم 30) оп. 31) доб. و 32) بو القسم به 33) شوم

فرو[1] شدم و *بدان طرف بیرون آمدم که[2] کس مرا ندید و شادمانه[3]
شدم و آن خنبرهٔ[4] روغن کاو ازان پیر زن بستدم و سحرکاه را[5] بپای حصار
آمدم و مرا برسن *بدیوار حصار[6] برکشیدند بامداد جون از نماز فارغ شدیم[7]
*شیخ بر در مسجد بر کرسی نشست و بفرمود که تا در میان کوی[8] آتشدانها
کنند[9] و باتلها[10] نهادند و در هر یکی[11] بارهٔ روغن ریختند[12] و می جوشانیدند
و[13] کس *نمی دانست[14] که مقصود[15] ازان جیست و مردمان جنك می کردند
در[16] میان جنك سخن[17] صلح در افتاد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون[18]
شد و اورا تشریف دادند و درآمد و آن[19] جهل و[20] یك مردرا بیرون[21]
برد و سلطـان بفرمود تا *هر جهـل و یك را[22] دست راستشان[23] ببریدند
ایشان *می آمدند[24] و دستهاء بریده بدان روغن فرو می بردند و شیخ
می کریست و آب از جشم *شیخ می جست شیخ[25] کفت مسعود دست
ملك خویش ببرید[26] جون سلطان این سیاست بفرمود[27] حالی کوج کرد
و بسوی مرو برفت[28] و آل سلجوق جون از آمدن سلطان خبر یافتند *از
تجن بدر دندانقان مرو برفته بودند و یراق بسته[29] جون[30] آنجا رسید مصاف
کردند و مسعودرا بشکستند و ملك از[31] خاندان مسعود بآل سلجوق نقل کرد
و جغری بك[32] بپادشاهی خراسان بنشست و طغرل بك[33] بپـادشاهی عراق
جنانك اشارت شیخ ما بود و در میـان مجلسی بر زبان شیخ ما رفته است
که روزی این[34] طغرل بمیهنه آمده بود و بدان بیابان فرود آمده[35] بالش

---

1) در میان لشکر سلطان برون 2) оп. 3) بیاذنه 4) خمره
5) سحرکاه 6) از دیوار 7) П л. 157b. 8) оп. 9) کردند
10) باتیلها 11) هریك 12) در انداختند 13) доб. هیچ 14) ندانست
15) доб. شیخ 16) و 17) оп. 18) برون 19) این К л. 181a.
20) оп. 21) برون 22) همه را 23) راست 24) بیامذند 25) وی روان بوذ و می
26) بریذ 27) بکرد 28) رفت 29) عزم را جزم کردند و
30) доб. سلطان 31) оп. 32) оп. 33) оп. 34) امیر 35) доб. بوذ و

جواب نوشتند[1] که این *کار بخدایست عزّ و جلّ[2] آن باشد که او خواهد
شیخ *ما ابو سعیدرا قدّس الله روحه العزیز[3] ازان حال[4] خبر بود بفراست
بس جغری و طغرل هر دو برادر *بزیارت و خدمت شیخ ما آمدند[5] بمیهنه
شیخ با جمع متصوّفه در مشهد نشسته بود[6] ایشان بیش تخت شیخ[7] آمدند
٥ و سلام کفتند[8] و دست شیخ را بوسه دادند و *بیش شیخ بیستادند[9] شیخ جنانك
معهود او بودست[10] ساعتی سر در بیش افکند و[11] سر بر آورد و کفت جغری را
که[12] ملك خراسان بتو دادیم و طغرل را کفت که[13] ملك عراق را[14] بتو دادیم ایشان
خدمت کردند و باز کشتند[15] بعد ازان سلطان *مسعود لشکری[16] بر کرفت
و بجنك ایشان آمد جون بمیهنه رسید و آن وقت میهنه معمور بود و مردم
١٠ بسیار جنانك می کویند که در کاروان‌سرایی که معروفست بادریس[17] در
بای حصار جهل کبان[18] آویخته بودست مردمان میهنه بحصار در شدند
و شیخ ما موافقت کرد و سلطان بر در حصار بنشست[19] مدّت جهل روز
جنك کردند و در میهنه جهل و یك مرد حکم[20] انداز بودند که هرجا
نشان کردندی همه تیر بران[21] موضع زدندی که هیچ خطا نکردندی آن[22]
١٥ جماعت بسیار *معارف‌را از[23] لشکر[24] سلطان[25] مجروح و هلاك کردند[26] حسن
مؤدّب کفت که یك شب در حصار نماز خفتن بکزاردیم شیخ مرا بخواند
و کفت ببادنه باید رفت[27] و آن دیهیست بر[28] دوفرسنکی میهنه و فلان بیر
زن‌را سلام[29] ما برسانی[30] و بکوی که[31] آن *خنبرهٔ روغن را که از بهر ما[32]
نهادهٔ بده[33] مرا برسن از دیوار حصار فرو کذاشتند و من *بمیان ایشان

---

1) نبشتند 2) کاریست خذائی 3) مارا 4) доб. یا 5) بخدمت شیخ آمذند بزیارت 6) К л. 180a. 7) оп. 8) کردند 9) بایستاذند و 10) بود II л. 157a. 11) بس 12) доб. ما 13) доб. ما 14) عراق 15) доб. و 16) محمود لشکر 17) بلادیس 18) доб. بیاع 19) доб. و 20) تیر 21) بذان 22) این 23) از مصاریف 24) К л. 180b. 25) خسته و 26) доб. و 27) شذ 28) оп. 29) доб. از 30) برسان 31) оп. 32) خمرهٔ روغن کاو که مارا 33) بفرست وُ

سهل کشت و *بسلامت کذشت[1]

الحکایة ❁ جدّم شیخ الاسلام *ابو سعید[2] کفت که[3] از بدرم خواجه ابو طاهر[4] شیخ شنیدم که کفت[5] بیری بود در میهنه که خال والدهٔ من بود *اورا شنوی[6] کفتندی بیری مُعمّر بود قصیر القامة کثیر[7] اللحیة و درویش و معیل بود[8] و بیوسته بکستی[9] مشغول بودی و *مجلس شیخ را[10] هیچ بنکذاشتی[11] بیری کریان و[12] باسوز بود وقتی در مجلس شیخ حالتی بوی در آمد جون شیخ مجلس تمام کرد و مجلسیان برفتند[13] بیر شنوی بنشست[14] که صید بحلق آویختست[15] کفت یا بیر *جت می بود[16] کفت می نتوانم شد شیخ کفت بباید بود[17] دیکر روز شیخ کفت بیر شنوی را میان در بندید و آستین بر[18] نوردید و جاروبی بدو دهید تا مسجد بروبد آن[19] بیر *جاروب بر[20] کرفت و[21] می رفت رئیس میهنه خواجه حمویه در بیش شیخ نشسته بود کفت بدلم بکذشت که این خدمت اکر *برنایی کند بهتر باشد[22] شیخ بدانست بفراست کفت یا خواجه آن[23] بیررا این[24] ارادت[25] بیری بیدا[26] آمده است و تا راه نروی بمقصود نرسی بیر شنوی آب در جشم آورد و کفت یا شیخ بیرم و ضعیفم و معیلم اکر برفتن من خواهد بود نارسیده کیر[27] تو توانکر عالمی اُفتدت که جیزی[28] در کار این بیر کنی آب در جشم شیخ بکشت ساعتی سر در بیش افکند بس سر بر آورد و کفت آن جاروب بنه که تمام شد بدرم خواجه ابو طاهر *با دو درویش[29] نماز بیشین کندم درویشان بآسیا می بردند[30] وقت فترت بود و ابتداء کار ترکمانان

1) برفت 2) оп. 3) оп. 4) Въ II на полѣ: قدّس الله ارواحهم 5) оп. 6) Рук. سنوی, K ویرا اشوی 7) کث sic! 8) оп. 9) بکسبی 10) مجالس 11) نکذاشتی و 12) оп. 13) بشذند 14) доб. شیخ دانست 15) آویخته K л. 182b. 16) ترا جه بوذ 17) در 18) بوی 19) оп. 20) جاروبی در دست 21) доб. مسجد 22) جوانی می کردی بهتر بوذی 23) این 24) оп. 25) доб. به 26) بدیذ 27) доб. و 28) II л. 159a. 29) کفت که K л. 183a. 30) доб. و

او زین بود و فرشش نمد زین بود[1] کسی فرستادند بده[2] که ما مردمانیم[3]
*اینجا فتاده از محنت مهمان شاهیم[4] بارهٔ آرد فرستید[5] بفرستادند آنگاه از
آنجا *رخت بر گرفت و[6] روی بسرخس نهاد گروهی ازان او[7] بسرخس
بودند گفت نخست[8] آن خویش در گیرم هر که پیش او آمد[9] همه‌را
۵ پیاده می کرد و اسب را[10] می گرفت دیگران[11] منقاد گشتند اورا[12] پس آنکه[13]
سوری نامه فرستاد *که این جرا می کنید مارا بدان می آفرید که بیایم و شمارا
بگیرم او جواب فرستاد[14] که این کار نه بماست و نه بشما *بخداوندست عزّ
وجلّ[15] آن باشد که او خواهد[16] ما گفتیم[17] این مردرا دولت دنیاوی پیش
نخواهد بود[18] که جنین سخنی بر زبان وی[19] برفت اکنون خراسان بگرفت

۱۰ ❁ الحکایة ❁ حسن مؤدّب گفت *رحمه الله که[20] روزی شیخ
ما[21] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[22] در راهی بود و اسب می راند
و من بر قرار معهود دست بر[23] رکاب او[24] نهاده می رفتم شیخ ما[25] آهسته
با خویشتن[26] می گفت[27] پیرم و ضعیفم و بی‌طاقت فضل کن و در گذار
تا[28] این شیخ این کلمه می گفت اسب شیخ خطا کرد و بسر در آمد
۱۵ و شیخ از اسب *جدا شد امّا هیچ خلل نبود و جایی افگار نشد گفت
الحمد للّه و کان امر الله قدرا مقدورا[29] پس سجدهٔ شکر کرد[30] جون
سر بر آورد گفت الحمد للّه که از اسب *فرو افتادنی وا پس پشت
کردیم[31] من ندانستم که آن ساعت که شیخ بوشیده *تضرّع و[32] مناجات
می کرد آن بلا دیده بود[33] که می آمد[34] تضرّع و دعا کرد تا آن بلاها[35]

---

1) و 2) بدیه 3) مردمان П л. 158ª. 4) (K л. 181ᵇ (محنت زده ایم و باینجا
می آمد 5) بفرستیذ 6) оп. 7) оп. 8) доб. از 9) افتاذه و مهمان شما ایم و
10) اسب فرا 11) доб. ویرا 12) оп. 13) оп. 14) K; П оп. 15) این کار
خذائیست 16) ساخته بوذ 17) доб. که 18) شذ 19) او 20) оп.
21) оп. 22) оп. 23) در 24) وی 25) оп. 26) خوذ 27) доб. که
28) K л. 182ª. 29) در افتاذ Сура 33, стихъ 38. 30) کزارد و 31) افتاذم
32) оп. 33) П л. 158ᵇ. 34) доб. و 35) بلا بس روی باز پس پشت کرد

❁ الحکایة ❁ آورده اند که در *ما وراء النهر[1] جماعتی پیران و مشایخ بزرك بوده اند و ایشانرا بیوسته نشستها بوده است و در طریقت کلمانی[2] نیکو[3] در عهد شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه جمعی پیران بزرك بوده اند آنجا[4] و یکی مقدّم ایشان بود *بیری سخت بزرك بود و عزیز[5] و اورا مریدان[6] بسیار بوده‌اند[7] و بعدد هر[8] مریدی محبّی[9] داشتست ٥
از اهل دنیا و بازاریان که هر شبی[10] تا[11] این جمع مهمان[12] محبّی بودی و هر محبّی در بس سرای خود[13] جماعت‌خانهٔ و متوضّا[14] ساخته بودندی[15] جنانك آن جماعت‌را تبرّك بودی و سنّت ایشان جنان بودی *که جون[16] نماز خفتن بکزاردندی و از اوراد فارغ شدندی همجنان بر سر سجّادها نشستندی و در تفکّر آن شب بروز آوردندی و بامداد جون سلام نماز ١٠
دادندی بیر بشت باز کردانیدی[17] و در سخن آمدی و هرکرا دران شب اشکالی یا اندیشهٔ بخاطر در آمده بودی همه‌را جواب دادی و آنج کفتنی بودی بکفتی و خادم آن جمع عمران نام بود شخصی *و او[18] مردی کرم رو بود[19] و عاشقی[20] صادق[21] یك شب این عمران‌را در تفکّری که داشت این[22] اندیشه *بخاطر در آمد[23] که عجب کاریست اکر اورا طلب کنم می کوید ای[24] ناکس کجا ١٥
می‌شتابی می[25] بنداری که در من رسی[26] و اکر طلب نکنم می[27] کوید و سارِعوا *اِلی مغفرةٍ من ربّکم[28] و اکر غیر اورا طلب کنم می[29] کوید مشرکی و اکر بر کردم *می کوید[30] مرتدّی درین اندیشه آن شب بروز آورد[31] بامداد بیر در سخن آمد و جواب اشکال همه مریدان بداد او[32] کفت ای شیخ یکی را

---

1) ما ور النهر 2) کلمات 3) доб. کفته 4) оп. 5) оп.
6) К л. 184a. 7) оп. 8) بیر 9) محبتی 10) شب 11) оп. 12) بمهمان
13) خویش 14) متوضّای 15) بوذند 16) کجون 17) داذی 18) оп.
19) оп. 20) II л. 160a. 21) доб. بوذ و 22) و 23) می کرد 24) К л. 184b.
25) و 26) خواهی رسیذ 27) оп. 28) оп. Сура 3, стихъ 127. 29) оп. 30) оп.
31) آوردم 32) و جون بعمران رسیذ عمران بر بای خاست و اشکال در میان نهاذ

و صحرا باوقات *نا آمن بود[1] خواجه بو[2] طاهر کفت بنزدیك شیخ شدم
و کفتم که[3] کندم درویشان بآسیا *می برند[4] *بکندم کرا فرستم بآسیا[5] از
درویشان شیخ کفت بیر شنوی را[6] من بیرون[7] آمدم و بیر شنوی را با
درویشی جند بآسیا[8] فرستادم[9] جون در آسیا شدند و[10] در آسیا در
بستند و کندم آرد می کردند[11] ترکمانان بدر آسیا آمدند و در بزدند در
باز نکردند بیر شنوی در[12] بس در شد[13] و بشت بدر باز نهاد ترکمانی
تیری بشکاف در در[14] انداخت[15] بر بشت بیر شنوی آمد و از سینه اش
بیرون[16] آمد و در حال شهید شد اورا بر *خری بار کردند[17] و بمیهنه[18]
آوردند و بر در سرای شیخ *فرود آوردند[19] شیخ *ما بیرون[20] آمد و[21]
محاسن سبید[22] آن بیر دید بخون سرخ[23] کشته شیخ[24] بسیار بکریست
و *بنزدیك سر او بنشست و می[25] کفت فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر[26]
آنکاه بر جنازهٔ او اقبالها کرد و دیکر روز بر سر خاك او مجلس کفت رئیس میهنه
خواجه حمویه کفت در مجلس شیخ بدل من در[27] آمد که *از کشتن او[28] جه
بود شیخ بفراست[29] *و کرامت[30] بدانست روی *سوی من[31] کرد و کفت ای خواجه[32]
جندین جه زنی نظاره کرد میدان * آنجا دم اژدها[33] و زخم بیلان
تا[34] هر که در آید بنهد او *دل و[35] جان * *رغبت جه[36] کند کرد سرای[37] سلطان
و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست مبارك بروی فرود آورد
و از منبر فرود آمد

---

1) نا ایمن 2) ابو 3) оп. 4) بردند 5) کرا با کندم بآسیا فرستیم 6) شنوی
7) برون 8) دیکر 9) بفرستادم 10) оп. 11) доб. و 12) فرا
13) آمذ 14) оп. 15) доб. و 16) برون 17) درازکوشی نهاذند 18) در مهینه
19) بنهاذند 20) برون 21) доб. آن 22) سفیذ 23) K л. 183b. 24) оп. 25) بس
26) Сура 33, стихъ 23. 27) оп. 28) کشتن این بیر 29) II л. 159b. 30) оп.
31) بمن 32) доб. حمویه بشنو که جه بوذ بیت 33) K и II اژدهاست
34) K; II یا 35) K; II در 36) تا که رغبت 37) K; II برای

کرد[1] و ما متفرّق نخواهیم شد تا جواب مسئله *با ما[2] رسد عمران *بر خاست و[3] روی براه نهاد و می رفت بی‌خویشتن که از هیچ طعامش یاد نیامد *و آن جماعت را که طلبی صادق بوده‌است جنان[4] بوده اند و روا نداشته اند که تا آن اشکال از راه *بر نداشته اند[5] بهیج جیز مشغول *نه شده اند[6] جون عمران بمیهنه رسید *بامداد بود و[7] شیخ مجلس می کفت *جون عُمران ٥

نزدیك آمد[8] و جشم شیخ بر وی افتاد *از میان جمع سر بر آورد و از میان دل و جان[9] کفت مرحبا *اندر آی ای[10] عمران[11] که از راه دور آمدی[12] *عمران بیش شیخ[13] آمد شیخ[14] کفت ای درویش احوالها یك صفت نیست اورا می طلبی یا ازو می طلبی[15] الطلب *ردّ و السبیل[16] سدّ[17] و اکر ازو

می طلبی تمامت نیست که بکذاشته است که تا[18] سخن او[19] کویی و ١٠

با کسان او نشینی[20] دیکرانرا در خواب کرده است و ترا بر درکاه خود بداشته و دیکران بطلب غیر مشغول شده اند[21] و ترا بخدمت[22] *خود و[23] دوستان خود مشغول کرده است[24] *عمران را کفت[25] باز کرد که جماعت[26] در انتظارند عمران *خدمت کرد[27] و باز کشت بانکی[28] و خروشی

---

1) کردن 2) بنزدیك ما باز 3) هم ازنجا sic! 4) جماعتی که طالب صدق بوذه اند جنین 5) بر نداشتندی 6) نشذندی 7) جون بخدمت بیوست 8) оп. 9) оп. 10) یا 11) доб. ما امروز ترا نشسته ایم عمران خدمت کرد و از دور صذ 12) آمذهٔ 13) نزدیك 14) оп. 15) доб. بایستاذ شیخ کفت نزدیك تر آی وبیست واند هزار بیغامبر ازو طلب کردند تا محمّد مصطفی (К л. 186a) صلّی الله علیه و سلّم بدیذ نیامذ کس اورا طلب نکرد اوّل طالب او محمّد بوذ علیه الصلوة و السلام وخذاوند تعالی ازو دران معنی شکر نموذ که ما زاغ البصر و ما طغی (Сура 53, стихъ 17) اکر اورا می طلبی بلا حد 16) K; II السد و سد 17) доб. و المطلوب 18) оп. 19) می 20) доб. بهمّت او تك وبوی کنی 21) کرده 22) خدمت و بخوذ II л. 161a. 23) оп. 24) کردانیذه послѣ этого доб. شیخ عمران کفت یا شیخ نه او کریم است کفت الکریم الذی یعطی قبل السوال و یعفو قبل الاعتذار 25) یا عمران 26) جماعتی 27) خدمتی بکرد 28) بانك

طلبی بدید آمد و عمری دران طلب *می کشت[1] کاه در مجاهدت و کاه در خدمت[2] زیادت عمری *سبری می کرد[3] و ازان طلب که بدید آمده است هیچ جای هیچ معنیش روی ننماید سبب جیست بیر سر فرو افکند و آن اشکال‌را هیچ[4] جواب نداشت[5] بسیار اندیشه

۵ کرد و عاقبت[6] سر بر آورد و کفت یا عمران توقّف کن تا روز آدینه که[7] مشایخ جمله[8] حاضر شوند[9] هر کسی درین معنی نفسی زنند باشد[10] که جواب روشن شود روز آدینه[11] بیران ولایت جمع آمدند و عمران سوال بکفت هر کسی[12] دران اشکال سخنی بکفتند[13] هیچ[14] روشن نشد و سایل‌را هیچ شفا بدید نشد[15] و همه کفتها خلاف[16] یکدیکر می آمد *روز باخر رسید[17]

۱۰ و[18] کس[19] سوآل *عمران‌را جواب[20] نداد و جملهٔ بیران خاموش ماندند سآیل بخروشید و کفت عمری *درین هوس[21] بسر آوردیم امروز *بهلوان این راه[22] شمارا دیدم[23] بردهٔ خویش[24] بدریدم و درد *خویش نوردیدم[25] [26] که طبیب راه شمارا دانستم[27] مارا باین[28] درد بکذاشتید و بردهٔ ما دریده شد خروشی از جمع بر آمد و آن شب همه بدان[29] اندیشه بنشستند سرها بر

۱۵ زانو نهاده تا[30] بامداد جون روز شد *هر کسی‌را آنچ[31] نموده بود *آن شب[32] همه بکفتند هم شفا[33] حاصل نیامد مقدّم آن مشایخ کفت این دردرا *دارو بنزدیك[34] ما نیست[35] بنزدیك مردیست که *بدیدش آورده اند[36] در خراسان[37] و اورا بو[38] سعید بو[39] الخیر می‌کویند آنجا باید شد و شفا از وی طلب

---

1) می کردذ کاه درطاعت 2) доб. و 3) می‌کردذ 4) оп. 5) نداذ و
6) میسر نشذ بس 7) оп. 8) همه 9) доб. و 10) К л. 185ª. 11) جمعه
12) هر کس 13) کفتند 14) доб. جواب 15) نیامذ 16) اختلاف 17) оп.
18) доб. هیچ 19) جواب 20) عمران 21) بهوس 22) بهلوانان 23) доб. و
24) خوذ 25) خوذ نموذم 26) II л. 160ᵇ. 27) دیذم و 28) باز این 29) دران
30) оп. 31) هر کس‌را آنجه روی 32) оп. 33) مراد 34) داروی بنزد
35) доб. و 36) او 37) بدیذ آمذه است К л. 185ᵇ. 38) ابو 39) ابو

می باید[1] از جهت اوام درویشان و دو من عود آن درویش حالی بای‌افزار[2] کرد و *برفت تا بغزنین[3] و بیغام *شیخ ما[4] برسانید و زر و *بوی خوش[5] بستد و باز کشت[6] جون بهراة[7] رسید با درویشی بهم[8] بکرمابه فرو شدند[9] کودکی شاهد در کرمابه بود آن درویش‌را بدو نظری افتاد *تا آن[10] درویش هریوه *بکفت او[11] کفت جیزی باید تا امشب اورا بخانه آرم[12] تا باو[13] خلوتی کنیم[14] آن[15] درویش دو دینار زر بداد[16] درویش هریوه ترتیبی بساخت و اورا[17] حاضر کردانیدند[18] آن درویش بیامد[19] و جیزی بکار بردند و خلوتی کردند جون آن درویش قصد آن بسر کرد شیخ بو[20] سعیدرا دید که ازان کوشهٔ خانه در آمد و بانك بران درویش زد *و کفت[21] هان دور باش *ازین فعل آن[22] درویش نعره بزد و بیهوش بیفتاد جون بهوش باز آمد *حالی بای‌افزار خواست و[23] روی بمیهنه نهاد جون بمیهنه رسید شیخ مجلس می کفت آن درویش بیش شیخ آمد *همجنان بپای‌افزار[24] جون جشم شیخ بر وی افتاد کفت حق بیر بر[25] مرید آن باشد که جون ترا اشارت کنند[26] بحکم اشارت بیر[27] بغزنین *شوی برای[28] فراغت درویشان[29] و حق مرید بر بیر آن بود که *برادر راه جون[30] خطایی افتد[31] ترا از جنان ناشایستی دور[32] دارد آن درویش در زمین افتاد و توبه و استغفار *کرد و در خدمت باستاد[33]

❀ الحکایة ❀ خواجه علیك در *عزره بود[34] کفت من در نشابور بودم[35] مرا آرزوی دیدار شیخ بدید آمد *از نشابور بای‌افزار کردم و برفتم[36]

---

1) доб. من 2) доб. در بای 3) بغزنین رفت 4) оп. 5) عود 6) доб. و 7) آریم 8) بهری 9) از هریوه 10) شد 11) بآن 12) کفت آن درویش 13) آن شب آن کودك را 14) با او 15) کنی 16) оп. 17) доб. و 18) در حال 19) کرد 20) K л. 187b. 21) ابو 22) که 23) ازان قصد 24) درویشانرا 25) оп. 26) оп. 27) کنند 28) شیخ 29) روی بدان 30) عرزه 31) جون در راه ترا 32) II л. 162a. 33) از 34) آورد 35) доб. و 36) оп.

از جمع بر آمد و بیشتر بیهوش شدند[1] و شیخ می کریست یکی[2] کفت یا شیخ *ما کناهکاران را[3] جاره جیست شیخ کفت یا جوانمرد رسول صلی الله علیه وسـلّم می کوید[4] انّ الله و ملایکته یترحّمون علی المقرّین[5] علی انفسهم بالذنوب عمران* باز کشت و می[6] آمد تا بنزدیك بیران رسید[7] ایشان

۵ همجنان نشسته بودند عمران احوال بکفت که *شیخ را جون جشم بر من افتاد جه کفت[8] و من سؤآل *نکفته جه[9] جواب داد آن[10] جملهٔ بیران *ولایت ما ورآء النهر[11] *که نشسته بودند[12] بر خاستند و روی سوی میهنه[13] سجود کردند تعظیم حالت *شیخ مارا[14] قدّس الله روحه[15]

❁ الحکایة ❁ آورده اند که درویشی از عراق بر خاست و بنزدیك[16]

۱۰ شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه می آمد[17] جون بمیهنه رسید شیخ بیادنه بود *و بادنه دیهیست بر دو[18] فرسنکی میهنه آن درویش بمیهنه مقام نکرد و روی ببادنه کرد[19] در راه *شیخ را بیش آمد[20] خدمت کرد و بای شیخ را بوسه داد و دست *بر ران شیخ نهاد و[21] در رکاب شیخ[22] می آمد و[23] از شیخ سوآل می[24] کرد[25] ای شیخ حقّ بیر *بر مرید[26] جیست و حقّ

۱۵ مرید[27] بر بیر جیست شیخ آن ساعت هیج جواب نداد و[28] بمیهنه باز آمد دیکر روز بیرون[29] آمد تا مجلس کوید نخست آن[30] درویش را کفت[31] بای افزار[32] باید کرد و بغزنین باید شد بنزدیك شیخ[33] ..... *مرید و[34] کفت[35] صد دینار زر[36]

---

1) کشتند 2) K л. 186b. 3) با کنه کاران 4) علیه الصلاة و السّلام جکونه بوذ 5) K المقرنین 6) оп. 7) оп. 8) شیخ را می فرماید 9) نکرده 10) оп. 11) ما ور النهر 12) оп. 13) доб. نهاذند 14) نهاذ و 15) ارواحهم 16) بمهینه آمذ بخدمت 17) оп. 18) دیهی است بدو 19) بشیخ رسید و 20) 21) оп. 22) доб. کرفت و 23) оп. 24) оп. 25) доб. که 26) مریدی K л. 187a. 27) مرید 28) جون 29) برون 30) П л. 161b. 31) доб. این ساعت 32) доб. در بای 33) Въ П пропускъ; K فلان 34) و باید 35) доб. که 36) оп.

*ازان انکار[1] و مرید شیخ *ما کشت[2]

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح شیخ ما[3] کفت[4] جون[5] در خدمت شیخ بزرك شدم و آن حالت[6] شیخ می دیدم و[7] ریاضتهــاء او[8] که در ابتدا کرده بود می‌شنیـدم و صورت می‌کردم که این حالات ثمرهٔ[9] آن مجاهداتست[10] مرا اندیشه افتاد که من در[11] خفیه ریاضتی *و زندکانیء نیکو فرا[12] بیش کیرم با خود کفتم ابتدای[13] این احتیاطست در لقمه که حق *سبحانه و[14] تعالی بیغامبران‌را فرموده است که[15] یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا جون عمل صالح نتیجهٔ لقمهٔ حلالست مرا مصلحت آنست[16] که از کسب دست خویش[17] خورم و نان صوفیان نخورم و من هیچ کسب و کار *نمی دانستم[18] مردی بود در همسایکیء شیخ در محلّهٔ ما *که خراسبانی[19] کردی[20] اورا امیره[21] کفتندی من بنزدیك او[22] شدم بنهان و از وی کوبین بافتن[23] بیاموختم و هر روز کرمکاه که شیخ بقیلوله مشغول کشتی و اصحابنا سر باز نهادندی من بوشیده بصحرا بیرون[24] شدمی و[25] دوخ بیاوردمی و کوبین بافتمی و بفروختمی و از بهاء آن جو خریدمی و بدست *خویش بدستآس آرد[26] کردمی و خود[27] بیختمی و بیوسته بروزه[28] بودمی و بوقت افطار با صوفیان بر سفره *بهم بودمی[29] و ازان یك[30] نان جوین[31] بنهان از آستین *بیرون کشیدمی[32] و در زیر نانها بنهـان کردمی[33] تا کسی *نبیند و آنرا بخوردمی[34] و بر[35] سفره از[36] شیخ دورتر[37] نشستمی تا جشم شیخ

1) оп. 2) شذ 3) оп. 4) доб. که 5) доб. من 6) حالتها 7) доб. آن 8) оп. 9) К л. 189a. 10) مجاهدتست 11) оп. 12) در 13) که ابتدا 14) оп. 15) оп. Сура 23, стихъ 53. 16) آن بوذ 17) خوذ 18) ندانستم و 19) خراسوانی 20) و 21) میره 22) وی 23) К; П تافتن 24) برون 25) доб. قدری 26) خوذ آس 27) оп. 28) П л. 163a. 29) نشستمی К л. 189b. 30) оп. 31) доб. یك تای 32) برون کردمی 33) оп. 34) نه بیند و ازان خوردمی 35) از 36) оп. 37) دور

بشباروزی[1] از نشابور بمیهنه آمدم[2] جون بکنار میهنه رسیدم خواستم که غسلی[3] کنم و بدان[4] غسل *بمیهنه در شوم[5] بخدمت شیخ جون بکنار *میهنه باب[6] رسیدم درویشی‌را دیدم که می آمد و من هنوز بای‌افزار باز[7] نکرده بودم[8] آن درویش کفت شیخ می‌کوید که همجنان بیا[9] خواجه علیك کفت[10] همجنان بیش[11] شدم و شیخ بر دوکانی[12] در مشهد مقدّس[13] نشسته بود کفت کرسی بیاریت[14] تا همینجا[15] بای‌افزار بیرون[16] کند کرسی بیاوردند و بیش شیخ بنهادند و هم آنجا بای‌افزارش[17] بستدند در بیش شیخ شیخ کفت بای‌افزارش[18] بمن دهیت[19] بوی دادند شیخ[20] بوسهٔ بر[21] داد و بر سر نهاد[22] و کفت بزرك بود هر که یك قدم برای این حدیث بر دارد و آنکاه[23] کفت تا نبنداری[24] که تو آمدهٔ مات آورده‌ایم

❁ الحكاية ❁ آورده‌اند که[25] یکروز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[26] مجلس می‌کفت مدّعیی[27] آمده بود و در بس ستون[28] مسجد نشسته و نظاره می‌کرد شیخ‌را دید بر تخت نشسته و جهار بالش نهاده و کرامات ظاهر می‌کفت و[29] آن مرد بوشیده نظارهٔ سخن شیخ می‌کرد[30] شیخ روی[31] بدان ستون[32] کرد و کفت ای مردی[33] که در بس *ستون مسجد[34] نشستهٔ انکار از دل بیرون[35] کن و در[36] میان آی آن مرد از بس *ستون بیرون[37] آمد و فریاد در کرفت و کفت این جه خداوندیست شیخ کفت نه غلط کردهٔ[38] این همه بی‌اختیاریست فریاد از جمع بر آمد و آن مرد توبه کرد

---

1) و بیك شبانروز K л. 188a. 2) доб. و 3) غسل 4) بران 5) در مهینه شوم 6) آب 7) برون 8) доб. که 9) بیای 10) доб. من 11) доб. شیخ 12) دکانی 13) оп. 14) بیارید 15) هم اینجا 16) برون 17) بای‌افزار 18) بای‌افزار 19) دهید 20) доб. بستذ و 21) доб. وی 22) доб. و بای تابه بر روی باز نهاد 23) آنکه 24) نه بنداری 25) K л. 188b. 26) оп. 27) مدعی 28) استونی 29) оп. 30) доб. و بباطن انکار 31) П л. 162b. 32) استون 33) مرد 34) استون 35) برون 36) فرا 37) استون برون 38) کردی

و بخویشتن کاری می سازی بی متابعت شیخ خواجه ابو الفتح کفت[1] جون
شیخ این سخن بکفت من *بر زمین[2] افتادم و از هول این سخن *هوش
از من بشد[3] زاری کردم و استغفار *بجای آوردم[4] تا شیخ با مَن دل خوش
کرد بس کفت ازان بر کرد کفتم بر کشتم جمع از من سوآل کردند که
آن[5] جه حالت بود من ایشان را *حال خویش[6] حکایت کردم همکنان ٥
تعجّب کردند که درین مدّت هیچ کس[7] بران حال واقف نکشته بود *الّا
شیخ از راه کرامت[8]

الحکایة خواجه ابو القاسم[9] حکیم مردی بزرك بودست
در سرخس و جمعی مریدان داشت همه مردمانی[10] عزیز جون آوازهٔ شیخ
*ما ابو سعید قدّس الله روحه[11] بسرخس رسید و آن[12] حالتهاء او هر روز ١٠
بایشان[13] می رسید و ایشانرا عظیم می بایست که حال شیخ بدانند که تا بجه
درجه رسیده است[14] یکروز بنشستند و سخن شیخ می کفتند یکی کفت مردی
بزرکست دیکری کفت که خانه بس کوه دارد یعنی روستاییست و مردم
روستایی[15] کسی نباشند یحیی ترك مردی بزرك بود کفت از غیب سخن
کفتن کار شما نیست من بمیهنه[16] روم[17] و درو[18] فرو نکرم *تا او[19] خود ١٥
کیست[20] یحیی روی بمیهنه نهاد[21] جمعی *بوداعش بیرون[22] آمدند[23] کفتند
نیك[24] بنکر تا جه مردیست که جندین آوازهٔ او *بر ما می رسد[25] *یحیی بمیهنه
آمد بامداد بود شیخ را خبز شد[26] جون او[27] از در مسجد در آمد شیخ را
جشم بر وی افتاد کفت مرحبا ای یحیی آمدهٔ تا بما فرو نکری اکنون خود
بمات می باید نکریست درویشانرا در بند نتوان داشت آن جوانمردان ترا جه ٢٠

---

1) К л. 190b. 2) در زمین در 3) از هوش بشدم و 4) کردم 5) این
6) آن حالت 7) کس را 8) оп. 9) القسم 10) مردمان 11) оп.
12) از 13) بذیشان 14) است 15) К л. 191a. 16) П л. 164a. 17) شوم
18) بذو 19) و به بینم که 20) доб. و 21) доб. و 22) بوداع او برون
23) доб. و 24) оп. 25) رفته است 26) оп. 27) оп.

برین حال نیفتد و غسلها و نمازهاء افزونی[1] و ریاضتها *در می افزودمی[2]
و جون هیچ کس‌را[3] بر حال من اطّلاع نبود کمان *من جنان بود[4] که
شیخ این[5] حال[6] نمی داند[7] جون شیخ درین معنی با من هیچ جیز[8]
نمی‌کفت آن خیالم محکم‌تر شد[9] تا وقتی شیخ از میهنه بنشابور می شد
۵ جون بطوس رسید علوبی بود[10] اورا سیّد بو[11] طالب جعفری کفتندی
و شیخ عظیم اورا دوست داشتی جنانك هر کجا که[12] او بودی شیخ جز با
وی[13] طعام نخوردی بس[14] از طوس بنوقان آمد با سیّد بو طالب بهم و هر دو
بر تخت نشسته بودند و طعام می خوردند و در نوقان زاهدی بود جون
بشنید که[15] شیخ بنوقان آمده است بسلام شیخ در آمد جون آن زاهد
۱۰ سلام کفت[16] شیخ جواب داد و *بدو التفات[17] نکرد آن زاهد عظیم بشکست
و[18] اورا در بیشر[19] آن مردمان *آب روی[20] می بایست *همجنان شکسته
از بیش[21] شیخ *بیرون آمد[22] سیّد بو طالب کفت شیخ‌را که[23] ای شیخ
این زاهد مارا هیچ[24] التفاتی نکردی شیخ ما[25] کفت زاهد نباید زاهد نباید
زاهد نباید بس کفت یا سیّد *با قرّایان[26] صحبت مدار[27] که ایشان غمّازان
۱۵ باشند بر درکاه حقّ[28] بکفتِ ایشان خلق‌را نکیرد[29] امّا بکفت ایشان رها نکند
و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق بس روی بمن[30] کرد[31] اکر آنجا[32] شوی
نکر تا حدیث ایشان نکنی که تو *خاککی باشی[33] بران درکاه یعنی که اکر
بآخرت[34] شوی نکویی[35] که من ازان شیخم که تو در زاهدی *قدمی نهی[36]

---

1) оп. 2) می افروزم 3) کس 4) می بردم 5) оп. 6) доб. من
7) доб. و 8) оп. 9) می کشت 10) доб. بطوس و 11) ابو 12) оп.
13) او 14) شیخ 15) К л. 190a. 16) کرد 17) التفاتی 18) که 19) оп.
20) آب روئی 21) و شکسته دل از خدمت 22) برون شد 23) оп.
24) оп. 25) оп. 26) با ایشان 27) مکن 28) доб. تعالی و II л. 163b.
29) نکیرد 30) بسوی من 31) доб. و کفت 32) اینجا 33) خاکك می باشی
34) بآخر 35) بکوی 36) قدم می نهی

برباط عبد الله مبارك نزول كند بیر بو علی سیاه کفت ما در سالی هزار کوج را خدمت کنیم تا بازی در افتد اکنون *که جنین[1] بازی در افتاد بنکذاریم[2] تا جای[3] دیکر نزول کند شیخ ما[4] کفت جوانمردی باید که[5] همه بازند و هیچ کوج[6] نیست[7] بو علی کفت شیخ مارا با[8] ما نمود[9] اکر نی[10] دمار از ما بر آمده بودی بس شیخ ما بشهر در آمد و در خانقاه ۵
شد و بر تخت بنشست[11] و بیران بیش وی بنشستند و جوانان *صفّ زدند و[12] بایستادند و شیخ در سخن آمد[13] خواجه علی خبّازرا[14] غیرتی بدید آمد بس بیر بو[15] علی سیاه در آمد[16] با جمع خویش نکاه کرد *شیخ مارا[17] دید بر تخت نشسته[18] آن هیبت و سلطنت او بدید و جوانان بیش تخت او *ایستاده و[19] صفّ زده و بیران بحرمت در[20] بیش تخت او نشسته بدل ۱۰
خواجه بو[21] علی سیاه *در آمد[22] که اکر مردمان اورا ببینند[23] و سخن او بشنوند و این هیبت و سیاست او ببینند[24] ولایت رفت و هرویان[25] رفتند شیخ حالی روی بخواجه علی خبّاز کرد و کفت ای خواجه بدین بازار شما بیرون شویت[26] شاباطیهاء نیکو می بزند یکی شاباطی[27] نیکو همچون روی خود[28] بیار خواجه علی[29] بیرون دوید و حالی شاباطی نیکو بیاورد شیخ آن ۱۵
شاباطی[30] بستد و روی سوی بیر بو[31] علی سیاه[32] کرد و کفت[33] ما مرو و ولایتش بدین شاباطی با شما[34] فروختیم و این[35] شاباطی نیز[36] در کار شما کردیم و آن *شاباطی *باو[37] داد و شیخ *ما بر فور[38] از مرو بیرون[39] آمد و هیچ مقام نکرد ایشان بسیار الحاح کردند که جندان توقّف کن[40] که سفره بنهیم شیخ

1) جون 2) بکذاریم 3) جائی 4) оп. 5) оп. 6) کوخ 7) доб. بیر
8) وا 9) доб. و 10) نه 11) نشست 12) оп. 13) доб. و 14) خبّاز 15) оп.
16) доб. بکذشت 17) شیخ را 18) доб. و 19) оп. 20) оп. 21) ابو 22) بکذشت
23) به بیند K л. 192b. 24) بدانند 25) مردمان 26) شو H л. 165a. 27) оп.
28) خویش 29) оп. 30) شاباط 31) оп. 32) оп. 33) доб. نرفت 34) доб.
35) آن 36) оп. 37) شاباط بذو 38) حالی 39) برون 40) کنند باز

کفتند آن ساعت که می بیامدی یحیی کفت شیخ بکوید شیخ کفت نه[1] ترا کفتند بنکر تا جه مردیست کفتم[2] بلی[3] کفت جه خواهی کفت کفتم[4] هر جه شیخ کوید *نیکوتر باشد[5] شیخ کفت برو و بکوی که مردی را دیدم که بر کیسهٔ او[6] بند نبود و با خلقش داوری نبود یحیی نعرهٔ بزد و بیهوش کشت جون بهوش[7] باز آمد بر خاست و خدمتی[8] کرد و باز کشت[9] جون به بیش[10] ابو القاسم[11] حکیم *و جمع رسید حکایت حال و آنج[12] دیده بود بکفت جملهٔ[13] جمع را حالتی بدید آمد و وقتی خوش روی نمود و همه بیکبار روی سوی میهنه کردند[14] بزرکواری و عظمت *حالت اورا قدّس الله روحه[15]

۱۰ ❁ الحکایة ❁ آورده اند که وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[16] قصد مرو کرد[17] خواجه علی خبّاز خادم صوفیان بود و بیر بو[18] علی سیاه[19] بود جون خبر آمدن شیخ شنود[20] بیر بو[21] علی بخواجه علی خبّاز رسید کفت آن مرغ می رسد کفت آری کفت جینه[22] از بیش من و تو بر کیرد[23] یك ساعت[24] سخن بکفتند[25] بس کفتند ترتیبی *بباید ۱۵ کرد[26] و باستقبال شد[27] خواجه علی شغلی بساخت نیکو جنانك از جهت سکان محلّه[28] دو درازکوش فربه *خریدند و بکشتند[29] خادم وی[30] کفت *که این[31] جراست[32] کفت ازانك[33] جنین بادشاهی می[34] آید[35] سکان محلّه[36] شکمی جرب کنند بس باستقبال شیخ بیرون[37] آمدند و شیخ می خواست که

---

1) оп. 2) کفت 3) доб. کفت دیذی کفت دیذم 4) کفت 5) оп. خواجه 6) اش 7) بحال خوذ 8) خدمت 9) К л. 191b. 10) доб. شیخ را 11) القسم 12) آمذ و آنجه 13) оп. 14) доб. و سجود کردند 15) 16) оп. 17) доб. و 18) ابو 19) доб. بیر جمع 20) شنوذند 21) оп. 22) حینه 23) доб. و 24) II л. 164b. 25) کفتند 26) بایذ ساخت 27) بایذ رفت 28) доб. نیز 29) بخریذند و بکشت 30) ویرا 31) оп. 32) доб. کشتن درازکوش 33) جون 34) در 35) доб. کم ازانك 36) доб. نیز К л. 192a. 37) برون

خاصّ شیخ ما[1] بود او گفت من در میهنه بودم *پیش شیخ[2] یکروز بارانی عظیم *آمد بهارگاه و در میهنه[3] جون باران آید سیل خیزد نماز دیگر شیخ *ما بیرون[4] آمد و خود گفت صلوة[5] آب‌بازی *جمع جمله[6] برفتیم و من ادیب فرزندان شیخ بودم[7] در پیش شیخ می‌رفتم تا بلب رود شیخ آنجا[8]
بایستاد و گفت آب‌بازی کنید جملهٔ جمع درآب جستند و من در پیش ۵
شیخ بایستادم و در شیخ می نگریستم و جامهاء پاکیزه *پوشیده داشتیم تا[9] درین بودم[10] حسن مؤدّب در آمد از پس من[11] و سر *در میان[12] دو پای من *در آورد[13] و مرا بر داشت و آورد تا[14] لب رود و مرا در میان آب انداخت آب *از روی من در گذشت و من سباحت نمی‌دانستم آب در آمد
و دستار و کفشم ببرد و جامها همه تر گشت[15] و من بیهوش شدم[16] ۱۰
و نیز از خود[17] خبر نداشتم و *ازان جهان[18] مرا از آب بر آوردند و سر *زیر کردند[19] جون آب *از گلوی من[20] برون آمد[21] من اندکی با هوش آمدم شیخ می[22] گفت صلوة[23] جنازه مرا بیاوردند و پیش شیخ نهادند[24] شیخ سجّاده *بر روی[25] من[26] کشید و جملهٔ صوفیان راست بایستادند و شیخ جهار تکبیر
نماز جنازه بر من بگفت[27] پس بر سر پای نشست[28] و گوشهٔ سجّاده از روی[29] ۱۵
من باز گرفت[30] و مرا گفت یا ابا[31] بکر بعد از مردگی بر خیز[32] و سخن گوی[33] جون این[34] بگفت بر خاست و شیخ را[35] بر درازگوش بنشاندند[36] و ببردند[37] و من همجنان با میزری بر میان با شیخ برفتم و جمع را آنجا

---

1) оп. جملهٔ جمع 2) بهارگاه و 3) می آمد و درآنجا 4) برون 5) صلات 6) جملهٔ جمع
7) доб. و 8) оп. 9) داشتم و 10) доб. که 11) К л. 194a. 12) بمیان
13) کرد 14) доб. بر 15) بر زبر من در گشت 16) П л. 166a.
17) خویشتن و جهان 18) оп. 19) بزیر برداشتند 20) بسیار از حلقم
21) доб. و 22) оп. 23) доб. نماز 24) بنهادند و 25) بروی 26) доб.
برون 27) کرد 28) بنشست 29) оп. 30) کرد 31) با 32) بر خیزی
33) گوئی 34) доб. این 35) شیخ 36) نشاندند 37) برفت

کفت برباط عبد الله مبارك شویم[1] توقف نکرد و برباط عبد الله مبارك آمد و خواجه علی خبّاز سفره بصحرا نهاد و جون از سفره فارغ شدند شیخ بسوی میهنه بیامد[2]

الحکایة بدرم[3] نور الدین منوّر کفت *رحمه الله که[4] از خواجه *بو الفتح[5] شنیدم که کفت روزی شیخ ما[6] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز بر دوکانی در مشهد مقدّس[7] مجلس می‌کفت[8] در میان سخن کفت نسیمی می وزد از خلد برین[9] و آن جز در قدم درویشان نتواند بود و *دیکر بار همین سخن باز کفت و باز[10] بسخن مشغول شد *بار سیوم[11] همین کلمه بکفت[12] خواجه حسن مؤدّب و خواجه عبد الکریم و جماعت صوفیان بر خاستند و دانستند که درویشان می‌رسند جون سه بار شیخ بکفت و[13] قصد کردند تا بسوی سرِ ده[14] شوند شیخ اشارت کرد بسوی راست و کفت جنین باید شد ایشان بر موجب[15] اشارت شیخ برفتند درویشان می آمدند از جانب مرو[16] جون ایشانرا[17] بدیدند و معانقه کردند[18] باز کشتند و *باز بنزدیك[19] شیخ آمدند شیخ کفت ای حسن بای‌افزار ایشان‌را[20] بیار حسن بای‌افزار ایشان *بستد و بیش[21] شیخ آورد شیخ *از حسن[22] بستد و بر زبر سر بداشت[23] و کفت[24]

آنرا که همی کلاه باند[25] زد و برد * زانست[26] بزرك‌را همه[27] دارد خرد

و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست بروی فرود آورد و مجلس ختم کرد و فریاد از[28] جمع بر آمد

الحکایة خواجه ابو بکر مؤدّب از[29] فرزندان[30] و مریدان[31]

---

1) доб. و 2) باز آمد 3) К л. 193a. 4) оп. 5) ابو الفتح شیخ 6) оп. 7) оп. 8) доб. و 9) оп. 10) К; П оп. 11) سه بار باز کفت 12) оп. 13) оп. 14) دیه 15) оп. 16) доб. و П л. 165b. 17) ایشان 18) доб. و 19) جون باز بیش 20) ایشان 21) بخدمت 22) оп. 23) К л. 193b. 24) доб. بیت 25) ? К نایذ 26) доб. که همی 27) оп. 28) доб. آن 29) ادیب 30) доб. شیخ بوذ 31) مرید

که[1] آن مردرا رها کن[2] و الّا[3] همین ساعت سرت بر دارم من آمدم حالی[4]
ترا رها کردم و حالی بای‌افزار و زاویهٔ من باز داد *و مرا رها کرد[5]
و کفت برو هر کجا خواهی من ببلخ شدم بو عمو حسکو[6] بغزنین رفته
بود من باز کشتم و بیست *و بنجم بامدادرا[7] که شیخ[8] فرموده بود *و اشارت
کرده[9] بکنار میهنه رسیدم و شیخ بامداد بر سر منبر کفته بود که حسن ۵
آمد اورا استقبال کنید[10] جملهٔ فرزندان شیخ وجمع[11] متصوّفه بصحرا *مرا
استقبال کردند[12] و من در خدمت ایشان بیش شیخ آمدم شیخ کفت مرحبا ای
حسن[13] تو کویی یا ما کوییم کفتم[14] شیخ کوید نیکوتر باشد[15] کفت
ما دانستیم که تو بو عمرو را نبینی[16] ولیکن رفتی و در راه ترکمانانت[17]
کرفتند[18] و بند کردند و زدند و رنجانیدند[19] و در شب[20] جهار میخ کردند[21] ۱۰
بما التجا کردی و ما آمدیم و ترا خلاص دادیم و ببلخ رفتی و بو عمرورا
ندیدی کفتم ای شیخ جون می[22] دانستی که جنین خواهد بود *رنج این
بیجاره[23] بجه خواستی کفت ای حسن آن جنان نفسی که دران روز بو[24]
بکررا در آب انداختی ما[25] نرم بتوانستیم کرد[26] جماق ترکمانان می بایست[27]
تا آن نفس مالیده شود ۱۵

❁ الحکایة ❁ آورده‌اند که شیخ ما[28] ابو سعید *قدّس الله روحه
العزیز وقتی[29] بسرخس رفت[30] و بخانقاه بیر ابو *الفضل حسن رحمة الله
علیه فرو[31] آمد و خادم خانقاه دران وقت بو[32] الحسن نامی بود و[33] خانقاه‌را

---

1) оп. 2) کنیذ 3) اکر نه 4) و 5) оп. 6) حکو 7) بنبج آمذه 8) доб. اشارت روز بامداد 9) оп. 10) доб. و 11) оп. 12) ترکمانان ترا بوذند 13) K л. 195b. 14) II л. 167a. 15) بوذ 16) نه بینی 17) این رنج 18) بکرفتند 19) رنجها دیذی 20) доб. ترا 21) доб. و 22) оп. 23) برین بیچاره 24) ابو 25) доб. ترا 26) доб. و 27) доб. تا آن نفس را نرم کنذ این همه تعبیه بذان بوذ 28) оп. 29) оп. 30) شذ 31) الفتح الفضل فروذ 32) ابو 33) доб. در

بگذاشتم و شیخ با سرای آمد و آن شب بیرون[1] نیامد تا دیگر روز *بامداد
بیرون[2] آمد و[3] بر تخت نشست تا مجلس گوید پیش ازانك بسخن در آید[4]
حسن مؤدّب را گفت *بر پای خیز حسن[5] بر پای خاست شیخ گفت
پای‌افزار[6] باید کرد و ببلخ *رفت و[7] بدوازده روز بروی و بدوازده[8] باز آیی[9]
و یکروز ببلخ باشی[10] بیست و پنجم را[11] باید که اینجا باشی[12] بو عمرو ۵
حسکو[13] از نشابور[14] آنجاست سلام ما[15] برسانی و بگویی[16] که[17] سه من عود
خوش می باید از[18] برای سفرهٔ صوفیان و صد دینار اوام[19] است[20] بستانی و
بیاری[21] حسن[22] برفت چون بنزدیك راغ[23] رسید *وقت ترکمان تاز[24] حسن را
ترکمانان بگرفتند و بسیار بزدند و استخفافها کردند که[25] تو جاسوسی[26]
و یکشباروز[27] در بند داشتند[28] و چهار میخ کردند حسن گفت من دران ۱۰
سرما و رنج بر خویشتن حدث کرده بودم نیم شب بشیخ التجا کردم و گفتم
ای شیخ مرا فریاد رس چون من این بگفتم هم دران حال آن سالار
ترکمانان از خانه بیرون[29] آمد و دست *و پای من[30] بگشاد *و مرا در خرگاهی
فرستاد و آب گرم فرستاد تا من خویشتن بشستم و جامهاء من بنزدیك من
فرستاد تا در پوشیدم[31] و مرا در خرگاه خویش[32] برد و بپرسید که تو کیستی ۱۵
مرا بگوی من گفتم که شاگرد زاهد میهنه‌ام که[33] شیخ *بو سعیدش[34] گویند
گفت او چگونه مردیست من صفت شیخ بگفتم گفت آن[35] پیر بدین صفت که
تو می گویی درین ساعت *در خواب دیدم[36] با تیغی کشیده و مرا[37] گفت

---

1) بسفره برون 2) بامداذان برون 3) K л. 194b. 4) آمذ 5) برخیز
6) доб. در پای 7) روی 8) доб. روز 9) آی 10) доб. و 11) پنجم روز
12) доб. که 13) حمکو 14) نشابوری 15) оп. 16) بگوی 17) оп.

18) оп. 19) وام 20) доб. و 21) بیاوری 22) доб. مودّب 23) زاغ
24) оп. 25) و گفتند 26) II л. 166b. 27) یك شبانروز 28) کردند 29) برون
30) مرا K л. 195a. 31) оп. 32) خوذ 33) доб. اورا 34) ابو سعید 35) این
36) بخواب من آمذ 37) оп.

بیرون[1] شد صرّاف دلتنك شد جون شیخ با جمع از دروازه *بیرون شدند و[2] بسر راه نشابور رسیدند کاروانی دیدیم[3] که از نشابور می آمد و مردی در بیش کاروان می رفت *جون بیش[4] جمع رسید[5] سلام کفت و ببرسید که این کیست کفتند شیخ بو[6] سعید بو[7] الخیرست آن مرد بیش شیخ آمد و سلام کرد[8] شیخ جواب داد و بر فور کفت که[9] آن صد *دینار بدین[10] مرد ده[11] و اشارت بصرّاف کرد *مرد زر برون کرد و بصرّاف داد[12] صرّاف بستد شیخ ما[13] کفت *مقصود با تو[14] رسید صرّاف[15] کفت رسید شیخ کفت برو صرّاف کفت از تو باز نتوانم کشت مرا در بذیر[16] کفت بذیرفتیم[17] و کار[18] دو جهانی صرّاف[19] بر آمد *و ما از شیخ باز کشتیم[20]

الحکایة ❀ قاضی سیفی از[21] قضاة و ایمهٔ معتبر بودست[22] در سرخس و از[23] جملهٔ اصحاب رای و[24] جملهٔ صوفیان را[25] منکر بود[26] *خاصه شیخ مارا بغایت منکر بود[27] و دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[28] بسرخس شد تا نشابور[29] رود[30] مدّتی آنجا بماند قاضی ولایت سرخس او[31] بود و سخت بانعمت و حرمت بود و بکرّات *کسان را بر انکیخته بود[32] و مبلغهاء نعمت قبول *کرده بود[33] تا *شیخ مارا[34] هلاك کند[35] کس را[36] زهره نبود که آن[37] اندیشه بخاطر در آورد[38] و شیخ ما[39] فارغ بود تا روزی کسی اجابت کرد[40] و قاضی[41] مبلغی مال اورا[42] قبول کرد و بعضی نقد بداد و بروزی[43] قرار نهادند که دران روز *که شیخ خفته

---

1) برون 2) برون شذ 3) دیذم 4) فرا 5) доб. و 6) ابو 7) ابو 8) کفت 9) оп. 10) دیناره بذان 11) II л. 168a. 12) K; II оп. 13) оп. 14) معلوم تو بتو K л. 197a. 15) оп. 16) доб. شیخ 17) بذیرفتم 18) доб. آن صرّاف 19) оп. 20) و السلم 21) доб. جمله 22) بوذه است 23) در 24) доб. شیخ و 25) доб. بغایت 26) بوذی 27) оп. 28) оп. 29) بنشابور 30) و 31) оп. 32) کسها راست کرد 33) کرد 34) شیخ را 35) کنند 36) کسی را 37) این 38) در آوردی 39) оп. 40) оп. 41) доб. ازو 42) оп. 43) بر روزی

هیچ معلوم[1] نبود[2] با خود اندیشه کرد که *جکونه کنم[3] و تدبیر من جیست
که[4] مردی بدین بزرکواری آمده است[5] و جمعی بدین بسیاری *و نیکویی[6]
در خدمت او[7] جیزی که خرج کنم از کجا آرم خادم کفت جون این
اندیشه بدل من در آمد شیخ مرا بخواند و کفت *ای بو الحسن بیا من
بیش شیخ رفتم شیخ کفت[8] ببازار باید شد *و بدوکان[9] فلان صرّاف و
بکوی[10] که بو سعید می کوید که[11] سی دینار *بسنج و[12] بده من بیامدم و صرّاف‌را
بکفتم حالی صرّاف[13] سی دینار زر[14] نشابوری *بسنجید و بمن داد من[15] بیش[16]
شیخ آوردم شیخ کفت ببر و خرج کن من ببردم و خرج کردم دیکر
روز شیخ کفت ای بو الحسن بنزدیك آن صرّاف شو و[17] سی دینار دیکر
بستان و خرج[18] کن من جنان کردم *که شیخ اشارت فرموده[19] بود روز
سئوم[20] شیخ کفت *ای بو الحسن برو و[21] همانجا شو[22] و سی دینار[23] دیکر جدا
بستان و ده دینار جدا بستان[24] سی دینار‌را[25] خرج کن و ده[26] دینار درازکوش
بکرا کیر[27] تا *نشابور و[28] خادم کفت من بیامدم و صرّاف‌را کفتم
که[29] سی دینار جدا بده و ده دینار جدا صرّاف[30] کفت این جیست که
هر روز این[31] جنین نمی کفتی من کفتم که[32] شیخ بجانب نشابور می رود
اکر فردا از من *طلب زر[33] خواهی کرد خیز و[34] بیش ازانك شیخ برود
*زر طلب کن[35] صرّاف با من بهم بیش شیخ آمد صوفیان بای افزار[36] کرده
بودند و خران[37] بار کرده صرّاف بیش شیخ بایستاد شیخ هیچ نکفت و
*اسب بر[38] نشست و برفت و[39] صرّاف بر اثر شیخ می رفت تا بدروازه

---

1) معلومی 2) доб. خادم 3) جکنم K л. 196a. 4) оп. 5) آمذ 6) оп.
7) доб و 8) оп. 9) بدکان 10) کوئی 11) оп. 12) زر 13) оп. 14) оп.
15) بداذ و 16) H л. 167b. 17) оп. 18) بخرج 19) کی اشارت 20) دیکر
21) оп. 22) رو 23) оп. 24) و 25) دینار 26) بده 27) بکیر 28) بنشابور
29) оп. 30) оп. 31) оп. 32) оп. K л. 196b. 33) زر طلب 34) оп.
35) оп. 36) доб. در بای 37) خرانرا 38) بر اسب 39) оп.

الحکایة شیخ عمر[1] شوکانی کفت که[2] خواجه محمّد بدر
خواجه امام احمد[3] مالکان شوکانی در حال جوانی قبا و کلاه داشتی
روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[4] نشسته بود او *در پیش
شیخ بکذشت[5] همچنان با قبا و کلاه و[6] چشم شیخ بر وی افتاد کفت
آن[7] جوان در میان آن[8] قبا عاریتست[9] این خبر *بوی آوردند او[10] کفت ۵
*چنین است[11] که شیخ کفته است و[12] دیرست تا[13] مرا این معنی *می رنجاند[14]
بسی بر *نیامده بود[15] که توبه کرد و سرای[16] و خانقاه کرد و بسیار مال
در راه شیخ و این طایفه کرد و مدّتها خدمت کرد و جهل مرد صوفی را
در خانقاه خویش بنشاند در شوکان و از مال خاصّ خوذ ایشانرا خدمت
کرد و کنبذ خانهٔ و منارهٔ که در مسجد جامع شوکان است هر دو او کرده است ۱۰
و خانهٔ داشت دَر بالای سرای خویش بر کندم کرد و وجوه اخراجات
و عمارت ازان می داذ و با خوذ میکفت این کندم وفا نخواهذ کرد و آن
هر دو عمارت تمام شذ و هنوز کندم مانده بوذ و عظیم تعجّب کرد ازانك
اورا یقین بوذ که ازانج ازین کندم خرج کرد اضعاف آن بوذ که او در
خانه کرده بوذ کسی را بذان خانه فرستاذ که کندمی دران خانه است برون ۱۵
ریز تا جندست آنکس بذان خانه شذ و سخت بسیار کندم بوذ او ازان
تعجّب زیادت شذ جه[17] آن کندم که حاضر بوذ بیش ازان بوذ که او
در خانه کرده بوذ آن خوذ که در وجه عمارت کرده بوذ بی حساب بوذ
و آن شخص هنوز کندم برون می داذ اورا صبر برسیذ کفت در خانه
جند کندم مانده است آن مرد کفت ای خواجه هنوز خانه بر کندم است ۲۰

---

1) عمرو 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) برکذشت 6) оп. 7) ای
8) این 9) عباست 10) باو بردند و 11) جنانست 12) که 13) که
14) در اندرون می آیذ و 15) نیامذ 16) Отсюда текстъ, недостающій
въ II, печатается по К, л. 198b. 17) К л. 199a.

بود جیزی بر[1] شیخ زند و آن[2] روز شیخ[3] مجلس می کفت و همان[4] روز نوبت مجلس[5] قاضی سیفی بود و[6] بر منارهاء شهر منادی می کردند که قاضی سیفی بفلان موضع مجلس خواهد کفت حاضر آییت[7] جون شیخ ما آواز منادی بشنید کفت طهارت[8] بسازید تا بر قاضی سیفی نماز جنازه[9] کنیم مردمان تعجّب کردند که قاضی *سیفی سلامت[10] و تندرست است و مجلس می کوید شیخ می کوید[11] تا بر جنازهٔ وی[12] نماز کنیم[13] جون شیخ این کلمه بکفت *و با[14] سر سخن شد و قاضی سیفی بکرمابه فرو شده بود تا *غسلی بکند و بر آید و بمجلس شود[15] و او بیش‌تر[16] بجند روزها[17] روستایی را که سوکند بطلاق خورده بود و خلاف[18] کرده[19] از زن جدا کرده بود و مدّتی در زندان باز داشته و تمامت *کابین ازو[20] بسته و روستایی را رها کرده و آن[21] روستایی بشهر *آمده بود و داسی باهنکر آورده و تیز کرده بود و می شد تا بروستا رود[22] قاضی سیفی از *حمّام بر[23] آمده بود و می رفت تا مجلس کوید روستایی *بر در حمّام بوی[24] رسید[25] اورا تنها دید و آن[26] کینه در دل داشت[27] داس بزد و شکم قاضی سیفی را[28] بدرید[29] حالی بیفتاد و هلاك شد آواز[30] بر آمد که قاضی سیفی را بکشتند[31] شیخ همجنان مجلس می کفت مردمان[32] از کفت شیخ تعجّبها کردند شیخ کفت او حکم کرد مارا او که بود مارا ما حکم کردیم اورا او که بود خدا را

---

1) در خفیه جیزی بسر 2) این 3) оп. 4) همین 5) оп. 6) оп. К л. 197b. 7) آئیذ 8) وضو 9) оп. 10) بسلامت 11) доб. که وضو سازیذ 12) او 13) II л. 168b. 14) باز 15) غسل کنذ و مجلس کویذ 16) بیش ازین 17) روز 18) بخلاف 19) доб. و 20) کاوین از وی 21) оп. 22) آمــذه بمهّی و 23) کرمابه برون 24) بذو К л. 198a. 25) доб. و داسی در دست داشت و 26) ازو 27) доб. و اورا تنها دیذ 28) سیفی 29) доб. و 30) و آوازه 31) доб. و 32) و مردم

مصلح نیایذ الّا که من که مردی مصلح و حاجی باشم اکنون خواهم که
شیخ بخانهٔ من فروذ آیذ شیخ کفت ما بخانهٔ رئیس دیه فرو خواهیم آمذ
معلّم کفت خه او خوذ از همه ولایت بترست که سر همه راه‌زنان و دزدان
اوست و سیم او ازان همه حرام‌ترست و بیوسته خمر خورذ و در همه
سرای او یك[1] جامه نمازی نباشذ که شیخ بران نشیند شیخ بذان التفات ۵
نکرد درویشی برفت و مهتر دیه‌را خبر کرد که شیخ ابو سعید می آیذ و
بخانهٔ تو فرو خواهذ آمذ مهتر حالی بر جست و کسان بمسجد فرستاذ
تا جامهای نمازی آوردند و باز انداختند و او بخانه می دویذ و
دل‌مشغولی عظیم داشت که هیج جیز حلال نداشت که فرا بیش شیخ و صوفیان
نهذ و والدهٔ داشت بیر زنی قدیمی کفت ترا جه بوده‌است که جنین ۱۰
دل‌مشغولی کفت شیخ ابو سعید ابو الخیر می آیذ و بسرای من فروذ می آیذ
و جنین باذشاهی مرا جنین تشریفی می دهذ و من در همه ملك خویش
جندانك اندیشه می کنم هیج حلال نمی دانم و نمی بینم که ایشانرا بذان
میزبانی کنم و درین سرکردانم و والدهٔ او زنی مصلحه بوذ دست در کشیذ[2]
و جفتی دست‌اورنجن از دست برون کرد و به بسر داذ و کفت بکیر که ۱۵
این از میراث حلال والدهٔ منست و او از والدهٔ خویش بمیراث یافته بوذ
و شیخ بخانهٔ تو به بصیرت این لقمهٔ حلال می آیذ رئیس آن بستذ و
در وجه میزبانی شیخ و اصحابنا خرج کرد و ازان سخن والده جیزی
در دل او متمکّن کشت و جون شیخ‌را بدیذ و سخن شیخ‌را بشنیذ بر
دست شیخ توبه کرد و بیشتر اهل آن دیه بردست شیخ از فساد توبه ۲۰
کردند و آن رئیس در خفیه نکاه می داشت تا وجوهی از دست‌اورنجن
والده راست کرده‌است جند در وجه صوفیان خرج شوذ و هیج در باید
یا زیادت آیذ و با کس نمی کفت راست که آن وجوه بمخرج شذ شیخ

1) К л. 200b. 2) К л. 201a.

او طاقت نکاه داشت آن کرامت نداشت ادیبی نشانده بود از جهت
فرزندان خویش بنزدیك آن ادیب آمذ و او عبد الملك شاذان مقری
بود از طوس و آن حال با آن ادیب بکفت ادیب بکریست و کفت
غریب نیست آن کرامت آن شیخ که تو مرید اوئی و او ترا برین راه
۵ دلالت کرده است و بذین خدمت فرموده و اکر این سخن با من نکفتی
و با کس نکفتی جندانك تو و فرزاندان تو ازان خانه خرج کردی تا قیامت
برسیذی از برکت اشارت شیخ و نظر باك او قدّس الله روحه العزیز
❁ الحکایة[1] ❁ جون شیخ بطوس می شذ براه سردابه برفت و
بدیهی که آنرا اوتار کویند منزل خواست کرد و هیج درویش بیش نرفته
۱۰ بود که اهل دیه‌را خبر دهذ که شیخ ابو سعید می رسذ و بنکرذ تا خانقاهی
هست که شیخ و جمع آنجا نزول کنند یا از جهت او جائی معیّن کردانند
و جون شیخ آنجا رسیذ هیج خانقاه نبوذ که اهل آن ذیه و آن ولایت
همه راه زندی و عیّار و مفسد بوذند و معلّمی بوذ دران دیه حجّ کرده و
مردی مصلح و نفقهٔ او ازان سیمی بوذی که از قرآن آموختن کوذکان جمع
۱۵ کرده بوذی و جون شنیذ که شیخ می رسذ بیش شیخ باز آمذ و آن
درویش‌را با خوذ باز کردانیذ و کفت اینجا مردان راه‌زن و مفسد باشند
و هیج خانقاه نباشذ و مال همه اهل این دیه حرام باشذ و در دیه من
باشم که مردی مصلح[2] باشم و مال من حلال باشذ و دیکر هیج کس نیابیذ
که یك درم سیم حلال باشذ یا از وی بوی صلاح آیذ جون بصحرا
۲۰ برون آمذند و بارهٔ نیك برفتند بشیخ رسیذند معلّم کفت ای شیخ آمذه‌ام
که شنوذه‌ام که شیخ بسلامت می رسذ و درین دیه مردمان مفسد راه زن
باشند و در همه دیه یك درم سیم حلال نباشذ مکر ازان من که از مزد
قرآن آموختن کوذکان ستده باشم و درین دیه خانقاهی نیست و هیج کس

1) К л. 199b. 2) К л. 200a.

ازان جنان شذ که بی خدمت شیخ صبر نتوانست کرد خانه و فرزندان
بر داشت و بکلّی باز مهینه آمذ و تا شیخ در حیات بوذ او در مهینه بوذ
و جون شیخ وفات یافت او بازجاه باز رفت و خاکش آنجاست و مزاری
عزیز و متبرّك است

۵ ❁ الحکایة ❁ نظام الملك خانقاهی کرده بوذ در شهر اصفهان
و امیر محمّدرا که علوی فاضل و صوفی بوذ بخادمی آن خانقاه نصب
کرده بوذ و عادت جنان بوذی که هر سال از جملهٔ اطراف عالم علما
و سادات و متصوّفه و اصحاب حاجات و ارباب ادرار دران خانقاه جمع
می آمذند و جون ماه رجب بدیذندی نظام الملك سیّد محمّدرا بخواندی
۱۰ و بکفتی تا حاجات یك یك عرضه می کردی و او هریكرا آنج لایق بوذی
ادرار و معیشت می فرموذی[1] جنانك همکنان ماه رمضان مقضی الحاجة بخانه
رسیذه بوذندی و بدعاء خیر مشغول کشته یك سال ماه رجب بآخر آمذ
و هیج کس مقصود حاصل نشذ و ماه شعبان تمام شذ و رمضان در آمذ
و کس این جمع‌را طلب نکرد و سخن ایشان نکفت و جمع بیکبار در
۱۵ کفت‌وکوی آمذند و هر کسی سخنی می کفتند جمعی کفتند که
نظام الملك‌را ملالتی بدیذ آمذ و بعضی کفتند که مکر کسی در حقّ ما
تخلیطی کرده است جون ماه رمضان بآخر آمذ و ماه شوّال در رسید یك
شب نظام الملك کسی فرستاذ و سیّد محمّدرا کفت کجون از سفر فارغ
شوی ده کس از بزرکان ایمه و متصوّفه بخلوت بنزدیك ما آر که ما سخنی
۲۰ و ماجرائی هست تا باز کوئیم سیّد محمّد کفت جون از سفر فارغ شذم ده
کس از مشایخ بر کرفتم و نماز خفتن بیش نظام الملك رفتیم متفکّر تا جه[2]
خواهذ بوذ جون در رفتیم نظام الملك بر جای نماز نشسته بوذ و شمعی
بیش وی نهاذه سلام کفتیم و او بسیار اعزاز و اکرام کرد بس کفت

---

1) К л. 203a. 2) К л. 203b.

فرموذ که اسب‌را زین کنیذ جندانك رئیس و مردمان درخواست[1] کردند
که روزی دو سه مقام فرمایذ تا اصحابنا بیاسایند شیخ کفت تمام شذ ازان
مائیذ و شیخ برفت و بعد ازان بمدّتی نظام الملك آن دیه‌را بخریذ و بر
فرزندان استاذ ابو احمد که والد[2] فرزندان شیخ ما اند وقف کرد و
۵ هم‌جنان بماند ببرکت لفظ مبارك شیخ

❁ الحکایة ❁ از عمر شوکانی شنوذم که کفت درویشی بوذ حمزه
نام و کارکری کردی و مرید شیخ بوذ و مردی سخت عزیز بوذ و عاشق
و سوزان و کریان و کرم‌رو و هر روز که نوبت مجلس شیخ بوذی
سحرکاهان از ازجاه بیامذی جنانك بران وقت را که شیخ از صومعه برون
۱۰ آمذی تا مجلس کویذ حمزه آنجا رسیذه بوذی و جون شیخ مجلس تمام
کردی حمزه باز کشتی و مجالس شیخ هیج نبکذاشتی و مردی درویش
معیل بوذ و شیخ‌را در حقّ او نظری بوذ یك روز بمهینه می آمذ بخدمت
شیخ و یك درست زر بر بند داشت جون بکنار مهینه رسیذ با خوذ
اندیشه کرد که اکر این درست زر با خویشتن در مجلس شیخ برم اکر
۱۵ کسی از شیخ جیزی خواهذ هرآینه شیخ خواهذ دانست که من
بر بند جه دارم و کویذ بذین درویش ده و من بحکم اشارت شیخ بباید
داذ و فرزندانم بی‌برك بمانند آن درست‌را از بند باز کرد و در زیر
شاه‌دیوار مهینه بنهان کرد و بمجلس آمذ جون مجلس بنیمه رسیذ در میان
سخن روی بحمزه کرد و کفت ای حمزه بر خیز که آن درست زر که
۲۰ در زیر شاه‌دیوار بنهان کردهٔ دزد همین ساعت ببرذ حمزه بر خاست
و آمذ تا آنجا که زر بنهان کرده بوذ مردی‌را دیذ که آن موضع
می شوریذ و نزدیك در رسیذه بوذ و تنك در آمذه که آن درست ببرذ
حمزه فراز آمذ و آن زر بر کرفت[4] و بخدمت شیخ آورد و بنهاذ و بعد

1) К л. 201b. 2) Рук. والده 3) К л. 202a. 4) К л. 202b.

مبارك باذ ای بسر خواجکی جهان بر تو مسلّم شذ تو کاررا باش که کار
ترا می طلبذ ترا ازین راه که می روی هیچ جیز ننهاده اند امّا زود باشذ کی
طلبهٔ علم‌را از تو مقصودها حاصل شوذ و با ما عهد کردی که این
طایفه‌را نیکو داری کفتم بذین تشریف[1] که بر لفظ مبارك شیخ می روذ
عهد کردم که خاك قدم ایشان باشم و بسیار بکریستم شیخ سر در بیش ۵
افکند و من همجنان بقدم خدمت ایستاذه بوذم بس شیخ سر بر آورد
و کفت ای بسر هنوز ایستاذهٔ کفتم ای شیخ سوالی دارم کفت بکوی کفتم
آخر این شغل‌را که میفرمائی هیچ نشانی هست که من بتدارك آن کذشته
مشغول شوم شیخ کفت هست هر آن وقت کی توفیق از تو باز کیرند
آن وقت آخر عمر تو باشذ بس نظام الملك بکریست و کفت ای بزرکان ۱۰
حسن از اوّل ماه رجب باز هر روز بران عزم بوذست که بر قرار هر سال
ادرارات و معیشات بر ارزاق همکنان برساند و مقصود جمله حاصل کند
ولیکن حق سبحانه و تعالی توفیق ارزانی نداشته بوذ اکنون سه شبانروز
است[2] تا ازین موضع فراتر نشذه‌ام و هر شب تا روز عبادت می کنم
و بتضرّع و زاری از حق تعالی میخواهم که خذاوندا یکبار دیکر حسن‌را ۱۵
توفیق ده تا در حقّ بندکان تو احسانی کند و می دانم که این آخر
عمرست جنانك بر لفظ مبارك شیخ رفته‌است اکنون جون نماز عید بکزارید
فردا تو که سیّد محمّدی بایذ که جمع‌را بدر خزینه بری و مقصود یك یك
عرضه می کنی تا آنج مقصود همکنان است از خزینه نقد می دهند و بدیوان
ادرارنامها تازه کنند که نبایذ که حسن‌را جندان زندکانی نمانده باشذ که ۲۰
هر کسی‌را بولایت خویش رسذ سیّد محمّد کفت دیکر روز سلطان کوج
کرد و نظام الملك سه روز توقّف کرد و من جنانك فرموده بوذ حاجات
همکنان رفع کردم و[3] زر نقد از خزینه بستذند و ادرارنامها تازه کردم

1) К л. 205a. 2) К л. 205b. 3) К л. 206a.

بدانید که من در اوّل عهد جوانی بطلب علم مشغول بوذم و آن کار
جنانك مراد من بوذ حاصل نمی کشت من با بذر کفتم می باید که مرا
بمرو فرستی بطلب علم تا آنجا جون مرا کسی نبوذ لا مشغول دارذ این
کار بهتر از بیش برود بذرم رضا داذ و غلامی و درازکوشی با من
٥ بفرستاذ و کفت جون بازجاه رسی از کاروانیان در خواه تا یك روز از
جهت تو مقام کنند و تو بمهینه رو بنزدیك شیخ بو سعید ابو الخیر و خدمت
او بجای آور و کوش دار تا وی جه می کویذ و یاذ کیر و بران جمله
برو که او فرموذه باشذ و بدعا از وی مدد[1] خواه جون کاروان بازجاه
رسیذ من از ایشان در خواستم که امروز در توقّف کنیذ تا من بروم
١٠ و خدمت شیخ بو سعید بجای آرم ایشان اجابت کردند من با غلام بجانب
مهینه رفتم و جون جشم من بمهینه افتاذ جملهٔ صحرا کبوذ دیذم از بس
صوفی که کبوذ بوش بوذند که از مهینه بدر آمذه بوذند و هر جای جمعی
نشسته من تعجّب کردم که جه شایذ بوذ که جندین صوفی بیکبار بصحرا
آمذه اند و جنین براکنده اند جون بنزدیك ایشان رسیذم و ایشانرا از دور
١٥ جشم بر من افتاذ همه بر خاستند و روی سوی من کردند و یك یك
از جمع جون می رسیذند سلام می کفتند و مرا در بر می کرفتند و باز
می کشتند من از ایشان سوال کردم که این جه حالت است و شما بجه
سبب برون آمذه اید کفتند[2] ترا بشارت باذ که بامداذ جون نماز بکزاردیم
شیخ کفت هر کرا بایذ که جوانی را به بینند که دنیا و آخرت ببرذ براه
٢٠ ازجاه ویرا استقبال کنیذ ما همه برون آمذیم بخدمت تو حالی ازین
حدیث مرا حالتی بدیذ آمذ و بسیار بکریستم و در خدمت جمع می رفتم
تا بیش شیخ رسیذم و همجنان مرا بخدمت شیخ بردند من خدمت کردم
و سلام کفتم و دست شیخ بوسه داذم شیخ من نکریست و کفت مرحبا

1) К л. 204a. 2) К л. 204b.

پیش وی فرستاذ که از جهت درویشان مارا چندین اوام هست دل ما
ازان فارغ بایذ کرد حسن پیش وی شذ و پیغام او برسانیذ او بسیار مراعات
کرد و قبول کرد که دل عزیز شیخ ازین وام فارغ کردانم بعد ازان
بروزی چند حسن آنجا باز شذ و تقاضا کرد و دفعی داذ و همچنین چند
بار حسن برفت و او عذری میکفت چون از حدّ برفت شیخ این بیت بر جائی
نبشت و بحسن داذ و کفت این‌را بنزدیك مسعود بر و بوی ده بیت[1]

کر آنچه بکفتهٔ بپایان نبری * کر شیر شوی ز دست ما جان نبری

حسن ببرد و بدست وی داذ چون بر خواند خشمش آمذ و کفت این چه
باشذ[2] و حسن‌را زجر کرد و از پیش خوذ براند و بی‌مقصود باز کردانیذ
حسن پیش شیخ آمذ و آنچ رفته بوذ حکایت کرد مسعود بالخیررا عادت
چنان بوذست که پیوسته سکان غوری داشته است بسیار و بزرك چنانك
هرکرا بکرفتندی حالی بدریذندی و هلاك کردندی و بروز ایشانرا بزنجیر
بسته داشتندی و بشب رها کردندی تا کرد خیمهٔ او می‌کشتندی چون حسن
رنجیذه با پیش شیخ آمذ و آن حکایت بکرد شیخ هیچ نکفت آن شب
مسعودرا هوس آن بکرفت که پوشیذه کرد لشکرکاه و خیمهاء حشم برکردذ
چنانك عادت ملوکست تا هر کسی چه می کویند و چه می کنند نیم شب
بر خاست و پوستینی بسر درکشیذ و موی بیرون کرد تا کسی اورا نشناسذ
و جملهٔ خاصّکیان و غلامان و غاشیه‌داران خفته بوذند او از خیمه برون
آمذ و چون کامی چند برفت سکان اورا بدریذند[3] و او فریاذ بر آورد حالی
غلامان خبر یافتند و برون دویذند تا ایشان نزدیك رسیذند سکان اورا
هلاك کرده بوذند

الحکایة شیخ عبد الصّمد محمد الصّوفی سرخسی رحمة الله
علیه حکایت کرد که من مدّتی از مجلس شیخ غایب بوذم شبی متأسّف

1) Рук. حکایت 2) К л. 207b. 3) К л. 208a.

و روز جهارم خواجهِ نظام الملك بر اثر سلطان برفت و جون بنهاوند رسيد ملحدان خذلهم الله اورا هلاك كردند و همكنان از شفقت او محروم بماندند

الحكاية خواجه ابو علی فارمدی رحمة الله عليه كفت جون من بيش شيخ ابو القسم كركانی شذم و او مرا بانواع مجاهدات و رياضات فرموذ و مهذّب و مؤدّب كشتم و روشنائی بديذ آمذ من و شيخ ابو بكر عبد الله دست برادری نهاذ و مارا بمهينه فرستاذ بخدمت ابو سعيد و جون بمهينه رسيذيم و شرايط بجای آورديم شيخ حسن مؤدّب‌را بفرموذ تا ايزاری بياورد و بمن داذ و مرا فرموذ كه كرد از ديوار دور می‌كن و بو بكر عبد الله‌را فرموذ كه كفش درويشان راست می نه سه روز اين خدمت بجای آورديم[1] روز جهارم شيخ كفت كه با نزديك شيخ بو القسم بايذ رفت ما باز خدمت شيخ بو القسم آمذيم جون مدّتی بر آمذ و هر دو شيخ بجوار رحمت حق تعالی رسيذند و سخن بر من كشاذه كشت و مريدان بديذ آمذند و قبولها ظاهر شذ و صيت و آوازهٔ من در عالم منتشر كشت و شيخ ابو بكر عبد الله‌را با بزركواری هركز در ميان خلق شهرتی و صيتی نبوذ و ذكر او ساير نكشت و يك روز شيخ بو بكر عبد الله كفت كه شيخ ابو سعيد ابو علی‌را فرموذ تا بايزار كرد از ديوار باك می‌كرد تا همه عمر بايزار سخن حقيقت كرد معصيّت از ديوار دل بندكان حق تعالی باك می‌كند و مارا فرموذ كه كفش درويشان راست می نه تا همه عمر در بايكاه مانديم كه هركز ذكر ما كس نكرد و هيج كس مارا نشناخت

الحكاية امير مسعود بالخير[2] از جملهٔ سلاطين و امرای بزرك بوذه است و از اصحاب اطراف هيج كس بزركتر از وی نبوذه است وقتی شيخ ابو سعيد از جهت درويشان مبلغی اوام افتاذه بوذ و حسن مؤدّب را

1) K л. 206b. 2) K л. 207a.

❊ الحكاية ❊ ابو على فارمدی رحمة الله علیه کفت وقتی در خدمت شیخ بوذم و از طوس بمهینه می آمدم و جمع بسیار در خدمت شیخ بوذند و در راه بنزدیك کوهی رسیذیم ماری عظیم بزرك که مردمان آنرا اژدها کویند بدیذ[1] آمد و روی بما نهاد[2] ما جمله بترسیدیم[3] و بکریختیم و شیخ همجنان بر اسب می بود ایستاده[4] آن مار بیامد و در دست و بای اسب شیخ می غلطید[5] و ما از دور[6] نظاره می کردیم شیخ از اسب فرود آمد و آن اژدها در بیش شیخ در خاك *مراغه می کرد[7] و من بشیخ از همکنان[8] نزدیکتر بودم شیخ یك ساعت توقّف کرد بس کفت رنجت رسید باز کرد آن اژدها باز کشت و برفت و روی بکوه نهاد و جمع باز بیش شیخ آمدند و کفتند ای شیخ این جه بود شیخ کفت جند سال[9] مارا با وی[10] صحبت بودست درین کوه و کشایشها دیدیم[11] از یکدیکر[12] اکنون خبر یافت که ما کذر می کنیم *آمده بود[13] تا عهد تازه کند و انّ حسن العهد من الایمان بس شیخ کفت هرکه راه خلق رود همه جیزها بخلق بیش او باز آید جنانك *ابراهیم بود صلوات الله علیه[14] راه او بخلق[15] بود لا جرم آتش بخلق[16] او باز آمد[17]

❊ الحكاية ❊ یکروز شیخ مجلس میکفت درویشی در مجلس شیخ بر بای خاست یك من کوشت خواست ترکی در مجلس شیخ بود کفت من بدهم جون[18] شیخ مجلس تمام کرد آن درویش بیش شیخ آمذ و خدمت کرد شیخ کفت ای درویش این کوشت که خواستۀ جه خواهی کرد درویش کفت شوربا خواهم بخت کفت جرا کفت شوربا که شوری در افکندی بس ترك کوشت بداذ و درویش بخانه برد جون درویش

---

1) Отсюда текстъ идетъ по II, л. 209a. 2) доб. و 3) доб. عظیم 4) доб. و 5) می کشت 6) دورا К л. 209b. 7) می غلطیذ 8) همجا sic! 9) سالست که 10) او 11) دیذه ایم 12) доб. و 13) و آمذه 14) ابرهیم علیه السلام 15) خلق 16) доб. بیش 17) Здѣсь половина листа оторвана и подклеена бѣлою бумагою, почему недостающая часть печатается по К. 18) К. л. 210a.

بوذم بذانك آن فوايد از من فوت كشت و جون در مهينه شذم شيخ
مجلس ميكفت جون جشم شيخ بر من افتاذ كفت اى عبد الصّمد هيج
متأسّف مباش كه اكر تو ده سال از ما غايب كردى ما جز يك حرف نكوئيم
و اين حرف برين ناخن بتوان نوشت و اشارت بناخن مهين كرد و آن
۵ سخن اينست ذبح النّفس و الّا فلا جون شيخ اين كلمه بكفت فرياذ بر من
افتاذ و از دست بشذم

❁ الحكاية ❁ آورده اند كه وقتى در مهينه جماعت صوفيانرا جند
روز بود كه[1] كوشت نبوذ و يك هفته زيادت بكذشت كه حسن را كوشت
ميسّر نكشت و جمع را تقاضاى كوشت مى بوذ و ظاهر نمى كردند روزى
۱۰ شيخ بر خاست و جمع در خدمت او برفتند تا از دروازۀ راه مرو برون
شذند و بر بالاء زعقل شد كه بر سر بيابان مرو هست و بيش ازين ذكر
آن رفته است و بهر وقت كه شيخ را قبضى بوذى آنجا رفتى جون شيخ
بران بالا شذ و بايستاذ و ساعتى توقّف كرد آهوئى از صحرا بديذ آمذ و
روى سوى شيخ كرد تا بيش شيخ آمذ و در زمين افتاذ و در زمين
۱۵ مى كشت و شيخ را آب از جشم مى جكيذ و ميكفت نبايذ نبايذ آهويك
همجنان در خاك مى غلطيذ بس شيخ روى بجمع كرد و كفت دانيذ كه اين
آهو جه مى كويذ ميكويذ كه من آمذه ام تا خوذ فداء اصحابنا كنم تا
فراغت دل شما حاصل كردذ و[2] ما مى كوئيم كه نبايذ كه فرزندان دارى
و الحاح مى كنذ و شيخ بسيار بكريست و اصحابنا نعرها زدند و حالتها
۲۰ رفت و آن آهو همجنان در خاك مى غلطيذ بس شيخ بحسن اشارت كرد
كفت اورا بدكان سعد قصّاب بر و بكو كه بكاردى تيز بسنّت اين آهويك را
بسمل كن و امشب صوفيانرا جيزى بساز حسن جنانك اشارت كرده بوذ
بجاى آورد و آن شب جماعت از كوشت آهو بياسوذند

1) К л. 208b. 3) К л. 209a.

الحکایة[1] خواجه عماد الدّین محمّد بو[2] العبّاس شیرین رحمة الله علیه کفت *که من هفت‌ساله بودم که[3] از بدر شنودم* رحمه الله[4] که کفت کدبانو ماهك[5] دختر خواجه حمویه که رئیس میهنه بود کفت یکروز شیخ ما[6] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[7] مجلس می کفت *در میهنه[8] بر در مشهد *مقدّس عمّره الله[9] و آن روز شیخ ما[10] صوفی سرخ بوشیده بود و دستاری سبید[11] بر سر بسته[12] و روی او[13] سرخ *شده بود[14] سخن می کفت[15] و من درو[16] نظاره می‌کردم[17] با دل خود اندیشه کردم[18] آیا *خداوندرا سبحانه و[19] تعالی در جهان هیچ بندهٔ هست[20] جون شیخ *ما و آواز نیکوتر جون[21] این اندیشه *بخاطر من[22] بکذشت شیخ روی سوی من کرد و کفت هان *ماند بس آنچ[23] می اندیشی اکر خواهی که بدانی بنکر تا[24] بینی و اشارت بدان درخت کرد که بر در مشهد مقدّس[25] است *عمّره الله تعالی[26] بنکریستم جوانی دیدم در بای آن درخت ایستاده سیاه و خشك و ضعیف بر ضدّ حالت شیخ *نیك شولیده[27] و سخن شیخ استماع می کرد من در وی می نکریستم و با خود می اندیشیدم که این جه جای آن دارد که شیخ مرا بدو اشارت می‌کند من[28] درین تفکّر بودم که شیخ کفت هان باز آی من با خود آمدم[29] کفت آنرا که می بینی *یك تار[30] موی وی بنزدیك حقّ[31] کرامی‌تر از دنیا *و آخرت و هرجه در دنیا[32] و آخرتست بنکر[33] که آنچ[34] می اندیشی دیکر[35] نیندیشی[36]

1) Отсюда текстъ продолжается по II, л. 19a. 2) بن 3) оп. 4) оп. К л. 211a. 5) ما 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) سفید 12) نهاذه 13) оп. 14) داشت و 15) доб. بر در مشهد 16) در وی 17) доб. و 18) доб. که 19) خذاوند 20) است 21) оп. 22) بخاطرم 23) مه اندیش آنچه 24) доб. به 25) оп. 26) من 27) بشولیذه 28) و К л. 211b. 29) доб. شیخ 30) تارهٔ 31) доб. تعالی 32) оп. 33) نکر 34) آنك 35) نیز 36) II л. 19b.

بخانه شذ[1] مردی بیکانه را دید که با زن او *نشسته است[2] بصواب خویشتن[3] نکاه نتوانست داشت کارد *در نهاد[4] و آن مردرا *با زن[5] باره باره کرد و کوشت را[6] آنجا بنهاد[7] و بکریخت

الحکایة — بخطّ امام احمد[8] مالکان[9] رحمة الله علیه[10] دیدم که نوشته بود که زنی را در مجلس شیخ در میهنه حالتی بدید آمد خویشتن را[11] از بام بینداخت[12] شیخ اشارت کرد[13] در هوا معلّق بماند *باز دست فرو[14] کردند و اورا *بر بام[15] کشیدند بنکریستند[16] دامن او در میخی ضعیف آویخته[17] بود

الحکایة — بخطّ اشرف بو الیمان *رحمه الله[18] دیدم که از منکران شیخ ما[19] ابو سعید *قدّس الله روحه درزیی و جولاهٔ[20] با هم دوستی داشتند و جون *با هم[21] بنشستندی همه روز می‌کفتندی که کار این شیخ هیچ بر اصل نیست روزی با یکدیکر کفتند که این مرد دعوی کرامت می[22] کند بیا تا ما هر دو بنزدیك وی رویم اکر شیخ بداند که ما هر دو جه کار کنیم و بیشهٔ ما جیست بدانیم که او بر حقّ است و آنج می‌کند بر اصلست و هر دو منکروار بیش شیخ آمذند جون جشم شیخ بر ایشان افتاذ کفت بیت

بر فلك بر دو مرد بیشه‌ورند * آن یکی درزی[23] آن دکر جولاه

بس اشارت بدرزی کرد و کفت این ندوزد مکر قبای ملوك و آنکه اشارت بجولاهه کرد و کفت این نبافذ مکر کلیم سیاه ایشان هر دو خجل شذند و در بای شیخ افتاذند و ازان انکار توبه کردند

---

1) Отсюда текстъ вновь идетъ по II, л. 209b. 2) نشسته 3) خویشتن را 4) برکشیذ 5) оп. 6) کوشت 7) بماند 8) оп. 9) K; II الکان 10) оп. 11) و خوذرا 12) در انداخت 13) доб. و 14) زنان دست فراز 15) از بام بر 16) оп. 17) مانده 18) оп. 19) оп. 20) خیاطی و حایکی K л. 210b. 21) بهم 22) Текстъ, вслѣдствіе указанной порчи листа, печатается по K. 23) Рук. доб. و

عرضه کن من اسلام[1] عرضه کردم و آن جوان مسلمان شد پس من اورا کفتم که[2] این چه حالت بود کفت ما دو برادر بودیم از ختن ببازرکانی *شدیم بطبرستان[3] من شبی بخواب دیدم که مرا کفتندی که[4] بر خیز و بمیهنه شو[5] و بر دست[6] مهین میهنه مسلمان شو من بیدار شدم[7] درین تفکّر می بودم چون بدین سوی آب آمدیم دلم از بازرکانی و طلب دنیا سرد کشت[8] و این حدیث در دل من *کار کرد و مسلمانی بر دل من[9] شیرین شد و مرا روشن کشت[10] که آن خواب حقّ بودست[11] برادررا کفتم[12] تو دانی با[13] بار* و زر من بترک[14] همه بکفتم و رفتم و همچنین می آمدم تا پیش شما و مسلمان شدم شیخ روی بمن کرد که من از سر[15] دانشمندی کلمهٔ *کفته بودم[16] کفت بر ما حِسبت[17] کردی غرامت آن[18] اورا چندان قرآن *تعلیم کن[19] که نمازش درست باشد و آداب[20] طهارتش بیاموز من آن جوانرا تا سورهٔ[21] و الضحی بیاموختم و چون خواجه حمویه با خانه شد آنچ پوشیده داشت[22] از دستار و دراعه *و پیراهن و ایزار[23] و کمر *و موزه و رغنین[24] جمله پیش شیخ فرستاد و کفت[25] این در وجه تطهیر این جوان کنید شیخ حسن مؤدّب را بخواند و *آن چیزها[26] بدو داد تا بفروخت و درویشانرا دعوت[27] کردند و آن جوانرا[28] *تطهیر دادند[29] و از جملهٔ نیك مردان کشت[30]

❁ الحکایة ❁ خواجه[31] عبد الکریم خادم خاصّ شیخ *ما ابو سعید[32] بود کفت روزی درویشی مرا *بنشانده بود[33] تا از حکایتهاء شیخ

1) اسلامش 2) оп. 3) می شدیم و در طبرستان 4) оп. 5) رو 6) К л. 212b. 7) доб. و 8) شد 9) оп. 10) شد 11) بوده است 12) доб. که 13) доб. مال و 14) من ترك 15) оп. 16) کفتم و 17) جست 18) آنرا 19) بیاموز 20) оп. 21) оп. Сура 93. 22) بود 23) оп. 24) оп. 25) доб. تا 26) оп. 27) دعوتی 28) К л. 213a. 29) بنواختند 30) П л. 20b. 31) оп. 32) оп. 33) بنشانده

که خداوندرا[1] بندکانند که[2] یکی‌را برنك[3] طاوس دارد *و یکی را[4] برنك[5] کلاغ

الحکایة هم خواجه امام[6] عماد الدین محمّد کفت[7] یکروز شیخ *ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[8] مجلس می کفت[9] خواجه امام حسن سمرقندی در آمد و سخن شیخ بشنود[10] با خود اندیشه کرد که این ۵ جه سخنست که شیخ می‌کوید شیخ در حال روی باو[11] کرد و کفت بانزده بار صحیح از بر خواندهٔ آخرین خبر در صحیح کدامست و خواجه امام حسن[12] بانزده بار صحیح از بر کرده بود فرو ماند[13] هرجند اندیشید یادش نیامد شیخ ما[14] کفت کلمتان خفیفتان[15] علی اللّسان ثقیلتان[16] فی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان *الله و بحمده سبحان الله[17] العظیم ۱۰ و بحمده[18] خواجه امام حسن[19] عظیم خجل[20] شد و بشکست جون بیرون[21] آمد کفت بانزده بار صحیح از بر کرده ام و جندین بارها بر خوانده[22] هر جند کوشیدم این خبر یادم نیامد

الحکایة *هم خواجه عماد الدین محمّد[23] کفت *که از جدّ خویش[24] استاد ابو بکر نوقانی شنیدم که کفت روزی شیخ *ما ابو سعید ۱۵ قدّس الله روحه العزیز[25] و خواجه حمویه و من نشسته بودیم در مسجد شیخ *در میهنه[26] جوانی در آمد از ختن و کفت[27] مهین میهنه کدامست شیخ اشارت بخواجه حمویه کرد آن[28] جوان کفت که[29] اسلام عرضه کن خواجه حمویه اشارت بشیخ کرد که اسلامش عرضه کن[30] من کفتم جندین *انتظارش مدهیت و از بند بیرون کنیت[31] شیخ[32] کفت تو اسلامش

---

1) خذاوند تعالی 2) оп. 3) К; П بر یکی 4) دیکری را 5) К; П بر یکی
6) оп. 7) доб. که 8) оп. 9) доб. و 10) доб. و 11) بوی 12) оп.
13) доб. و 14) оп. 15) حقیقتان 16) ثقیـلان 17) оп. 18) оп. 19) оп.
20) К л. 212a. 21) برون 22) доб. و 23) و هم وی 24) از خوذ
25) оп. 26) оп. 27) доб. که 28) оп. 29) оп. 30) П л. 20a.
31) زحمتش مداریذ و از بندش بیرون آریذ 32) доб. مرا

در آمدند و از حمزه شکایت کردند *که مارا بشولیده می دارد شیخ بفرمود
که حمزه‌را بخوانند[1] حمزه ببازار رفته بود *برفتند اورا بیش شیخ خواندند
جون حمزه بیش شیخ آمد شیخ[2] کفت یا حمزه درویشان از تو شکایت
می‌کنند که اوقات بشولیده[3] می داری و بخرد[4] در نمی[5] آیی جه جواب
می دهی حمزه کفت یا شیخ جون طاقت بار حمزه نمی دارند جامهٔ حمّالان ۵
بر باید کشید که این جامهٔ حمّالان از برای بار کشیدن باز[6] نهاده اند
شیخ‌را وقت خوش شد و نعرهٔ بزد و[7] کفت باز کوی[8] حمزه *دیکر
بار بکفت شیخ نعرهٔ دیکر بزد و کفت باز کوی حمزه بار سیؤم بکفت
شیخ نعرهٔ دیکر بزد[9] بس شیخ[10] حسن مؤدّب‌را بفرمود که *شکر
بیار[11] حسن طبقی شکر آورد[12] شیخ بدست خویش *بر سر[13] حمزه فرو ۱۰
می ریخت[14] و همجنان نعره می زد و می کفت من لم یطق احتمال[15] الاذی
فعلیه ان ینزع ثوب الحمّالین

❁ الحکایة ❁ آورده‌اند که وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله
روحه العزیز[16] بباورد رسید[17] خواست که از آنجا بکذرد عریفی بود در
باورد[18] توبه کرده[19] بیش شیخ آمد[20] و از شیخ ما[21] در خواست[22] که ۱۵
جه باشد اکر شیخ[23] روزی جند[24] اینجا مقام کند[25] تا این مردمانرا بشیخ
نیك افتد و برکات شیخ اینجا[26] بماند شیخ اجابت کرد و مدّت *سی روز[27]
آنجا بیستاد[28] هر روز *بامداد آن[29] عریف یکدینار زر[30] بیاوردی و بحسن
مؤدّب دادی و کفتی که[31] در وجه سفرهٔ[32] درویشان خرج کن حسن آن

---

1) و 2) شیخ بفرموذ تا اورا حاضر کردند 3) ایشانرا شوریذه 4) آهسته
5) К л. 214ᵃ. 6) оп. 7) доб. سه نوبت 8) доб. و 9) باز می کفت
10) оп. 11) برو و شکر آور 12) بیاورد و 13) بسر شیخ نعره می زد
14) کرد 15) احتمای 16) оп. 17) доб. و 18) доб. و 19) доб. بوذ و
20) К; П оп. 21) оп. 22) доб. کرد 23) оп. 24) П л. 21ᵇ. 25) کنی
26) К л. 214ᵇ. 27) یك ماه 28) بایستاذ و 29) این 30) оп. 31) оп. 32) оп.

ما[1] اورا جیزی می نوشتم کسی بیامد که ترا شیخ می خواند برفتم جون
بیش[2] شیخ رسیدم شیخ برسید که جه کار می کردی کفتم درویشی حکایتی جند
ازانِ شیخ[3] خواست آنرا[4] می نوشتم شیخ کفت ای[5] عبد الکریم حکایت‌نویس
مباش جنان باش[6] که از تو حکایت کنند و درین سخن[7] جند
۵ فایده است یکی آنك شیخ بفراست بدانست که خواجه[8] عبد الکریم جکار[9]
می کند دوم تأدیب او که جکونه باش سیوم آنك نخواست که حکایت
کرامت[10] او نویسد[11] تا[12] باطراف برند[13] و مشهور شود جنانك دعاکوی بر[14]
اوّل کتاب آورده است که مشایخ کتمان حالات[15] خویش کرده اند

❀ الحکایة ❀ درویشی بود در ازجاه[16] اورا حمزهٔ سکاك کفتندی
۱۰ *مرید شیخ ما بود[17] و بیش ازین ذکر او رفته است* و هر روز که نوبت
مجلس شیخ بود بمیهنه آمدی و جون شیخ مجلس بکفتی حمزه باز کشتی
مکر نوبتِ روز بنجشنبه‌را که جون از مجلس فارغ کشتی مقام کردی
تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و جون نماز آدینه
بکزاردی باز کشتی این[18] حمزه[19] سخت عزیز و کرم رو بود امّا جون
۱۵ بی‌دلی بود و دران وقت جمع صوفیان در مسجدخانهٔ شیخ زاویهٔ
داشتندی و در آنجا نشستندی روزی[20] کرمکاه این حمزه در مسجد[21]
شیخ[22] آمد و غلبهٔ بکرد و در مسجد بدرشتی هرجه تمامتر *بر دیوار[23] زد
جنانك همهٔ درویشان ازان[24] کوفته کشتند و برنجیدند[25] شیخ را ازان حال
آکاهی *بود بیرون[26] آمد و معهود نبود *شیخ مارا[27] دران وقت بیرون[28]
۲۰ آمدن جون *شیخ بیرون[29] آمد و[30] جمع را جشم بر شیخ افتاد باضطراب

1) оп. 2) بخدمت 3) شما 4) و 5) یا 6) کن 7) حدیث 8) оп.
9) جه کار 10) کرامات 11) بنویسند 12) و 13) ببرند 14) در
15) حال 16) Рук. ازخاه ; K جاه باز کـه K л. 213b. 17) оп.
18) оп. 19) مردی 20) یك روز 21) II л. 21a. 22) оп. 23) بدیوار باز 24) доб.
آسیب 25) доб. و 26) بیوذ برون 27) شیخ را 28) برون 29) برون 30) оп.

بدانك حكايات[1] كرامات شيخ ما[2] قدّس الله روحه *العزيز بيش است
ازانك[3] اين مجموع تحمّل آن كند و جون مارا شرط ايجاز و اختصارست
بدين قدر اختصار[4] افتاد بعد ازانك در تصحيح اسانيد و عدالت رُواة
غايت مجهود بذل كرده آمده بود و دقايق احتياط و استقصا[5] بجاى آورده
شده و هرجه بيش ازين آورده مى‌شد[6] از حدّ اختصار[7] بدرجهٔ سآمت ۵
و ملالت مى‌انجاميد و اكر كسى از راه فايده كرفتن مطالعه خواهد كرد
عشر عشير اين تمام بود حق سبحانه و تعالى توفيق استماع بحقّ و كار بستن
بصدق كرامت كناد و بركات انفاس و اوقات و حالات او تا قيام[8] ساعت
از ما و از[9] كافهٔ اسلام منقطع مكرداناد بحقّ محمّد و آله اجمعين[10]

---

1) доб. و 2) оп. 3) بيش ازانست كه 4) К л. 215b. 5) доб. دران
6) مى‌شود 7) اقتصار 8) قيامت 9) оп. 10) оп.

زر[1] خرج کردی و مردمان بران فعل[2] اعتراض می‌کردند و هر کسی سخنی می‌کفتند و شیخ جنانك عادت او بود هیج نمی کفت جون سی روز تمام شد شیخ کفت *تمام شد[3] اکنون برویم[4] ستور بیاوردند شیخ ما[5] از جهت آنك تا آن[6] جماعت که[7] اعتراضها کرده بودند بدان ظنّ بد بدوزخ نشوند[8]
۵ و آن شبهت از بیش همه بر خیزد بر[9] جمع کفت که آن عریف مارا[10] بخوانید *عریف را بخواندند جون[11] در آمد شیخ کفت ای جوان این زر[12] که بسفرهٔ درویشان خرج کردی وجه آن از کجا بود عریف کفت که[13] ای شیخ جون[14] جدّهٔ من فرمان یافت[15] از وی کردن‌بندی بماند سی دانه *مهرهٔ زرین[16] در وی کشیده بمیراث حلال بمن رسیده بود[17] من هر روز
۱۰ ازان[18] مهرهٔ بدیناری می‌فروختم و بسفرهٔ[19] صوفیان خرج می‌کردم امروز آن مهرها *تمام شد[20] و شیخ عزم رفتن کرد جون عریف این[21] سخن بکفت همکنانرا[22] اشکال بر خاست و ارادت[23] در حقّ شیخ ما[24] زیادت کشت

الحکایة ❀ خواجه امام بو[25] عاصم عیاضی دو بسر داشت برادر خویش‌را کفت *خواجه امام بو[26] نصر عیاضی را[27] که[28] ایشانرا بنزدیك
۱۵ آن بیر *بر یعنی شیخ بو سعید بو الخیر قدّس الله روحه[29] تا نظر او بر ایشان افتد و دعاییشان[30] بکوید ایشان برفتند جون بنزدیك[31] شیخ *ما ابو سعید آمدند[32] و[33] از دور جشم *شیخ ما[34] بر ایشان افتاد کفت وصلت[35] وفهمت انبتهما الله نباتا حسنا بیغام رسید و بدانستیم[36] خدای تعالی هر دورا بنبات[37] نیکو بر آرد[38]

---

1) زررا 2) оп. 3) оп. 4) доб. و 5) оп. 6) این 7) доб. آن 8) نروند 9) доб. سر 10) ما 11) عریف 12) доб. از کجا بوذ 13) оп. 14) оп. 15) доб. و 16) К; П оп. 17) К л. 215a. 18) доб. یك 19) بر سفره 20) نماند 21) آن 22) همکنان آن 23) ارادات 24) оп. 25) ابو 26) оп. 27) عیاض‌را П л. 22a. 28) оп. 29) بریذ 30) دعای ایشان 31) نزدیك 32) رسیذند 33) доб. شیخ 34) оп. 35) وصل 36) بدانستم 37) به نبات 38) بر آراذ و

همچنان از میان کار بیرون[1] آمد و[2] بیش شیخ آمد و کفت ای شیخ
من این *همه خدمتهاء[3] سخت برای خدای نمی توانم کرد طمع می‌دارم که
شیخ احسنت بکوید[4] و *بتحسین مددی فرماید خوش باشد[5] شیخ‌را *ازین
سخن[6] خوش آمد و تبسّم کرد ازان[7] راستیٔ آن درویش کفت جنان
کنیم بعد ازان هرکاه[8] که آن *درویش‌را دیدی که[9] کاری کردی[10] ۵
شیخ تحسین کردی و اورا[11] محمدت کفتی و آن درویش بدان خوش[12]
کشتی و *بدان قوّت[13] آن کار می‌کردی

-❁ الحکایة[14] ❁- دران وقت که شیخ ما[15] ابو سعید *قدّس الله روحه
العزیز[16] بطوس بود روزی با خواجه امام بو الحسن رومی[17] نشسته بود و
سخنی[18] می‌کفت و شیخ‌را مهمّی در بیش *بود ایشان[19] دران سخن بودند ۱۰
که آن سخن *شیخ و مهمّ او[20] ناکاه میسّر شد[21] بر زبان شیخ برفت که
الحمد لله ربّ[22] العالمین کارهاء ما خدای سان[23] باشد خواجه امام بو الحسن
نوری[24] کفت ای شیخ بس *کارهاء بو[25] علی درودکر *می تراشد[26] شیخ
ما کفت نی[27] ولیکن کار شمارا شما در میان باشید *و کوییت[28] من جنین
کردم و جنین کنم و جنین می بایست کرد بس کار شما هم خدای ۱۵
سان[29] باشد ولیکن شما در میان *باشیت و می کوییت[30] که ما هستیم و کار
مارا ما در *میان نباشیم[31]

-❁ الحکایة ❁- خواجه امام مظفّر حمدان در نوقان[32] یکروز می‌کفت
که کار ما با شیخ بو سعید همچنانست که بیمانهٔ ارزن یك دانه شیخ بو

---

1) برون 2) فرا 3) کارها 4) و زهی میکویذ 5) به تحسین مدد می فرماید
6) оп. 7) оп. 8) که 9) درویش 10) میکردی 11) доб. بران
12) доб. دل می 13) بقوّت 14) II л. 23ª. 15) оп. 16) оп. 17) روقی
18) سخن با وی 19) آمد و 20) مهمّ شیخ 21) کشت و 22) K л. 217ª.
23) ساز 24) оп. 25) کار ما ابو 26) سازد 27) نه 28) کوئیذ 29) ساز
30) می کوئیذ 31) میانه باشیم 32) توفان

فصل *دوم از باب دوم[1]

در حکایاتی که ازان فایدهٔ بحاصل[2] آید و بعضی
از حکایات مشایخ که از جهت فایده بر لفظ
مبارك شیخ[3] رفته است

۵ الحکایة — آورده اند که روزی[4] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[5] در متوضّا بود[6] جون باستبرا مشغول کشت[7] حسن مؤدّب را[8] آواز داد و کفت بیا و این جامه از سرما بر آور و شیرینی[9] ساز[10] درویشانرا حسن بر حکم اشارت شیخ برفت و کفت[11] اکر توقّف کردی[12] تا از وضو ساختن فارغ کشتی[13] و *بیرون آمدی[14] جه بودی[15] شیخ کفت نباید که شیطان
۱۰ راه بزند[16] بدین دقیقه بدو نمود *که جون خاطر[17] رحمانی در آمد بنسبت[18] جیزی دران تعجیل باید کرد و بزندکانی خویش غرّه نکشت[19] که مشایخ بزرك با کشف ایشان و انبیا با کمال حال خویش از مکر شیطان ایمن نبوده اند که[20] و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبیّ الّا اذا تمنّی القی الشیطان فی امنیّته فینسخ اللّه ما یلقی الشیطان ثمّ یحکم اللّه آیاته

۱۵ الحکایة — در روزکار شیخ *ما ابو سعید قدس اللّه روحه[21] درویشی بودی[22] که *همه خدمتهاء حسن او کردی و[23] هر کجا که[24] کاری سخت بودی *او بجای آوردی[25] یکروز کل کاری[26] می کرد و دست و بای در کل داشت

1) оп. 2) حاصل 3) او 4) оп. 5) оп. 6) П л. 22b. 7) К; П оп.
8) К л. 216a. 9) شربتی 10) بساز 11) доб. ای شیخ 12) کنی
13) کردی 14) برون آئی 15) باشد 16) زند 17) کجون خاطری
18) تمشیت 19) نبـاید شد 20) Сура 22, стихъ 51. 21) оп.
22) بـود 23) оп. 24) оп. 25) К; П оп. 26) کـار کل
К л. 216b.

العزیز[1] بنشابور بود روزی کفت *که ستور[2] زین باید کرد تا *بروستا بیرون[3] شویم ستور زین کردند و شیخ *بر نشست[4] و جمع بسیار در خدمت شیخ[5] برفتند[6] بر در نشابور *بدهی رسیدند[7] *شیخ ما[8] برسید که این *ده‌را جکویند[9] کفتند در دوست شیخ ما[10] آنجا فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد دیکر روز جمع مریدان کفتند که[11] ای شیخ برویم شیخ کفت که[12] بسیار قدم باید زدن تا مرد بدر دوست رسد جون ما اینجا رسیدیم[13] کجا رویم بس شیخ جهل روز آنجا مقام کرد و کارها بدید آمد و بیشتر[14] اهل آن ده[15] بر دست شیخ توبه کردند و *همه اهل ده[16] مرید *شیخ کشتند[17] ٥ ١٠

⊰❁ الحکایة ❁⊱ روزی شیخ[18] *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[19] فصد کرده بود[20] حسن مؤدّب‌را کفت هان ای حسن جکونه می بینی حسن‌را[21] بر زبان برفت[22]

مردان جهان فصد کنند خون آید * تو فصد کنی عشق تو بیرون آید

شیخ فصّادرا کفت بکیر و ببند[23] *دست شیخ حالی ببستند[24] و دیکر خون بر نکرفت ١٥

⊰❁ الحکایة ❁⊱ یکروز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[25] در نشابور مجلس می کفت *خواجه ابو[26] علی سینا *رحمة الله علیه[27] از در خانقاه شیخ در آمد و ایشان *هر دو[28] بیش ازان یکدیکررا ندیده[29] بودند اکرجه میان ایشان مکاتبت[30] بود جون *بو علی[31] از در در آمد

---

1) оп. 2) اسب 3) بروشنائی برون 4) برفت 5) برفتند 6) доб. و
7) بدیهی برسیذند 8) оп. 9) دیه‌را جه کویند 10) оп. 11) оп.
12) оп. 13) رسیذه ایم 14) доб. از 15) دیه 16) оп. 17) شذند
18) К л. 218b. 19) оп. П л. 24a. 20) доб. و 21) حسن 22) رفت و کفت
بیت 23) به بند 24) وشیخ را حالی دست به بستند 25) оп. 26) بو
27) оп. 28) оп. 29) نه دیذه 30) доб. رفته 31) او

سعیدست و باقی منم[1] مریدی ازان شیخ بو[2] سعید آنجا حاضر[3] بود از سر کرمی بر خاست و بای‌افزار کرد و بیش شیخ آمد و آنج[4] از خواجه امام[5] مظفّر شنیده[6] بود با شیخ *شکایت کرد[7] شیخ کفت برو و خواجه امام[8] مظفررا بکوی که *آن یکی[9] هم توبی[10] ما هیچ جیز[11] نیستیم

۵ ❀ الحکایة ❀ *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز بطوس بود جون بیرون می[12] آمد استاد بو بکر بوداع با شیخ بیرون[13] آمد و[14] هر جند شیخ اورا باز می کردانید باز نمی کشت شیخ کفت باز باید کشت استاد *بو بکر[15] کفت ای شیخ بی راه‌آوردی باز نخواهم کشت[16] شیخ کفت از راه تدبیر بر خیز و *بر راه[17] تقدیر نشین

۱۰ ❀ الحکایة ❀ *شیخ مارا[18] بسری خرد فرمان یافت و شیخ عظیم اورا دوست داشتی جون اورا بکورستان بردند شیخ ما[19] اورا بدست *خویش در خاك[20] نهاد جون از خاك بر آمد اشك از جشم مبارك او *می ریخت و[21] می کفت[22]

زشت باید دید و انکارید خوب ✻ زهر باید خورد و انکارید قند

۱۵ *توسنی کردم[23] ندانستم همی ✻ کز کشیدن سختتر[24] کردد کمند

و بعد ازان بسری دیکر هم خرد ازان شیخ ما[25] فرمان یافت و[26] بر زبان شیخ رفت[27] که اهل بهشت از ما *یادکاری خواستند دو[28] دست انبویه‌شان فرستادیم تا رسیدن ما بود[29]

❀ الحکایة[30] ❀ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه

---

1) من 2) ابو 3) on. 4) آنجه 5) on. 6) شنوده 7) بکفت
8) on. 9) یك دانه 10) توئی K л. 217b. 11) on. 12) جون شیخ از
13) برون 14) on. 15) on. 16) II л. 23b. 17) براه طوس برون
18) شیخ را 19) on. 20) خوذ بکور 21) می جکیذ با خوذ 22) доб.
بیت 23) دوستی کردن 24) سخت‌تر 25) on. 26) on. 27) K л. 218a.
28) یادکار خواسته‌اند و 29) باشذ 30) доб. و

فرمود[1] تا بر کرفتند جون بنزدیك صومعه رسید[2] شیخ از اسب فرود آمد
و آن نی را[3] بکرفت[4] بموضعی رسیدند[5] که سنك خاره بود[6] شیخ آن نی را[7]
در دست *کرفت و[8] بران سنك خاره زد تا بدانجا که[9] دست[10] شیخ بود
آن نی بدان سنك فرو شد جون خواجه[11] بو علی آن بدید در بای شیخ
افتاد و بوسه بر بای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه[12] ۵
بو علی جه بود که شیخ ما آن کرامت بوی نمود امّا خواجه[13] بو علی[14]
مرید *شیخ ما جنان[15] کشت که کم[16] روزی بودی که بنزدیك[17] شیخ ما[18]
نیامدی و بعد ازان هر کتابی[19] که در علم[20] حکمت ساخت[21] جون اشارات
و غیر آن فصلی مشبع[22] در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان[23] ایراد
کرد *و درین معنی[24] و در بیان فراست[25] ایشان و کیفیّت سلوك جادهٔ ۱۰
طریقت و حقیقت تصانیف[26] مفرد ساخت جنانك مشهورست

❀ الحکایة ❀ دران وقت که[27] خواجه حسن مؤدّب *رحمة الله
علیه[28] بارادت شیخ بیدا[29] آمد در نشابور و *در خدمت[30] شیخ بیستاد[31] هرجه
داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ اورا بخدمت درویشان
*نصب کرد[32] و او[33] بدان مهمّ بایستاد[34] و آن[35] خدمت می کرد و شیخ[36] بتدریج ۱۵
و[37] رفق[38] اورا ریاضت می فرمود و آنج شرط این راه بود اورا[39] بران
تحریض می کرد و هنوز ازان خواجکی جیزی در باطن خواجه حسن
باقی بود یکروز شیخ خواجه[40] حسن را *آواز داد و[41] کفت یا حسن کواره

---

1) بفرموذ 2) رسیذند 3) نی 4) کرفت و بر دست بستذ 5) رسیذ
6) доб. و ساذه 7) نی که 8) داشت 9) کی 10) доб. مبارك
11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) доб. جنان 15) оп. 16) اندك 17) بخدمت
18) оп. 19) کتاب 20) доб. و 21) К л. 220a. 22) доб. در اشارات
23) متصوّفه; въ П на полѣ. 24) оп. 25) مراتب 26) П л. 25a. 27) کی 28) оп.
29) در 30) بخدمت 31) بایستاذ 32) فرموذ 33) оп. 34) نازك نصب کرد
35) او 36) оп. 37) оп. 38) доб. شیخ 39) оп. 40) оп. 41) оп.

شیخ ما[1] روی بوی کرد و کفت حکمت دانی آمد *خواجه بو[2] علی در
آمد و بنشست[3] شیخ بسر[4] سخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود
آمد و در خانه شد *و خواجه بو[5] علی با شیخ در خانه شد و درِ
خانه فراز کردند و سه شباروز با[6] یکدیکر بودند بخلوت و سخن
می کفتند که کس ندانست و هیچ کس *نیز بنزدیك[7] ایشان *در نیامد[8]
مکر کسی[9] که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون[10] نیامدند بعد
از سه *شباروز خواجه بو[11] علی برفت[12] شاکردان از *خواجه بو[13] علی
برسیدند که شیخ را جکونه یافتی کفت هر جه من می دانم او می بیند و
متصوّفه و مریدان *شیخ جون بنزدیك شیخ در آمدند[14] از شیخ سوآل کردند
که ای شیخ بو[15] علی را جون[16] یافتی کفت هر جه ما می بینیم او می داند
و خواجه[17] بو علی را[18] در حقّ شیخ ما[19] ارادتی بدید آمد و بیوسته بنزدیك
شیخ ما در[20] آمدی و کرامات شیخ *ما ظاهر می دیدی[21] یکروز از
درخانهٔ[22] شیخ در آمد[23] شیخ کفته بود که ستور زین کنیت[24] تا بزیارت
اندرزن[25] شویم و آن موضعی است بر کنار نشابور در کوه معروف بغار[26]
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه *و صومعهٔ او آنجاست[27] که مدّتها[28] عبادت
کردست[29] جون خواجه[30] بو علی در آمد شیخ ما[31] کفت که[32] مارا اندیشهٔ
*زیارت اندرزن[33] می باشد خواجه[34] بو علی کفت که[35] ما بخدمت[36] بیاییم
هر دو برفتند *و جمع بسیار از متصوّفه و مریدان شیخ و شاکردان بو علی
با ایشان برفتند[37] و در راه *که می رفتند[38] نَیی[39] بر راه افتاده بود شیخ

1) оп. 2) ابو 3) доб. و 4) باز سر 5) ابو 6) К л. 219a. 7) در بر
8) نشد 9) оп. 10) برون 11) شبانروز ابو 12) доб. و 13) ابو 14) оп.
15) ابو 16) جکونه 17) оп. 18) علی 19) оп. 20) می 21) می دیذ و П л. 24b.
22) خانقاه 23) доб. و 24) کنیذ 25) زندرزن 26) و غار 27) оп. 28) доб. در آنجا
29) کرده است К л. 219b. 30) оп. 31) оп. 32) оп. 33) زندرزن
34) оп. 35) оп. 36) در خدمت 37) оп. 38) می شذند 39) بنی

حیره شد[1] و آن شکنبهارا[2] بشست *بدان آب روان[3] و باز آورد جون[4]
بخانقاه رسید[5] ازان خواجکی و حبّ جاه با وی هیج جیز[6] نمانده بود[7]
آزاد و خوش دل در آمد شیخ کفت اکنون این را بمطبخی باید داد تا امشب
*اصحابنارا شکنبه وابی بیزد[8] حسن آن کواره بمطبخی داد واسباب آن بیاورد
تا مطبخی بدان مشغول کشت[9] شیخ *دیده بود که حسن را دران ریاضت ٥
رنجی عظیم رسیده بود[10] حسن را آواز داد وکفت اکنون غسلی باید[11] کرد
و جامهٔ *باك و[12] نمازی که[13] معهود بود[14] بوشید و بسر جهارسوی کرمانیان
باید شد و *از آنجا تا[15] بدروازهٔ حیره باید شد و از همهٔ اهل بازار
*می برسید[16] که هیج *مردی را دیدیت[17] با کوارهٔ شکنبه در بشت[18] حسن
بحکم[19] اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنبه خریده بود تا آنجا که ١٠
بشسته بود[20] و باز آورده[21] از یك یك *دوکان دار می برسید[22] و از
هر که اورا[23] دیده بود[24] یك کس نکفت که من جنین کس را[25] دیدم
یا آن کس تو بودی جون حسن به[26] بیش شیخ آمد شیخ[27] کفت ای حسن
آن تویی[28] که خودرا می بینی و الّا هیج کس را[29] بروای دیدن تو نیست آن
نفس تست که ترا در جشم تو می آراید[30] اورا قهر *می باید کرد و بمالید ١٥
بمالیدنی[31] که تا بنشکنیش[32] دست ازو نداری[33] و *جنین بحقّ[34] مشغول
کنی که اورا بروای خود[35] نماند حسن را جون آن حالت[36] مشاهده افتاد از بند

---

1) کرد 2) شکنبها 3) оп. 4) و آن وقت که 5) آمذ 6) оп. 7) доб. و
8) اصحابنا کیبائی بیزند К л. 221ᵃ. 9) доб. و 10) оп. 11) بیایذ
12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) ازنجا 16) بیرسیذ 17) مردی
18) доб. می رفت 19) بر حکم 20) оп. 21) آورد دیذی
22) دکان داران П л. 26ᵃ. 23) وی را 24) доб. برسیذ و 25) کسی را
26) با 27) و 28) توئی 29) کس 30) К л. 222ᵃ. 31) می کرد و
32) بمالیذن و مالیذنی 33) به نشکنی 34) بنداری 35) جنان بحقّش доб.
36) حال و خلق

بر باید کرفت و بسر جهارسوی کرمانیان باید شد و[1] هر شکنبه و جکربند
که *یابی بیاید خرید[2] و دران کواره نهاد[3] و در بشت کرفت[4] و *بخانقاه
آورد[5] حسن کواره در بشت کرفت و برفت و آن حرکت عظیم[6] بر وی
سخت می آمد امّا بضرورت اشارت بیر نکاه می بایست داشت که الشیخ فی
قومه کالنبیّ فی امّته بسر جهارسوی کرمانیان آمد و هر جکربند و شکنبه
که دید[7] بخرید و بر[8] کواره نهاد[9] و بر[10] بشت کرفت و آن *خونها و نجاستها
بر جامه و[11] بشت او می دوید و او در هر نفسی[12] می مرد از شرم[13] و خجالت
مردمان که اورا دران مدّت[14] نزدیك با[15] جامهاء فاخر دیده بودند و جندان
نعمت دنیا و غلامان و تجمّل و *امروز بدین[16] صفت می دیدند و اورا
از سر خواجکی بر خاستن بغایت سخت بود و همهٔ خلق را همجنین بود
که *مصطفی صلی الله علیه و سلم می کوید[17] انّ[18] آخر ما یخرج عن
رؤس الصدّیقین حبّ الریاسة و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود
تا آن بقیّت خواجکی و حبّ جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی
فرود برد[19] جون حسن آن کواره در بشت کرفت و *برین صفت بسر[20]
جهارسوی کرمانیان بخانقاه[21] آورد *بکوی عدنی‌کوبان[22] و آن[23] یك نیمهٔ از[24]
راست بازار شهر نشابور بود و از در خانقاه در آمد و بیش شیخ بیستاد[25]
شیخ کفت این را همجنین بدروازهٔ حیره باید برد و باکیزه بشست[26] بدان آب[27]
و باز آورد و آن *دیکر نیمهٔ[28] از جب[29] بازار شهر بود حسن همجنان *بدروازهٔ

---

1) K л. 220b. 2) بیابی بخری 3) نهی 4) کیری 5) در خانقاه آوری
6) оп. 7) یافت 8) оп. 9) بر کرد 10) در 11) به نجاست و خون 12) نفس
13) تشویر 14) مدّتی 15) доб. جنان 16) آن روز بدان 17) رسول علیه الصلوة و السلام فرموده است II л. 25b. 18) K л. 221a. 19) ریزد 20) از سر
21) доб. شیخ 22) оп. 23) این 24) K; II آن 25) بایستاذ 26) بشستن
27) доб. روان 28) نیمهٔ دیکر 29) K; II راست

و کفتی سه کار بکن هرجه این کدخذای[1] تو در خانه آرذ از غلّه و حوایج
و غیر آن تصرّف خرج خود ازان نکاه دار و خرج مکن جنانك زنان
فرا دوك رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر دران تصرّف
مکن که برکات ازان بشوذ و در خانهٔ خوذ عنکبوت مکذار که شیطان در
آنجا ماوای کیرذ و مریدان ما هم‌نشین شیطان نباشند و هر طعام که ۵
خواهی ساخت هرجه در دیك خواهی کرد از کوشت و حبوب و غیر آن
اوّل نمازی کن آنکاه بدیك فرو کن و این هرسه از ما یاذ دار تا ترا نیك آیذ

الحکایة وقتی شیخ *ما ابوسعید قدّس الله روحه العزیز[2] طهارت
می‌ساخت[3] درویشی‌را بفرستاد تا آب آرد درویش دیر *بماند جماعتی[4] که
حاضر بودند هر کسی اعتراضی[5] می کردند و *انکاری و داوری[6] می‌نمودند که ۱۰
راهی[7] نزدیك جرا دیر می آید جون آن درویش باز آمد شیخ[8] آن داوری[9]
سینهاء ایشان می دید کفت آن آب که مارا *بآن آب[10] وضو می باید[11]
ساخت هنوز از جشمه بیرون[12] نیامده بود[13] این درویش منتظر آن بود
تا[14] آن آب *از جشمه بیرون[15] آید *جون آن آب بیرون آمد و آنجا
رسید بر کرفت و بیاورد[16] شما داوری مکنیت[17] ۱۵

الحکایة خواجه امام ابو بکر صابونی شریك شیخ ما[18] بود
*قدّس الله روحه العزیز[19] در مدرسهٔ مرو[20] و جون شیخ‌را حال بدان
درجه رسید روزی خواجه امام ابو بکر صابونی[21] بنزدیك شیخ در آمد و
کفت ای شیخ ما هر دو در یك مدرسه بودیم[22] و علم بهم آموخته ایم و در
آنج[23] خوانده ایم شریك بوده ایم[24] حق[25] تعالی ترا بدین درجهٔ بزرك رسانید ۲۰

---

1) К л. 223a. 2) оп. 3) доб. و 4) می آمذ جماعت مریدان 5) اعتراض
6) انکار 7) راه 8) К л. 223b. 9) داوریهای 10) بذان 11) بایست
12) برون 13) доб. و 14) که 15) برون 16) و 17) مکنیذ 18) оп.
19) оп. 20) К; II علم 21) оп. 22) بوذه ایم 23) آنجه 24) доб. و 25) доб.
سبحانه و

خواجکی[1] و حبّ جاه[2] بکلّی برون[3] آمد و آزاد شد و مطبخی *آن شکنبها را[4] بیخت و آن شب[5] سفره بنهادند* و آن خوردنی بر سفره نهادند[6] و شیخ و جمع متصوّفه بر[7] سفره بنشستند[8] شیخ کفت ای اصحاب[9] بخورید که امشب خواجه‌وای حسن می خورید

٥ ❁ الحکایة ❁ روزی یکی بنزدیك شیخ ما[10] آمد و کفت ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حقّ جیزی با من بکویی[11] شیخ کفت باز کرد تا فردا *بامداد و فردا باز آی آن[12] مرد برفت[13]* و روز دیکر بامداد باز آمد باز[14] شیخ بفرمود تا آن روز موشی[15] بکرفتند و در حقّهٔ کردند و سر آن حقّه‌را[16] محکم کردند دیکر[17] روز آن مرد باز آمد و کفت[18] آنچ[19] وعده کردهٔ بکوی

١٠ شیخ بفرمود تا آن حقّه‌را[20] بوی دادند و کفت زینهار[21] تا سر این حقّه باز نکنی این[22] مرد *آن حقّه‌را[23] بستد و برفت جون *بخانه رفت[24] سودای آنش بکرفت که[25] آیا درین حقّه جه سرّست بسیار جهد کرد تا خویشتن[26] نکاه دارد صبرش نبود سر حقّه باز کرد موش بیرون[27] جست و برفت آن[28] مرد بیش شیخ آمد و کفت ای شیخ من از تو سرّ خدای[29] خواستم[30]

١٥ تو موشی[31] در حقّه بمن[32] دادی شیخ کفت ای درویش ما موشی در حقّه بتو دادیم تو بنهان نتوانستی داشت *خویش‌را بحق تعالی جون توانی نکاه داشت و[33] سرّ حق‌را[34] با تو *جون کویم که[35] نکاه نتوانی[36] داشت[37]

❁ الحکایة ❁ شیخ هر مریدی که اهل شناختی خانهٔ اورا بخواندی

---

1) جاه 2) خواجکی 3) بیرون 4) آنرا 5) доб. آن 6) оп. 7) доб. آن 8) доб. و 9) اصحابنا 10) оп. 11) بکوی 12) оп. 13) بوقت sic! 14) оп. 15) موشی‌را 16) حقّه 17) К л. 222b. 18) доб. ای شیخ 19) دی روز 20) حقّه 21) نکه دار 22) آن 23) оп. 24) با خانه شد 25) کفت 26) خویشتن‌را 27) оп. 28) оп. 29) حق تعالی 30) доб. و II л. 26b. 31) موش 32) کردی و به من 33) оп. 34) حق تعالی 35) بکویم جکونه 36) خواهی 37) Слѣдующій разсказъ, недостающій въ II, печатается по К.

می رود کفت سهل است جغزی[1] و صعوهٔ نیز بر روی آب می رود
کفتند فلان کس در هوا می برد کفت *مرغی و مکسی بر[2] هوا می برد
کفتند فلان کس در یك لحظه از شهری بشهری می رود شیخ کفت شیطان
نیز در یك نفس[3] از مشرق بمغرب می رود این جنین جیزهارا جندان[4]
قیمتی نیست مرد آن بود که[5] در میان خلق بنشیند و بر خیزد و بخورد
و بخسبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستد و داد کند
و زن کند[6] و با خلق در آمیزد و یك لحظه[7] از خدای[8] غافل نباشد

❀ الحکایة ❀ یکروز در میهنه مؤذّن[9] بانك نماز کفت و قامت
*می کفت[10] و نماز نزدیك *بود که از وقت برود[11] و شیخ از سرای بیرون[12]
نمی آمد بعادت هر روز مؤذّن جند کرّت[13] بدر سرای شیخ آمد و صلوة
و قامت آواز می[14] داد تا نماز بآخر وقت[15] *کشید بیرون[16] آمد و مؤذّن
قامت آورد[17] و نماز بکزاردند[18] و شیخ بنشست مشایخ و اصحاب سوآل کردند
که ای شیخ جیز بود که امروز *شیخ دیرتر بیرون آمد[19] شیخ کفت
که[20] دنیا دست در دامن ما زده بود *و می[21] کفت که[22] همه جیزها[23] از
تو نصیب یافتند مارا[24] از تو *نصیبی می باید[25] بسیار بکوشیدیم و الحاح
کردیم دست از *دامن ما[26] نداشت جون نماز از وقت بخواست رفت[27] مفضل را[28]
در کار او کردیم تا[29] دست از دامن ما[30] بداشت و بعد ازان خواجه مفضل
و فرزندان اورا دنیا دست[31] داد و هیچ کس از فرزندان شیخ را[32] از دنیا

---

1) بزغ 2) زغن و مکس نیز در 3) لحظه 4) بس 5) II л. 27b.
6) خواهذ 7) доб. بدل 8) حق 9) موذّنی 10) آواز می داذ 11) رسیذ بیکاه می شذ K л. 225a. 12) برون 13) оп. 14) оп. 15) قامت 16) شیخ برون 17) کفت 18) بکزارد 19) دیر برون آمذی 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) جیز 24) ما نیز 25) نصیب بایذ 26) دامنم 27) کذشت 28) مفصل 29) оп. 30) оп. 31) درست در هم 32) شیخ

و من همچنان درین دانشمندی مانده‌ام سبب این چیست شیخ گفت یاد داری که فلان[1] روز این حدیث استاد مارا املا کرد که[2] مِن حُسن اسلام المرء ترکه[3] ما لا یعنیه[4] و[5] هر دو بنوشتیم چون تو بخانه شدی *چه کردی[6] گفت من یاد گرفتم و بطلب دیگر شدم شیخ گفت ما همچنین[7] نکردیم

۵ *چون ما بخانه شدیم[8] *هر چه مارا[9] ازان گزیر بود از پیش بر[10] داشتیم و اندیشهٔ آن چیز از دل *بیرون کردیم[11] و آنچ[12] ناگزیر[13] بود *ما آنرا[14] فرا[15] گرفتیم و دل خود باندیشهٔ آن تسلیم کردیم[16] و آن حدیث[17] حقّ *است سبحانه و[18] تعالی[19] چنانك خبر داد قل الله *ثمّ ذرهم *فی خوضهم یلعبون[20] انا بدّك اللازم فالزم بدُّك ناگزیر تو منم ناگزیر خویش‌را[21] ملازم باش لا اله الّا هو

۱۰ فاتخذه وکیلا[22]

الحکایة *شیخ مارا[23] برسیدند در سرخس که *ای شیخ[24] ظریف کیست شیخ گفت در شهر شما لقمان گفتند[25] سبحان الله در شهر ما خود[26] هیچ کس ازو[27] بشولیده‌تر[28] نیست شیخ[29] گفت شمارا غلط افتاده است ظریف پاکیزه باشد و[30] پاکیزه آن باشد که با هیچ *چیز نپیوندد[31]

۱۵ *و هیچ کس ازو بی پیوندتر و بی‌علاقت‌تر و پاکیزه‌تر نیست در همه عالم که با هیچ چیز پیوند ندارد[32] نه بدنیا[33] و[34] نه بآخرت و نه بنفس[35]

الحکایة *شیخ مارا[36] گفتند که[37] فلان کس بر روی آب

---

1) ما آن 2) оп. 3) K; П ترك 4) یعنیه П л. 27a. 5) K л. 224a. 6) چکردی 7) چنین 8) оп. 9) ما هر چه 10) خود 11) برون می کردیم 12) آنچه 13) доб. ما 14) оп. 15) доб. بر می 16) می کردیم 17) خدمت 18) оп. 19) доб. است بس 20) оп. Сура 6, стихъ 91. 21) خویشتن را 22) Сура 73, стихъ 9. 23) شیخ را 24) оп. 25) доб. ای 26) оп. 27) از وی 28) доб. و شوخگن تر 29) оп. 30) K л. 224b. 31) چیزش پیوند نه بود 32) оп. 33) با دنیا 34) оп. 35) با نفس 36) شیخ را 37) оп.

از اوقات شیخ ما[1] قرآن می‌خواند و در آخر عهد هر جه آیت رحمت
بود می‌خواند و هر جه آیت عذاب بود[2] می‌کذاشت یکی کفت که ای
شیخ این جنین نظم قرآن نشود[3] شیخ کفت نظم[4]

ساقی تو بده باده و[5] مطرب تو بزن رود
تا می‌خورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله‌رخان هست
غم نیست و کر هست نصیب دل اعداست

بس کفت آن ما همه بشارت و مغفرت آمده‌است جه خواهیم کرد[6] عیب
کردن ایشان[7] آن درویش‌را[8] جیزی در دل آمد شیخ کفت و ان رغم
انف ابی الدرداء و شیخ ما[9] این لفظ بسیار کفتی *شیخ ما کفت که[10]
واسطی کفته‌است تعلّق الخلق بالخلق کتعلّق المسجون بالمسجون *شیخ ما
کفت[11] سایلی از بیری در خواست که سخنی بکوی کفت از عُلا تا ثری
در قدرت او[12] ذرّهٔ‌است و هر دانش که هست بذرّهٔ از هستیءِ خداوند نرسد
سخن کفتن در جیزی که آن جیز[13] بود محال بود و[14] عبارت بدو نرسد
*شیخ ما کفت آن بیری‌را که[15] کفتند سخنی بکوی کفت ما سوی الله
و[16] لیس له حقیقة فما ذا تکلّم[17] *شیخ ما کفت که[18] سهل بن[19] عبد الله
کفته‌است قبیحٌ لِمَن یَلبَسُ الخرقة وَ هَمُّ الارزاق فی قلبه کفت زشت باشد
*که کسی[20] خرقهٔ درویشان بوشد و اندوه روزی در دل او[21] بود و این
قدر نداند که ارزاق العباد علی الله لا یقوم بها الاّ[22] فضله *شیخ ما کفت
که[23] بنزدیک شیخ[24] ابو العبّاس قصّاب *رحمة الله علیه[25] بودیم بطبرستان

1) оп. 2) доб. فرو 3) نرود 4) оп. II л. 28b. 5) К; II оп.
6) کردن 7) ایشانرا К л. 226b. 8) درویش 9) оп. 10) حکایت
11) حکایت 12) وی 13) доб. ناجیز 14) که 15) حکایت بیری دیکررا
16) оп. 17) انکم 18) حکایت 19) оп. 20) کسی که 21) وی
22) К л. 227a. 23) حکایت ما 24) оп. 25) оп.

زیادت از[1] کفاف نبودی[2] الّا فرزندان خواجه مفضل را[3] که ایشان همه
با مال و ثروت بودند[4] و هر که از فرزندان شیخ[5] که[6] در کوی دنیا
قدمی نهادند[7] بیشتر *بل که همه[8] فرزندان خواجه مفضل بودند

الحکایة شیخ ما[9] *ابو سعید قدّس الله روحه[10] یکبار *بکنار
۵ طوس[11] رسید[12] مردمان از شیخ[13] استدعاء مجلس کردند شیخ اجابت کرد[14]
بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند و مردم می آمدند و می نشستند جون
شیخ بیرون آمد و مقریان قرآن بر خواندند و مردم بسیار در آمدند
جنانك هیچ جای نماند[15] معرف بر بای خاست و کفت خدایش بیامرزاد
که هر کسی[16] از آنجا که هست یك قدم[17] فراتر آید شیخ کفت و صلّی الله
۱۰ علی محمّد و آله اجمعین و دست *بر روی[18] فرود آورد و[19] کفت هر جه
ما بخواستیم کفت و همهٔ بیغامبران *کفته اند او بکفت[20] خدایش بیامرزاد
که هر کسی از آنجا که هست یك قدم[21] فراتر آید و *جون این کلمه بکفت[22]
از تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین مجلس نکفت *و برین ختم کرد[23]

*الحکایة شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[24] کفت
۱۵ که[25] صد *بیر از[26] بیران در تصوّف سخن کفته اند اوّل همان کفت که
آخر و[27] عبارات مختلف بود و معنی یك بود که التصوّف ترك التکلّف
و هیچ تکلّف ترا بتر[28] از توبی[29] تو نیست جون بخویشتن مشغول کشتی
ازو باز ماندی *شیخ ما[30] کفت مشایخ و بیران کفته اند[31] هر جه خلق را
شاید خدای را[32] نشاید و هر جه خدای را[33] شاید خلق را نشاید و وقتی

---

1) оп. 2) نبوذ 3) مفصل 4) доб. همیشه 5) K л. 225ᵇ. 6) оп.
7) نهاذ 8) از 9) оп. 10) оп. П л. 28ᵃ. 11) بطوس 12) доб. و
بس 13) وی 14) доб. و 15) نبوذ 16) کس 17) کام 18) بروی 19) بس
20) بکفته اند این مرد کفت 21) کام 22) оп. 23) оп. 24) کفت
25) оп. 26) هزار K л. 226ᵃ. 27) оп. 28) بیش 29) توئی 30) و
31) доб. که 32) خذای تعالی را 33) خذای تعالی را

فرزندان *او بودی[1] و از اطراف عالم کسانی که بزیارت شیخ ما[2] آمدندی بیهنه جون از زیارت روضهٔ مقدّس او فارغ شدندی آن باره‌را[3] با دیکر آثار او[4] زیارت کردندی و نشان آن[5] انکشت بدیدندی تا بوقت فترت غزّ آن تبرّك[6] با دیکر تبرّکهاء عزیز او ضایع شد[7]

❁ الحكاية ❁ درویشی بوده است[8] در[9] نشابور که[10] اورا حمزة التراب کفتندی روزی از تواضع که *درو بود شیخ ما را[11] رقعهٔ نوشت و بر سر رقعه تواضع‌را بنوشت[12] که تراب قدم[13] شیخ ما[14] بر ظهر رقعه بنوشت[15] جواب او این بیت باو[16] فرستاد[17]

کر تو خاکی خاك ترا خاك شدم * جون خاك ترا خاك شدم باك شدم[18]

جدّ[19] دعاکوی *خواجه بو سعید[20] آورده است که جماعتی کمان برند[21] که بیتهایی[22] که در میان سخن بر زبان مبارك[23] شیخ ما[24] رفته است او کفته است و نه جنانست که اورا جندان استغراق در حالت خود بمشاهدهٔ حقّ[25] بودی که اورا بروای تفکّر در بیت نبودی[26] در همه عمر او الّا این یك بیت که بر بشت رقعهٔ حمزه نوشته است *او کفته است[27] و آن[28] دو بیت اینست[29]

جانا بزمین[30] خابران خاری نیست * کش با من و روزکار من کاری نیست
با لطف[31] و نوازش وصال تو مرا * در دادن صد هزار جان عاری نیست[32]

دیکر *هر جه بر زبان او رفته است[33] همه آن بودست[34] که از بیران خویش یاد داشته است

---

1) وی بوذ 2) оп. 3) باره 4) عزیز را 5) оп. 6) باره 7) П л. 29b. 8) بوذست 9) К л. 228a. 10) оп. 11) در وی بوذی بشیخ 12) نوشت 13) قدمه 14) оп. 15) نوشت 16) و بذو 17) доб. حکایت 18) доб. حکایت و شیخ الاسلام 19) доб. این 20) оп. 21) بردند 22) بیتها 23) оп. 24) оп. 25) доб. تعالی 26) و در هیچ جیز نبوذ 27) оп. 28) این 29) دیکر بیت 30) بر زمین 31) К л. 228b. 32) доб. بیش ازین نکفته است 33) оп. 34) بوذه است

جون صوفیان *بنزدیك او آمدندی[1] هر کسی بجیزی و *بحاجتی و بمنی[2] در آویخته[3] جون شب در آمدی شیخ بو العبّاس کفتی یا ربّ هر کسی را *وای و مرا وای می نباید و هر کسی را منی و مرا منی می نباید مرا[4] آن می باید که من نباشم

۵ ❀ الحکایة ❀ یکروز در نشابور شیخ *ما[5] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز بر منبر[6] مجلس می کفت جون در سخن کرم شد[7] و حالتی[8] خوش بدید آمد در میان سخن کفت لیس فی الجبّة سوی الله و انکشت مسبّحه بر آورد در زیر جبّه که بوشیده داشت[9] آنجا که سینهٔ مبارك او بود *انکشت مبارك او از جبّهٔ بر آمد[10] و بسیار مشایخ و ایمّه و

۱۰ بزرکان حاضر بودند[11] جون شیخ ابو[12] محمّد جوینی[13] و استاد امام ابو القاسم[14] قشیری و استاد *امام اسماعیل[15] صابونی *قدّس الله ارواحهم[16] و دیکر مشایخ و ایمّه که ذکر ایشان *کردن بتطویل می انجامد او این سخن بکفت[17] و کس برین[18] اعتراض نکرد و بدل هیچ *کس اعتراض[19] ننمود بل کی[20] همه را حالت جنان[21] کشته بود که بی خویشتن[22] کشته بودند و بموافقت شیخ همه[23] خرقها درمیان

۱۵ نهادند و جون مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد آن[24] جبّهٔ شیخ را[25] و خرقهاء مشایخ[26] باره کردند و همهٔ مشایخ اتّفاق کردند که آن یك کزباره[27] از بیش سینهٔ جبّهٔ شیخ ما[28] که نشان انکشت مبارك او بود باره سازند[29] و بنهند تا بهر وقت[30] صادر و وارد آنرا[31] زیارت *می کنند[32] آن یك کزباره[33] همجنان با بنبه و آستر بنهادند و آن در دست خواجه بو الفتح شیخ و

---

1) نزدیك وی آمدند 2) جائی 3) доб. و 4) و من وائی و مرادی باید
5) П л. 29a. 6) оп. 7) К; П оп. 8) حالی 9) بوذ 10) оп.
11) доб. و 12) بو 13) جوئی 14) القسم 15) اسمعیل 16) оп. 17) موجب
18) доб. سخن تطویل باشذ رحمة الله علیهم اجمعین 19) انکار 20) بلك
21) К л. 227b. 22) خوذ 23) доб. مشایخ 24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) оп.
28) کز کرباس 29) оп. 30) نکنند 31) که 32) برسند 33) کنند آنرا 34) کز

کتابی بیمینی شیخ ما[1] کفت ای درویش تا جه کنی و آنکاه ازان نامه جه بر خوانی جنین نباید کفت که تو طاقت[2] نداری[3] کفت *ای شیخ[4] جکونه کویم *شیخ ما[5] کفت بکوی[6] اللّهمّ اغفر[7] و ارحم و لا تسأل

الحکایة[8] بابا حسن *رحمه الله[9] بیش نماز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[10] بودست و در عهد شیخ امامت متصوّفه *برسم او کرده[11] یکروز نماز بامداد می‌کزارد جون قنوت بر خواند کفت تبارکت ربّنا[12] و تعالیت اللّهمّ صل علی محمّد و بسجده رفت[13] جون *نماز سلام[14] داد شیخ ما[15] کفت جرا بر آل[16] صلوات نکفتی[17] و *جنین نکفتی که اللّهمّ صل علی محمّد[18] و علی آل محمّد[19] بابا حسن کفت[20] اصحاب‌را خلاف‌است که در تشهّد اوّل و[21] قنوت بر آل محمّد باید[22] کفت یا نی[23] و من احتیاط آن خلاف‌را[24] نکفتم شیخ ما[25] کفت ما در موکبی نرویم که آل محمّد *در آنجا نباشد[26]

الحکایة دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[27] بنشابور شد و از جوانب آن انکارها می‌بود و حالت[28] استاد امام ابو القاسم[29] قشیری *قدّس الله روحه[30] خود بیش ازین شرح داده آمده‌است و آن بزرکان دیکر همجنین[31] جون[32] استاد امام بمجلس شیخ[33] آمد و ازان[34] انکار *بر خاست امّا[35] کاهکاه در درون[36] استاد امام از راه آدمی‌کری اندك داوری می بود روزی استاد[37] با جمعی و با شیخ *ما بکویی[38] فرو می شدند[39] سکی بیکانه بدان کوی در آمد سکان آن محلّه بیکبار *بانك در آمدند[40]

---

1) оп. 2) доб. آن 3) доб. درویش 4) بس 5) оп. 6) بکو
7) اعف 8) К л. 229b. 9) оп. 10) оп. 11) بر اسم او بوده است و
12) оп. 13) شد 14) سلام نماز باز 15) оп. 16) доб. محمّد 17) نداذی
18) П л. 30b. 19) оп. 20) доб. ای شیخ 21) доб. در 22) صلوات شایذ
23) نه 24) خلاف 25) оп. 26) آنجا نباشند 27) оп. 28) حالات 29) القسم
30) оп. 31) همجنان 32) оп. 33) оп. 34) اورا 35) بوذ К л. 230a.
36) اندرون 37) оп. 38) بکوی ابرك 39) شذ 40) بانك در کرفتند

❁ الحكاية ❁ شیخ ما[1] کفت از ابو القاسم[2] بن[3] بشر بن محمّد[4] یاسین شنیدم *در میهنه[5] و او بیری بزرك بوده است* و اوّل بیر شیخ ما او بودست و امام بودست[6] شیخ کفت که[7] روزی مارا کفت یا ابا[8] سعید مرد باید که[9] جکرسوخته جندان بودا * نی[10] همانا که جنین مرد فراوان بودا[11]

۵ روزی شیخ *ما قدّس الله روحه سخنی[12] می کفت و[13] بیران و عزیزان نشسته بودند یکی از[14] قوم بیانك بلند بکریست جنانك جمع را ازان کریستن *او زحمتی بود هر جه تمامتر و ازان کریستن[15] وحشتی در دل[16] آن[17] قوم بدید آمد شیخ *ما قدّس الله روحه[18] بنظر هیبت دران مرد نکریست و کفت ان شئت ان تقول کما قلت فاقعد کما قعدت فان من ثبت نبت[19]

۱۰ و من صبر ظفر بس کفت سمعت ان عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا تمّ[20] فجور العبد ملك عینیه *فبکی بهما[21] *ما شآء[22] بس کفت[23]

لو ان دونك[24] بحر الصین[25] معترضا * *لخلت[26] ذاك سرابا ذاهب الاثر

و لو دعیت و *فیما بیننا[27] سقر * *لهوّن الشوق حوض النار فی السقر

و هم شیخ ما[28] کفت که[29] روزی مردی بیش[30] بیر بو[31] الفضل حسن در آمد

۱۵ و کفت ای شیخ دوش ترا بخواب دیدم *مرده و[32] بر جنازه نهاده بیر بو[33] الفضل کفت خاموش آن خواب خودرا دیدی ایشان هرکز نمیرند الّا من عاش للّه[34] لا یموت ابدا

❁ الحكاية ❁ *آورده اند که[35] روزی درویشی وضو می ساخت شیخ بمتوضّا در شد آن درویش دست می شست[36] و می کفت اللّهمّ اَعطِنی

---

1) оп. 2) القسم 3) оп. 4) доб. بن 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) با 9) оп. 10) نه 11) доб. و 12) سخن 13) доб. بسیار 14) доб. آن 15) оп. 16) П л. 30a. 17) оп. 18) оп. 19) ثبت 20) К л. 229a. 21) К; П فکانهما 22) оп. 23) доб. شعر 24) روتك 25) П الصبر, К صین 26) محلت 27) فیها بیتا 28) оп. 29) оп. 30) К; П оп. 31) ابو 32) оп. 33) ابو 34) باللّه 35) کویند 36) ? Рукк. شد

و همهٔ راه با خویشتن در *بندار می بود[1] که من شیخ‌را جنین جامهاء *نیکو و[2] ظریف می برم شیخ را[3] عظیم خوش خواهد[4] آمد و ازین[5] منّتها خواهد داشت و بدین سبب مرا مراعاتها خواهد کرد جون آن درویش بیك فرسنکی[6] میهنه رسید شیخ ما[7] کفت که[8] ستور زین کنیت[9] اسب زین کردند و شیخ بر نشست و *جمع جمله[10] در خدمت شیخ برفتند و شیخ *بدان صحرا بیرون آمد[11] جون بدان درویش رسید آن درویش‌را بندار[12] زیادت کشت کمان برد که شیخ بمراعات او از جهت آن جامها بیرون[13] آمده است و بدین تصوّر حبّ دنیا در دل او زیادت می کشت *آن درویش[14] آمد و در بای شیخ افتاد شیخ کفت آن جامها که از جهت[15] ما[16] آوردهٔ بیار[17] حالی آن جامها از بار بیرون کرد و بیش شیخ نهاد[18] و یك یك باز می کرد و بر شیخ عرضه می داد شیخ بفرمود تا *همانجا آن جامها[19] باره باره کردند و بر سر هر خاری[20] بارهٔ ازان بیاویختند و برفتند آن درویش از هم فرو ریخت و عظیم شکست[21] شیخ بدین حرکت بدو نمود که دنیارا بنزدیك ما جه *قدر و[22] قیمت دارد[23] و آن بندار[24] تو بسبب این جامها دنیابرستی بودست[25] و این طایفه می باید که نه بدنیا فرود آیند و نه بعقبی باز نکرند دنیا بر دل آن درویش بدین حرکت سرد کشت و جون بمیهنه *در آمد[26] بخدمت شیخ مقام کرد و برورش یافت و از عزیزان این طایفه کشت

❀ الحکایة ❀ روزی درویشی بمیهنه رسید و همجنان با بای‌افزار

1) بنداری بوذ 2) оп. 3) доб. این 4) К л. 231a. 5) از من 6) بنزدیك 7) оп. 8) оп. 9) کنیذ 10) جملهٔ جمع 11) بصحرا 12) ازان بیذار برون شذ 13) برون 14) بیش شیخ 15) بهر 16) П л. 31b. 17) بیاور آن درویش 18) آورد 19) آنرا همه آنجا 20) خارنی sic! К л. 231b. 21) شکسته شذ 22) оп. 23) است 24) بنداشت 25) بوذه است 26) رسیذ

و[1] دران سك افتادند و اورا مجروح كردند و ازان محلّه بيرون كردند
شيخ عنان باز كشيد و كفت بو سعيد درين شهر غريبست[2] با وى سكى بايد[3]
كرد آن انكار و داورى بكلّى از درون[4] استاد امام بر خاست و *با خويشتن
آمد كه همه انكار و داوريها و تعصّبها ازين نفس امّاره است[5] بعد ازان
٥ ميان استاد امام و شيخ ما[6] صفايى مى[7] بود كه هركز هيچ كدورت نبذيرفت[8]

❁ الحكاية ❁ خواجه عبد الكريم *كه خادم خاصّ شيخ ما بود
قدّس الله روحه و او از نشابور بودست[9] كفت من كودك بودم كه
بدر مرا بنزديك[10] شيخ *بو سعيد[11] آورد *بخدمت او[12] جون بدرم باز
كشت و من *بيش شيخ بيستادم[13] بخدمت شيخ[14] جشم شيخ *بر من افتاد
١٠ كفت[15] در ميان رواق *آن جيزرا كه افتاده است بيار[16] من برفتم و بر
داشتم و[17] بيش شيخ آوردم شيخ كفت بزبان شما اين را جه كويند كفتم
خاشه[18] كفت بدانك دنيا و آخرت خاشهٔ[19] اين راهست تا از راه بر
ندارى بمقصود نرسى كه مهتر عالم صلوات الله *و سلامه[20] عليه جنين
كفت كه[21] ادناها اماطة الاذى عن الطريق *و اين[22] درجهٔ از درجات
١٥ ايمانست[23] كه خاشهٔ[24] از راه بر دارى بس كفت هر جه نه خدايرا[25] نه
جيز و هر كه نه خدايرا نه كس آنجا[26] كه تويى[27] همه دوزخست
و آنجا كه[28] نيستى همه بهشتست

❁ الحكاية ❁ مريدى از مريدان شيخ *ما قدّس الله روحه[29] از
عراق بخدمت شيخ مى آمد بميهنه[30] و شيخ را بسيار جامهاء نيكو مى آورد

---

1) оп. 2) доб. و 3) نبايد 4) دل 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) نه بذيرفت
9) оп. 10) بخدمت 11) оп. 12) و 13) оп. 14) доб. بايستادم
II л. 31ª. 15) روزى 16) كرد K л. 230ᵇ خانقاه بر خاشيه افتاذ انداخته اشارة
17) доб. شيخ كفت بيار 18) غاشيه 19) غاشيه 20) оп. 21) оп. 22) كمتر
23) ايمان آنست 24) خاشيه 25) خذاى تعالى را 26) اينجا 27) توئى
28) доб. تو 29) оп. 30) оп.

نکرد و آن نظر که در حقّ او داشت هیچ نقصان نبذیرفت[1]

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[2] بنشابور شد شیخ[3] بو عبد الله باکو در خانقاه شیخ ابو[4] عبد الرحمن سلمی بود و بیر آن[5] خانقاه بعد[6] شیخ ابو[7] عبد الرحمن او بود و این باکو دیهی *باشد در[8] ولایت شروان و این بو عبد الله باکو بهر کاهی سخنی کفتی با شیخ ما[9] بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سوالات کردی و شیخ جواب[10] بکفتی یکروز بیش[11] شیخ آمد و کفت ای شیخ جند جیزست که ما از *تو می بینیم[12] که بیران ما[13] نکرده اند شیخ ما[14] کفت خواجه بکوید *تا آن[15] جه جیزست کفت[16] یکی آنست که[17] جوانانرا *در بر[18] بیران می نشانی و خردان‌را در کارها[19] با بزرکان برابر می داری و در تفرقه میان خرد و بزرك هیچ فرق نمی فرمایی و دیکر جوانان‌را بسماع و رقص اجازت می فرمایی[20] و سیوم خرقهٔ که از درویشی[21] جدا کردد کاهی[22] هست که هم بدان درویش باز می فرمایی داد[23] و کویی[24] الفقیر اولی بخرقته و مشایخ[25] ما این نکرده اند شیخ کفت دیکر هیچیز[26] هست کفت نه شیخ کفت امّا[27] حدیث خردان و بزرکان هیچ کس ازیشان در جشم ما خرد نیست و هر که قدم در طریقت نهاد اکرجه جوان باشد نظر[28] بیران بدو[29] جنان باید که آنچ[30] بهفتاد سال بما نداده اند روا بود که بروزی بدو خواهند داد[31] جون اعتقاد جنین باشد هیچ کس در جشم خرد ننماید و حدیث رقص جوانان در سماع جوانان‌را نفس از هوایی[32] خالی نبود و ازان بیرون نیست که ایشانرا

---

1) نه بذیرفت 2) оп. 3) оп. 4) بو 5) оп. 6) доб. از 7) بو 8) شیخ می بینم 9) оп. 10) доб. آن 11) К л. 233a. 12) است از 13) доб. آن 14) оп. 15) که 16) К; П که 17) کی 18) بر سر 19) П л. 32b. 20) می دهی 21) درویش 22) وقت 23) оп. 24) می کوئی 25) بیران 26) هیچ جیز 27) بشنو 28) К л. 233a. 29) بذان 30) آنجه 31) доб. و 32) هوا

پیش شیخ ما[1] آمد و کفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم[2] نه بیاسودم و نه آسودهٔرا دیدم شیخ کفت هیچ عجب نیست این[3] سفر *که تو[4] کردی[5] مراد خود جستی اکر تو درین سفر نبودیی[6] و یکدم بترک خود بکفتیی[7] هم تو بیاسودیی[8] و هم دیکران[9] بیاسودندی زندان مرد بود مردست جون قدم از زندان بیرون نهاد براحت رسید

۵

❀ الحکایة ❀ علویی بودست در طوس که اورا سیّد حمزه کفتهاند[10] و سرای او بر[11] در دروازهٔ رودبار بودست و شیخ ما[12] اورا عظیم دوست داشتی و او نیز[13] عظیم ارادتی[14] داشت در حقّ شیخ ما[15] و او[16] مردی منعم بود و هر وقت که شیخ ما[17] بطوس رسیدی اورا[18] بسرای *خویش فرود[19] آوردی[20] و شیخ اورا بدین درخواست اجابت کردی که در حقّ او نظری داشت

۱۰

وقتی شیخ *ما قدّس الله روحه[21] بطوس رسید[22] سیّد حمزهرا طلب کرد کفتند شیخ اورا نتواند دید که مدّت جهل شباروزست[23] *تا او[24] بفساد مشغول است و صبوح بر صبوح داد[25] و غلامان و کنیزکانرا خمر داده است و همهرا برهنه کرده است و مست بهم در نشانده[26] شیخ ما[27] کفت عجب بر جنان درکاهی کناه کم ازین نباید[28] و بیش ازین نکفت و هیچ اعتراض نکرد و جون[29] سیّد حمزهرا خبر دادند که شیخ بو سعید رسید حالی *بترک آن[30] بکفت و دیکر روز بخدمت شیخ آمد و شیخ[31] بقرار هر بار مراعاتش کرد و آن سخن *که شنوده بود بروی او نیاورد[32] و بر وی هیچ انکار

۱۵

---

1) оп. 2) доб. و 3) оп. 4) оп. 5) доб. و 6) نبوذی 7) بکفتی
8) بیاسوذی K л. 232a. 9) доб. بتو 10) کفتندی 11) در 12) оп.
13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) доб. خبر بوذی
19) خوذ فرو 20) П л. 32a. 21) оп. 22) доб. و شیخرا
23) شبانروز است 24) که 25) دارذ 26) доб. است K л. 232b.
27) оп. 28) доб. کرد 29) оп. 30) ترک آن کار 31) شیخرا
32) با روی وی ننهاذ

درو و اشارت[1] بشیخ[2] عبد الله کرد و ما درو و اشارت بخود کرد شیخ بو[3] عبد الله بشکست و با خویشتن آمد و دانست که *ترك ادبی[4] عظیم *کردست با خویشتن[5] توبه کرد و جون شیخ[6] از منبر فرود آمد بیش شیخ آمد و اورا تصدیق کرد و استغفار کرد و بعد ازان هرکز جنان ننشست[7]

الحکایة بیر حبّی[8] درزی خاصّ شیخ *ما بودست[9] روزی جامهٔ ازانِ شیخ *ما قدّس الله روحه[10] دوخته بود[11] وقت قیلوله بود و شیخ سر باز نهاده *و خواجه عبد الکریم که خادم خاصّ شیخ بود بر سر بالین شیخ نشسته بود با مروحهٔ در دست و شیخ را باد می کرد بیر حبّی جامهٔ[12] شیخ بر دست کرفته در شد[13] خواجه عبد الکریم کفت که[14] جه وقت اینست بیر حبّی[15] کفت که[16] هر کجا تو در کنجی ما نیز در کنجیم[17] خواجه عبد[18] الکریم *مروحه نهاد و[19] دستی جند برو[20] زد *جون هفت طبانجه بزد شیخ کفت بس باشد بیر حبّی بیرون آمد و با خواجه نجّار کله کرد جون نماز دیکر[21] شیخ بیرون آمد[22] خواجه نجّار با شیخ کفت که جوانان دست بر بیران آرند[23] شیخ جکوید[24] شیخ ما[25] کفت که[26] دست خواجه عبد الکریم دست ما باشد[27] بعد ازان *نیز کس[28] سخن نکفت

الحکایة دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز در مجلس کفتن بود و بیش بجند روز میان استاد امام[29] و دهقانی در آسیابی که بدیه خیناباد[30] بود مقالتی می رفت[31] که آن دهقان دران

---

1) اشارات 2) доб. ابو 3) ابو 4) ترکی 5) در وجود آمذ و با خوذ
6) оп. 7) بنشست sic! 8) حبی 9) بوذ 10) оп. 11) доб. و
12) П л. 33b. 13) оп. 14) оп. 15) حسبی 16) оп. 17) در کنجم
18) К л. 235a. 19) оп. 20) بر وی 21) оп. 22) доб. و 23) دراز کنند
24) جه فرمایذ 25) оп. 26) оп. 27) بوذ 28) هیج کس نیز 29) بو سعید
30) حین آباذ بنشابور بوذ روزی مجلس میکفت واستاذ امام ابو القسم قشیری
31) می رفته بوذ

هوایی[1] باشد غالب و هوا بر همه اعضا غلبه کند اکر دستی بر هم زنند هوای[2] دست بریزد و اکر *بای بر دارند[3] هوای بایش کم شود جون بدین طریق هوا از اعضاء ایشان نقصان کیرد از دیکر کبآیر خویشتن نکاه توانند داشت جون همه هواها جمع باشد و العیاذ بالله در کیسه مانند[4] آتش هواء ایشان در سماع بریزد اولیتر ازانك بجیزی دیکر و امّا حدیث[5] خرقه *که ازان[6] درویش جدا شود بحکم جمع باشد و دلهاء جمع بخرقهٔ او مشغول[7] بود[8] آن خرقه از جهت جمع در سر او افکنند و بار خرقهٔ آن درویش از دل او[9] بر دارند جون دستشان در حال بجامهٔ دیکر نرسد[10] آن درویش بسر خرقهٔ خود[11] باز نکشته *بود بل کی[12] درویشانش خرقهٔ خود داده‌اند و دلهارا[13] بدان ازو فارغ داشته[14] بس او در حمایت همّت جمع بود این خرقه همان خرقه نبود[15] شیخ بو عبد الله کفت اکر ما شیخ را ندیدیمی صوفی[16] ندیده بودیمی

❁ الحکایة[17] ❁ و هم دران[18] عهد شیخ بو عبد الله باکو یکروز در مجلس شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[19] بی خویشتن نشسته بود خواجه‌وار[20] بای کرد[21] *شیخ مارا[22] جشم برو[23] افتاد بس شیخ با کسی خلقی نکرد در[24] مجلس و سخنی نیکو بکفت آنکس کفت شیخ را که[25] خدایت بهشت[26] روزی[27] کناد شیخ کفت نباید[28] مارا بهشت نباید با مشتی کند[29] و لوك و درویش در آنجا جز شلّان و کوران و ضعیفان نباشد مارا دوزخ باید[30] جمشید درو و نمرود درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه

---

1) هوای نفس 2) هوا 3) بائی بر دارذ 4) بمانند آن 5) доб. آن
6) کی از 7) К л. 234ª. 8) باشذ 9) خویش; въ П на полѣ. 10) П л. 33ª.
11) خویش 12) باشذ بلك 13) دلها 14) داشته اند 15) بوذ 16) صوفی را
17) оп. 18) درین 19) оп. 20) доб. و 21) доб. کرده 22) شیخ را
23) بر وی 24) доб. میان 25) оп. 26) دربهشت 27) оп. 28) доб. که
29) لنك К л. 234ª. 30) доб. که

نشابور بر نشسته بود و *با جمع[1] جایی می رفت[2] بدر *کلیسیایی رسید[3]
اتّفاق‌را[4] روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسیا[5] جمع شده[6] بودند
جماعتی کفتند ای شیخ ایشانان[7] ترا می باید که بینند[8] شیخ حالی بای[9]
بکردانید جون شیخ در *کلیسا در آمد[10] و جمع در خدمت *او در
آمدند[11] همه ترسایان بیش شیخ باز آمدند و خدمت کردند *و شرایط توقیر ۵
و تبجیل باقامت رسانیدند جون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحرمت بزانوی
تواضع در آمدند در بیش شیخ[12] و بسیار بکریستند و تضرّع کردند و حالتها
رفت[13] مقریان با شیخ بودند یکی کفت ای[14] شیخ دستوری هست تا[15]
آیتی بخوانند[16] شیخ کفت بیاید خواند مقریان قرآن بر خواندند[17]
آن[18] جماعت همه[19] از دست برفتند[20] و نعرها زدند و زاری بسیار کردند ۱۰
و همهٔ جمع‌را حالتها[21] بدید آمد *جون بجای خویش باز آمدند[22] شیخ
بر خاست و بیرون[23] آمد یکی کفت اکر شیخ[24] اشارت کردی همه زنّارها
باز کردندی شیخ کفت ماشان بر نبسته بودیم[25] تا باز کنیم[26]

الحکایة روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[27]
در نشابور *در خانقاه عدنی‌کوبان[28] مجلس می کفت در میان سخن کفت ۱۵
از در خانقاه تا بیشکاه[29] همه کوهرست ریخته جرا بر نجینید[30] جمع باز
نکریستند بنداشتند[31] کوهرست تا بر کیرند جون ندیدند کفتند ای شیخ
کجاست که[32] نمی بینیم[33] کفت خدمت خدمت

الحکایة دران وقت که خواجه بو[34] طاهر مهین بسر شیخ

---

1) оп. 2) доб. و 3) کلیسائی برسید 4) اتّفاقا 5) کلیسای 6) оп.
7) ایشانرا 8) به بینند 9) عنان 10) رفت 11) در رفتند 12) оп.
13) بدیذ آمذ و 14) یا 15) که 16) بر خوانند 17) II л. 34b.
18) оп. 19) оп. 20) بشذند 21) حالت 22) و 23) برون 24) K л. 236b.
25) بر نبسته ایم 26) کشائیم 27) оп. 28) оп. 29) بن خانقا 30) доб.
جمله 31) доб. که 32) доб. ما 33) доб. شیخ 34) ابو

آسیا دعوی می کرد و استاد امام می کفت ازان منست[1] مقری در مجلس *بر خواند[2] *لمن الملك الیوم[3] شیخ ما[4] کفت با منت راستست با استادم[5] امام راست کن که می کوید آسیاء خیناباد[6] ازان منست

الحكاية آورده اند که یکروز[7] شیخ *ما قدّس الله روحه[8]
در نشابور بمحلّهٔ فرو *می شد[9] و جمع متصوّفه بیش از صد و بنجاه کس
با او بهم ناکاه[10] زنی بارهٔ خاکستر از بام بینداخت نادانسته که کسی
می کذرد ازان خاکستر بعضی *بر جامهٔ[11] شیخ رسید[12] شیخ فارغ بود و هیچ متأثّر
نکشت[13] جمع در اضطراب آمدند و کفتند این سرای *باز کنیم[14] وخواستند
تا[15] حرکتی کنند[16] شیخ ما[17] کفت آرام کیریت[18] که[19] کسی که مستوجب
آتش بود بخاکستر *با او[20] قناعت کنند[21] بسیار شکر واجب باشد[22] جملهٔ
جمع را وقت خوش شد[23] و بسیار بکریستند و نعرها زدند

الحكاية آورده اند که یکروز شیخ *ما قدّس الله روحه[24] در
سرای خویش[25] شد[26] کدبانو فاطمه را دید[27] دختر *خواجه بو[28] طاهر که[29]
نبیرهٔ شیخ بود ریسمان بر کلابه[30] می زد و سر ریسمان کم شده بود و باز
نمی یافت شیخ ما[31] کفت یا فاطمه هر وقت که سر ریسمان[32] کم شود جون
خواهی که باز یابی این آیت بر خوان ولا تکونوا کالّتی نقضت[33] غزلها
من بعد قوّة انکاثا[34] کدبانو[35] فاطمه این آیت بر خواند و حالی سر
ریسمان باز یافت

الحكاية روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[36] در

---

1) доб. و 2) شیخ بخواند 3) оп. Сура 40, стихъ 16. 4) оп.
5) استاذ 6) оп. 7) روزی 8) оп. 9) رفت 10) К л. 235b.
11) بجامه 12) доб. و 13) доб. و 14) بکنیم 15) که 16) П л. 34a.
17) оп. 18) کیریذ 19) оп. 20) بازو 21) کردند 22) آیذ 23) کشت
24) оп. 25) خوذ 26) доб. و 27) доб. که 28) ابو 29) و 30) کلاوه 31) оп.
32) ریسمانت 33) К л. 236a. 34) Сура 16, стихъ 94. 35) оп. 36) оп.

جون در آمد[1] بیش شیخ بنشست شیخ کفت این کرمابه خوش است[2] کفت از بهر آنک شیخ درینجاست[3] شیخ کفت بهتر ازین باید کفت[4] شیخ کوید[5] شیخ کفت از بهر آنک با تو ایزاری و سطلی بیش نیست و آن نیز ازان تو نیست

۵ ❁ الحکایة ❁ خواجه ابو الفتح شیخ ما[6] کفت *رحمة الله علیه که[7] وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ[8] مارا فرجیء آوردند سخت خوب[9] و صوفیانه بفراویز جون بیش شیخ بنهادند شیخ کفت فرا بشت ما کنید فرا بشت شیخ کردند[10] کربهٔ بود که بیوسته کرد شیخ *بر می آمد[11] * و هموار در بیش بودی[12] آن کربه *بر خاست و کرد شیخ بر آمد و بران[13]

۱۰ مرقّع شاشید شیخ ما[14] کفت که[15] ما دران بودیم تا[16] خودرا بجامهٔ صوفیان[17] *بیرون آریم[18] و ساعتی صوفی باشیم این کربه بر صوفییء ما شاشید این فرجی بستانید و ببو[19] الفتح دهید که صوفی اوست آن فرجی را[20] از بشت شیخ *بر کرفتند[21] و بخواجه ابو الفتح دادند و خواجه ابو الفتح بیوسته این سخن[22] بتفاخر بکفتی[23]

۱۵ ❁ الحکایة ❁ از جندین[24] نیکوسیرت شنیده ام *در نشابور[25] که دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[26] *در نشابور[27] بود جملهٔ اصحاب فِرَق[28] و ایمّهٔ مذاهب مرید شیخ *کشته بودند[29] و آن انکارها باقرار بدل شده[30] و حالت اورا معتقد کشته[31] قاضی بو[32] بکر حیره[33] که از جملهٔ ایمّهٔ کبار بودست[34] و از جملهٔ آن جهار ابو[35] بکر که مشایخ کفته اند که

---

1) доб. و 2) доб. از جه سبب خوش است 3) در آنجاست 4) доб. کفتند تا
5) بکوید 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) доб. و 11) بر می آمدی
12) оп. 13) بر 14) оп. 15) оп. 16) که 17) II л. 35b. 18) برون
آوریم 19) بابو K л. 238a. 20) فرجی 21) باز کردند 22) доб. شیخ
23) می کفتی 24) جند بیر 25) оп. 26) оп. 27) بنشابور 28) فرقه
29) کشتند 30) شد 31) کشتند 32) ابو 33) جیزی 34) بود 35) بو

*ما قدّس الله روحه[1] کودک[2] بود و بدبیرستان[3] می رفت یکروز کودکان[4]
تختهٔ اورا[5] بخانهٔ شیخ باز آوردند چنانک رسم *بود ایشانرا[6] خواجه حسن
مؤدّب پیش شیخ آمد و کفت *که کودکان[7] لوح خواجه بو[8] طاهر باز[9]
آورده اند شیخ کفت بکدام سوره *رسیده است[10] حسن کفت سورهٔ[11] لم یکن
شیخ حسن را کفت *میوهٔ تکلّف[12] کن حسن میوه آورد و *کودکانرا بداد[13]
شیخ برسید[14] که مهین دبیرستان[15] شما کدامست بیکی اشارت کردند شیخ
اورا[16] کفت که[17] استادرا بکوی که *ازین بس[18] بسورهٔ لم یکن کودکانرا تخته
*باز نفرستی[19] تختهٔ که فرستی بسورهٔ الم نشرح[20] *باز فرست[21]

❀ الحکایة ❀ پیر زنی بود در نشابور در پهلوی[22] خانقاه شیخ
ما[23] حجرهٔ[24] داشت[25] و پیوسته هاون تهی[26] کوفتی *بی فایده[27] تا درویشانرا
خاطر بشوریدی[28] و درویشان با شیخ کله می کردند و شیخ هیچیز[29] نمی کفت
یکروز پیر زن غایب شد[30] درویشان کفتند که[31] ای شیخ برویم و در حجرهٔ
او[32] باز کنیم تا بدان مشغول کردد و مارا نرنجاند شیخ هیچ چیز[32] نکفت
ایشان برفتند و سر حجرهٔ او[34] باز کردند پیر زن *بیامد و بنکریست[35] سر حجره
باز کرده دید کفت دریغ[36] مردی بدین بزرکی و عتابی بدین خردی

❀ الحکایة ❀ *آورده اند که[37] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه
بنشابور[38] *در کرمابهٔ[39] بود[40] شیخ بو[41] محمّد جوینی[42] *قدّس الله روحه[43]
بسلام شیخ ما[44] آمده بود بخانقاه کفتند شیخ بحمامست او نیز موافقت کرد

---

1) оп. 2) کوجك 3) بکتاب 4) доб. کتاب 5) او 6) ایشان باشذ
7) оп. 8) ابو 9) оп. 10) оп. 11) بسوره Сура 98, стихъ 1. 12) میوکگی
13) به کوذکان داذ К л. 237a. 14) کفت 15) کتاب 16) доб. طلب بخواند و
17) оп. 18) انبار 19) و مفرست 20) Сура 94, стихъ 1.
21) بفرست 22) بهلو 23) оп. 24) доб. کلی 25) П л. 35a. 26) می
27) оп. 28) می شولیذی 29) هیچ 30) بوذ 31) оп. 32) اش 33) оп.
34) بیر زن 35) و در آمذ و بر نکریست 36) دریغا 37) روزی 38) در نشابور
39) بکرمابه 40) доб. و 41) ابو 42) جوئی 43) оп. К л. 237b. 44) оп.

آن[1] بتأویلی محتاج باید بود یا در معانی[2] آن اختلاف‌را[3] مجال تواند بود
بس جامع قرآن‌را[4] بشیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[5] دادند شیخ
ما[6] جامع بستد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم تا این مذهب شافعی
بای بر هیچ جای[7] دارد و حقّ هست هفتم خطّ از سوی دست راست
*ماند و[8] جامع باز کرد[9] و بجمع بنمود[10] اوّل کلمهٔ *خطّ هفتم[11] این بود   ۵
که و یستنبئونك احقّ هو قل ای و ربّی انّه لحقّ[12] جون این آیت بر
خواندند همکنان ازان اعجاز[13] تعجّب نمودند[14] و کفتند اکنون تمام شد[15]
برین اختصار کردیم و دیکر جامع باز نکرفتند باندیشهٔ مذاهب دیکر و درین
حکایت جند فایده است یکی آنك بدانی که مذهب شافعی حقّست[16]
بحکم نصّ قرآن مجید *نه جنانك[17] اعتقاد کنی که دیکر مذاهب باطلست   ۱۰
کلّا و حاشا و دیکر آنك بدانی *که جون[18] مهمّی دینی در بیش بود
و یا[19] خواهی که بدانی تا[20] از هر[21] دو کار کدام حقّست و کردنی و کدام
باطلست[22] و ناکردنی بدان اندیشه جامع قرآن[23] باز کردن روا باشد
بسبب آنك درین[24] محفل جملهٔ ایمّهٔ مذاهب و بزرکان دین و ایمّهٔ[25] متصوفه
جمع بودند و برین حکم متّفق شدند جون خواجه امام بو[26] محمد جوینی[27]   ۱۵
و بسرش امام الحرمین و قاضی صاعد و علی صندلی و ابو بکر اسحاق[28]
و استاد اسماعیل[29] صابونی و استاد امام[30] ابو القاسم[31] قشیری و دیکر *فحول
ایمّه[32] و بزرکان دین که ذکر ایشان بتطویل[33] انجامد که هر یك در
مذهبی مقتدای جهانی بوده اند[34] و هیچ کس برین[35] اعتراضی نکرد و نکفت

---

1) оп. 2) معنی 3) خلاف‌را 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп.
8) оп. 9) کرفت 10) نموذ 11) оп. 12) Сура 10, стихъ 54. 13) доб.
قرآن 14) کردند 15) доб. و 16) II л. 36b. 17) نجنانك K л. 239b.
18) کجون 19) تا 20) که 21) оп. 22) باطل 23) оп. 24) دران
25) оп. 26) ابو 27) جوئی 28) اسحق 29) اسمعیل 30) оп. 31) القسم
32) ایمه فحول 33) بر تطویل 34) بوذند 35) بذین

در خاك نشابور جهار ابو[1] بكر خفته‌اند كه هر كه بحقّ ايشان بر حق *سبحانه و[2] تعالى استعانت *طلبد همه حاجتهاء او روا كردد[3] يكى اوست روزى[4] اين قاضى ابو بكر دعوتى ساخت و جملهٔ *ايمهٔ فرق را[5] بخواند و *شيخ مارا بخواند[6] جون[7] همه[8] جمع[9] آمدند در مسئلهٔ شروع كردند
۵ جنانك سنّت ايمه و فضلا باشد و *از آنجا[10] سخن بتفضيل مذاهب انجاميد و هر كسى از فحول ايمهٔ مذاهب در تقرير مذهب خويش سخنى *مى‌كفتند و هر طايفه بر حقيقت مذهب خويش و بطلان مذاهب ديكر بحجّتى[11] و بيّنتى[12] تمسّك مى‌نمودند تا سخن دراز كشت و بتفصيلى[13] نمى‌رسيد و هيج قطعى[14] بديد نمى آمد *بزركان ايمه بران جمله[15] قرار نهادند[16] كه قرآن مجيد و
۱۰ كتاب كريم‌را حكم سازند و بحكم نصّ و لا رطب و لا يابس الّا فى كتاب مبين[17] بر انديشهٔ هر مذهبى يكبار جامع قرآن باز *كنند جه[18] آنج از كتاب عزيز روى نمايد جز بمنزلت وحى نتواند بود و هيج كس‌را دران مجال طعن و محلّ مداخلت صورت نبندد[19] جامع قرآن بياوردند و جملهٔ ايمّهٔ فرق[20] برين حكم[21] متّفق شدند و قاضى ابو[22] بكررا كفتند كه تو جامع قرآن[23]
۱۵ باز كير او كفت كه[24] اين مصحف منست و مجال آن باشد كه كسى كويد كه *او اوراق‌را[25] نشان كرده‌است بهر كسى اشارت مى‌كردند تا همه اتّفاق كردند كه بشيخ بو[26] سعيد بايد داد كه او مردى صاحب[27] حالتست و جون اعجاز قرآن با كرامت او جمع شود آنج[28] از *فحوى كتاب مجيد[29] كه جز حقّ نتواند بود روى نمايد از محكمات آيات بود نه از متشابهات كه در تفسير

---

1) بو 2) оп. 3) برد هر حاجت كه بخواهند روا شود 4) оп.
5) ايمّه را 6) оп. 7) доб. شيخ 8) و 9) доб. در 10) از نجا
К л. 238ᵃ. 11) оп. 12) نيتى 13) بمخلصى 14) مقطعى 15) جمله بران
16) دادند 17) Сура 6, стихъ 59. П л. 36ᵃ. 18) كيرند و 19) نه بندد
20) оп. 21) оп. 22) بو 23) оп. 24) оп. 25) اورا اوراق 26) ابو
27) К л. 239ᵃ. 28) آنجه 29) محوى سخن خداى

کردند که اشارت شیخ بود[1] ترکمانان آن[2] اسب بستدند و برفتند و *آن اسب‌را ببردند[3] شیخ با جماعت بدیه *حروحلی آمد[4] نماز دیکر جمعی[5] ترکمانان آمدند و اسب شیخ باز آوردند و اسبی دیکر سخت[6] نیکو بیاوردند[7] و از شیخ بسیار عذر خواستند و کفتند ای شیخ این جوانان ندانستند دل با ما و با[8] ایشان خوش کن تو بزرکی خویش بکردی[9] ایشانرا جشم بران نیفتاد شیخ اسبان‌را[10] قبول نکرد بسیار کفتند[11] و خواهش و زاری کردند تا باشد که شیخ اسب ایشان قبول کند قبول[12] نکرد و اسب خویش هم قبول نکرد و *مردمیها کرد[13] و کفت ما این اسب بدیشان داده‌ایم و از[14] هر جه ما[15] بر خاستیم با[16] سر آن نشویم جون شیخ این سخن[17] بکفت آن[18] ترکمانان جمله توبه کردند و موی *فرو کردند[19] و آن سال جمله بحجّ رفتند[20] و از جملهٔ مصلحان کشتند[21] ببرکهٔ شیخ

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ ما[22] بنشابور بود بیر زنی حجرهٔ داشت *بر زبر[23] خانقاه شیخ ما[24] جنانك همهٔ روز شیخ‌را می دید و بیوسته بمجلس استاد امام ابو القاسم[25] قشیری *قدّس الله روحه[26] *می رفتی[27] و هرکز بمجلس شیخ ما[28] نیامدی و استماع سخن او نکردی اورا کفتندی ای *بیر زن[29] آخر همه روز شیخ‌را می بینی و جندین کرامتهاء ظاهر او مشاهده می کنی و هرکز بمجلس او حاضر *نمی شوی[30] و بکلمات مبارك[31] او تبرّك نجویی و بمجلس استاد *امام حاضر می شوی[32] آنجا هیجیز[33] می بینی که اینجا[34] نمی بینی این حال جکونه است آن[35] بیر زن بدرد[36] بکریست و[37] کفت

---

1) доб. و 2) оп. 3) оп. 4) حروحبلی آمذند و 5) оп. 6) оп. 7) بهم آوردند
8) оп. 9) کردی 10) اسبان 11) بکفتند 12) оп. 13) مردمیهاشان کفت
К л. 241a. 14) оп. 15) доб. از سر آن 16) باز 17) оп. 18) оп.
19) بر کرفتند 20) П л. 37b. 21) شذند 22) оп. 23) بروزن 24) оп.
25) القسم 26) оп. 27) شذی 28) оп. 29) عجوزه 30) نشوی 31) оп.
32) می روی 33) هیج جیز 34) در آنجا 35) оп. 36) доб. دل 37) К л. 241b.

که[1] نشاید و دیکر آنك ابتدا بجانب راست در[2] همهٔ کارها باید کرد خصوصا در مهمّات دین[3] بحکم خبر[4] صاحب شریعت صلوات الله *و سلامه[5] علیه[6] دیکر آنك طاقت[7] اختیار کردن اولیتر موافقت این حدیث را[8] که ان الله تعالی وتر یحبّ الوتر *و هر حکایتی ازین حکایتها که نبشته شد و می شود همچنین فوآید بسیار را متضمّن[9] است امّا در شرح هر یك اکر خوضی رود موجب تطویل و سآمت باشد و الحرّ یکفیه الاشارة

❁ الحکایة ❁ آورده اند که دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[10] از نشابور بمیهنه[11] می آمد جون از طوس بیامد[12] *بدرواز نوبهار رسید[13] و شیخ ما[14] تنها می راند[15] و جمع درویشان باز بس بودند و اوّل عهد ترکمانان بود و خراسان ناایمن بود[16] ترکمانی *جند بنزدیك[17] شیخ رسیدند و[18] خواستند که اسب *شیخ را بکیرند[19] شیخ کفت[20] جیست شمارا و[21] جه می[22] باید ترکمانان کفتند فرود[23] آی شیخ کفت[24] مارا فرو کیریت[25] *شیخ را از اسب[26] فرو کرفتند جون ترکمانان *آن جمع[27] بدیدند برفتند *و تا جمع شیخ را از اسب فرو کرفتند آن[28] سواران ترکمانان *دورتر رفته[29] بودند شیخ کفت که[30] این *اسب را بایشان دهیت[31] کفتند ای شیخ ما مردم بسیاریم[32] هیج *جیز بدیشان[33] ندهیم شیخ کفت *نباید که[34] ما[35] کفته ایم که[36] این اسب ازان شماست[37] بدیشان دهیت[38] جنان

---

1) оп. 2) оп. 3) دینی 4) حیز sic! 5) оп. К л. 240a. 6) доб. و 7) طاق 8) حدیث 9) оп. 10) оп. 11) با مهینه 12) بیامذند 13) بدرزا نوبهار رسیذند 14) оп. 15) Il л. 37a. 16) оп. 17) جهاربنج فرا 18) оп. 19) شیخ بستانند 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) فرو 24) доб. مارا بر جهار کس بر اینجا نشاندند و جندان صبر کنیذ که مارا فرو کیریذ اسب ازان شماست کیریذ 25) و تا ایشان درین سخن بوذند جمع در رسیذند شیخ کفت К л. 240b. 26) оп. 27) جمع را 28) оп. 29) دور شذه 30) оп. 31) اسب بذیشان دهیذ جمع 32) доб. و 33) بایشان 34) نی 35) доб. ایشانرا 36) کی 37) доб. و 38) دهیذ

زبر دست سیّد اجلّ بنشاند سیّد اجلّ ازان بشکست و در اندرون او[1] داوریء بدید آمد شیخ روی *بسوی سیّد[2] اجلّ کرد و کفت[3] شمارا که دوست دارند برای مصطفی دوست دارند[4] و انبیارا[5] که دوست دارند برای خدای[6] دوست دارند

❀ الحکایة ❀ آورده اند که *شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[7] روزی *در نشابور بر نشسته بود و[8] جمع متصوّفه در خدمت او بودند و ببازار فرو *می شدند[9] جمعی برنایان می آمدند برهنه هر یکی ایزار بایی[10] جرمین *در بای کرده[11] و یکی را بر کردن کرفته می آوردند جون[12] بیش شیخ رسیدند[13] شیخ برسید که[14] ابن کیست کفتند امیر مقامرانست شیخ اورا کفت که این امیری بجه یافتی کفت ای شیخ براست باختن و باك باختن[15] شیخ نعرهٔ بزد و کفت راست باز و باك[16] باز و امین[17] باش

❀ الحکایة ❀ خواجه علی *طرسوسی خبّاز[18] شیخ ما[19] بود و *در سفره[20] هم‌کاسهٔ شیخ ما[21] بودی و شیخ آداب و سنن نان خوردن در وی می آموختی یك شب خواجه علی کاسه باکیزه می کرد شیخ کفت این جیست *کویی از شره این کاسه فرو خواهی برد[22] دیکر شب جون سفره بنهادند خواجه علی جای[23] دیکر نشست[24] شیخ بر[25] سفره کفت که[26] خواجه علی را *نمی بینیم[27] کجاست کفتند ای شیخ[28] بپای سفره *نشسته‌است[29] شیخ کفت *هم اینجا بیا[30] که بار تو[31] کشیم به ازانك[32] دیکران

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح شیخ[33] کفت *رحمة الله علیه[34] که

---

1) وی 2) بسید 3) доб. ای سید 4) доб. علیه السلم 5) ایشانرا 6) حق تعالی K л. 242b. 7) оп. 8) оп. 9) می رفت 10) доб. بوشیذه 11) оп. 12) оп. 13) آمذند 14) کی 15) II л. 38b. 16) راست 17) امیر 18) طرطوسی مرید 19) оп. 20) بر سفره 21) оп. 22) оп. 23) جائی 24) بنشست 25) доб. سر 26) оп. 27) می نه بینم 28) доб. او K л. 243a. 29) оп. 30) اینجا باز آی 31) доб. کی ما 32) ازان که 33) оп. 34) оп.

جگونه کنم بدست من نیست استاد امام را بمن نموده اند و *شیخ بو سعید را[1] بمن نمی نمایند

الحکایة آورده اند که یکروز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[2] در نشابور مجلس می کفت و آن روز شیخ را[3] دستارجهٔ در دست بود[4] در میان سخن کفت سیصد دینار نشابوری *باید که ازین[5] دستارجه[6] راست شود که حسن را سیصد دینار وامست بیر زنی آواز داد که من بدهم کفتند ای بیر زن سیصد دینار[7] نشابوریست تو از کجا آری کفت من دانم جون شیخ این سخن بکفت[8] من اندیشه *می کردم آنج[9] از خانهٔ خویش بخانهٔ شوهر برده بودم و آنج[10] شوهر بمن داده بود حساب کردم[11] سیصد دینار بود در وجه شیخ نهادم شیخ کفت مبارك باد دستارجه بدست حسن مؤدّب بنزدیك[12] *آن بیر زن[13] فرستاد حسن دستارجه بستد و بیش بیر زن برد[14] شیخ کفت ای حسن ازان بیر زن[15] سؤآل کن تا جه *دعایش کوییم[16] حسن از بیر زن بپرسید که شیخ جه دعایت[17] کوید بیر زن کفت دعاء دل خوشی حسن با شیخ بکفت شیخ بخندید و کفت ای سلیم دل جرا جاه نخواستی وکُلاه نخواستی و *ضیاعی و عقاری[18] نخواستی بدل خوشی جون افتادی که هفتاد سالست که[19] ما بس زانو حصار کرفته ایم و *ازین حدیث هنوز بویی[20] بمشام ما نرسیده است

الحکایة یکروز شیخ *ما قدّس الله روحه[21] در نشابور *در خانقاه خویش[22] نشسته بود و سیّد اجلّ نشابوری بسلام شیخ آمده بود و در بهلوی او[23] *نشسته بود[24] شیخ ابو العبّاس شقّانی[25] در آمد شیخ اورا[26]

1) شیخ را دستارجه را 2) оп. 3) شیخ 4) داشت و 5) می باید کی این 6) بر کرفتم 7) оп. 8) П доб. تا او این سخن بکفت 9) کردم آنجه 10) آنجه 11) دعا 12) بذان بیر زن П л. 38ª. 13) оп. 14) доб. و 15) K л. 242ª. 16) کویمش 17) دعات 18) ضیاع 19) تا 20) هنوز بوی این حدیث 21) оп. 22) оп. 23) شیخ 24) نشسته 25) K; П سقانی 26) доб. بر

که[1] برویم و *سرای بر سر ایشان فرو اندازیم[2] شیخ در میان سخن بود
کفت سبحان الله العظیم ایشانرا[3] بباطل جنان مشغول کرده اند[4] که از حق
شماشان یاد *می نیاید[5] شما حقّی بدین[6] روشنی می بینید و *جانتان مشغول[7]
نمی کند که ازان باطلتان یاد نیاید فریاد از خلق بر آمد و بسیار بکریستند
و بترك[8] آن[9] معروف بکفتند[10] و آن روز بکذشت و شیخ هیج نکفت ۵
خواجه بو[11] الفتح کفت که[12] من دیکر روز در[13] بیش شیخ ایستاده بودم
این احمد بوشره در[14] بیش شیخ بکذشت شرم زده[15] شیخ هیج نکفت تا
احمد از شیخ *بکذشت شیخ[16] کفت سلام علیك جنك[17] نکرده ایم ما ترا
همسایهٔ نیکیم آن بزرك در حقّ همسایه بسیار[18] وصیّت کرده است[19] اکر
وقتی ترا *مهمانی آید تو[20] با ما *همسایهٔ استاخی بکن[21] تا ما ترا مدد کنیم[22] ۱۰
بیکانه مباش جون شیخ این بکفت احمد *در بای شیخ[23] افتاد و کفت
ای شیخ با تو عهد کردم که هرکنز این[24] کار نکنم[25] توبه کردم[26] *و مرید
شیخ شد[27] و از نیك مردان کشت[28] بسی بر نیامد که شیخ از دنیا نقل کرد
و هر کسی را وصیّتی می کرد[29] این احمد بر بای خاست[30] و کفت ای شیخ
بیرم و روشنایی ندیدم و تو می بروی[31] من جون کنم شیخ کفت هیج ۱۵
دل مشغول مدار که کسی که روشنایی این شمع بر وی افتد کمترین جیزی
که خدای تعالی بوی[32] کند آن بود که بر وی رحمت کند

❁ الحکایة ❁ خواجه بو الفتح شیخ[33] کفت *رحمة الله علیه که

---

1) و کفتند 2) خانه بسر ایشان فرو کنیم 3) ایشان 4) کرده است 5) نمی آید 6) K л. 244a. 7) جنان مشغولتان 8) ترك 9) доб. امر 10) بکردند 11) ابو 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) доб. و 16) فرا 17) جنانك یاد 18) оп. 19) II л. 39b. 20) مهمان افتد کذشت بس آن 21) همسایکی کن و کستاخی کن 22) دهیم و 23) بر زمین 24) آن 25) доб. و 26) کرد 27) оп. 28) доб. و 29) доб. و 30) K л. 244b. 31) روی 32) با وی 33) оп.

خواجکك سنکانی بیش شیخ ما آمد و او[1] جوانی ظریف بود و جامهاء
نیکو بوشیده داشت[2] و شیخ را بدعوتی می بردند و *شیخ مارا عادت جنان[3]
بودی که از بس جمع راندی خواجکك در بیش می رفت و *در خود[4]
می نکریست شیخ کفت خواجه در بیش مرو خواجکك باز بس ایستاد و[5]
جون قدمی[6] جند برفت *شیخ کفت از بس مرو خواجکك بر دست راست
شیخ آمد و قدمی جند برفت[7] شیخ کفت[8] بر دست[9] راست مرو[10] خواجکك
دل تنك شد کفت ای شیخ کجا روم شیخ کفت ای خواجه خودرا بنه
و راست برو بس شیخ این بیت بکفت[11]

تا با تو تویی[12] ترا بدین حرف جکار[13] * کین آب حیاتست ز آدم بیزار

فریاد[14] بر[15] خواجکك افتاد[16] و در بای شیخ در[17] افتاد و توبه کرد و لبیك
زد و بسفر حجاز شد[18] و از بزرکان کشت

❀ الحکایة ❀ هم خواجه ابو الفتح شیخ[19] کفت *رحمة الله علیه[20]
که شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[21] از نشابور بمیهنه آمده بود و جمعی
کران با وی بودند یکروز[22] *بر دوکانیء که بر در مشهد مقدّس است[23] مجلس
می کفت و خلقی بی حدّ نشسته بودند و وقتی خوش بدید آمده بود
درین میان نعرهٔ مستان و هایهوی *و غلبهٔ[24] ایشان بدید آمد و در همسایکی
شیخ[25] مردی بود که[26] اورا احمد بوشره کفتندی مکر شبانه در سرای خود
*با جمعی[27] بکار باطل مشغول شده[28] بود و بامداد *صبوحی کرده[29] و مشغلهٔ
عظیم می کردند صوفیان *و عامّهٔ خلق[30] بر آشفتند و غلبه در مردمان افتاد

---

1) оп. 2) оп. 3) شیخ را عادتی 4) بخود فرو 5) оп. 6) کامی
7) оп. 8) доб. خواجه 9) оп. 10) خواجکك باز دست جب شیخ آمد کامی جند برفت شیخ کفت بر دست جب مرو 11) доб. بیت 12) توئی
13) جه کار 14) К л. 243b. 15) از 16) بر آمد 17) оп. 18) II л. 39a.
19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) دیکر روز 23) оп. 24) оп. 25) доб. ما
26) оп. 27) بجمعی 28) оп. 29) صبوح کردند 30) оп.

خدایش بینایی[1] ندهد و راه نماید نبیند[2] و نداند[3] بسیار کس را ما دست کرفتیم و از غرور عقل براه آوردیم

❀ الحکایة ❀ بدرم نور الدین منوّر رحمه[4] الله[5] *روایت کرد[6] که شیخ *ما قدّس الله روحه[7] در نشابور بجایی می رفت بسر کوی حرب رسید دوکانهاء[8] آراسته دید برياحين[9] و میوهاء نیکو[10] نهاده و آن جای[11] عظیم خوش بود جنانك در جملهٔ نشابور موضعی[12] ازان خوشتر[13] و آراسته تر نبود[14] شیخ کفت این موضع را جکویند[15] کفتند سر کوی حرب شیخ ما[16] کفت خه *کسی را که[17] سر کوی حربش جنین بود بنکر تا سر کوی صلحش جون[18] بود و هم بدرم *رحمه الله[19] روایت کرد که روزی شیخ *ما قدّس الله روحه[20] مجلس خواست کفت جون بیرون[21] آمد و بر تخت بنشست[22] و مقریان قرآن[23] بر خواندند جمعی[24] بسیار آمده بودند هر کسی[25] از سایلان *از نوعی دیکر[26] سوآل کردند * و مسایل بسیار مختلف بیرسیدند[27] و شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود تا بسیار بیرسیدند آخر[28] شیخ کفت[29]

کر من بختن[30] ز یار وا دارم دس[31] ✱ باورد و نسا و طوس یار من بس

و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست بروی فرود[32] آورد و از تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین سخن نکفت

❀ الحکایة[33] ❀ و هم بدرم کفت *رحمة الله علیه[34] در ابتدآء حالت *شیخ ما قدّس الله روحه[35] که هنوز اهل میهنه شیخ را منکر بودند و[36] رئیس

---

1) و تا خدای تعالی بینائیش 2) نه بیند 3) доб. و 4) رحمة 5) доб. علیه 6) کفت 7) оп. 8) دکانها 9) بر ریاحین 10) К л. 245b. 11) جائی 12) هیچ موضع 13) خوبتر 14) نبوذی 15) جه کویند 16) оп. 17) کسی بر 18) جکونه توانذ 19) оп. 20) оп. 21) برون 22) نشست 23) П л. 40b. 24) و جمع 25) وهرکسی را 26) بانواع 27) оп. 28) оп. 29) доб. بیت 30) ? Рукк. بحتن 31) دست 32) فرو 33) оп. 34) оп. 35) оп. К л. 246a. 36) оп.

شیخ ما قدّس الله روحه روز جهارشنبه بکرمابه رفتی و شیخ بو محمّد جوینی رحمه الله آنجا آمدی و با شیخ در کرمابه سخنها کفتندی[1] یکروز شیخ در کرمابه[2] با شیخ محمّد جوینی[3] کفت *ای خواجه[4] این آسایش *و راحت[5] کرمابه از جیست *شیخ بو محمّد کفت که مردم خسته و کوفته باشد آب

۵ کرم بر خود ریزد بیاساید شیخ ما کفت بهتر ازین باید[6] شیخ بو[7] محمّد کفت مردم در هفته *شوخکن شود[8] و موی بالیده و سنّتها[9] بجای نیاورده *جون بکرمابه در[10] آید[11] موی بر دارد *و شوخ باك کند[12] و خویشتن بشوید سبکتر کردد و بیاساید شیخ کفت بهتر ازین باید *شیخ بو[13] محمّد کفت که[14] من بیش[15] ازین ندانم[16] *شیخ را جه می نماید[17] شیخ کفت مارا

۱۰ جنین می نماید که دو مخالف جمع شدند جندین راحت[18] می دهد *شیخ بو[19] محمّد بکریست[20] و کفت آنچ *شیخ را روی می نماید هیچ[21] خلق را آن[22] نیست

❁ الحکایة ❁ *شیخ ما قدّس الله روحه العزیز مجلس می کفت و یکی از بسران شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه حاضر بود[23] شیخ[24] در میان سخن کفت کسانی که از خود نجات یافتند و باك از خود بیرون[25]

۱۵ آمدند از عهد نبوّت[26] الی یومنا هذا بعقدی رسیدند و اکر خواهند[27] جمله را بر شمریم و اکر کسی از خود باك شد بدر این خواجه بود و اشارت بیسر شیخ بو[28] الحسن خرقانی کرد بس کفت شیخ بو[29] الحسن *خرقانی را قدّس الله روحه[30] علمآء امّت بران متّفق اند که خدای را جلّ جلاله بعقل باید شناخت و بو الحسن جون بعقل نکریست اورا[31] درین راه نابینا دید *تا

---

1) оп. 2) доб. بوذ 3) جوئی 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп.
8) شوخکی شده باشند 9) دستها 10) در کرمابه 11) доб. و 12) оп.
13) ابو 14) оп. 15) بهتر 16) نمی دانم 17) оп. 18) доб. باز
19) ابو 20) П л. 40a. 21) شیخ می کویذ 22) К л. 245a. 23) оп.
24) доб. یك روز 25) برون 26) доб. تا 27) خواهیذ 28) ابو
29) ابو 30) رفته است که 31) خودرا

بنزدیك پیری در شد و کفت ای پیر مرا سخنی بکوی[1] پیر ساعتی سر فرو برد و تفکّر کرد پس سر بر آورد و کفت ای جوان انتظار جواب *نمی کنی[2] کفت آری پیر کفت[3] هر جه دون[4] حقّ است *جلّ جلاله کراء سخن نکند و هر جه[5] عزّ و علا بعبارت در نیاید انّ الله تعالی اجلّ من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر

۵

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ ما *ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[6] بنشابور[7] بود یك شب *جمع را با شیخ[8] بخانقاه صندوقی[9] بردند بدعوت جون جیزی بکار بردند و نماز خفتن بکزاردند بسماع مشغول شدند و آن[10] خانقاه در همسایکی سیّد اجلّ حسن بود جون سماع کرم شد و صوفیانرا حالتی بدید آمد و در رقص آمدند سیّد *اجلّ حسن را[11] خواب *شولیده می شد[12] از نعره و رقص صوفیان از جاکران[13] خویش برسید که *جه بودست کفتند شیخ بو سعید درین خانقاه صندوقیست و دعوت[14] کرده اند[15] اکنون سماع می کنند *و صوفیان رقص می کنند[16] و سیّد اجلّ حسن شیخ را و صوفیان را عظیم منکر بود[17] کفت خواب بر ما *شولیده می دارند[18] بر بام *خانقاه رویت[19] و خشت[20] بر سر ایشان فرو اندازیت[21] جاکران *سیّد اجلّ[22] بر بام آمدند و *از بام خانقاه خشت[23] باز می کردند و خشت و نیم خشت بخانقاه *بر سر صوفیان[24] فرو می انداختند *اصحاب بشولیدند[25] و قوّالان و مقریان خاموش کشتند شیخ کفت جه بوده است کفتند مکر کسان سیّد اجلّ حسن آمده اند و خشت بدینجا[26] فرو *می کذارند[27] شیخ کفت آنج[28] فرو

۱۰

۱۵

1) کوی 2) می کنی 3) доб. که 4) درون 5) оп. 6) оп. 7) در نشابور
8) شیخ را با جمع 9) К л. 247a. 10) این 11) اجل را 12) بشولید 13) П л. 41b.
14) جبوذست کفت شیخ را دعوتی 15) доб. و 16) оп. 17) بوذی
18) بشولیذه اند 19) شویذ 20) خانقاه 21) کذاریذ 22) оп. 23) سر خانقاه
24) оп. 25) اصحابنا بشوریذند 26) بذانجا 27) می انداختند 28) آنجه
К л. 247b.

میهنه خواجه حمویه بتعصّب شیخ از سرخس دانشمندی فاضل[1] آورده بود تا در میهنه مجلس می‌کفت و فتوی می‌داد روزی آن[2] دانشمند بمجلس شیخ آمد[3] کسی از شیخ ما[4] سوآل کرد[5] خون کیك تا بجه قدر معفوست* و تا بجه مقدار روا بود[6] که بآن[7] نماز کنند شیخ ما[8] کفت ای[9] امام خون کیك *جند معفوست[10] و اشارت بدان دانشمند کرد و کفت این جنین مسئلها از وی برسیت[11] از ما *که برسیت از حدیث او برسید[12]

الحکایة آورده اند که هر روز آدینه[13] شیخ *ما قدّس الله روحه[14] حسن مؤدّب را بنزدیك خواجه حمویه فرستادی *که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما کشته و بوی[15] بیغام دادی *و سخنی کفتی[16] و خواجه حمویه *بدین تفقّد[17] مفاخرت کردی و *بدین خرده که شیخ مارا دل بدوست[18] زنده بودی یکروز آدینه[19] در زمستان بغایت سرد بود و شیخ را و جمع را *هیجیز در بیش نه[20] حسن مؤدّب را بخواند و کفت بنزدیك خواجه حمویه[21] شو[22] *و اورا سلام کوی[23] و بکوی که امروز سرد روزیست درین[24] جنین روزی بدین سخن از[25] تفقّد او فرو نکذاشت تا[26] نباید که دل او برنجد که شیخ در سرما از ما یاد نیاورد

الحکایة *شیخ ما قدّس الله روحه العزیز روزی مجلس می‌کفت[27] در میان سخن کفت که[28] روزکاری بیاید که هیج کس در خانقاهی سالی بنتوانند[29] نشست[30] و در صومعهٔ بنج ماه آرام نتوانند[31] کرفت و در مسجدی بنج روز قرار نیابند[32] این روزکار در *نوردند و[33] هم شیخ ما[34] کفت[35] جوانی

---

1) доб. بوذ و 2) این 3) доб. و 4) оп. 5) доб. که 6) оп. 7) با آن
8) оп. 9) оп. 10) خواجه امامست 11) بیرسیذ 12) اکر برسیذ حدیث
13) جمعه بدل بذو ببرسیذ 14) оп. 15) و 16) оп. 17) بذان 18) بدل بذو
19) оп. П л. 41ᵃ. 20) مهمّی در بیش آمذه 21) К л. 246ᵇ. 22) رو 23) оп.
24) در 25) оп. 26) оп. 27) و یك روز 28) оп. 29) نتواند 30) доб. مستقیم
31) بتواند 32) نیابذ 33) نوردیذ 34) оп. 35) доб. که

این عزیز باشد و نیکو بود[1] و بد نیاید[2] که این خرده ا[3] ما فرو شد که خواب جنان عزیزی بشولیدیم جون سیّد اجلّ حسن[4] این سخن بشنود[5] عظیم بشیمان شد ازان حرکت که فرموده بود کفت آخر جه رفت کفتند حالی بر خاستند و جمله بخانقاه[6] کوی عدنی کوبان[7] شدند سیّد اجلّ *رنجور کشت آن شب[8] و آن انکار و داوری صوفیان جمله از باطن او بیرون[9] شد و آن شب همه شب بر خویشتن می بیجید و *دران رنج می بود و هیج[10] در خواب نمی شد و می کفت کاشکی[11] *یکبار دیکر[12] روز آمدی[13] تا من بعذر شیخ رفتمی[14] دیکر روز بامداد[15] بکاه[16] بر خاست* و بفرمود تا ستور زین کردند[17] و بر نشست تا بعذر شیخ رود[18] و شیخ *ما نیز بکاه[19] فرموده بود تا[20] *ستور زین کنند و شیخ بر نشسته بود و با[21] جمع متصوفه بعذر سیّد *می آمد[22] هر دو بسر جهارسوی نشابور بهم رسیدند *یکدیکر در کنار[23] کرفتند* و ببرسیدند[24] و از یکدیکر عذرها[25] خواستند و می کفتند ترا باز باید کشت تا ما بعذر بنزدیك تو آییم سیّد اجلّ حسن[26] کفت اکر هیج عذر من قبول خواهد بود *شیخ را باز بايد کشت و بخانقاه شد تا من بخانقاه آیم و عذر[27] شیخ و جمع بخواهم و استغفار کنم شیخ ما[28] کفت فرمان سیّد اجلّ راست[29] هر دو باز کشتند و بخانقاه کوی عدنی کوبان آمدند و هر دو بزرك[30] از یکدیکر عذرها[31] خواستند* و هر دو بزرك و جمع خوش دل و صافی باز کشتند[32] سیّد اجلّ کفت اکر *هیج عذر ما[33] بنزدیك شیخ مقبول است و ردّ نیست شیخ را امشب بخانهٔ ما باید

---

1) باشذ 2) آمذ 3) بر 4) оп. 5) بشنيذ 6) با خانقاه 7) کويان
8) بکريست 9) برون 10) оп. 11) کاشك 12) زوذ 13) شذى 14) شذمى
15) оп. П л. 42b. 16) оп. 17) оп. 18) آيذ 19) оп. 20) К л. 248b.
21) оп. 22) اجلّ روند و 23) و يکديکررا در بر 24) оп. 25) عذر
26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) доб. و 30) оп. 31) عذر 32) оп.
33) سخن مارا

انداخته‌اند بیاریت[1] جمله خشتها *در بیش شیخ[2] جمع کردند و بر طبقی نهادند و بیش شیخ آوردند[3] جاکران سیّد اجلّ از بام نظاره می کردند تا این[4] *خشت که ایشان می کنند شیخ جه می کند[5] آن *یك یك[6] خشت باره *که در بیش وی بود بر[7] می کرفت و بوسه

۵ می داد و بر جشم می نهاد و می کفت هر جه از حضرت نبوی[8] رود عزیز و نیکو بود و آنرا بدل و جان باز باید نهاد[9] عظیم *بد نیامد[10] که بر ما این خرده فرو شد که[11] خواب جنین عزیزی بشولیدیم[12] مارا بکوی[13] عدنی کوبان باید شد شیخ[14] حالی بر خاست و بر اسب نشست و صوفیان[15] هر دو خانقاه بجمع در خدمت شیخ برفتند و روشنایی بر داشتند و ببردند و قوّالان[16]

۱۰ همجنان در راه می کفتند تا بخانقاه کوی عدنی کوبان[17] آمدند و آن شب سماعی خوش برفت و شبی بالذّت بکذاشتند جون جاکران سیّد اجلّ حسن *بسرای سیّد اجلّ حسن فرو شدند[18] کریان و رنجور سیّد اجلّ *اعتقاد کرد[19] که صوفیان جاکران[20] اورا برنجانیده اند[21] *یا بزده اند[22] برسید که شمارا جه بوده است که بدین[23] صفت *می کرییت[24] کفتند مبرس که جه رفت *سیّد

۱۵ اجلّ کفت که زودتر بکوییت تا جه بودست کفتند ای سیّد[25] هر خشت و سنك که *ما در خانقاه انداخته بودیم[26] شیخ بفرمود تا *همه‌را بر طبقی نهادند و[27] بیش او بردند و او *یك یك بر می کرفت و[28] بوسه می داد *و بر سر و جشم می نهاد[29] و می کفت که[30] این از حضرت نبوّت رسیده است[31]

---

1) بیاریذ 2) оп. 3) доб. و 4) آن 5) خشت‌را جه می کنند شیخ
6) оп. 7) باره 8) نبوّت آیذ و 9) доб. و 10) بر آمذ 11) کی
12) بشوریذیم 13) بخانقاه کوی 14) оп. 15) صافیان 16) П л. 42a.
17) کویان 18) بیش وی باز کشتند 19) بنداشت 20) کسان К л. 248a.
21) رنجانیذه اند 22) оп. 23) برین 24) می کرئیذ 25) оп. 26) بخانقاه
فرو انداختیم 27) оп. 28) هر یك را 29) оп. 30) оп.
31) رفته است

از وی بخریدند و *باز پیش[1] شیخ آوردند شیخ قبول نکرد و با[2] سر خرقه نشد و فرجی را[3] بآن درویش داد و سیم بوی بگذاشت و رها نکرد که *از وی بستانند[4]

❀ الحکایة ❀ شیخ *ما قدّس الله روحه[5] یکروز *در میهنه[6] مجلس می کفت[7] حمزهٔ *ازجاهی کاردکر که مرید شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه بود و[8] شیخ را در حقّ وی[9] نظری هر چه تمامتر بود[10] *و هر روز که[11] نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بکاه از ازجاه بیامدی جنانك آن وقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی و بجایکاه مجلس نشسته و جون مجلس شیخ بشنیدی باز کشتی و بازجاه شدی یکروز حمزه[12] دیرتر می رسید و شیخ را تقاضاء او *می بود[13] که درویشی عظیم شکسته و کرم رو بود در میان[14] مجلس حمزه در رسید شیخ روی سوی[15] او کرد و کفت در آی[16] حمزه در آی حمزه[17]

از جهره همه خانه[18] منقّش کردی ✱ وز باده رخان ما جو آتش کردی
شادی و نشاط ما یکی[19] شش کردی ✱ عیشت خوش با[20] که وقت ما خوش کردی[21]

فریاد[22] از مجلس شیخ[23] بر آمد و حالتها رفت

❀ الحکایة ❀ شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[24] در ابتداء حالت یکروز *در قبض بود[25] از میهنه قصد سرخس کرد جنانك سنّت او بوده است که هر وقت که اورا قبضی بودی بسر خاك پیر[26] ابو الفضل حسن شدی بعد از وفات پیر ابو[27] الفضل جنانك[28] در حال[29] حیات او[30] بخدمت او

---

1) بخدمت 2) باز 3) فرجی باز 4) باز ستذندی 5) оп. 6) оп. 7) доб. و می داذ 8) سکاك که 9) او 10) داشت 11) II л. 43b. 12) оп. 13) که نیك آمذی و این دو بیت 14) میانه 15) بسوی 16) доб. ای 17) بکفت بیت 18) خانقاه 19) یك 20) باذ 21) K; II оп. 22) K л. 250a. 23) оп. 24) оп. 25) اورا قبضی روی نموذه بوذ و 26) оп. 27) بو 28) و 29) حالت 30) оп.

آمد تا[1] بدانم *که عذر من[2] قبول افتاده است شیخ اجابت کرد و آن شب
بنزدیك سیّد اجلّ شد و او تکلّف بسیار بادشاهانه[3] کرده بود چنانك از[4]
خاندان کرم و بزرکواری معهودست و آن شب جمع هر دو خانقاه در
خدمت شیخ آنجا[5] بودند و سماع کردند و وقتی خوش رفت[6] و سیّد
۵ اجلّ را ارادتی عظیم بدید آمد اوّل انکاری تمام[7] و آخر ارادتی بغایت[8]
و ارادت *سیّد اجلّ حسن[9] در حقّ شیخ ما[10] بجایی رسید[11] که در
مدّت مقام شیخ ما[12] بنشابور سی هزار دینار نشابوری در راه شیخ ما[13] خرج کرد

❀ الحکایة ❀ آورده اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ *ما
قدّس الله روحه[14] بر بای[15] خاست و حکایتی دراز آغاز کرد شیخ *ما کفت[16]
۱۰ ای جوانمرد بنشین تا جیزیت[17] بیاموزم آن مرد بنشست شیخ کفت *ای
جوانمرد[18] جه خواهی کرد ازین[19] قصّهٔ دراز کفتن *انبار که سوال خواهی
کرد[20] بکوی که راست کفتن امانتست و دروغ کفتن خیانت و مرا[21] بفلان
جیز حاجتست آن مرد کفت که[22] جنین کنیم اکنون[23] بدستوری باز کویم
تا جه[24] بیاموخته ام[25] شیخ کفت بکوی آن مرد بر بای[26] خاست و بکفت[27]
۱۵ راست کفتن امانتست و دروغ کفتن خیانتست[28] و مرا بفرجی شیخ حاجتست
شیخ کفت مبارك باد[29] فرجی از بشت *بر داشت[30] و بوی داد جون
مجلس تمام شد و *شیخ فرود آمد و مردمان[31] ببراکندند مریدان *شیخ
ما[32] بنزدیك آن مرد شدند و فرجی شیخ را[33] از وی بصد دینار خریداری
کردند[34] بنفروخت ایشان[35] می افزودند تا بهزار درم برسید و بهزار درم

---

1) доб. من   2) عذرم   3) оп.   4) доб. آن   5) оп.   6) برفت   7) К л. 249a.
8) بکمال   9) او   10) оп.   11) П л. 43a.   12) оп.   13) оп.   14) оп.
15) оп.   16) оп.   17) جیزی   18) оп.   19) این   20) این بار یکی سوال کردن
21) مارا   22) оп.   23) و   24) оп.   25) доб. یا نه   26) оп.   27) روی فرا
خلق   28) خیانت   29) доб. و   30) باز کرد   31) شیخ کرد و کفت
К л. 249b.   32) оп.   33) شیخ   34) доб. و   35) و

او[1] جشم فراز نکند *که دوستان جشم از دوستان فراز نکنند[2] بس بیر
*ابو الفضل[3] بر خاست[4] لقمان جشم بر هم نهاد رحمة[5] الله علیه[6]

الحکایة — آورده اند که دران وقت که شیخ *ما ابو سعید
قدّس الله روحه[7] بقاین رسید[8] اورا آنجا دعوتها کردند یکروز *شیخ
مارا[9] دعوتی ساخته بودند جون شیخ آنجا حاضر شد[10] کسی[11] بخواجه ۵
امام بو سعید حدّاد فرستاد *و آن مرد[12] از بزرکان عهد بود *و کفت[13] که
می باید که موافقت کنی بو سعید حدّاد کفت من از[14] جهل *سال باز[15] نان
هیچ کس نخورده ام الّا نان خویش این خبر بشیخ آوردند شیخ کفت سبحان
اللّه ما باری از مدّت بنجاه و اند سال باز[16] نان خویش و نان هیچ کس
نخورده ایم یعنی هر جه خورده ایم ازان حقّ بودست[17] و ازان او دیده ایم ۱۰
و *ازان او[18] دانسته

الحکایة[19] — هم دران[20] وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[21]
بقاین بود امامی دیکر[22] بود آنجا سخت بزرکوار[23] اورا خواجه امام محمّد
قاینی کفتندی جون شیخ ما[24] آنجا رسید او بنزدیك شیخ[25] آمد بسلام و
بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و بهر دعوتی که *شیخ را بردندی[26] ۱۵
او بموافقت[27] شیخ حاضر آمدی و بسماع بنشستی[28] روزی *بعد از دعوت[29]
سماع می کردند *و شیخ مارا[30] حالتی بدید آمده بود *و جملهٔ جمع دران
حالت بودند و وقتی خوش بدید آمد[31] مؤذّن بانك نماز بیشین کفت[32]
و شیخ همجنان در حال[33] بود و جمع در وجد[34] رقص می کردند و نعره

---

1) وی 2) оп. 3) فضل 4) доб. و 5) رحمه 6) رحمة واسعة 7) оп.
8) доб. و 9) شیخ را 10) II л. 44b. 11) کس 12) که 13) оп.
14) оп. 15) سالست تا 16) تا 17) تعالی بوذه است 18) оп. 19) доб. و
20) درین 21) оп. 22) оп. 23) доб. و 24) оп. 25) K л. 251b.
26) شیخ شذی 27) از جهت موافقت 28) доб. و 29) در دعوتی
30) شیخ را 31) оп. 32) بکفت 33) حالت 34) доб. و بوذند

شدی جون شیخ ما[1] قصد سرخس کرد جون[2] بدستکرد رسید لقمان
سرخسی بوی رسید کفت ای بو سعید کجا می روی کفت دلم شکسته است[3]
بسرخس می روم لقمان کفت جون بسرخس رسی *ای بو سعید[4] خدای
سرخس را از ما سلام کویی[5]

۵ الحکایة شیخ *ما قدّس الله روحه[6] کفت ما در سرخس
بیش[7] ابو الفضل حسن بودیم که یکی در آمد و کفت لقمانرا نالندکی[8]
بدید آمده است و فرو مانده اکنون[9] کفت *که[10] مرا[11] برباط *بو جابر[12]
برید[13] سه روزست تا آنجاست و هیچ سخن[14] نکفته است[15] امروز کفت که[16]
بیر بو[17] الفضل را بکویید که لقمان *می برود[18] شغلی هست بیر بو الفضل
۱۰ جون این سخن[19] بشنید بر خاست و کفت آنجا رویم[20] با جماعت آنجا شدیم
جون لقمان اورا بدید تبسّمی کرد بیر بو الفضل بر سر[21] بالین او بنشست[22]
او در بیر می نکریست و نفسی کرم می زد و هیچ لب نمی جنبانید یکی
از جمع کفت لا اله الاّ الله لقمان تبسّمی بکرد و[23] کفت *ای جوانمرد[24]
ما خراج بداده ایم و برات بستده[25] و باقی بر توحید داریم آن درویش
۱۵ کفت آخر خویشتن با یاد حقّ[26] می باید داد لقمان کفت مرا عربده
می فرمایی بر درکاه او بیر بو الفضل را *این سخن[27] خوش آمد کفت
همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در بیر می نکریست
و هیچ تغیّر در نظرش بدید نیامد کفت وکویی در میان جمع افتاد
بعضی کفتند تمام شد و بعضی کفتند نشده است[28] *که هنوز نظرش راستست
۲۰ و درست بیر[29] بو[30] الفضل کفت *تمام شده است[31] ولیکن تا ما نشسته ایم

---

1) оп. 2) و 3) تنکست و 4) оп. 5) کن 6) оп. 7) доб. بیر 8) نالیذنی
9) و 10) П л. 44a. 11) مارا 12) بورجا 13) доб. و 14) оп.
15) доб. و K л. 250b. 16) оп. 17) ابو 18) می روذ با تو 19) оп.
20) доб. و 21) оп. 22) доб. و 23) оп. 24) یا جوان 25) ستذه 26) оп.
27) оп. 28) نشذ 29) оп. 30) ابو 31) درست است (K л. 251a) نظرش هنوز

برای خویش می خواهیت[1] و همکیء روزکار و *اوراد و[2] دعوات ما
موقوف و موصوفست[3] بر نیکی[4] خواستن برای غیری بس این تمامترست[5]
جنانك در سخنان یکی از مشایخ بزرکست که در مناجات همی کفت خداوندا
اعضا و جوارح مرا روز قیامت جندان کردان که هفت طبقهٔ دوزخ از
۵ اعضا و جوارح من جنان[6] بر کردد که هیج کس را جای نماند بس[7]
عذاب که همه بندکان خویش را خواهی کرد بر نفس من نه[8] تا من داد
از نفس خویش[9] بستانم و اورا بمراد[10] خویش بینم[11] و همهٔ بندکان تو از
عقوبت خلاص بیابند[12] خصومت این طایفه با نفس خویش و شفقت
ایشان بر خلق *خدای تعالی[13] و بندکان او[14] جنین بودست[15]
۱۰ ❀ الحکایة ❀ امام الحرمین ابو المعالی جوینی[16] کفت که[17] روزی
بدرم شیخ ابو[18] محمّد جوینی مرا کفت که[19] بر خیز و بنزدیك[20] ابو سعید
*ابو الخیر قدّس الله روحه شو[21] و هر جه شیخ[22] کوید یاد دار تا با من
بکویی من بیش شیخ[23] شدم شیخ مرا *کفت جه می خواهی کفتم خلافی شیخ
کفت خلاف نباید خلاف نباید خلاف نباید اتّفاق باید من[24] باز کشتم و
۱۵ بیش بدر آمدم و *با بدر بکفتم که بر زبان شیخ جه رفت کفتیم جنین[25]
کفت بعد ازین خلافی مخوان علم[26] مذهب و فقه خوان[27] من بران[28] اشارت
برفتم[29] کار علم[30] من بدین درجه رسید
❀ الحکایة ❀ *آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه

---

1) می خواهید 2) اورا در K л. 252b. 3) مصروفست 4) نیك 5) تمامتر
6) II л. 45b. 7) доб. هر 8) доб. تنها 9) خوذ 10) بر مراد 11) به بینم
12) یابند 13) оп. 14) доб. حق تعالی 15) بوذه است 16) جوئی 17) оп.
18) оп. 19) оп. 20) доб. شیخ 21) رو 22) оп. 23) доб. در 24) برسیذ کی
جه میخوانی کفتم (K л. 253a) خلافی شیخ کفت خلاف تو اتّفاق باید
تا ببرکت 25) باز کفتم بذرم 26) оп. 27) доб. و 28) بذان 29) доб.
نظر ایشان 30) оп.

می زدند و در میان آن حالت امام محمّد قاینی کفت نماز نماز شیخ ما[1] کفت که[2] ما در نمازیم و همجنان در رقص بودند[3] امام محمّد[4] ایشانرا بکذاشت و بنماز شد جون شیخ ازان *حال باز[5] آمد کفت از آنجا که آفتاب بر آید تا بدانجا که فرو شود بر هیج آدمی نیفتد بزرکوارتر و ۵ فاضلتر ازین مرد یعنی[6] محمّد قاینی[7] اما سر موییی باین[8] حدیث کاری ندارد

❀ الحکایة[9] ❀ *آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه درنشابور با جمعی از بزرکان نشسته بود[10] جون استاد امام ابو[11] القسم قشیری و شیخ بو[12] محمّد جوینی[13] و استاد اسماعیل[14] صابونی *رحمة الله علیهم[15] و هر یکی سخنی می‌کفتند که[16] در شب وردها[17] جه باشد و بجه ذکر مشغول ۱۰ باشیم جون نوبت بشیخ ما[18] رسید *از شیخ[19] سوآل کردند که در شب ورد شیخ جیست شیخ ما[20] کفت ما همه شب می‌کوییم یا ربّ صوفیانرا فردا[21] جیزی خوش ده[22] که[23] بخورند ایشان *در یکدیکر[24] نکریستند و کفتند ای شیخ این جه وردست شیخ ما[25] کفت که[26] مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[27] کفته است انّ اللّه[28] تعالی فی عَون العبد ما دام العبد فی عَون اخیه ۱۵ المسلم ایشان جمله اقرار کردند[29] که ورد شیخ ما[30] تمامترست و هیج ورد ورای این نیست دقیقهٔ درین حکایت هست[31] که شیخ بایشان[32] نمود که آن وردی که شما می خوانید و نمازی[33] که می کزارید برای ثواب آخرت و طلب درجه می‌کنید و این همه[34] نصیب[35] شماست اکر نیکی می‌طلبید هم[36]

---

1) оп. 2) оп. 3) بوذ 4) بوذ 5) حالت در 6) доб. قاضی 7) II л. 45a. 8) با این 9) оп. 10) و روزی شیخ در نشابور نشسته بوذ با بزرکان جمعی 11) K л. 252a. 12) оп. 13) جوئی 14) اسمعیل 15) оп. 16) درانك 17) ورد ما 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) بده 23) تا 24) بیکدیکر در 25) оп. 26) оп. 27) علیه الصلوةُ و السلم 28) доб. تبارك و 29) داذند 30) оп. 31) اینست 32) بذیشان 33) نماز 34) هم 35) доб. نفس 36) оп.

*می کنند[1] شیخ بو[2] العبّاس نیز[3] بی خویشتن[4] در رقص آمد و دست برادر بگرفت و گفت بیا ای برادر و رقص کن *که مارا ازین مرد گله نیست[5] هر دو برادر در رقص آمدند و آن[6] انکارشان بر خاست و بعد ازان *بر سماع انکار نکردند[7] و پیوسته سماع خواستندی[8] و اکنون آن کوشك بر جایست و مردمان که آنجا رسند زیارت کنند که قدم شیخ *ما در[9] ۵ آنجا رسیده است و شیخ[10] در آنجا *بنشسته و[11] بیاسوده[12] جون شیخ آن روز آنجا بیود دیگر روز بهری شد[13] جون بدر شهر رسید گفت درین شهر مسلمانی در شده است امّا کفر بیرون[14] نیامده است[15] جون *بشهر در آمد[16] دران خانقاه شد که خالو در آنجا بود و خالو پیش شیخ *می بود[17] و هم از آنجا باز گشت و بسرای قاضی هراة[18] آمد *و در رفت[19] و بنشست ۱۰ قاضی‌را خبر دادند پای برهنه بیرون[20] دوید و پیش شیخ بدو[21] زانو بنشست و گفت ای شیخ[22] سخنی بگوی شیخ ما[23] گفت حُبّ الدنیا رأس کلّ خَطِئة و پیش ازین سخن[24] نگفت و بر خاست قاضی بسیار تضرّع *و زاری[25] کرد که[26] آخر *یك ساعت[27] شیخ[28] توقّف کنند[29] نکرد و بیرون[30] آمد[31] در راه که[32] می رفت یکی از اهل هری دست بر فتراك شیخ نهاده بود و *در ۱۵ خدمت شیخ[33] می رفت[34] از شیخ سوآل کرد که ای شیخ درین آیت که الرحمن علی العرش استوی[35] جگوییی شیخ ما[36] گفت که[37] در میهنهٔ ما[38]

---

1) رقص می‌کردند 2) ابو 3) K л. 254ª. 4) خویش 5) و 6) оп.
7) بران نبوذند که انکار سماع کنند 8) کردندی 9) ابو سعید 10) оп.
11) оп. 12) доб. و 13) II л. 46ᵇ. 14) برون 15) доб. و 16) در شهر شذ
17) باز آمذ در بایان خانقاه بیکدیگر رسیذند و یکدیگررا بدیذند و هیچ آخر سخن نگفت 18) هری 19) оп. 20) برون 21) K л. 254ᵇ. 22) доб. يك
23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) و گفت 27) оп. 28) доб. و
29) کنذ 30) برون 31) доб. و 32) оп. 33) оп. 34) доб. و
35) Сура 20, стихъ 4. 36) оп. 37) مارا 38) оп.

بهراة می شد[1] و جمع[2] با شیخ بودند و مقریان نیز[3] در خدمت او[4]
جون بدیه ریکار[5] رسیدند و آن دیهست بر ده[6] فرسنکی شهر هری و آنجا
مردی بودست[7] سخت بزرکوار و صاحب کرامت[8] اورا شیخ بو[9] العبّاس
ریکاری کفتندی[10] و او برادری داشته است هم مردی عزیز بوده است و
نیکو[11] روزکار و ایشان بیوسته با هم بودندی[12] و کوشکی داشته اند ٥
جنانك عادت اهل هری است که نشست ایشان بر آنجا بوده است[13]
و هر که از اهل[14] متصوّفه* و اهل زندکانی[15] آنجا رسیدندی[16] اورا بدان موضع
فرود آوردندی و مراعات کردندی و شرط ضیافت و میهمانی[17] بجای آوردندی
و ایشان سماع را[18] منکر بودند[19] جون شیخ *ما آنجا[20] رسید اورا بران[21] کوشك
فرود آوردند و حالی تکلّفی کردند[22] جون جیزی بکار بردند شیخ کفت بیتی ١٠
بر کوییت[23] شیخ بو[24] العبّاس کفت مارا معهود نبودست[25] در سماع نشستن
شیخ ما[26] کفت که[27] قوّال را *بکو که بیا. و بیتی بکو[28] مقریان شیخ
بیتی بکفتند[29] و ایشان را مجال[30] سخن کفتن[31] نبود *شیخ مارا[32] حالتی بود
و وقتی خوش بدید آمد بر خاست و رقص می کرد و جمع که با شیخ
بودند موافقت کردند[33] و[34] شیخ ابو[35] العبّاس را در اندرون انکاری می بود ١٥
شیخ ما دست او بکرفت و بخویشتن[36] کشید تا او نیز در رقص موافقت
کند او خویشتن کشیده می داشت شیخ ما کفت بنکر *شیخ بو[37] العبّاس
بصحرا بنکریست[38] جملهٔ درختان[39] و کوهها و بازارها[40] دید که موافقت شیخ

1) کویند شیخ عزم هری داشت 2) доб. بسیار 3) оп. 4) доб. بوذند
5) زندکار 6) دو 7) بوذه است 8) доб. و 9) ابو 10) زندکاری
کفته اند 11) سخت عزیز و نکو 12) بوذه اند 13) بوذ II л. 46ª. 13) оп.
15) оп. 16) رسیذی 17) مهمان داری K л. 253ª. 18) سماع 18) بوذندی و
20) оп. 21) بذان 22) доб. و 23) کوئیذ 24) ابو 25) نبوذه است 26) оп.
27) оп. 28) بیار مقریان 29) بر کفتند 30) доб. هیچ 31) оп. 32) شیخ را
33) می کردند 34) оп. 35) بو 36) فرا خویشتن 37) ابو 38) برون نکریست
39) درختها 40) بناها

عبد الله انصاری *قدّس الله روحه[1] روایت کرده اند که *شیخ الاسلام عبد الله[2] کفت *که در اوّل[3] جوانی که[4] طالب این حدیث بودم و می خواستم که مرا درین معنی کشایشی بود و ریاضتها می کشیدم[5] و بخدمت پیران طریقت و بزرکان دین می شدم و این حدیث طلب می کردم و بهمت و دعا ازیشان مددی[6] می خواستم و نیز اکر در زبان[7] من فحشی بودی ۵ که بهر وقت بی خویشتن جیزی[8] بر زبان[9] من[10] رفتی[11] من بباطن آنرا[12] کاره و منکر بودم و هر جند جهد می کردم[13] آن از زبان من بیرون[14] نمی شد[15] تا وقتی *که بنشابور رسیدم[16] و شیخ بو[17] سعید *بو الخیر قدّس الله روحه[18] آنجا بود من بدین اندیشه بزیارت وی در[19] شدم و او نشسته بود و مریدی در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده در شکر سوده می کردانید و بوی ۱۰ می داد تا او[20] بکار می برد[21] من در شدم[22] ازان[23] یك نیمه بدست خویش در دهان من نهاد ازان ساعت باز هرکز بر زبان من فحشی[24] نرفت *و نه هیجیز که نبایست[25] و سخن حقیقت بر من کشاده کشت و هر جه بر زبان من می رود اکنون همه ازان *یك نیمهٔ[26] شلغم[27] *بو سعیدست که[28] بدست خویش در دهان من *نهادست و از برکهٔ نظر و دست شیخ است[29] ۱۵

الحکایة آورده اند که[30] شیخ *ما ابو سعید را قدّس الله روحه[31] در میهنه از جهت صوفیان بانصد دینار[32] نشابوری فام[33] افتاده بود یك روز حسن مؤدّب را کفت که[34] ستور زین کنیت[35] تا *با ستور شویم[36]

1) оп. 2) оп. 3) باول 4) доб. من 5) می کردم 6) مدد 7) زفان
8) оп. 9) زفان 10) доб. می 11) доб. و 12) доб. سخت 13) доб. که
14) برون 15) II л. 47b. 16) بنشابور شذم 17) ابو 18) оп.
19) оп. 20) آن 21) доб. و 22) доб. و شیخ شلغمی در دست داشت و نیمی بخورده بوذ (K л. 256a) و نیمی در دست نکاه می داشت جون من دارم که شیخ آن 23) در شذم 24) فحش 25) оп. 26) оп. 27) доб. اوام
28) ابو سعید 29) نهاذ 30) доб. وقتی 31) оп. 32) доб. زر 33) اوام
34) оп 35) کنیذ 36) برویم

بیر زنان باشند[1] که یاد دارند که خدای[2] بود و هیچ[3] عرش نبود بس شیخ ما[4] می آمد تا بدروازهٔ بیرون[5] شود و[6] بمحلّهٔ برسید[7] که *دران[8] کوی آب کندهٔ بزرك بود *جنانك ایشان را معهودست[9] که آنرا خای[10] یعقوب کفتندی[11] مردی ایستاده بود بر سر آن کو و آواز می داد که ای کوهر
۵ و فریاد می کرد جون بسیار *نعره زد[12] زنی بیر[13] از سرای *بیرون آمد[14] سیاه روی و[15] آبله زده و دندانهاء بزرك و بصفات ذمیمه موصوف[16] شیخ و جمع را[17] نظر بران بیر[18] زن افتاد شیخ ما[19] کفت جنین *دریارا کوهر جنین باشد[20] و روی بدروازهٔ نهاد که آنرا دروازهٔ درسره[21] کویند[22] بنزدیك دروازه رسید مردی آنجا بود[23] کلمهٔ بکفت که شیخ *ازان سخن برنجید[24] بر لفظ
۱۰ شیخ کلمهٔ رفت[25] که دلالت کننده بود برانك دران[26] دروازه عمارتی نباشد جنانك بر دیکر دروازها[27] ازان وقت باز تا اکنون جنانك بر *هر دروازهٔ از دروازهاء شهر[28] عمارتها باشد و بازارها و *سرایها و کوشکهاء خوش و مرتفع[29] و مردم[30] بسیار دران بقاع متوطّن بران[31] دروازه *هیچ عمارتی[32] نباشد *و هیجکس متوطّن نی[33] بس شیخ ما[34] از در[35] شهر بیرون[36] آمد و خلق بسیار بوداع *و
۱۵ دیدار[37] شیخ بیرون[38] آمده بودند شیخ ما[39] روی باز بس کرد و کفت یا اهل هراة انّی اریکم بخیر و انّی اخاف علیکم[40] و برفت و بیش ازین سخن نکفت و یك ساعت بیش در شهر هری مقام نکرد و سفره بصحرا نهاد
❀ الحکایة[41] ❀ از *جند کس از بزرکان و[42] فرزندان شیخ الاسلام[43]

---

1) باشذ 2) доб. تعالی 3) доб. جای 4) оп. 5) برون 6) оп.
7) رسیذ 8) оп. 9) оп. 10) خامی 11) خوانند 12) فریاذ کرد 13) سر
14) برون کرد 15) оп. 16) К л. 255a. 17) جمع 18) оп. 19) оп.
20) دریا به ازین کوهر نباشد 21) П л. 47a. 22) доб. جون 23) доб. و
24) و 25) برفت 26) بران 27) доб. و 28) دیکر دروازها هری بیرون شهر
29) بناها 30) доб. و 31) برین 32) ازین جنس نباشذ 33) оп. 34) оп.
35) оп. 36) برون 37) оп. 38) برون 39) оп. 40) доб. عذاب یوم محیط
41) К л. 255b. 42) оп. 43) доб. ابو

کشت و بر دست او بسیار خیرات رفت و فرزندان او بدرجهآء[1] بزرك رسیدند در دین و[2] دنیا و از معارف[3] خراسان کشتند

الحکایة — بدانك[4] شیخ *ما قدّس الله روحه بنشابور[5] بود روزی حسن مؤدّب را کفت که[6] بر خیز و قوّالی بیار تا *از برای ما[7] جیزی بکوید[8] حسن *مؤدّب بیرون آمد[9] و همهٔ شهر[10] بکشت و بسیار[11] طلب کرد *هیج کس را[12] نیافت جون عاجز شد جوانی را[13] نشان دادند در خراباتی[14] بطلب *وی رفتم[15] او مست بود[16] بنزدیك شیخ آمدم[17] و کفتم[18] ای شیخ همهٔ شهر *بکشتم و[19] طلب کردم[20] هیج کس را[21] نیافتم مکر[22] جوانی بدین صفت[23] شیخ کفت اورا بیار جنانك هست حسن برفت و اورا همجنان[24] بیش شیخ آورد *خود آن طلب آن جوانرا[25] سعادت[26] او[27] بود *آن جوان[28] بخانقاه در[29] آمد *جنانك از خود هیج[30] خبر نداشت جون بیش شیخ آمد شیخ کفت ای جوان بیتی بکوی آن جوان شکسته بسته بیتی بکفت جنانك حالت[31] مستان[32] باشد و همانجا در خواب شد شیخ کفت اورا نیکو بخوابانیت[33] *اورا نیکو بخوابانیدند و شیخ[34] جبّهٔ خویش بداد تا *بر وی افکندند[35] آن جوان یك *زمان بخفت[36] از خواب درآمد *و فریاد می کرد[37] و می کفت *من کجایم[38] حسن بنزدیك وی آمد[39] و کفت در خانقاه بو[40] سعید بو[41] الخیری و ترا شیخ خوانده است تا بیتی بکویی[42] او کریان و زاری کنان *بر خاست و[43] در بای *یك بیك[44] از صوفیان

---

1) بدرجه 2) доб. در 3) معاریف 4) و دران وقت که 5) در نشابور 6) оп. 7) مارا 8) کویذ 9) برون شذ 10) جای 11) оп. 12) و کفت 13) جوانی 14) خراسان 15) او شذ 16) доб. و 17) آمذ 18) مست 19) оп. 20) доб. و 21) کس 22) الا 23) доб. مست افتاذه 24) доб. مست 25) کوییا طلب کردن شیخ اورا 26) П л. 48b. 27) آن جوان 28) جون 29) оп. بخوابانیذ 30) از خویشتن K л. 257b. 31) حال 32) доб. و بی‌خبران 33) کجا ام 34) و 35) بذو بوشیذند 36) ببوذ و ساعت 37) فریاذکنان 38) یکان یکان 39) شذ 40) شیخ ابو 41) ابو 42) بر کوئی 43) оп. 44) یکان یکان

بنزدیك ابو الفضل فراتی که *این فام او[1] تواند داد ستور[2] زین کردند و
شیخ بر نشست و جمع[3] در خدمت شیخ برفتند درویشی بیشتر *برفت و[4]
این خبر بنزدیك بو[5] الفضل فراتی برد که شیخ *باندیشهٔ فامی[6] بیش تو
می آید *و در میهنه بر زبان او جه رفت[7] ابو الفضل فراتی[8] باستقبال بیش
۵ شیخ باز آمد و شیخ را خدمتها[9] کرد و باعزازی[10] هر جه تمامتر[11] شیخ را
فرود آورد و سه روز میزبانی نیکو[12] کرد با تکلّفهاء بسیار و در[13] سه روز
در پیش شیخ از بای *نه ایستاد و بر جای[14] ننشست و هیچ از خدمت او
غایب نبود روز جهارم *بیش شیخ آمد و[15] بیش ازانك شیخ کلمهٔ بکفتی[16]
یا بدین[17] معنی اشارتی کردی او[18] بانصد دینار نشابوری *بر کشید و[19] بجسن[20]
۱۰ داد و کفت این از جهت فام[21] شیخ و صد دینار دیکر *سنجید و بدو داد[22]
و کفت این[23] از جهت سفرهٔ راه و صد دینار دیکر بداد و کفت این از
جهت راه آورد شیخ حسن مؤدّب بیامد و *این معنی[24] با شیخ بکفت شیخ
ما[25] کفت ای ابو الفضل جه دعات کنم[26] کفت هر جه شیخ فرماید شیخ[27]
کفت *دعا کنم[28] تا *حق تعالی[29] دنیات باز[30] ستاند کفت نه یا شیخ که
۱۵ اکر دنیا نبودی قدم مبارك *شیخ اینجا[31] نرسیدی و ما خدمت *شیخ در[32]
نیافتیمی و مرا قدرت و[33] فراغت دل از[34] شما نبودی شیخ ما[35] کفت بار
خدایا اورا بدنیا باز مکذار و دنیارا زاد[36] راه او کن[37] نه وبال وی[38] ببرکهٔ[39]
دعاء شیخ *باو و بفرزندان او نیکویی[40] رسید و بو الفضل از جملهٔ بزرکان

---

1) اوام وی 2) اسب 3) جمعی 4) بشذ که 5) ابو 6) оп. 7) оп.
8) оп. 9) خدمت 10) باعزاز 11) К л. 256b. 12) оп. 13) درین
14) оп. 15) оп. 16) оп. II л. 48a. 17) درین 18) ابو الفضل 19) оп.
20) доб. مؤدّب 21) اوام 22) بداذ 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) بکویم
27) оп. 28) بکویم 29) оп. 30) وا 31) تو آنجا 32) تو 33) оп.
34) оп. 35) оп. 36) К; II آزاد 37) کردان 38) К л. 257a. 39) و برکت
40) بذو و فرزندان وی

خامه و پیرایه و زر و جواهر از خویشتن باز کرده بود و *بر فوطهٔ[1] نهاده بدان درویش داذ و کفت *این را پیش شیخ[2] بر و اورا بکوی که توبه کردم[3] همّتی با من دار آن درویش *آنچ آن زن فرستاده بود[4] پیش شیخ آورد و آنچ[5] کفته بود باز کفت شیخ کفت مبارك باد و بفرمود تا حالی *هر جه آن زن فرستاده بود جمله همانجا بنان سپید و بریان و حلوا و بوی خوش[6] دادند و شیخ *با جمع[7] همجنان روی بصحرا نهادند[8] * و در شهر صلا در دادند جمع بسیار از عوامّ خلق بر اثر شیخ برفتند شیخ و جمع بصحرا نهادند[9] و صوفیان می[10] بنداشتند که این دعوت ایشانرا خواهد بود جون حمّالان بیامدند و طعامها[11] بیاوردند شیخ بفرمود تا آن *جمله در[12] پیش عوامّ نهادند و ایشانرا[13] کفت بکار بریت[14] و صوفیانرا *موافقت نفرمود[15] و شیخ با *آن جماعت[16] صوفیان بر[17] کوشهٔ بنظاره[18] بایستادند و بفرمود[19] تا[20] *آن عودها و بویهاء[21] خوش بر آتش نهادند و آن بخورها می سوخت *و دود بهوا بر می شد[22] و شیخ را وقت خوش کشته بود نعره[23] می زد و می کفت هر جه بدم آید بدود و[24] باد شود[25] جون *عامّ ازان طعامها بعضی[26] بکار بردند و بعضی بر داشتند جنانك هیج جیز[27] نماند و فارغ شدند شیخ ما[28] بشهر[29] آمد و آن زن مطربه بران[30] توبه بماند و از جملهٔ نیك زنان شد[31] ببرکهٔ نظر مبارك شیخ *قدّس الله روحه[32]

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح شیخ[33] کفت *رحمة الله علیه که[34] دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[35] بنشابور بود سیف

---

1) در ایزاری 2) این بشیخ 3) доб. و 4) آنهارا 5) آنجه 6) بنان همه 7) оп. 8) نهاده بوذ با جمع 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) و حلوا 13) оп. 14) بریذ 15) بفرموذ که موافقت کنیذ 16) جمله 17) در 18) оп. 19) П л. 49b. 20) К л. 259b. 21) بوی 22) оп. 23) و نعرها 24) بر 25) доб. و 26) عوامّ بعضی طعامها 27) оп. 28) باز کشت و 29) با شهر 30) بذان 31) کشت 32) оп. 33) оп. 34) оп. 35) оп.

می[1] افتاد تا پیش شیخ آمد و دست و پای *شیخ می بوسید[2] و می گفت توبه کردم شیخ دست مبارك خویش[3] بر سرِ وی[4] نهاد و اورا بگرمابه فرستاد *آن جوان مزیّن‌را[5] گفت *که مویم دور کن مزیّن موی وی باز کرد[6] و شیخ جامهٔ خودرا *بسر گرمابه[7] فرستاد تا آن جوان[8] در پوشید

۵ و بخانقاه آمد و سی سال خدمت درویشان کرد و در میان آن[9] طایفه بماند و از بزرگان این طایفه گشت ببرکهٔ نظر مبارك[10] شیخ *قدّس الله روحه العزیز[11]

❁ الحکایة ❁ هم[12] دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[13] بنشابور بود و[14] خواجه ابو طاهر *با او بهم خواجه ابو طاهر[15] گفت که[16] یکروز شیخ فرمود[17] که اسب[18] زین کنید *اسب زین کردند[19]

۱۰ و شیخ بر نشست و جمع در خدمت شیخ برفتند[20] و *شیخ براهی فرو راند و ما با وی برفتیم[21] در میان بازار زنی[22] مطربه مست روی باز کرده و آراسته چنانك *حالت و[23] عادت ایشان باشد *بشیخ ما[24] رسید جمع بانك بر وی زدند و اشارت کردند که از راه دورتر[25] شو شیخ گفت دست *از وی بداریت[26] چون آن[27] زن بنزدیك شیخ ما[28] رسید شیخ ما[29] گفت[30]

۱۵ آراسته و مست ببازار[31] آیی ✻ ای دوست نگویی[32] که گرفتار آیی

آن زن‌را حالتی بدید آمد و بسیار بگریست و در مسجدی[33] که بدان[34] نزدیکی بود *در آمد[35] و یکی از مریدان شیخ‌را آواز داد شیخ گفت در رو تا حال[36] چیست آن درویش در رفت آن زن هر چه *با وی[37] بود از

---

1) оп. 2) شیخ‌را بوسه داد 3) خوذ 4) او 5) و او 6) موی من بر گیرید مویش باز کردند 7) بگرمابه 8) К л. 258a. 9) این 10) оп. 11) оп. 12) و 13) оп. 14) оп. 15) با وی بوذ 16) оп. 17) گفت 18) اسب‌را 19) оп. 20) بوذند 21) оп. 22) П л. 49a. 23) оп. 24) فرا پیش شیخ 25) شیخ فراتر 26) ازو می بداریذ 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) доб. حکایت sic! 31) доб. بر 32) نترسی 33) доб. شذ 34) دران К л. 258b. 35) оп. 36) حالش 37) بر وی

بکذشت که این جه معنی تواند[1] بود که شیخ ابراهیم ینال را *بخدمت شیخ[2]
فرمود شیخ ما[3] روی بدان درویش کرد و کفت ای درویش تو ندانی
که هر که بر ما سلام کند از بهر او کند قالب ما *قبلهٔ تقرب[4] خلقست
و[5] مقصود حق است جلّ جلاله ما خود در میانه نه ایم و هر خدمتی
که از بهر او[6] کنند هر جه[7] باخشوع تر بود بقبول[8] نزدیکتر بود[9]
بس ما ابراهیم *ینال را بخدمت[10] حق[11] فرمودیم نه بخدمت خویش[12] بس
شیخ کفت کعبه را قبلهٔ همه[13] مسلمانان کردانیدهٔ اند تا خلق اورا سجود
می کنند و کعبه *خود در میانه نی[14] آن درویش در زمین افتاد و[15] بدانست
که هر جه بیران کنند *خاطر هر کسی بدان نرسد[16] و بر هر جه ایشان
کنند[17] اعتراض نشاید کرد نه بظاهر و نه بباطن که آن جز حق نتواند بود[18]

❁ الحکایة ❁ و[19] بروایتی درست از خواجه *امام ابو[20] علی العثمانی[21]
*رضی الله عنه[22] نقل است که او کفت که[23] از شیخ *ما ابو سعید قدّس الله
روحه[24] شنودم که کفت وقتی از اوقات مصطفی را *صلوات الله
و سلامه علیه[25] بخواب دیدم تاجی[26] *بر سر و کمری بر میان و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه[27] بر زبر سر او ایستاده و ابو القاسم[28] جنید و ابو بکر
شبلی *قدّس الله روحهما در[29] بیش او[30] نشسته بودند[31] من سلام کفتم[32]
و سوآل کردم که یا رسول الله ما تقول من[33] اولیآء الله *رسول صلی الله
علیه کفت[34] هذا منهم و هذا منهم و انت اخوهم فاذا مضیت انت لشانك

1) оп. 2) خدمت خوذ 3) оп. 4) نفسیه 5) доб. الّا 6) وی 7) تعالی 8) جند و 9) مقبول تر بوذ 9) оп. 10) خدمت 11) доб. تعالی 12) خوذ 13) оп. 14) در میان نه و مارا قبلهٔ خدمت خلق کردانیذه اند تا خدمت می دارند و ما خوذ در میان نه 15) К л. 260b. 16) П л. 50b. 17) оп. 18) доб. و السلام 19) оп. 20) оп. 21) الثعمانی 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) علیه الصلوة و السلم 26) تاج 27) оп. 28) القسم و 29) оп. 30) وی 31) доб. و 32) کردم 33) оп. 34) مصطفی فرموذ علیه الصلوة و السلم

الدوله والئ نشابور[1] بود و از جملهٔ سلاطین بزرك بود یکروز بزیارت شیخ
آمد *در خانقاه[2] و بسیار بکریست و خدمتها کرد شیخ را و کفت *می باید[3] که
مرا بفرزندی قبول کنی شیخ کفت[4] ابراهیم[5] درجهٔ *بزرك آوردی[6] نباید که
بحقّ این قیام نتوانی کرد کفت ببرکهٔ همّت شیخ انشآء الله که قیام *بتوانیم کرد
۵ شیخ[7] کفت از ما بپذیرفتی[8] که ظلم نکنی و مسلمانان را نیکو داری و لشکر را
دست کوتاه داری تا بر رعیت ظلّم نکنند و *جز این عدل نورزی[9] کفت
قبول[10] کردم شیخ ما[11] کفت ما[12] ترا بفرزندی قبول کردیم[13] بعد ازان سیف
الدوله خدمت کرد و *بیرون شد[14] و هم دران ساعت بعدل[15] و نیکوسیرتی *مشغول
کشت تا[16] جنان کشت که بعدل و سیرتهاء[17] بسندیده در خراسان *و عراق[18] معروف
۱۰ شد[19] *و بنیك مردی[20] و انصاف و *جوانمردی بدو[21] مثل *زدندی از بزرکی
نظر مبارك شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[22]

❁ الحکایة ❁ *دران وقت که شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه
بنشابور بود[23] روزی[24] در خانقاه استاد امام ابو القسم قشیری مجلس
کفته بود و بخانقاه[25] خویش *که در کوی عدنی کوبان بود می[26] آمد ابراهیم
۱۵ ینال که برادر سلطان طغرل بود *بوی رسید[27] در راه جون شیخ مارا بدید
از اسب فرود آمد و سر فرود[28] آورد همجنین[29] شیخ می[30] کفت فروتر
*فروتر می آمد[31] تا سر بنزدیك زمین آورد شیخ کفت تمام شد بسم الله
بر نشین او بر نشست و شیخ براند و بخانقاه آمد مکر بخاطر درویشی

1) оп. 2) оп. 3) خواهم 4) доб. ای 5) П надъ словомъ: سیف الدوله
6) طلب کردی و 7) نمایم 8) بذیرفتی К л. 259b. 9) طریق عدل
10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) کردم 14) برون آمد 15) قرار عدل
16) سبری به 17) доб. بسیرتها 18) оп. 19) کشت П л. 50a. 20) به
آغاز کرد و 21) نیك مردی بجوان مردی وی 22) زدند ببرکت نظر شیخ 23) оп.
24) фрو 24) доб. شیخ 25) با خانقاه 26) оп. 27) بیش وی آمد 28)
آی او سر فروتر می آورد 29) و خدمت کرد 30) оп. 31) (К л. 260a)
و هم جنین میکفت

مجلس فارغ شد آن درویش بای‌افزار[1] کرد و بجانب ما ورآء النهر برفت[2]
جون آنجا[3] رسید آنجا مشایخ بزرك[4] بوده اند و عادت ایشان جنان بودی
که حلقه بنشستندی و هر کسی[5] درین شیوه سخنی[6] کفتندی و *فایده دادندی
جون آن درویش بدان حلقه بنشست و کویند که زیادت از سیصد مرد
٥ متّقی بوده اند و هر کسی سخنی می‌کفتند[7] نوبت بدو[8] رسید اورا کفتند
بیا[9] تا جه *داری و جه آوردی[10] از خراسان[11] کفت من بیری دیدم[12]
در میهنه *که سخنان[13] نیکو می‌کفت[14] من آنرا[15] یاد نتوانستم کرفت امّا[16]
از وی سوآل کردم که تو جه مردی و احوال تو جیست جواب داد که
مارا بر کیسه بند نیست و با خلق خدای[17] جنك* و داوری[18] نیست[19]
١٠ جملهٔ بیران بیکبار[20] بر خاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند
تعظیم حالت شیخ‌را *و جنین کفتند که این کس‌را سجود باید که ازو هیج
جیز با او نمانده است و همه حق‌را شده است[21]

❊ الحکایة ❊ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[22] بنشابور
شد مدّت یکسال استاد[23] امام ابو القاسم[24] قشیری *قدّس الله روحه شیخ
١٥ مارا ندید و[25] اورا منکر بود و هر جه *بر شیخ ابو القسم رفتی همجنان
با شیخ ما باز کفتندی و استاد امام ابو القسم بهر[26] وقت از راه انکاری
که در خاطر او بود[27] در حقّ شیخ ما[28] کلمهٔ بکفتی و[29] خبر بشیخ آوردندی
و شیخ ما[30] هیج نکفتی روزی بر زبان استاد امام رفت[31] که بیش ازان

1) доб. در بای 2) شذ 3) آنجایکه 4) بزرکوار K л. 261b. 5) کس
6) سخن 7) оп. 8) بذین درویش 9) بیار 10) آوردهٔ 11) доб. او
12) دیذه ام 13) و سخنها 14) доб. و 15) оп. 16) оп. 17) доб. تعالی
18) оп. 19) Н л. 51b. 20) оп. 21) оп. 22) ابو سعید 23) оп.
24) القسم 25) شیخ را ندیذه بوذ 26) شیخ کفتی بیامذندی و با او باز کفتندی و
27) بوذی هر جه استاذ امام کفتی هم باز شیخ بکفتندی و استاذ امام هر
28) оп. 29) K л. 262a. 30) оп. 31) برفت

لا یذکره[1] احد بعدك و اشار الی[2] کلّ واحد منهم[3] و جمع کنندهٔ این کتاب مبارك[4] می کوید من از امام اجلّ[5] عزّ الدین محمود[6] ایلباشی بطوس[7] شنیدم[8] که او کفت *من از امام عبد الرحمن شنیدم در جوانی در مدرسه که او کفت من از بدر خویش شنیدم خواجه امام عبد الکریم ازجاهی که او کفت که از شیخ بو سعید شنودم قدّس الله روحه[9] که کفت وقتی *مصطفی را صلوات الله علیه در خواب[10] دیدم که مارا کفت یا با سعید همجنانك[11] من[12] *محمّد آخرین[13] بیغامبران[14] بودم تو نیز[15] آخرین جملهٔ اولیایی[16] بعد از تو هیج ولیّی[17] ظاهر نشود[18] و انکشترین *از انکشت[19] مبارك *خویش بیرون[20] کرد و بمن داد[21]

الحکایة وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[22] در میهنه مجلس *می کفت[23] درویشی از ما ورآء النهر *در آمد[24] و در بیش تخت شیخ بنشست *آن روز[25] شیخ ما[26] مجلس تمام کرد درویش شیخ را خدمت *بجای آورد[27] و سه روز مقام کرد هر روز که شیخ ما[28] مجلس کفتی *آن درویش آمدی و[29] در بیش تخت شیخ *می نشست[30] و شیخ روی بوی *می کرد[31] و سخنهاء نیکو *می کفت[32] روز جهارم آن درویش در میان مجلس نعرهٔ بزد و بر بای خاست و کفت ای شیخ مرا می باید که بدانم که تو جه مردی و جه جیزی شیخ کفت ای درویش مارا بر کیسه بند نیست و با خلق خدای[33] جنك نیست آن[34] درویش بنشست جون شیخ از

---

1) یذکر 2) оп. 3) доб. الی 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) طوسی 8) доб. بطوس 9) از شیخ شنیدم 10) مصطفی علیه الصلوة و السلم بخواب 11) هم جنین که 12) доб. که 13) محمّد ام آخرترین 14) بیغمبران К л. 261a. 15) оп. 16) اولیا باشی و 17) ولی 18) نباشد 19) оп. 20) خود برون 21) П л. 51a. 22) оп. 23) بود 24) برسید 25) оп. 26) оп. 27) کرد 28) оп. 29) او 30) می نشستی 31) کردی 32) می کفتی 33) оп. 34) оп.

و[1] دانست که حق بدست شیخ است و[2] کفت آنجا[3] که نظر * و قدم
شیخ است نظر ما آنجا نمی رسد[4] ازان حالت استغفار کرد

❀ الحکایة ❀ *هم دران وقت که شیخ ما بنشابور بود[5] روزی
بکورستان حیره می شد آنجا که درزکیه است بسر تربت مشایخ رسید جمعی را
دید که دران موضع خمر می خوردند * و دف می زدند[6] صوفیان در اضطراب ۵
آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشانرا برنجانند * و بزنند[7] شیخ اجازت
نداد *جون شیخ نزدیك ایشان رسید[8] کفت خداوندا همجنانك[9] درین *جهان
خوش دلتان می دارد[10] دران جهان *نیز خوش دلتان دارد[11] آن[12] جمله بر
خاستند و در بای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند
و توبه کردند و از نیك مردان کشتند[13] *ببرکهٔ نظر مبارك شیخ ما قدّس ۱۰
الله روحه العزیز[14]

❀ الحکایة[15] ❀ شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[16] بمرو
الرود می شد جون ببغشور[17] رسید جایی سخت[18] نا خوش دید *امّا اهل
آن بیشتر مردمانی[19] بزرك و نیکو*اخلاق بودند[20] و اغلب[21] ایمّه و اهل علم
* و زهد[22] و تقوی بودند و جنین کویند که *زیادت از[23] سیصد مرد *متّقی ۱۵
و[24] متدیّن بودند[25] و *عوامّ آن خطّه جمله[26] مصلح بوده اند[27] حکایت کنند
که وقتی یکی[28] از عمّال سلطان خواست که *دران شهر[29] فسادی کنند *عامّ
و خاصّ[30] آن شهر *از صغار و کبار[31] جمع آمدند و کفتند البتّه ما تن

---

1) оп. 2) оп. 3) ازنجا 4) و آنجا نرسیده ایم 5) شیخ است ما 6) оп.
7) оп. 8) و بنزدیك ایشان شد و 9) هم جنان که 10) جهان شان
11) خوش دل شان دار 12) доб. خوش دل می داری (K л. 263ᵃ)
13) شذند П л. 52ᵇ. 14) оп. 15) доб. یك روز 16) оп. جماعت
17) بمعشور 18) عظیم 19) و مردمان 20) оп. 21) بیشتر 22) оп. 23) оп.
24) مفتی 25) بوذند و 26) جمله عوام آن شهر 27) در معشور بوذه است
28) کسی 29) در آنجا 30) عوامّ و خواصّ 31) بیکبار

نیست که بو[1] سعید حق سبحانه و تعالی را دوست می دارد *و حق سبحانه
مارا دوست می دارد[2] فرق *اینست که ما[3] درین راه *بیلیم و بو سعید بشهٔ[4]
این *خبررا بنزدیك شیخ ما[5] آوردند شیخ آنکس را کفت برو و[6] بنزدیك
استاد امام شو[7] و بکو[8] که آن بشه[9] هم تویی[10] ما هیچ حیز[11] نیستیم *و
۵ ما خود درین میان نیستیم[12] آن درویش بیامد و آن سخن *باستاد امام[13]
بکفت *استاد امام[14] ازان ساعت باز[15] قول کرد که نیز بد[16] شیخ *ما سخن[17]
نکوید و نکفت تا آنکاه که *بمجلس شیخ آمد[18] و آن داوری *با موافقت
و الفت[19] بدل کشت[20] و *این حکایت[21] خود نبشته *شده است هم دران وقت[22]
❀ الحکایة[23] ❀ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[24]
۱۰ بنشابور[25] بود یکی از ایمهٔ بزرك بیمار کشته بود شیخ ما[26] بعیادت وی *در
آمد[27] جون شیخ بنشست و اورا بپرسید جمعی از وکیلان اسباب آن امام
در آمدند *یکی کفت[28] فلان[29] اسباب را[30] جندین تخم می باید *و یکی کفت
فلان مستغلّ را عمارت می باید کرد و یکی دیکر کفت فلان باغ را باغبانی می باید[31]
در[32] حالت بیماری هر یکی را جوابی می‌کفت و می فرمود که *هر یك را جکونه[33]
۱۵ می باید کرد و همکی خویش بدان مستغرق و مشغول *کرده بود جون
بخویشتن[34] آمد روی بشیخ کرد تا از وی عذری[35] خواهد شیخ ما[36] کفت
خواجه *امام اجلّ را[37] بهتر ازین می[38] نباید مرد آن امام بخویشتن[39] آمد

---

1) ابو 2) оп. 3) جندین است 4) که ما بیکی ایم و ابو سعید نشسته 5) خبر بشیخ 6) оп. 7) оп. 8) بکوی 9) نشسته
10) توئی 11) оп. 12) оп. 13) با استاذ 14) оп. 15) доб. با خود
16) بذ 17) оп. 18) شیخ در مجلس سری در میان نهاد 19) بالفت و موافقت
20) شذ 21) آن 22) آمده است 23) доб. هم 24) оп. П л. 52ª.
25) در نشابور 26) оп. 27) شذ 28) و کفتند که 29) доб. کس К л. 262ᵇ.
30) اسباب 31) بهتر ازین که هست و هر کسی از معانی جیزی می‌کفتند و او
32) доб. آن 33) هر یکی را جه 34) کرده جون با خویشتن
35) عذر 36) оп. 37) امام را 38) оп. 39) با خوذ

❀ الحکایة ❀ *آورده اند که[1] جون شیخ *ما قدّس الله روحه[2] بمرو رفت[3] و آن ماجرا با بیر بو علی سیاه و خواجه علی خبّاز بکفت[4] جنانك بیش *ازین نبشته شده است[5] شیخ از خانقاه بیرون[6] آمد تا بصحرا رود[7] در راه خواجهٔ[8] بحکم ارادت در خدمت شیخ می رفت جون شیخ بدر سرای او[9] رسید عنان شیخ ما[10] بکرفت و اورا[11] استدعا کرد که می باید که شیخ بسرای من در آید تا ببرکهٔ[12] قدم مبارك[13] او *این منزل ما متبرّك شود[14] جون الحاح بسیار[15] کرد *که می باید که شیخ بسرای من در آید[16] شیخ فرود آمد و با جمع بهم[17] بسرای *او در شد[18] ستونی بزرك بود *درین سرا[19] و بسیار جوبها سر بر وی نهاده جنانك بیشتر *ازان عمارت را[20] بار برین[21] ستون بود جون شیخ را[22] جشم بران ستون افتاد کفت لاستوایك[23] حملتَ ما حملت جون[24] این کلمه بر زبان شیخ برفت آن[25] خواجه کفت[26] آری ای شیخ مرا جندین خرج شده است[27] برین ستون و جندین کردون برده ام و مشقّتها *تحمّل کرده[28] تا این ستون را[29] اینجا آورده ایم و در همه شهرها[30] جنین ستونی نیست شیخ ما[31] کفت سبحان الله العظیم[32] ما کجاییم و این مرد[33] کجاست هم بر بای از آنجا بیرون[34] آمد و جندانك *آن خواجه[35] استدعا کرد شیخ ننشست *و *بنزدیك مرو بهیج[36] جای نشد و هیچ[37] مقام نکرد و برباط عبد الله مبارك آمد و آنجا[38] نزول کرد و از آنجا بمیهنه آمد

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح کفت *رحمه الله که دران وقت

---

1) کویند 2) оп. 3) شد 4) برفت 5) تقریر کرده آمده است
6) برون 7) доб. و 8) доб. علی 9) وی 10) оп. 11) از وی
12) برکت 13) оп. 14) درین بقعه بماند 15) оп. 16) оп. 17) оп.
18) وی فرو شدند و 19) оп. 20) عمارت 21) بران 22) شیخ
23) لاسوابك 24) К л. 264b. 25) оп. 26) II л. 53b. 27) افتاده است
28) کشیده 29) ستون 30) شهر ما 31) оп. 32) оп. 33) оп. 34) برون
35) оп. 36) در هیچ 37) در هیچ موضع 38) در آنجا

دران[1] ندهیم که کسی در شهر ما *قاعدهٔ فساد نهد یا ارتکاب معصیتی کند[2]
یا فرزندان ما بدانند که *فساد می[3] توان کرد* و آن[4] خصومت بجای[5]
دور برسید و[6] عاقبت تن در ندادند[7] و نگذاشتند[8] جون شیخ *ما قدّس
الله روحه[9] آنجا رسید کفت این *شهر دوزخیست[10] بر بهشتیان و از آنجا
۵ بمرو الرود شد و[11] قاضی حسن *قدّس الله روحه[12] شیخ را بدید و مرید
او کشت و شیخ *جند روز[13] آنجا مقام کرد و درویشی بسر *خویش را
تطهیر داد و شیخ ما[14] با جمع[15] صوفیان بدانجا[16] شدند جون جیزی بکار
بردند[17] سماع کردند* و شیخ مارا[18] وقت خوش[19] کشت و همجنان دران
حالت بر نشست و بخانقاه[20] آمد و[21] جمع صوفیان با شیخ[22] برفتند و قوّالان
۱۰ همجنان می زدند و جیزی[23] می کفتند و بمیان[24] شهر می[25] بر آمدند و مردمان
بران انکار می[26] کردند و بنزدیك قاضی حسن[27] رفتند و *آنج بر شیخ[28] رفته
بود حکایت کردند و بران انکارها نمودند و داوریها کردند قاضی حسن[29]
بشیخ ما جیزی نوشت *و بنزدیك او فرستاد[30] که مردمانرا[31] جنین *انکارها
می باشد و بدین حرکت داوری می کنند شیخ ما بر بشت[32] رقعهٔ قاضی
۱۵ *حسن این بیت بنوشت و بفرستاد[33]

تعویذ کشت خوی[34] بدان *خوب روی را[35] * ورنه بجشم *بد بخورندیش[36] مردمان

قاضی حسن[37] جون این بیت بدید بکریست و مردمان را آن انکار بر خاست

---

1) در 2) معصیتی کنند 3) کناه 4) این 5) بجائی 6) که 7) داذند
8) оп. 9) оп. 10) دوزخی است K л. 263b. 11) оп. 12) رحمة الله
علیه 13) оп. 14) بخواند شیخ و .доб 15) خوذرا تطهر میکرد و شیخ را
16) آنجا 17) доб. و 18) شیخ را 19) оп. 20) با خانقاه 21) оп.
22) K; II بشیخ 23) оп. 24) II л. 53a. 25) оп. 26) оп. 27) حسین
28) آنجه شیخ را 29) حسین 30) оп. 31) مردمان 32) انکار می کنند
بر ظهر 33) حسین نوشت بیت و این حرکت زشت می دانند K л. 264a.
34) K; II оп. 35) روی خوب را 36) بذش بخورند 37) حسین

که تو مرا از خدمت خود[1] دور کردانی شیخ کفت بو طاهر بارهٔ[2] از ماست ما بیریم[3] *ترا خدمت او می باید کرد[4] و ترا ما از خدمت خود دور نمی کنیم امّا[5] ترا بحکم او می باید بود آنکاه[6] آن کنیزك بخدمت خواجه[7] ابو طاهر بپیوست و در *خدمت خواجه بو طاهر[8] می بود و خدمتهاء شیخ نیز[9] بنفس خویش *می کرد و[10] بجای می آورد و اورا اوراد بسیار بدید آمد و در راه دین اعجوبهٔ کشت و اورا حالات نیکو بود چنانك شیخ ما[11] یکروز اورا کفت بیت

٥

از ترکستان که بود آرندهٔ تو * کو شو دکری بیار مانندهٔ تو

*و کویند[12] آن کنیزك والدهٔ خواجه بو الفتح شیخ ما[13] بود *رحمة الله علیهم[14]

---

1) خویش 2) هم 3) بیر ایم 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) آنجا К л. 265b. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) оп.

که[1] شیخ *ما قدّس الله روحه بنشابور بود[2] یکروز *شیخ را ازار بای نو[3]
دوخته بودند و بر آب زده و نمازی کرده و بر حبل افکنده تا خشك
شود ازار[4] بای ضایع شد[5] هر کسی می کفتند که[6] این استاخی که تواند
کرد بجامهٔ[7] شیخ و کرا *این محلّ[8] باشد[9] در کفت و کوی افتادند[10] و
۵ شیخ *بر کوشهٔ رواق خانقاه[11] نشسته بود و هیچ نمی کفت[12] بیری بود که[13]
در بیش شیخ نشسته بود[14] و[15] شیخ اورا عظیم دوست داشتی *و بخود نزدیك
کرداندی صوفیان[16] کفتند[17] زاویها بجوییم و زاویهٔ[18] همکنانرا بشوریم[19] و
طلب کنیم *و بنکریم[20] تا که دارد[21] ابتدا *بدان بیر[22] کردند که *در خدمت[23]
شیخ نشسته بود[24] دست بزیرش *در آوردند ازار[25] بای شیخ یافتند که بر
۱۰ میان بسته بود *شیخ را جون[26] جشم بران افتاد[27] *فرمود که زاویه اش
بکوی بیرون اندازیت زاویهٔ آن بیررا بدر خانقاه بیرون نهادند[28] و آن
بیر بیرون شد وازان ساعت باز که از خانقاه *شیخ بیرون[29] شد نیز[30] هرکز
کس اورا[31] ندید و *از صوفیان و از غربا کس نشان[32] او نداد

❁ الحکایة ❁ *آورده اند که شیخ ما ابو سعید را قدّس الله
۱۵ روحه کنیزکی ترك آورده بود بازرکانی در نشابور[33] و آن کنیزك خدمت
شیخ می کرد و کنیزکی نیکواعتقاد بود *و عظیم نیازمند و نیکو خدمت
می کرد شیخ را بنیاز و سوزی عظیم[34] آن کنیزك را بخواجه ابو طاهر داد آن[35]
کنیزك بیش شیخ آمد و بکریست و کفت *ای شیخ[36] من هرکز ندانستمی[37]

---

1) оп. 2) در نشابور 3) ایزاری 4) ایزار 5) доб. و 6) оп. 7) با جامه
8) مجال این 9) доб. و 10) رفتند 11) در کوشهٔ 12) доб. و 13) оп.
14) оп. 15) К л. 265^a. 16) оп. 17) доб. که 18) оп. 19) بشولیم 20) оп.
21) доб. و 22) به بیر 23) زیر دست 24) доб. و 25) کردند و ایزار
26) جون شیخ 27) II л. 54^a. 28) کفت زاویهای بکوی تا باز نهند 29) برون
30) оп. 31) доб. باز 32) کس اورا نشان 33) وقتی بازرکانی کنیزکی
34) شیخ 35) оп. 36) оп. 37) ندانستم ترك از بهر شیخ بیاورد

این تمام سخنی *کفتست آن بیر و برتر ازین سخن نباشد امّا[1] تو رنجه شدی بجای[2] خود شو[3] آنکاه[4] شیخ روی بیکی از قوم کرد و کفت ما[5] کلّ[6] هذا الّا نفسك ان قتلتها[7] و الّا قتلتك و ان صدمتها و الّا صدمتك و ان شغلتها و الّا شغلتك[8] بس شیخ کفت لا یصل المخلوق *الی المخلوق[9] الّا بالسّیر[10] الیه[11] و لا یصل المخلوق *الی الخالق[12] الّا بالصبر علیه *و الصّبر علیه یقتل[13] النفس و الهوی ۵
فیقتلون و یقتلون وعداً علیه حقّاً فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم[14] الّذی بایعتم به و ذلك هو الفوز العظیم[15]

❀ الحکایة ❀ شیخ *ما ابو سعید[16] کفت *قدّس الله روحه که[17] مردی دهری روزی بر[18] حلقهٔ ابو[19] الحسن نوری بکذشت اورا[20] سخنی می رفت از حقّ[21] و بزبان صوفیان حقّ کویند و *بهر زبانی بنام[22] دیکر خوانند[23] ۱۰
بعضی بنام[24] رحمن خوانند که روزیشان باید و بعضی رحیم خوانند که بهشت خواهند[25] بعضی ملك خوانند که منزلتشان باید و هر کسی بچیزی حاجتمند باشند اورا بدان نام[26] خوانند و صوفیان اورا[27] حقّ خوانند که ایشان[28] بدون او بهیچ[29] جیز دست نیالایند و بهیچ جیز ننکرند آنکاه لفظ ایشان باکتر بود که کویند حقّ آنکاه آن مرد دهری بابو الحسن[30] نوری ۱۵
کفت *که می کویی که[31] حقّ معنی این[32] جیست کفت *آنك نیالاید[33] خلقانرا بآلایش[34] فراوان و او خود از همه *باکتر و شیخ ما کفت او[35] سبحانست یعنی[36] باکست *از همه عیبها و[37] از هر جه کویند و *اندیشند و

1) باز کشت 2) است که او کفته است اورا کفتیم 3) رو 4) باز جای 5) доб. حکایت K л. 266b. 6) K; II کلت 7) K; II قلتها 8) II л. 55a. و برفت 9) K; II оп. 10) بالسید 11) K; II оп. 12) بالمخلوق 13) K; II یقید 14) بیعکم 15) Сура 9, стихъ 112. 16) оп. 17) оп. 18) در 19) بو 20) و 21) доб. تعالی 22) بنامی 23) доб. خدایرا 24) оп. 25) доб. و 26) оп. 27) оп. 28) ایشانرا 29) هیچ K л. 267a. 30) الحسین 31) آنك میکوید 32) آن 33) بیالاید 34) بآلایشها 35) باك شیخ او خوذ 36) و 37) оп.

*فصل سیوم[1]

در سخنان شیخ *ما ابو[2] سعید *قدّس الله روحه[3]

*آورده است[4] که[5] کفت ما می‌شدیم که بکوهستان[6] رویم *در حدّ بست رسیدیم
دیهی بود که اورا طرق کویند[7] آنجا فرود آمدیم و[8] کفتیم اینجا هیچ کس
بودست[9] از پیران کفتند مردی بودست[10] که اورا داد کفته اند بسر خاك ۵
آن پیر آمدیم[11] و زیارت کردیم آسایشی[12] تمام یافتیم جماعتی از اهل[13] دیه
بیرون[14] آمدند *ما کفتیم کسی باید[15] که دادرا دیده باشد تا از وی سخنی
برسیم[16] کفتند *پیر دیرینهٔ است اوست ازین دیه[17] که دادرا دیده است *ما
کس فرستادیم[18] آن پیر بیامد *مردی کوزبشت[19] برسیدیم *که ای پیر تو[20]
دادرا دیدهٔ کفت که[21] من کودك بودم که اورا دیدم کفتیم آنکاه[22] ازو جه ۱۰
شنیدی کفت مرا[23] بایکاه آن نبود که *من سخن اورا بدانستمی[24] لیکن یکسخن
ازو[25] یاد دارم کفتیم[26] بر کوی *تا جه داری[27] کفت روزی مرقّع‌داری
از راه *رسید و[28] بنزدیك او *در آمد[29] و سلام *کفت و[30] کفت[31] بای‌افزار
بیرون کنم *ایّها الشیخ تا[32] با تو بیاسایم[33] که کرد عالم *بسیار کشتم و نیاسودم[34]
و نه نیز آسودهٔ را[35] دیدم داد کفت یا غافل[36] جرا از *خویش بهمکی[37] ۱۵
دست بنداشتی[38] تا هم تو بیاسودیی[39] و هم خلقان بتو بیاسودندی ما کفتیم

---

1) حکایت 2) بو 3) П л. 54b. 4) است 5) доб. او 6) بکورستان
7) بوذه است 10) بوذه است 8) оп. 9) بدیهی برسیذیم که آنرا طوق کفتندی
11) شذیم 12) و آسایش 13) доб. آن 14) برون 15) کفتم ما کسی می خواهیم
16) بیرسیم 17) پیری هست دیرینه K л. 266a. 18) کسی بفرستاذیم و 19) оп.
20) از وی 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) سخن او دانستمی 25) از وی
26) کفتم 27) مارا 28) در آمذ 29) оп. 30) کرد پیر کفت و علیك
31) доб. ای شیخ السلام آن مرد مرقّع بوش 32) оп. 33) باشم
34) بکشتم نبه آسوذم 35) آسوذکی 36) عاقل 37) همکی 38) نبداشتی
39) بیاسوذی

به فتح مکّة ما باز چنین می کوییم که او از برای فتح مکّه قسم یاد نکند اراد به لقآء الاخوان بدین دیدار برادران می خواهد نه فتح مکّه

الحکایة فی الفوائد

این فوآید بر زبان مبارك شیخ ما قدّس اللّه روحه العزیز رفته است براکنده

۵

*شیخ ما[1] کفت که امیر المؤمنین[2] عمر[3] الخطّاب[4] برسید *مر کعب الاحبار را[5] که کدام آیت یافتی در[6] توریت مختصرتر[7] کعب[8] کفت اندر توریت[9] یافتم که حق سبحانه و تعالی می کوید الا من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی *آکاه باشیت که[10] هر که مرا[11] جست مرا[12] یافت و هر که *غیر مرا[13] جست هرکز مرا[14] نیافت و در برابر[15] این نبشته بود بیت[16]

۱۰

قد[17] طال شوق الابرار الی لقائی * و انا الی لقایهم اشوق

دراز کشت[18] آرزومندی ایشان بمن و من بدیدار ایشان آرزومندترم[19]

*شیخ ما کفت که[20] بایزید بسطامی کفت[21] حق[22] تعالی فردست[23] اورا بتفرید باید جستن[24] تو اورا بمداد و کاغذ جویی کی یابی *شیخ ما کفت[25] قال بعض الحکمآء ولدتَ باکیا و الناس یضحکون فاجتهد[26] بان تموت ضاحکا و الناس یبکون کفت اندرین جهان آمدی کریان و مردمان می خندیدند جهد کن تا بمیری[27] خندان و مردمان *همی کریند[28]

۱۵

---

1) П л. 56a. 2) حکایت 3) доб. بن 4) доб. رضی الله عنه 5) از کعب 6) اندر 7) مختصر 8) доб. الاخبار 9) доб. چنین 10) оп. 11) مارا 12) مارا 13) جز ما 14) مارا 15) بر 16) که 17) оп. 18) کشید 19) آرزومندتر 20) حکایت и во всѣхъ послѣдующихъ случаяхъ этимъ словомъ замѣняетъ слова شیخ ما کفت 21) доб. رحمة الله علیه که 22) و سبحانه К л. 268a. 23) فرد است و 24) جست و 25) оп. 26) فاجتهدوا 27) доб. تو 28) کریان بیت

کمان برند و خدایرا[1] نهصد و نود و نه نامست[2] در قرآن و در توریت و در انجیل و در زبور و نام مهین سبحانست جون *سبحان بکفتی همه بکفتی و جون همه بکویی که سبحان نکفته باشی[3] هیج نکفته باشی[4] همه درین نام[5] بسته است جون[6] این[7] بکفتی همه کشاده کردد و کناهان[8] محو کردد و همجنانك بیر زنان تسبیحها دارند هزار[9] دانه و *یکی بزرکتر[10] بر سر آن کرده[11] و آنرا مؤذّن کویند جون آن[12] بکسلد *همه از هم جدا شود[13] همجنین باشد که[14] جون سبحان[15] بکویی همه *بیابی بس دران باید کوشید[16] تا سبحان بسیار کویی* [17] و هر جه او آفریده است جمله می‌کویند سبحان الله[18] ولیکن تو از غفلت که داری در دل می‌نشنوی *از هزاردستان شنو که از هزار کونه الحان می‌کرداند و می‌کوید سبحان الله ولیکن تو می‌نشنوی و خدای تعالی می‌کوید و ان من شیءٍ الّا یسبّح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم[19]

❀ الحکایة ❀ شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه کفت در میان مجلس که مارا بخواب دیدند مرده و زنخ بر بسته و سخن می‌کوییم کسی می‌کوید با مردمان که سخن مکویید و اکر کویید جنین کویید شیخ کفت آنکاه که بمردی او بماند و بس مات العبد و هو لم یزل کما لم یزل مقریی در بیش شیخ آن آیت بر خواند انّ الّذی فرض علیك القرآن لرادّك الی معادٍ[20] شیخ ما کفت مفسّران در معنی این آیت جنین کفته اند که اراد

1) و آیذ بدیذ وهم و اندیشه و 2) خدای تعالی‌را 3) II л. 55b. 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) доб. همه 8) کناهها 9) доб. ویك 10) یك دانه 11) доб. سبحانه 12) оп. 13) این آیذ رها همه 14) оп. 15) باشد بزرك 16) که جهد کنید بیابذ دران بیانی 17) کوئیذ К л. 267b. 18) оп. 19) که خدای تعالی را یاذ کنی و سبحان الله بکوی و هر جه حق سبحانه و تعالی آفریذه است همه اورا تسبیح و تهلیل می کنند که وان من شیءٍ الّا یسبّح بحمده Сура 17, стихъ 46. 20) Сура 28, стихъ 85.

کر من این[1] دوستیء تو ببرم تا لب کور * بزنم نعره ولیکن[2] ز تو بینم هنرا[3]
❀ شیخ ما کفت که[4] برسیدند از خواجه *بو الحسن بوشنجی[5] که ایمان
و توکّل جیست *او کفت[6] آنك از بیش خود خوری و لقمهرا خرد
خایی[7] با آرام دل و بدانی که آنج[8] تراست از تو فوت شود[9] ❀ شیخ
۵ ما کفت که[10] بو عبد الله الرازی[11] *کوید روزی مرا[12] سرما و *کرسنکی
در یافت بس بغنودم[13] آواز هاتفی *شنودم که همی کفت[14] که جه بنداری
که عبادت نماز و روزه است *خویشتن فرو کرفتن[15] در احکام *خداوند تعالی[16]
فاضلتر از نماز و روزه است ❀ *شیخ مارا[17] برسیدند که تصوّف جیست
کفت این تصوّف نیز هم شرکست کفتند *ایّها الشیخ[18] جرا کفت از بهر
۱۰ آنك تصوّف دل از غیر و جزو نکاه داشتنست و غیر و *جز او[19] نیست
❀ شیخ ما کفت *که جنید[20] روزی[21] نشسته بود با جماعت[22] فقرا و *سخن
می کفت[23] در نعمتها[24] *و فضلهاء[25] حق *جلّ جلاله[26] درویشی کفت[27] الحمد
للّه ربّ العالمین درویش دیکر[28] کفت و[29] این عالمین که[30] باشند تا ایشان را
با او یاد باید کرد[31] کفت *ایا خس تو تمام[32] بکوی الحمد للّه ربّ العالمین
۱۵ که[33] جون محدثرا[34] بقدیم مقرون کردانی[35] محدث متلاشی کردد و *در جنب
قدیم[36] نماند ❀ شیخ ما کفت شبلی بسیار کفتی که[37] اللّه اللّه اللّه[38]
برسیدند اورا[39] که *جه سبب است که بسیار همی[40] کویی اللّه و نکویی لا اله

1) оп. 2) کل 3) همهرا K л. 269a. 4) оп. 5) حبشی 6) оп.
7) بخائی 8) آنجه 9) نشوذ 10) оп. 11) رازی 12) کفت ما
13) کرما و کرسنکی می خواریم sic و 14) می شنویم 15) حرمتش فرو کرفتی
16) خدای 17) شیخ را 18) ای شیخ 19) جزو 20) оп. 21) доб. جند
22) جماعتی 23) سخنی می رفت 24) II л. 57a. 25) оп. 26) تعالی
27) доб. الحمد للّه جنید کفت حمد تمام کردی جنانك خداوند تعالی کفته است 28) оп. 29) оп. 30) K л. 269b. 31) доб. جنید 32) جون جنین بکوئی تمام کفته باشی 33) оп. 34) حدیث 35) کنی 36) оп.
37) оп. 38) оп. 39) оп. 40) سبب جیست که

جایی که حدیث تو *کند خندانم[1] * *خندان خندان بلب بر آید[2] جانم

❀ شیخ ما کفت *که شبلی کفت[3] هرکرا اطّلاع دادند بر ذرّهٔ از[4] علم توحید ازحمل بشه[5] عاجز آید از کرانی *آنچ برو نهاده باشند ❀ شیخ ما کفت[6] بیت

٥ تا عشق ترا ببر در آوردم تنك * از بیشه برون کرد مرا روبه لنك

❀ شیخ ما کفت اشرف کلمة فی[7] التوحید قول النبی *صلی الله علیه و سلم[8] سبحان من لم یجعل لخلقه[9] سبیلا الی معرفته الّا بالعجز عن معرفته *کفت باکست[10] آنك خلق خویش را[11] هیچ راه نکرد[12] بشناخت او الّا بعجز از شناخت او ❀ شیخ ما کفت که[13] یوسف بن الحسین[14] کفت[15]

١٠ هر که در بحر توحید افتاد هر روز تشنه‌ترست[16] و هرکز سیراب نشود[17] زیراکه تشنکی حقیقی[18] دارد و آن *جز بحق[19] ساکن نکردد ❀ شیخ ما کفت که[20] جنید *رحمة الله علیه[21] کفت که آن توحید که صوفیانراست از[22] خصوص جدا کردن حدیثست *از قدیم و بیرون[23] شدن از وطنها و بریدن محبّتها و بکذاشتن هر چه[24] داند و نداند *بجای و[25] این همه حقّ بود

١٥ ❀ شیخ ما کفت *که مردی بنزدیك[26] ذو النون مصری آمد و کفت مرا دعایی کن[27] ذو النون کفت اکر ترا در علم غیب سابقتست بصدق[28] توحید همه *دعاهاء ترا سابقتست یا[29] نه غرقهٔ[30] بانك و نعرهٔ *نظارکی که[31] رهاند بیت

---

1) کنذ خندان 2) جان بلب بر آرم 3) оп. 4) оп. 5) نبشته 6) آنچه بر وی نهاده باشذ و شیخ این رباعی کفته است 7) оп. 8) علیه الصلوة و السلم 9) کخلقه 10) سبحان K л. 268b. 11) خویش 12) نکردست 13) оп. 14) الحین 15) II л. 56b. 16) تشنه‌تر بوذ 17) نکردذ 18) حقیقت 19) بجز حق 20) оп. 21) оп. 22) بر 23) عظیم و برون 24) هر که 25) و بجای 26) مریدی نزدیك 27) بکوی 28) بعلم 29) دعا سابق است و اکر 30) غرقه‌را 31) نظارکان کی

خردمند آنست که جون کارش بیش آید همه رایها[1] جمع کند و ببصیرت[2] دل دران نکرد تا آنچ صوابست *ازو بیرون کند و دیکر مزایله[3] کند جنانك کسی را[4] دیناری کم شود اندر[5] میان خاك اکر زیرك بود همهٔ *خاکهاء آن حوالی را[6] جمع کند و بغربالی تنك *فرو کذارد[7] تا دینار از میان[8] بدید آید ❀ شیخ ما کفت که[9] اعرابی را بسری بود از دنیا برفت[10] او جزع همی کرد کفتند صبر کن که حق تعالی وعده کرده است[11] ثوابها مر صابران را[12] کفت که[13] جون منی کی[14] بود که بر قدرت *خداوند سبحانه و[15] تعالی صبر *تواند کرد[16] و الله که جزع[17] از کار او *دوستر بدو از صبر[18] که این صبر دل سیاه می کند ❀ شیخ ما کفت که[19] شبلی کوید که[20] وقتی دو دوست بودند[21] یکجند با یکدیکر در سفر و حضر صحبت *کردند بس[22] وقتی جنان بود[23] که بدریا *می بایست که کذر کنند ایشان‌را جون کشتی بمیان دریا رسید[24] یکی از ایشان بکران[25] کشتی فراز شد و در آب[26] افتاد[27] و غرقه[28] شد دوست دیکر خویشتن را[29] از بس او در آب[30] افکند *بس کشتی را لنکر فرو کذاشتند و[31] غوّاصان در آب شدند و ایشانرا بر آوردند بسلامت *بس جون ساعتی بر آمد بر آسودند[32] آن دوست نخستین *با دیکر[33] کفت کرفتم[34] که[35] من در آب افتادم *ترا باری جه بود که خویشتن در آب[36] انداختی کفت من بتو[37] از خویشتن غایب[38]

---

1) رایهارا 2) به بصیرت K л. 270b. 3) ازان بر کزیند و دیکرانرا یله
4) کسی 5) در 6) خاك را که حوالی بوذ 7) به بیزذ 8) доб. آن
9) оп. 10) доб. و 11) доб. که 12) доб. دهذ 13) оп. 14) оп.
15) خذای 16) کنذ 17) доб. کردن 18) دوست‌تر دارم از صبر کردن
19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) داشتند 23) اتفاق افتاذ 24) کذر
بایست کرد جون بلب دریا رسیذند K л. 271a. 25) بکنار 26) оп.
27) II л. 58a. 28) غرق 29) خویشتن 30) оп. 31) جماعتی 32) оп.
33) مر دیکر را 34) оп. 35) доб. جون 36) تو باری جرا خوذ در
37) نیز 38) غافل

الّا اللّه جواب داد که حشمت[1] دارم که اورا بزبان انکار یاد کنم و ترسم که در لا اله *کفتن اکر[2] مرك *رسد بالّا اللّه نرسم[3] ❁ شیخ ما کفت لا اله[4] طریق این حدیثست و *الّا اللّه نهایت این حدیث[5] تا آنکس[6] در لا اله درست نکردد بالّا اللّه نرسد ❁ شیخ ما کفت که[7]

٥ معاویة بن ابی سفیان[8] کفت که[9] جایی که تازیانهٔ[10] کفایت بود شمشیر کار نفرمایم و اکر در[11] میان من و میان همهٔ خلق موییی[12] بود آن موی هرکز کیسته نکردد *بدانك جون[13] ایشان بکشند من بکذارم[14] و اکر[15] ایشان بکذارند[16] من بکشم ❁ شیخ ما کفت که[17] در کلیله و دمنه کوید که[18] با سلطان قوی کس بر نیابد و کسی با او تاب ندارد *الّا بکردن دادن

١٠ اورا مثل حشیش تر که هر کاه که باد غلبه کند خویشتن بباد[19] دهد تا در زمین همی کرداندش آخر نجات یابد و این[20] درختهاء بقوّت‌را[21] که کردن ندهند[22] از بیخ بکند[23] و جون شیررا بینی و ازو بترسی بیش او در زمین بغلط و تواضع کن تا برهی که شیر اکر جه عظیم *بود ولیکن[24] کریم بود[25] و بعدوی[26] ضعیف فریفته مشو که ستور قوی از شاخك[27] ضعیف نفور شود

١٥ و بود که هلاك کند[28] و آتش جنان نسوزد فتیله‌را[29] *که عداوت بسوزد[30] و عتاب بهتر از حقد اندرون و زخم نصیحت‌کننده بهتر از *دشمن بد اندرون[31] ❁ شیخ ما کفت مثل ادب *کننده احمق‌را[32] جون آبست در بیخ حنظل[33] هر جند آب بیش خورد طلخ‌تر[34] کردد ❁ شیخ ما کفت

---

1) شرم 2) оп. 3) در آید و الّا اللّه نتوانم کفت 4) П доб. الّا اللّه 5) والا 6) ریه مهابت 7) оп. 8) سفین 9) оп. 10) بزبان 11) оп. 12) این ·کس سالها
12) یك تای موی 13) که اکر 14) فرو کذارم 15) جون 16) فرو کذارند
17) оп. К л. 270a. 18) оп. 19) و آب که هر که که باذ غلبه کیرذ خوذرا
20) оп. 21) زفت 22) ننهند 23) بر کنذ 24) استَ امّا 25) П л. 57b. فرا باذ
26) بعدو 27) شاخل 28) کرذذ 29) فتیله 30) оп. 31) سلام دشمن
32) بذآموز کردن احمق 33) доб. که 34) تلخ‌تر

رازی کوید مادام تا بنده در طلبست اورا[1] کویند ترا *با اختیار[2] کاری نیست
که[3] تو امیر[4] نهٔ در اختیار خویش بس جون *این بنده[5] بفنا شد کویند اورا
اکر خواهی یله کن که اکر[6] اختیار کنی *اختیار تو تمامست[7] و اکر یله کنی
یله کردن *تو هم تمامست اختیار تو اختیار ماست[8] وکار تو کار ماست[9]

امروز که معشوق[10] بعشقم بر خاست * بر درکه میر اسب می باید خواست ۵

❀ *شیخ ما کفت[11] سهل بن[12] عبد الله کوید که[13] صعبترین حجابی میان
خدای[14] و بنده دعوی است ❀ *شیخ ما کفت که رسول کفت صلوات
الله علیه من لم یقبل عذر متّصل[15] صادقا کان او کاذبا لم یرو[16] عن
الحوض هر که قبول نکند عذر مجرمی که بعذر بیش آید راست یا دروغ
از حوض من آب نخورد ❀ *شیخ ما کفت که عبد الله بن الفرج العابد ۱۰
کوید[17] در شباروزی بر خویشتن جهارده هزار نعمت بشمردم از یك وجه
کفتند جکونه بود *شمردن آن کفت[18] نفس خویش را[19] بشمردم[20] در
شباروزی جهارده هزار نفس بود ❀ *شیخ ما کفت که[21] محمّد بن حسام
کوید طبیبی که ترا داروی[22] تلخ دهد تا درست شوی مشفق‌تر ازانك
حلوا[23] دهد تا بیمار شوی و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا ایمن ۱۵
شوی مهربان‌تر ازانك ترا ایمن کند تا[24] بس ازان بترسی ❀ *شیخ
ما کفت[25] بادشاهی بوزیر[26] کفت *که کی بود که مرد شریف کردد کفت
جون هفت خصلت در وی جمع کردد کفت[27] آن[28] کدام است کفت اوّل
همّت آزادکان[29] دؤم شرم دوشیزکان[30] سیؤم تواضع بندکان جهارم سخاوت

---

1) K л. 272a. 2) باختیار 3) کی 4) میر 5) оп. 6) доб. تو 7) بماست
8) هم بماست 9) доб. بیت 10) معشوقه 11) حکایت 12) оп. 13) оп.
14) доб. تعالی 15) محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است لم یقبل
من متصل 16) یرد 17) حکایت 18) این بکفت K л. 272b. 19) خویش
20) доб. و 21) حکایت 22) دارو 23) П л. 59b. 24) و 25) حکایت
26) فرا وزیر 27) оп. 28) доб. هفت 29) доб. و 30) доб. و

بودم *جنان دانستم[1] که من توم[2] ❀ *شیخ ما کفت که[3] خلیفه را دختر عمّی بود که دل او بدو[4] آویخته بود بس[5] هر دو بطرف[6] جاهی نشسته بودند انکشترین خلیفه در جاه افتاد آن دختر انکشترین *خویش بیرون[7] کرد و در جاه انداخت خلیفه دخترا[8] برسید که جنین جرا کردی[9]

۵ کفت که[10] فراق را[11] آزموده بودم *جون میان وصل و انس بودم[12] نخواستم که انکشترین *در وحشت جدایی بود انکشترین خود را مونس او کردم ❀ شیخ ما کفت[13]

ای روی تو جو روز دلیل موحّدان[14] * وی موی تو جنان جوشب ملحدان لحد

ای[15] من مقدّم از همه عشّاق جون تویی[16] * مر حسن را مقدّم جون از کلام قدّ

۱۰ مکّی بکعبه فخر کند *بصریان بمدّ[17] * ترسا باسقف و علوی بافتخار جدّ

*فخر رهی بدان دو سیه جشمکان[18] تست * کامد[19] بدید زیر نقاب *ازبرو[20] وخدّ

❀ *شیخ ما کفت[21] کودکی بر حلقهٔ شبلی بیستاد[22] و کفت یا ابا[23] بکر مرا از من بستان ومرا از من غایب کردان بس مرا با[24] من ده تا من باشم وی جنانك *هستم وی من[25] شبلی کفت ترا[26] این سخن از کجا

۱۵ آمد که[27] نابینا کرد[28] غلام *کفت من این[29] از کجا یابم یا ابا بکر که درو[30] نابینا کردم بس از بیش او بکریخت ❀ *شیخ ما کفت[31] فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا جون مرا دیدی تو اورا دیدهٔ جون ورا دیدی تو دیدی مر مرا ❀ *شیخ ما کفت[32] یحییٔ معاذ[33]

---

1) و بنداشتم 2) توام 3) حکایت 4) باو 5) روزی 6) بر کنار
7) خوذ برون 8) оп. 9) доб. دختر 10) оп. 11) فراق 12) و
13) تو تنها بوذ بیت 14) موجدان 15) К л. 271b. 16) توئی
17) ومصریان به نیل 18) مرا جنان نظر بجشمکان 19) کایذ 20) زابرو
21) حکایت 22) بایستاذ 23) با 24) وا 25) من وی هستم و وی
26) II л. 58b. 27) доб. ترا 28) доб. ای 29) оп 30) оп. من بوذ
31) شعر 32) حکایت 33) معاد

افزون کند[1] وکیل کفت یا خواجه من این[2] صفت نشناسم الّا در[3] ابو یوسف القاضی[4] از خداوند خویش بخواه تا ابو یوسف را[5] از بهر تو خری کرداند[6] *شیخ ما کفت مردی از جهودان[7] بنزدیك امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیامد[8] و کفت یا امیر المؤمنین *خدای ما جلّ جلاله[9] که بود و جکونه بود کونهٔ روی امیر المؤمنین *علی رضی اللّه عنه[10] بکشت[11] ۵
کفت *خدای بود بی صفت بودن[12] و بی جکونهٔ *بود و بود[13] جنانك[14] همیشه *بود و[15] اورا بیش نیست و[16] بیش از[17] همه بیشهاست بی غایت و بی منتهاست همه غایتها دون او منقطع و[18] نابیداست زیرا که او غایت[19] غایتهاست بدانستی یا یهودی یا نه یهودی کفت کواهی دهم که بر روی زمین هرکز[20] هر که جز *جنین بکوید[21] باطلست[22] و انا اشهد انّ لا اله الا اللّه ۱۰
و[23] انّ محمدا رسول الله

الحکایة *سیّد الطایفه[24] جنید[25] کوید *رحمة الله علیه[26] که بوی توحید *اورا سوی تو حقّی بود که تو آن حقّ را[27] نکرده باشی که این حدیث داد خویش تمام *بخواهد شیخ ما کفت[28] وقتی درویشی از بادیه بر[29] آمد فاقهٔ[30] بسیار کشیده و رفیقی با وی بود بکوفه ۱۵
رسیدند و *بخرماستانی در آمدند[31] آن درویش سوآل کرد خداوند[32] باغ کفت بیا[33] و بر درخت شو و جندانك خواهی بخور و ببر آن درویش بر درخت شد و رفیقش در[34] زیر درخت *بنشسته بود[35] درویش را

1) оп. 2) ازین 3) оп. 4) قاضی 5) یوسف 6) کند و 7) حکایت جهودی 8) آمد 9) خداوند تعالی 10) بلونی 11) доб. او 12) خداوند تعالی بی صفت است 13) оп. 14) доб. بوذ 15) оп. 16) доб. این 17) оп. 18) оп. 19) доб. همه 20) оп. 21) کویذ 22) بر باطل است 23) доб. اشهد 24) оп. 25) К л. 274ª. 26) оп. 27) نشنوی تا آنکه که اورا شنوی بر تو حقی است تو آن حق را ادا 28) بدهذ حکایت 29) در 30) ناقهٔ 31) فرا خرماستانی شذند 32) П л. 60ª. 33) К; П оп. 34) оп. 35) بنشست

عاشقان[1] پنجم سیاست پادشاهان[2] ششم *علم و[3] تجربت پیران[4] هفتم عقل
عزیزی اندرو نهان ❁ *شیخ ما گفت[5] بو جعفر قاینی گوید که از
پدر خویش[6] شنیدم که گفت[7] مردان بچهار چیز فخر کنند *لیکن تاویل
نشناختند[8] بحسب و غنا و علم و ورع بنداشتند که[9] حسب بنسب[10] است
٥ و خود حسب[11] خُلق نیکوست چنانك *پیغامبر صلی الله علیه و سلم
می گوید[12] حَسب الرجل حسن[13] خلقه حَسب مرد *حسن خلق اوست[14] و
*بنداشتند که غنا بسیاریٔ مالست و[15] غنا غناء دلست و علم نوریست[16]
که خداوند[17] بدل بنده افکند و *بنداشتند که[18] ورَع ترك تحمّلست[19] و
خویشتن فراهم گرفتن[20] و روی ترش[21] کردن و[22] ورعَ *از حرام برهیز
١٠ کردنست برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست[23] ❁ *شیخ
ما گفت که اعرابی را[24] کنیزکی بود نامش زهره بس[25] گفتند اورا که[26]
خواهی که امیر المؤمنین باشی وکنیزکت بمیرد گفتا[27] نخواهم زیرا[28] که زهرهٔ
من[29] رفته شود و کار *امّت شوریده و[30] آشفته شود[31] ❁ *شیخ ما گفت[32]
دهقانی وکیل خودرا گفت که[33] مرا خری بخر نه بزرك فاحش و نه خرد
١٥ حقیر *و در شرّ و بلا مرا[34] نگاه دارد و در میان[35] زحمت فرو نماند و از
مسکنها[36] یکسو رود *و اگر علف تمام شود صبر کند و اگر بسیار دهم

---

1) доб. و 2) доб. و 3) оп. 4) доб. و 5) حکایت 6) خوذ
7) доб. که 8) Помѣщаетъ послѣ нижеслѣдующаго بنداشتند К л. 273a.
9) оп. 10) شرف نسبت 11) оп. 12) رسول علیه الصلوة والسلم فرموذ
13) оп. 14) خلقست 15) وبسیاری مال بندارند که غناست و نه
16) نوری است 17) حق سبحانه 18) оп. 19) و تحمّل است چنانست
آنست که از آنچه حق 20) آوردن 21) оп. 22) نیست 23)
تعالی حرام کرده است باز ایستد 24) حکایت اعرابی 25) оп.
26) оп. 27) گفت 28) оп. 29) оп. 30) خلق 31) گردذ II л. 59b.
32) حکایت 33) оп. 34) چنانك مرا در نشیب و بالا 35) میانه 36) سنگها
К л. 273b.

بودست[1] *و عالم[2] و مجاهدتهاء بسیار *داشته است که بس کسی بدان درجه نرسیده است[3] و یکی از مجاهدتهاء وی *آن بودست[4] که سی سال *بمکّه در حجره زیر ناودان نشسته بودست[5] که دران[6] سی سال در شباروزی[7] یك طهارت کرده است در[8] وقت صبح و این صعب بود که هیچ شب خواب نرفته است[9] بلك خواب[10] در میانه نبودست[11] دران نشست وی روزی پیری از باب بنی شیبه *در آمد[12] بشکوه[13] ردا بر افکنده بنزد[14] وی آمد و سلام کرد و اورا کفت یا ابا[15] بکر چرا[16] آنجا نشوی که مقام ابراهیم[17] است که مردمان[18] جمع کشته اند و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم می‌شنوند تا تو نیز بشنوی و پیری بزرك آمده بود[19] و اخباری[20] عالی داشت و املا می کرد بو[21] بکر سر بر آورد و کفت ای شیخ آن پیر آن[22] روایت از که می کند کفت عبد الرحمن[23] صنعانیست از معمّران زهری از ابو هریره کفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی[24] هر چه از[25] آنجا باسناد و خبر می کویند ما اینجا بی اسناد می شنویم کفت آن[26] از که می شنوی کفت حدّثنی قلبی عن ربّی آن[27] پیر کفت بچه[28] دلیل *آن شیخ[29] کفت *دلیل آنك[30] تو خضری خضر کفت تا آن وقت می[31] بنداشتم که هیچ ولی نیست خدایرا[32] که[33] من اورا ندانم[34] تا که شیخ ابو بکر کتّانی را بدیدم[35] او مرا بدانست و من اورا ندانستم[36] ❀ *شیخ کفت که[37] استاد ابو علی دقّاق بنزدیك بو علی شبوی[38] آمد بمرو و ما بمرو بودیم و پیر شبوی صحیح بخاری[39]

1) بوده است 2) оп. 3) کشیده 4) آنست 5) در زیر نابدان کعبه نیافته است 9) نشسته بود 6) درین 7) شبـــانروزی 8) оп. فرا نزد 14) доб. و 13) доб. نیز 10) доб. نبوده است 11) *12) بیامد و 15) با 16) доб. فرا 17) ابرهیم 18) آن براذران 19) K л. 275b. 20) اخبار 21) ابو 22) оп. 23) الرزاق 24) می کویذ 25) оп. 26) оп. 27) оп. 28) جه 29) که تو بریبی 31) بذان دلیل که 31) оп. 32) خدای تعالی را 33) доб. نه 34) доб. و او مرا نه 35) دیذم 36) K; II بدانستم 37) حکایت 38) Рукк. شنوی 39) II л. 61a.

بای از جای برفت و از درخت بیفتاد و *خاری ازان خرما بشکمش
در[1] شد و تا *بسینه بر درید[2] آن درویش فرو نکریست شکم خود[3]
دریده دید کفت الحمد لله که نمردم[4] تا بمراد *خودت ندیدم[5] معدهٔ
کرسنه و شکمی[6] دریده و جانی[7] بلب رسیده که[8] سزای تو* نیز اینست[9]
٥ شیخ ما[10] کفت ایشان[11] در همه احوال *خصم خود[12] باشند *بر خود[13]
رفیقش فراز رسید[14] تا شکمش بندد[15] دامنش بکرفت درویش[16] این بیت بکفت[17]

الیومَ لا یرفع[18] غیری ذَیلی * لیلی نهاری و نهاری لیلی

درویش کفت اینجا[19] هیچ خیانت[20] نماند ❁ *شیخ ما[21] کفت خیانت[22]
بندکانرا عذر[23] جمال و نوال خداوند خواهد در عفو تو اظهار خداوندیء
١٠ اوست و در عقوبت تو اظهار جرم تو ❁ *شیخ ما کفت سری سقطی
*که خال جنید بود قدّس الله روحهما[24] بیمار شد جنید بعیادت او در
شد و مروحهٔ[25] بر داشت تا *بادش کند[26] کفت ای جنید آتش از باد
تیزتر شود[27] جنید کفت جونست سری[28] کفت عبدٌ مملوك لا یقدر علی
شیءٍ جنید کفت که[29] وصیّتی بدِه کفت لا تُشغل عن صحبة اللّه بصحبة الاغیار
١٥ از خدای[30] بخلق مشغول مشو[31] جنید کفت اکر این بیش ازین
شنیدمی با تو نیز صحبت[32] نداشتمی ❁ *شیخ ما کفت[33] اوحی الله تعالی
الی داود[34] یا داود قل لعبادی انّی لم اخلقهم[35] لاربح علیهم[36] *ولکن
خلقتهم لیربحوا[37] علیّ[38] ❁ *شیخ ما کفت که بو[39] بکر کتّانی مردی بزرك

---

1) خاریش در شکم 2) سینه بدرید 3) خوذرا 4) доб. که 5) خویشت 6) بدیذم 7) شکم 8) جان 9) می کفت 10) оп. بتر ازین است
11) К л. 274b. 12) خوذرا خصم 13) از بهر حق تعالی 14) شذ به بنذذ
15) و 16) доб. شعر 17) یدفع 18) оп. 19) جنایت 20) оп. 21) حیات
22) اعتذار 23) حکایت 24) оп. 25) باذ بیزن 26) اورا باذ بیزذ سری
27) کردذ 28) оп. 29) оп. 30) доб. تعالی 31) مکرذ 32) К л. 275a.
33) حکایت 34) доб. علیه السلیم 35) اخلقکم 36) علیکم 37) ولیکن
خلقتکم لتربحوا 38) П л. 60b. 39) حکایت ابو

که ازان[1] رحمت نصیبی یابم ❀ *شیخ ما کفت خویشتن دریشان در خورانید[2] و خودرا بدوستی ایشان *در بندید[3] *بیت

عاشق نمای خویشتن آرا جه جویبا[4]

❀ شیخ ما[5] کفت سری سقطی[6] در بازار بغداد *نشستی و دوکانی[7] داشتی و هیچ جیز *دران دوکان نبود[8] که بفروختی ولیکن بردهٔ بر[9] در دوکان[10] آویخته بود[11] و در *اندرون شده[12] و نماز می کردی و هر روز[13] دوازده هزار رکعت نماز کردی[14] وقتی کسی از جبل اللکّام[15] بیامد بزیارت وی *بنشان و[16] ببازار در آمد *و بیامد[17] تا بدر دوکان[18] وی و[19] آن برده باز کرفت و سلام کفت و کفت *سری‌را که فلان[20] پیر از جبل اللکّام[21] ترا سلام می کفت[22] کفت او[23] ازینجا رفته‌است *بکوه رفتن جندان[24] مردی نباشد[25] مرد باید که *بمیان بازار[26] در میان مردمان بخدای[27] مشغول باشد و یك لحظه بدل از وی[28] خالی نباشد[29] ❀ *شیخ ما کفت که[30] شیخ ابو العبّاس *بشّار کفت[31] هر آن مرید[32] که بیك خدمت درویشی قیام کند *ویرا بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اکر یك لقمه از طعام دهد[33] آن ویرا بهتر از[34] همه شب نماز[35] ❀ *شیخ ما کفت[36] درویشی بسیار *بکردید و[37] سفرها کرد *و نمی آسود[38] و[39] راحت نمی یافت دلش بکرفت زیر[40] خاربنی بخفت و کلیمی بسر در کشید دلش خوش کشت روی سوی آسمان کرد و کفت یا ربّ انت معی فی الکسآء و انا اطلبك[41] فی البوادی من *کذی

---

1) ازین 2) حکایت خوذرا در میان درویشان خوابانیذ 3) فرا نمائیذ 4) II л. 61b. 5) оп. 6) доб. رحمة الله علیه 7) دکانی 8) بران دکان نداشت 9) از 10) دکان 11) بوذی 12) دکان شذی 13) روزی 14) بکردی 15) K; II الکام 16) و بی نشان 17) оп. K л. 277a. 18) دکان 19) оп. 20) оп. 21) K; II الکام 22) می رساند 23) وی 24) باز کوه شذن 25) نبوذ 26) оп. 27) доб. تعالی 28) از خذای نعالی 29) نبوذ 30) حکایت 31) بسیار کفتی که 32) مریدی 33) оп. 34) ازانك 35) доб. کنذ 36) حکایت 37) оп. 38) оп. 39) доб. هیچ 40) و دران بیابان بین 41) اطبك

یاد[1] داشت و محدّث بود و *ما صحیح بخاری از وی یاد داریم و *پیر شبوی را[2] ازین معنی آگاهی تمام بودست[3] *و استاد بو علی را فرازین سخن وی آورد پیر شبوی بوی[4] گفت مارا ازین *معنی نفسی[5] زن استاد *بو علی[6] گفت این سخن بر ما بسته است[7] *و گشاده نیست[8] گفت روا بود ما نیاز *خود عرضه[9] کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن گشایذ[10] آن معنی آتشیست[11] و نیاز *سوخته است[12] استاد *ابو علی[13] اجابت کرد و[14] مجلس نهادند و اورا[15] بر سر منبر[16] سخن نمی گشاد که مردمان اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد در آمد[17] استادرا چشم بر وی افتاد سخن او[18] بگشاد چون مجلس بآخر رسید پیر شبوی گفت *تو آنی[19] که بودی این ما بودیم ولیکن[20] نیاز باید ❁ *شیخ ما گفت[21] که هیچ *راه بنده‌را بخدای[22] نزدیکتر از نیاز نیست که[23] اگر بر[24] سنگ خاره افتد چشمهٔ آب[25] بگشاید اصل اینست و این درویشانرا بود *و آن رحمت خداوندست که با ایشان[26] کرده است ❁ *شیخ ما گفت[27] روزی بتابستان[28] در[29] وقت قیلوله *بگرمای گرم[30] پیر شبوی‌را دیدم که دران گرد و خاك[31] می رفت گفتم *ایّها الشیخ[32] کجا می روی گفت بدین *نزدیك خانقاهست و[33] درویشانند و من *نبشته دیده ام[34] که هر که در[35] وقت قیلوله در میان درویشان *باشد در روزی[36] صد و بیست بار[37] رحمت بر ایشان[38] بارد خاصّه درین[39] وقت اکنون می روم تا بود

1) داشت و ما صحیح (K л. 276ᵃ) بخاری ازو استماع کردیم 2) оп. 3) روایت 4) سخن نفس 5) پیر خواست که استاذ فرا این سخن آرد 6) оп. 7) بسته اند 8) оп. 9) خویش حاضر 10) کشاده شود 11) آتش‌است 12) سوخته 13) оп. 14) доб. اورا 15) оп. 16) доб. کردند و 17) доб. و 18) оп. 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) چیزرا بخداوند تعالی 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) از جمله رحمت که خدای تعالی بایشان 27) حکایت 28) تابستان K л. 276ᵇ. 29) оп. 30) оп. 31) غبار 32) ای شیخ 33) بود 34) موضع خانقاهی هست و در آنجا 35) оп. 36) نبشته ام 37) оп. 38) خدای تعالی بذیشان می 39) بذین در یك روز

روزی ناکاه از بس وزیر بدان[1] خانه در[2] شد کَوی دید دران خانه
جنانك جولاهکانرا باشد و زیر را[3] دید بای بدان[4] کو فرو کرده امیر اورا[5]
کفت که[6] این جیست وزیر[7] کفت *که یا[8] امیر این همه دولت که مرا[9]
هست همه از[10] امیرست ما[11] ابتدآء خویش فراموش نکرده ایم که[12] ما این
بودیم[13] هر روز خودرا از خود یاد دهیم تا[14] خود بغلط نیفتیم امیـــر ۵
انکشترینی[15] از انکشت بیرون[16] کرد وکفت بکیر و در انکشت کن[17] تا
اکنون[18] وزیر بودی اکنون امیری[19] ❁ *شیخ ما کفت که[20] بایزید شیررا[21]
مرکب کردی و مار افعیرا تازیانه[22] ولیکن جون در نماز آمدی کفتی الهی
سترك عشیا فلو رفعت عنّا *غطآءك لافتضحنا[23] ❁ *شیخ ما کفت که[24] استاد
ابو علی دقّاق مجلس می‌کفت و کرم شده بود و مردمان[25] خوش *شده بودند[26] ۱۰
مردی کفت ای استاد این همه می[27] بینیم خدای[28] کو کفت من *جه دانم[29]
من نیز هم[30] ازین بفریادم کفت بس[31] ندانی مکوی *کفت بس جه کویم[32]
❁ *شیخ ما کفت که[33] بایزید را کفتند که[34] تو می کویی که کسی که[35]
بسفر رود[36] برای خدای رود[37] و او با اوست بس[38] جرا *می رود[39] که هم
بر جای مقصود حاصل شود[40] ❁ *شیخ ما[41] کفت که[42] زمینها بود[43] که ۱۵
بحق تعالی بنالد که ای[44] بار خدای[45] ولیّی از *اولیآء خویش را[46] بمن
نمای و جشم مرا *از آمدن[47] دوستی منوّر[48] کردان حق تعالی *ایشانرا سفر

---

1) دران 2) оп. 3) وزیر 4) دران 5) و یرا 6) оп. 7) оп. در 8) ای 9) оп. 10) ازان 11) اما 12) оп. 13) доб. و 14) доб. در 15) انکشترین 16) برون 17) доб. که П л. 62b. 18) امروز К л. 278b. 19) امیر باش 20) حکایت 21) شیری 22) доб. کردی 23) عطاك لا فضیحنا 24) حکایت 25) مردمانرا 26) شذه 27) оп. 28) доб. حکایت 29) جدانم 30) оп. 31) доб. جیزی که 32) оп. 33) تعالی 34) оп. 35) оп. 36) شوذ و 37) تعالی شوذ 38) оп. 39) شوذ 40) است 41) оп. 42) оп. 43) باشذ 44) оп. 45) خذایا 46) اولیان تو 47) بآمذن 48) روشن

ای بار خدای[1] تو *با منی[2] درین کلیم[3] و من ترا در بادیها می جویم
از[4] جند سال باز ❀ *شیخ ما کفت که[5] جنید روزی بیرون[6] آمد
کودکی را[7] دید[8] از جای بشده[9] کفت *ایها الشیخ الی متی[10] انتظرك تا کی
*مرا در انتظار داری[11] جنید کفت أعِنْ وعدٍ[12] با من وعده کرده بودی[13]
کفت بلی سألت مقلّب القلوب ان یحرّك قلبك الی جنید کفت راست کفتی
جه فرمانست[14] بسر کفت آمده‌ام[15] تا[16] جواب دهی ازانك می کوید اذا خالفت
النفس[17] هواها صار دوآءها جنید کفت آری[18] این بیماریها[19] خلق را می کشد
جون مخالفت *کرد هوارا[20] بیماریش شفا کردد ❀ *شیخ ما کفت که[21] مرتعش
کفت[22] جندین حجّ بکردم بتجرید *بی‌زاد و بی‌راحله و بی‌جیز[23] ندانستم که همه
بر هوآء[24] نفس بود کفتند جرا کفت زیرا که روزی مرا مادر کفت که[25] سبویی
آب بر کش بر کشیدم مرا رنج آمد دانستم که این همه بر هوآء[26] نفس کرده ام
❀ *شیخ ما کفت[27] سفیان ثوری کوید[28] نعم الرجل انت خوشتر آید
از[29] آنك کوید[30] بئس الرجل انت بدانك تو هنوز بد[31] مردی ❀ *شیخ
ما کفت[32] وقتی جولاهٔ بوزارت[33] رسیده بود[34] هر روز بامداد بر خاستی
و کلید بر داشتی و در خانه باز کردی و تنها در[35] آنجا شدی و ساعتی
در آنجا بودی[36] بس بیرون[37] آمدی و بنزدیك[38] امیر رفتی[39] امیر را خبر
دادند که او جه می کند امیر را *خاطر بآن شد تا[40] دران خانه جیست

---

1) کذا بار خذایا 2) оп. 3) کلیمی 4) оп. 5) حکایت 6) برون
7) و کوذکی К л. 277b. 8) доб. بای 9) доб. کوذك 10) ای شیخ
طال ما 11) انتظار تو می کنم 12) وعید 13) П л. 62a. 14) فرمائی
ای 15) آمذم 16) доб. مرا 17) оп. 18) оп. 19) بیماری که
20) هوا کردی 21) حکایت 22) کویذ 23) بی دلو و حبل و
24) هوای 25) оп. 26) هوای 27) حکایت 28) میکویذ اکر ترا کویند
29) К л. 278a. 30) کوینذ 31) نه 32) حکایت 33) بوزیری
34) доб. و 35) оп. 36) بیوذی 37) برون 38) بیش 39) شذی
40) هوس آن بگرفت تا بنکرذ که

او[1] در کریستن *آید و کوید[2] اکر *بخواست من[3] بودی روز اوّل سجده
کردمی او[4] می کوید سجده کن[5] ولیکن نمی خواهد اکر خواستی همان روز
سجده کردمی ❁ *شیخ ما کفت که[6] بنزدیك بو[7] بکر *کتّانی جون
می در آمدیم[8] کفتیم مارا حدیثی روایت کن وی جزوی باز کرد و این خبر[9]
روایت کرد که *خدایرا عزّ وجلّ[10] دو *لشکرست یکی[11] در آسمان همه جامهاء
سبز بوشیده و دیکر[12] در زمین[13] وآن لشکر *خراسانست اکنون آن[14] لشکر
زمین صوفیانند[15] همه خراسان را[16] باز خواهند کرفت ❁ *شیخ ما کفت
وقتی[17] یکی از عزیزان[18] درکاه را بسری بود و[19] نام او معشوق *احمد بود[20]
کسی بایستی که با او سخن *احمد کفتی[21] جون کسی نیافتی برفتی[22] آنجا که
*مزدورانند و یکی را کفتی[23] که ای جوانمرد[24] روزی[25] جند خواهی کفتی سه
درم و *دو بار خوردنی[26] آن مزدوررا *بخانه بردی و جیزکی خوش[27] بیش[28]
آوردی *تا بخوردی[29] وسه درم *سیم برکشیدی و[30] بوی دادی بس کفتی
اینجا[31] بنشین تا من حدیث احمدك با توکنم[32] تو سری[33] می جنبان کار
من با تو اینست *آن مرد[34] ساعتی بودی کفتی ای خواجه اکر کاری دیکر
داری بکوی[35] تا بکنم که روز *بیکاه شد کفت[36] کار ما با تو اینست که[37]
ما می کوییم[38] تو سری می جنبان *و آری می کوی[39] ❁ *شیخ ما کفت
که دران دیه ما مردی بود یکی منی بکرد اسب او هلاك شد آن دیکر
کفت-تاوان بدهیم آن مرد کفت که من نخواهم الّا اسب خویش بعینه و

---

1) وی
2) K; II آمذ و کفت
3) بمن
4) оп.
5) بکن
6) حکایت
7) ابو
8) در شذیم حورقی
9) حدیث
10) خذاوند تعالی
11) لشکر اند
12) یکی
13) доб. اند
14) خراسان اند و این
15) доб. که
16) خراسان
17) حکایت
18) доб. آن
19) оп.
20) احمدك
21) احمدك میکفتی و
22) оп. II л. 63b.
23) کاررا دیذی برسیذی (K л. 280a)
24) مزدوران
25) جوانمردان
25) доб. مزد کار دیرتر آمذ کفتی
26) خورشی
27) ببردی و جیزی
28) доб. او
29) оп.
30) оп.
31) آنجا
32) میکویم و
33) سر
34) оп.
35) بکو
37) وبس
38) доб. و
39) оп.

در بیش[1] نهد تا مقصود آن بقعه[2] حاصل کردد[3] ❀ *شیخ ما کفت که[4]
*در مرو[5] دانشمندی بود *که اورا دانشمند دوستان کفتندی او[6] هرکز از
خانه بیرون نیامدی روزی بیرون[7] آمده بود و در مسجد نشسته *یکی
جیزی[8] در آورد و در بیش او نهاد[9] وی دست دراز کرد و بکار می برد
اندك اندك *جون بخورد[10] سکی درآمد و قصد وی کرد[11] و دامن *وی را
می کرفت[12] آن[13] دانشمند کفت *آن سنّت ایشانست مرا این[14] از تو دریغ
نیست دانم که ترا که فرستاده است *و که بر کماشته است[15] ولیکن[16] آن
دیکران *از غافلان[17] ندانم که ترا[18] کذارند یا نه *ساعتی بود مؤذّن در آمد
با جوبی و ویرا بزد سك بانك کردن آغاز کرد[19] دانشمندی روی سوی
وی کرد و کفت دیدی که ترا کفتم که مرا این از تو دریغ نیست
ولیکن ندانم که دیکران بکذارند یا نه[20] دوست را از دوست هیج جیز[21]
دریغ نباشد ❀ *شیخ ما کفت که[22] دانشمندی *در سمرقند بیری را[23]
کفت که مرا ازین سخنان جیزی نویس[24] کفت سی سالست تا در *یك کلمه[25]
می آویزم که و نهی النفس عن الهوی[26] هنوز با وی بر نیامده ام ❀ شیخ
ما کفت که[27] روز قیامت ابلیس را[28] با دیوان حاضر کنند[29] کویند این همه
خلق را تو از راه بردی کوید نه ولیکن من[30] دعوت کردم *ایشانرا مرا
اجابت نبایست کرد[31] کویند آن خود *رفت اکنون آدم را سجدهٔ بیار[32] تا
برهی دیوان بفریاد آیند *که هان سجده بیار[33] تا ما و تو ازین محنت برهیم

---

1) ولیٔ بسفر فرستد 2) زمین K л. 279a. 3) شوذ 4) حکایت 5) بمرو و بسکون میخورد 6) و 7) برون 8) شخصی جیزکی 9) بنهاذ 10) میخورد 11) K; П оп. 12) وی بکرفت 13) оп. 14) از جانب منت سهلست مرا 15) оп. 16) доб. از 17) کی غافلند 18) доб. فرو 19) П л. 63a. 20) оп. 21) оп. 22) حکایت 23) بسمرقند بیررا 24) بنویس 25) کلمهٔ نفس 26) Сура 79, стихъ 40. 27) حکایت 28) ابلیس 29) доб. و 30) K л. 279b. 31) وکویند وایشان اجابت کردند 32) شذ اینك آدم و اورا سجده کن 33) هین سجده بکن

خاموش باش اکر *دم زنی و[1] یك آه دیکر *کنی جهانرا[2] بر تو زیر و زبر کنیم[3] آخر بیچاره یارا[4] نداشت که[5] دم بزدی[6] و صبر می کرد ❁ *شیخ ما کفت که آن مرد بآن مرد دیکر[7] کفت که[8] بیا تا ترا مهمان کنم *کفتا آری[9] کفت کرا[10] خواهی تا ترا سماع دهد کفت[11] باری[12] نخست ازین[13] شراب *بارهٔ جاشنی[14] بده[15] بارهٔ باو[16] داد *و کفت این[17] مقدار شراب آن[18] مردرا خوش کردانید آخر بمیزبان[19] کفت اکر تو مرا ازین شراب دو قدح دیکر[20] بدهی مرا هیچ سماع کر نباید من *خود همه کس را سماع دهم و هر کاه[21] که *ازین شراب[22] بچشیدم[23] هفت اندام من کوش کردد و همه سماع شنوم[24] که و[25] سقیهم ربهم شرابا طهورا ❁ *شیخ ما کفت که[26] بادست بدست ایشان[27] و بدست سلیمان نیز[28] هم که[29] و لسلیمان الریح بدانك او ملك[30] خواست بچهل[31] سال بسال آن جهانش در آن[32] آفتاب *می دارند در وقت شما[33] که تو ملك بودهٔ و بیش *از وی[34] بیغامبران دیکر بچهل سال در بهشت *در آیند[35] ❁ *شیخ ما کفت که[36] بیران کفته اند که خداوند ما[37] دوست دارد[38] که می زند و می کشد و می اندازد ازین بهلو بدان بهلو تا آنکاه که *بشتش بکند[39] چنانك *اثر نماند آنجا[40] آنکاه بنور بقای[41] خویش تجلّی کند بران خاك باك ❁ *شیخ ما کفت بو[42] حفص آهنکری می کرد و بتك می زد

---

1) оп. 2) بکنی و دم بزنی جهان 3) کنم 4) یارای آن 5) К л. 281^{a}. 6) زدی 7) حکایت وقتی مردی دیکری را 8) оп. 9) اجابت کرد 10) تا جاشنی 11) کسی را 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) доб. کنند 16) بذو 17) آن 18) оп. 19) آن مرد فرا میزبان 20) оп. 21) شوذ 22) این 23) П л. 64^{b}. 24) کنم 25) Сура 76, стихъ 21. 26) حکایت 27) انسان 28) оп. 29) оп. Сура 21, стихъ 81. 30) ملکت 31) جهل 32) оп. 33) بدارند تا 34) از 35) روند Смыслъ разсказа неясенъ. 36) حکایت 37) تعالی مارا 38) К; П оп. К л. 281^{b}. 39) بنسبتش کرداند 40) اثرش بنماند 41) لقای 42) حکایت ابو

بجنك رفتند و ازین سو و ازان سو مرد جمع کردند تا آنکاه که هزار مرد
برنا کشته شدند و زنان شان بیوه شدند وکودکان یتیم کشتند و کوشکها
خراب شد این همه بسبب منی آن مرد بود[1] ❀ *شیخ ما کفت که محمود
سبکتکین را رحمة الله علیه کسی ازان او[2] بخواب دید کفت *سلطانرا
٥ حال جکونه است[3] کفت خاموش[4] جه *جای سلطانست[5] من هیچ کس
نیم[6] سلطان اوست و[7] آن غلطی[8] بود کفت آخر احوال تو جکونه است
کفت مرا *اینجا بر بای کرده اند[9] و از ذرّه ذرّه[10] می برسند که جه کردی
و[11] ازکه ستانیدی[12] و بکه دادی *بیت المال[13] کسی دیکر ببرد[14] وحسرت* و درد[15]
و داغ *و بشیمانی بسیار[16] بما بماند ❀ *شیخ ما کفت[17] آنك زکریّا علیه السلام
١٠ اعتماد بران درخت کرد و کفت یا ربّ این[18] درخت‌را بکوی تا مرا *جای
دهد[19] *خداوند عزّ و جلّ عتاب کرد و کفت که بناه بدرخت بردی واعتماد
براو کردی[20] اکنون خود بینی که جه آید بیش تو جون درخت فراهم شد
کوشهٔ از[21] رداء او *بیرون ماند[22] بنزدیك[23] آن درخت آمدند و[24] بدیدند[25]
کفتند در میان این درختست[26] ارّه آوردند[27] و بر درخت نهادند *و از سر
١٥ درخت در کرفتند[28] و بدرازا[29] می بریدند تا بمغز سر زکریّا *علیه السلام رسید[30]
جون بمغزش[31] رسید طاقت *نداشت آهی[32] کرد کفتند[33] خاموش باش که
تو اعتماد بر درخت کردی *اکنون آه می کنی[34] اکر اعتماد بر ما کردیی[35] از[36]
بیرون درخت ترا نکاه داشتیمی[37] اکنون کله همی نمایی *و فریاد می کنی[38]

1) оп. 2) حکایت کسی سلطان محمودرا 3) سلطانا جکونهٔ 4) доб. باش
5) سلطانیست 6) نه ام 7) оп. 8) غلط 9) آنجا بپای داشته اند
10) و نقیر 11) оп. 12) ستذی 13) مال 14) برد 15) оп. П л. 64b.
16) آن 17) حکایت К л. 280b. 18) оп. 19) نکاه دارذ 20) خطاب آمذ که
فرا 21) оп. 22) بر وی بماند 23) جو اعتماد بدرخت کردی و بناه باز وی دادی
بیاوردند 24) доб. ویرا 25) доб. و 26) درخت جیزی هست 27) نزدیك
نماند آه 28) оп. 29) بدرازی درخت 30) رسیذند 31) بمغز سرش 32)
33) کفت 34) оп. 35) کردی 36) در 37) داشتمی 38) оп.

❁ *شیخ ما کفت[1] بنزدیك بو عبد الرحمن[2] سلمی *در شدم[3] کرّت اوّل که اورا دیدم[4] مارا کفت که[5] ترا تذکرهٔ نویسم بخطّ خویش کفتم بنویس بنوشت بخطّ خویش[6] که سمعت جدّی ابا عمرو بن نجید[7] السلمیّ یقول سمعت ابا القسم جنید[8] بن محمّد البغدادیّ یقول التصوّف هو الخلق من زاد علیك بالخلق زاد علیك بالتصوّف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قاله[9] الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض ❁ *شیخ ما بسیار کفتی که[10] پیری در کشتی نشست[11] زادش *تمام شد[12] خشك نانهٔ[13] مانده بود[14] *بدهان برد دندانش[15] کار نکرد بدست[16] شکست و بدریا انداخت موج بر[17] آمد *دریا کفت[18] تو کیستی کفت خشك نانه کفت اکر *سر و[19] کارت با ما خواهد بود[20] ترنانه کردی ❁ *شیخ ما کفت که[21] ما بمرو بودیم پیر[22] صرّاف را بدیدیم کفت ای[23] شیخ در همه عالم *هیچ کس را نکذارد[24] تا شربتی آب بمن دهد یا *بر من[25] سلام کند و همه خلق می خواهند[26] تا[27] ساعتی از خویشتن[28] برهند و من می خواهم که یك ساعت[29] بدانم که[30] کجا ایستاده ام و بآخر عمر آتشی درو[31] افتاد و بسوخت[32] ❁ *شیخ ما کفت که یکی مرد[33] مال بسیار داشت[34] در دلش افتاد که بازرکانی کند *در کشتی نشسته بود[35] کشتی بشکست و مال و خواسته جمله غرق شد و *هر که در آنجا بود همه[36] هلاك شدند و[37] او بر لوحی *از الواح کشتی[38] بماند و

---

1) حکایت 2) الرحیم 3) شذیم 4) دیذیم 5) оп. 6) خوذ 7) بحسد
8) الجنید К л. 282b. 9) قال له 10) حکایت وقتی 11) оп. 12) بآخر
13) نانی 14) оп. 15) فرا دندان برد دهانش بران 16) оп. آمذه بوذ و
17) در 18) آنرا در ربوذ دریابانان کفتند 19) оп. 20) доб. که
21) оп. 22) پیری 23) یا 24) کسی بنکذارند 25) بمن 26) II л. 65b.
27) که 28) خوذ 29) لحظه 30) доб. خوذ 31) در وی 32) بمرد
33) مردی (К л. 283a) حکایت 34) доб. و 35) بکشتی نشست درین اندیشه
36) جلمه 37) оп. 38) оп.

بر[1] آهن و بشاکردان می کفت که[2] بزنید[3] ایشان کفتند ای استاد بر کجا زنیم که باك شد و هیچ عیب[4] نماند بو حفص نعرهٔ بزد و بتك از دست بیفکند[5] و دوکان[6] بغارت بداد و بیری بزرکوار شد ❁ *شیخ ما کفت بامیر المؤمنین ابو بکر صدّیق رضی الله عنه کفتند که ترا از که آرزو آید

٥ کفت از کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد کفتند یا شیخ کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد او را جه کنند که از هیچ خبر ندارد شیخ ما کفت[7] نه جنان[8] آفریدهٔ که شما *می بنداریت[9] که خدایش نیافریده باشد جنانکش بیافریده[10] باشد و این[11] همه صفتها درو نهاده[12]* و این همه اورا باك باك بکند و[13] اورا باز آن برده باشد *بیا کی کش کویی[14] بنه آفریده است و این

١٠ همه[15] آلایشها درو نبود[16] ❁ *شیخ کفت که بیر ابو الحسن خرقانی می کفت[17] که صوفی نیافریده است هم از ینجا می کفت[18] ❁ *شیخ ما کفت[19] قال رجل لعبد الله بن المبارك اسلَم[20] علی یدی[21] یهودیّ فقطعت زنّاره *فقال قطعت زنّاره[22] فما فعلت بزنّارك ❁ *شیخ ما کفت[23] قیل لاعرابی هل تعرف[24] الربّ *قال لا اعرف[25] من جوّعنی و عرّانی و افقرنی[26] فی البلاد کان یقول هذا و یتواجد

١٥ ❁ شیخ ما[27] روزی مجلس می کفت در میان سخن روی باستاد امام *ابو القاسم قشیری[28] کرد و کفت نه تو[29] کفتی که استاد ابو *اسحاق اسفراینی[30] کفته است که الناس کلّهم فی التوحید عیال علی الصوفیّة کفت بلی شیخ کفت ازو بشنوید[31]

---

1) بذان 2) оп. 3) доб. ایشان با وی جندی بزنند تا باك شذ بیر حکایت ابو الحسن 4) оп. 5) بینداخت 6) دکان 7) کفت بزنید خرقانی میکفت صوفی نا آفریذه باشذ 8) доб. نا 9) بنداریذ 10) آفریذه آنکه از همه باك کردانیذه آنکاه 11) оп. К л. 282^a. 12) آفریذه 13) آنکاه 14) بیاکی کوئی کش خوذ 15) оп. 16) نبوذه 17) П л. 65^a. 18) оп. 19) حکایت Этотъ разсказъ К помѣщаетъ впереди предшествующаго. 20) доб. یهودی 21) ید 22) К; П оп. 23) حکایت 24) عرفت 25) К; П оп. 26) доб. و طوفنی 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) اسحق اسفرائنی 31) доб. تا جه میکویذ •

کار جون بسته *شود بکشایدا[1] * وز[2] بس هر غم[3] طرب افزایدا[4]

*شیخ ما کفت[5] بروزکار از ازکاه[6] دانشمندی آمدی[7] و بمسجد میان دیه میهنه[8] که بر سر کوی ناوسارست[9] مجلس داشتی[10] جون مجلس بآخر آمدی[11] آواز بر کشیدی و کفتی[12] ثم ردوا الی الله مولیهم الحق الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین

الحکایة یکروز شاعری *پیش شیخ ما آمد و شعری[13] آغاز کرد *که نظم

همی جه خواهد این کردش زمین و زمان[14]

شیخ کفت بس بس بنشین که[15] ابتدا از[16] حدیث[17] بر کرفتی *مزهٔ شعر ببردی[18] *شیخ ما کفت[19] بو حامد دوستان با رفیقی می رفت در راهی[20] آن رفیق کفت که مرا اینجا کسی است[21] تو اینجا باش تا من در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم[22] بو حامد بنشست[23] و آن مرد در آمد[24] و آن *شب بیرون[25] نیامد و برفی عظیم می[26] آمد *آن شب[27] روز دیکر *آن مرد بیرون[28] آمد *بوحامدرا دید که در میان برف می جنبید و برف از وی می ریخت[29] آن مرد کفت که[30] تو هنوز اینجایی[31] کفت *تو نکفته بودی[32] که اینجا[33] باش دوستان وفاء دوستان بجای آرند[34]

*شیخ ما کفت که[35] کلب الروم کسی[36] فرستاد بامیر[37] المؤمنین عمر رضی الله

---

1) نشوذ نکشایذ 2) وندر 3) غمی 4) افزایذ 5) حکایت
6) پیشین 7) بیامذ К л. 284a. 8) оп. 9) باوسارست 10) کفتی و
11) رسیذی 12) Сура 6, стихъ 62. 13) بر خاست و 14) تا جیزی
خوذ کویذ و کفت ای ز کردش زمین و زمنا 15) оп. 16) оп. 17) доб.
در شد 18) مژه 19) оп. 20) راه 21) هست 22) آورم 23) بر نشست 24)
و ابو حامد در میان 25) مرد برون 26) оп. 27) оп. 28) برون 29)
نه تو کفتی 30) оп. 31) доб. بو حامد 32) برف و باران بوذ
33) доб. می 34) آورند و السلم П л. 66b. 35) حکایت К л. 284b. 36) رسولی
37) بنزدیك امیر

بجزیرهٔ افتاد خالی شبی[1] بر لب دریا نشسته بود *برهنه و[2] موی بالیده[3]
و جامها ازو فرو ریخته[4] این بیت *بر زبان او می رفت[5]

اذا شاب الغراب اتیتُ اهلی * وِ هیهات الغراب متی[6] یشیب

*جون کلاغ سیاه سپید کردد من با وطن و اهل خویش باز کردم
و هیهات که کلاغ سیاه سپید کردد آوازی شنید از دریا که کسی کفت ۵

عسی الکرب الّذی امسیت فیه * یکون ورآءه فرج قریب[7]

ای مرد نومید مباش جه دانی[8] که این رنج و سختی را[9] که[10] درویی *همین
ساعت[11] بر اثر او[12] فرجی نزدیك بدید آید روز دیکر آن[13] مردرا جشم
بر دریا افتاد[14] جیزی عظیم دید جون نزدیك آمد کشتی عروس[15]
بود جون آن[16] مردرا بدیدند کفتند حال تو جیست کفت قصّهٔ ۱۰
من دراز کشت[17] کفتند آخر بباید *کفت قصّه بر کفت[18] و بکفت
*که من[19] از کدام شهرم کفتند ترا هیج بسر بود کفت *بود امّا[20]
بسری خرد بود ایشان همه بروی[21] در افتادند[22] و بوسه *بر زمین[23] می دادند
آن مرد کفت *که شمارا[24] جه بود کفتند[25] این بسرتست[26] و این کشتی ازان
اوست و ما بندکان اوییم و هر جه ازان *او بود[27] ازان تو بود *مویهاء ۱۵
اورا تراشیدند[28] و جامهاء فاخر بپوشانیدند[29] کفتند اکنون جه خواهی اکر
خواهی *بیش رویم و اکر خواهی باز کردیم کفت[30] باز کردیم همه باز
کشتند[31] با او و اورا براحت بجایکاه خویش[32] آوردند شیخ ما[33] کفت[34]

---

1) بی مونسی و رفیقی بسالها بر وی بماند دلتنك و غمکین شد روزی 2) оп. 3) مالیذه 4) доб. و 5) با خوذ می کفت بیت 6) منی 7) К ставитъ этотъ стихъ непосредственно за предшествующимъ. 8) доб. که جه خواهذ 9) سختی 10) доб. که این ساعت تو 11) оп. 12) оп. 13) این بوذ 14) К л. 283b. 15) عروسی 16) این 17) است 18) کفتن احوال بکفت 19) оп. 20) оп. 21) بوی 22) П л. 66a. 23) بوی 24) شما 25) доб. ای مرد 26) تو است 27) اوست 28) وموی فرو کردند 29) بوی پوشیذند و 30) تا 31) کردیذند 32) оп. 33) оп. 34) доб. بیت

اندیشه کرد آنکاه[1] کفت *که بس خردم همی آید این کفتار یعنی خود اورا
می بیند[2] ❀ *شیخ ما کفت که[3] بو حمزهٔ نوری‌را *بدیدند ظاهری[4] نیك
بشولیده و موی بالیده و جامهٔ شوخکن بوشیده[5] یکی کفت که[6] این تشویش
ظاهر دلیل تشویش باطن بود کفت کلّا انّ الله تعالی ساکن الاسرار
فحملها[7] و باین الابدان فاهملها ❀ *شیخ ما کفت که ابو[8] الحسن نوری (5)
کفت اهل المعرفة عرفوا القلیل من القلیل لانّهم عرفوا الدلیل و السبیل
و *الحقّ ورآء[9] ذلك ❀ *شیخ ما کفت که[10] اویس قرنی کفت من احبّ
ثلثة فالنار اقرب الیه من حبل الورید لین الکلام و لین الطعام و لین
اللباس ❀ *شیخ ما کفت که بو[11] یعقوب نهرجوری شیخی بزرکوار *بوده است
و با آن[12] همه یك ساعت از *عبادت و[13] جدّ وجهد کمتر[14] نکردی (10)
و یك ساعت خوشدل نبودی بس در مناجات بحضرت حق *سبحانه و[15]
تعالی بنالید و[16] بسرّش ندا کردند[17] که یا[18] یعقوب اعلم انّك عبد فاسترح[19]
❀ *شیخ ما کفت که[20] درویشی بنزدیك[21] شبلی در[22] آمد و کفت یا شیخ
کسی خفته *ماند دران راه در[23] خواب راه وی[24] رفته آید شبلی کفت اکر
در ظلّ اخلاص خفته است عین *خواب او عبادتست آنکاه[25] شیخ ما[26] (15)
کفت[27] سخن شبلی آنست که رسول *صلی الله علیه و سلّم کفته است[28] که
نوم العالم عبادة ❀ *شیخ ما کفت که[29] وحی آمد بموسی علیه السلام[30]
که بنی اسرائیل‌را بکوی که[31] بهترین[32] اختیار کنید صد[33] کس اختیار کردند[34]

---

1) آنکه 2) خوذرا بیایذ شذ 3) حکایت 4) دیذند بظاهر 5) оп.
6) оп. 7) محملتها 8) К л. 285b حکایت بو 9) زاد 10) حکایت
11) حکایت بو 12) بوذ و بآن 13) оп. 14) کم 15) оп. 16) оп. 17) کرد
18) доб. با 19) П استراح, К و استرح 20) оп. 21) نزدیك 22) оп.
23) К; П و 24) او 25) خوابش صدر منزل بوذ آنکه 26) оп. 27) доб. معنی
28) علیه الصلوة والسلم فرموذ 29) حکایت К л. 286a. 30) السلم 31) доб.
از میان ایشان 32) доб. کسی 33) هزار 34) П л. 67b.

عنه[1] جون در آمد سرای او طلب کرد نشانش دادند او *با خود[2] می کفت
که[3] این جکونه خلیفه است که مرا نزدیك[4] او فرستاده اند جون در سرای
او بدید *در عجب بماند جون[5] اورا طلب کرد کفتند بکورستانست بر اثر
او برفت[6] اورا دید در[7] کورستان بریك[8] فرو شده وبخفته *بر بهلو[9] بس
آن[10] رسول کفت حکم کردی و داد دادی[11] لاجرم ایمن بخفتی و ملك ما
حکم کرد و *بی‌دادی کرد[12] و باسبان بر بام کرد و ایمن نخفت ❀ *شیخ
ما کفت که[13] بمرو بودیم[14] بیر زنی بود آنجا که اورا *بیبیك ساری[15] کفتندی
بنزدیك ما آمد[16] کفت یا ابا[17] سعید بتظلّم آمده ام شیخ ما[18] کفت بر
کوی کفت مردمان دعا می کنند که مارا یك طرفة العین بما[19] باز مکذار[20]
سی سالست تا من می کویم که یك طرفة العین مرا بمن باز کذار تا ببینم[21]
که من *از کجایم[22] یا من[23] خود هستم[24] هنوز اتّفاق نیفتادست[25] ❀ *شیخ
ما کفت[26] مردی *بر مجلس یحیی بن[27] معاذ الرازی[28] بکذشت و او مردمانرا
وعظی[29] می کفت *و بند می داد[30] آن مرد اورا کفت ما اعرفك بالطریق
وما اجهلك بربّ الطریق ❀ *شیخ ما کفت که[31] بیر ابو الفضل حسن را
کفتند که دعایی بکن که باران آید[32] کفت آری آن شب برفی آمد
بزرك[33] کفتند جه کردی کفت ترینه *وا خوردم[34] یعنی جون[35] من خنك
بودم[36] جهان خنك بود[37] ❀ *شیخ ما کفت که با بیر بو الفضل حسن[38]
کفتند که[39] دعایی بکن برای[40] سلطان[41] محمود تا مکر بهتر[42] شود ساعتی

---

1) доб. و 2) оп. 3) оп. 4) بنزدیك 5) عجب آمذش 6) بشذ 7) доб. میان 8) در ریك 9) оп. 10) این 11) تا 12) داذ نکرد 13) حکایت 14) доб. و 15) نبیك سیاری 16) доб. و 17) با 18) оп. 19) بخوذ 20) доб. و 21) من به بینم K л. 285a. 22) کیم 23) оп. 24) доб. و 25) نیفتاذه است 26) حکایت 27) بمجلس 28) رازی 29) وعظ 30) оп. 31) حکایت 32) همی نیایذ 33) оп. 34) II وا حق زدم; K واخورم 35) оп. 36) ببوذم 37) ببوذ 38) بس ویرا 39) оп. 40) доб. این 41) доб. یعنی 42) به II л. 67a.

❀ *شیخ ما کفت که[1] شبلی کفت لا یکون الصوفی صوفیا حتّی یکون[2] الخلق کلّهم عیالا علیه شیخ ما[3] کفت یعنی بچشم شفقت *بهمه می[4] نکرد وکشیدن بار ایشان *برخویشتن فریضه داند ازانك اسیری ایشان[5] و درماندکی ایشان در تحت قدرت حقّ[6] می بیند[7] و می داند که همه در[8] تصرّف قضا ومشیّت اند ❀ *شیخ ما کفت که[9] بو عثمان مغربی کفت للحقّ[10] قوالب ٥ و اشباح تجری فیها[11] احکام القدرة[12] ❀ *شیخ ما کفت که[13] محمّد بن[14] علی القصّاب[15] کفت کان التصوّف حالا فصار قالا ثمّ ذهب الحال والقال وجآء[16] الاحتیال ❀ *شیخ ما کفت[17] سمعت الشیخ ابا[18] الحسن علی بن المثنّی[19] باستراباد[20] وقفت علی الشبلی یوم الجمعة فی الجامع ببغداد[21] بعد الصلوة فاذا[22] وقف علیه سایل[23] و علیه زیّ القوم فقال[24] ما الوصل فاقبل ١٠ علیه الشبلی و قال ایّها *السایل عن الوصل العطفتین[25] وقد وصلت فقال[26] السایل یا ابا بکر وما العطفتان[27] قال الشبلی قام ذروة بین یدیك تحجبك[28] عن اللّه فقال السایل *یا ابا بکر[29] اخبرنی *بشرح قولك عن[30] الذروة فما *شرح تلك[31] الذروة قال الدنیا و العقبی کذا قال ربّنا[32] تعالی منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین مرید[33] اللّه ثمّ قال الشبلی اذا[34] قلت ١٥ اللّه فهو اللّه واذا سکتّ فهو اللّه *یا اللّه یا اللّه[35] یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الاّ هو سبحانه[36] وحده لا شریك له ثمّ غشی[37] علی الشبلی

1) حکایت 2) П л. 68a. 3) оп. 4) در همه 5) оп. 6) доб. تعالی 7) К л. 287a. 8) اسیر 9) حکایت 10) که الخلق 11) علیها 12) القدر 13) حکایت 14) оп. 15) قصاب 16) بقی 17) حکایت 18) ابو 19) К; П المسنی 20) доб. اذ یقول 21) بغداذ 22) доб. سئل 23) оп. 24) فقالوا 25) Надъ словомъ: المخطوتین ; К اسقط الغطفین 26) قال 27) Надъ словомъ: المخطوتان. К الغطفان 28) فحجبك 29) оп. 30) بقولك 31) К; П لك 32) اللّه Сура 3, стихъ 146. 33) من یرید 34) К л. 287b. 35) سلب 36) باللّه باللّه ثمّ قال الشبلی 37) оп. 38) عشی

وحی آمد که ازین صد[1] کس بهترین اختیار کنید *سه کس[2] اختیار کردند[3]
وحی آمد که ازین سه *کس بهترین اختیار کنید[4] یکی اختیار کردند وحی
آمد که این یکانه را بکویید تا بدترین[5] بنی اسرائیل را[6] *بیارد او[7] جهار
روز مهلت خواست و بر[8] می کشت[9] روز جهارم بکویی فرو می شد مردی را دید
که[10] بفساد و ناشایستکی[11] معروف *بود و انواع[12] فسق و فجور درو[13] موجود ۵
جنانك[14] انکشت نمای کشته[15] بود خواست که اورا ببرد اندیشهٔ بدلش در
آمد که بظاهر حکم نباید[16] کرد روا بود که اورا[17] قدری و بایکاهی بود
بقول مردمان خطّی بوی *فرو نتوان کشید[18] و باین که مرا خلق[19]
اختیار کردند که تو *بهترین خلقی[20] غرّه نتوان[21] کشت جون هر جه کنم
بکمان خواهد بود این کمان در حقّ خویش[22] برم بهتر[23] دستار در کردن ۱۰
*خویش انداخت و بنزد[24] موسی *آمد و[25] کفت[26] هر جند نکاه کردم
هیج *کس‌را بدتر[27] از خود ندیدم[28] وحی آمد بموسی[29] که آن مرد
بهترین ایشانست نه بآنك طاعت او بیشست لیکن بآنك *خویشتن‌را
بدترین[30] دانست ❀ *شیخ ما کفت که[31] ابو بکر واسطی کفت که[32] آفتاب
بروزن[33] خانه در افتد و ذرّها در وی[34] بدید آید باد برخیزد و آن ذرّهارا[35] ۱۵
در میان آن روشنایی می جنباند شمارا ازان هیج بیم باشد کفتند نه
کفت همه اکنون بیش *بندهٔ موحّد همجنان[36] ذرّه است که باد آنرا بجنباند

---

1) هزار 2) ده 3) доб. وحی آمد که ازین ده سه اختیار کنیذ سه
طلب کنذ و بیاورذ 4) оп. 5) بترین 6) اسرائل 7) اختیار کردند
و بانواع 8) کرد عالم 9) доб. که کسی طلب کنذ 10) оп. 11) ناشایست
12) оп. 13) доб. دران کار 14) оп. 15) نشایذ 16) доб. بران درکاه
17) در نشایذ کشیذن 18) оп. 19) بهترینی 20) K л. 286b. 21) خوذ
22) доб. باشذ 23) خوذ کرد و آمذ تا بنزدیك 24) علیه السلم 25) доб.
خویشتن بترین 26) یا کلیم 27) بتر 28) نمی بینم 29) доб. علیه السلم
30) حکایت 31) оп. 32) K; II برون 33) بوی 34) ذرها 35) کنون
36) دل موحدان همان

اللیل الّا فی ضیاء وصالك[1] ❀ *شیخ ما کفت[2] عن ثابت انّ امرأة کانت[3] تاکل طعاما* و اتاها سایل فسال و لم یبق معها من طعامها غیر لقمة فاطعمته السایل فاتاها الاسد[4] و اخذ صبیا لها[5] فذهب بها فاذا هو[6] برجل قد اقبل الی *الاسد حتّی[7] انتهی الیه[8] فاخذ بلحیته ففلقها[9] حتّی استخرج الصبی[10] من فیه فسلّمه[11] الی امّه فقال لها لقمة بلقمة ❀ *شیخ ما کفت[12] روزی *بر منبر انّ

٥ داود النبیّ علیه السلام قال[13] الٓهی اطلبك حتّی اجدك فاوحی الله *تعالی الی داود[14] یا راس العابدین و یا محجّة[15] الزاهدین ترکتنی فی اوّل قدم رفعته و ذلك انّك رایت الطلب منك لا منّی[16] ❀ شیخ ما[17] کفت اذا ظننت انّك وجدته فحینئذ فقدته[18] ❀ *شیخ ما کفت[19] قال داود الطایی[20] ذهبت لیلة الی المقبرة فسمعت قایلا یقول آه[21] ما لی لم[22] اکن اُصلّی الم اکن اصوم فاجابه

١٠ مجیب بلی[23] و لکنّك اذا[24] خلوت بربّك لم تراقبه بس شیخ ما[25] کفت من راقب الله تعالی فی خطرات قلبه عصمه[26] الله[27] فی حرکات جوارحه ❀ *شیخ ما کفت[28] سئل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عن معنی الرکوع فقال المسلم یرکع و یقول بقلبه لو ضرب عنقی لم ادع دینی و عبادة ربّی[29] ❀ *شیخ ما کفت[30] روزی در میان سخن *طلب مرید

١٥ من شیخه دعآء فقال یا بنیّ اختیار ما جری لك خیر من معارضة الوقت ❀ شیخ ما کفت[31] از ابو علی فقیه شنیدم که کفت رابعه‌را برسیدند[32] که بم ادرکت ما ادرکت قالت بکثرة قولی هذا اعوذ بك من کلّ شاغل[33] یشغلنی عنك

---

1) оп. 2) حکایت 3) П л. 69a. 4) К; П оп. 5) оп. 6) К; П هی
7) К; П оп. 8) К; П оп. 9) К л. 288b. 10) الصبی 11) فسلم 12) оп.
13) داۆد بیغامبر علیه السلم بر منبر کفت 14) الیه 15) اکمل 16) доб.
حکایت 19) و اذا ظننت انك فقدته فحینئذ وجدته 18) доб. 17) оп. بس
20) طائی 21) К; П له 22) الم 23) بك 24) К; П оп. 25) оп.
26) عصمة 27) доб. تعالی 28) حکایت 29) К л. 289a доб. تعالی و تقدس
30) حکایت 31) оп. 32) کفتند 33) شاغلی

و هو يتملّك كما يتملّك السليم ثمّ حمل الى داره ❀ *شيخ ما كفت[1] سمعت الشيخ ابا الفضل حسن[2] *شيخ وقته[3] بسرخس يقول الماضى لا يذكر[4] والمستقبل لا ينظر[5] و ما فى الوقت يعتبر و هذا صفة العبوديّة ثمّ[6] قال حقيقة العبودية شيآن حسن[7] الافتقار الى الله تعالى وهذا من اصل العبوديّة و حسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلّم وهو الّذى ليس للنفس[8] فيه نصيب و لا راحة ❀ *شيخ ما كفت[9] سمعت *الشيخ يقول[10] من لم يرنفسه الى ثواب الصدقة احوج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته[11] قال بو[12] على الفقيه سمعت باسانيد عن عبد الله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلّم[13] اليد العليا خير من اليد السفلى وهى السايلة ثمّ قال عبد الله بن عمر الايدى ثلاث[14] يد الله العليا و يد المعطى الوسطى و يد السآيل السفلى ❀ شيخ ما[15] كفت روزى در ميان *سخن كه[16] قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم اذا كان يوم القيمة *يجآء بالاخلاص[17] والشرك فيجثوا[18] بين يدى ربّ العالمين فيقول الله جلّ جلاله للاخلاص انطلق انت و اهلك الى الجنّة و يقول للشرك[19] انطلق انت و *من معك[20] الى النار ثمّ تلا رسول الله صلى الله عليه وسلّم من جآء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ آمنون[21] ❀ *شيخ ما كفت كى شيخى كفته است كه دخل مسلمة بن عبد الملك على الوليد فاسترضاه من شئ بلغه عنه فرضى[22] عنه فخرج مسلمة فقال خدر[23] السّمع يدى مسلمة فقال مسلمة يا امير المومنين ما ينسى

1) حكايت 2) محمد بن الحسن 3) K; II وقف 4) II л. 68b. 5) K; II ينتظر
6) оп. 7) هذا 8) النفس 9) حكايت 10) ابا على الفقيه يقول سمعت
11) доб. ثم 12) ابو 13) K л. 288a доб. انه قال 14) ثلث المشايخ يقولون
15) оп. 16) مجلس 17) يحابا الاخلاص 18) يحثو 19) للشرق 20) اهلك
21) Сура 27, стихъ 91. K доб. 92-й стихъ: ومن جآء بالسيئة فكبّت وجوههم فى النار هل تجزون الّا ما كنتم تعلمون 22) Рукк. و رضى 23) ? Рукк. حذو

بر فراق[1] وصال شنود این همه[2] وبال و مظلمت آنکس باشد جون روزکار
با ظلمت بود[3] سماع با ظلمت بود و[4] کس باشد که بر[5] معرفت شنود[6]
هرکس در مقام خویش سماع می کنند سماع آن درست بود که از حقّ
شنود[7] و آن کسانی باشند که حق[8] تعالی ایشانرا[9] *بلطفهاء خود[10] مخصوص
کرده باشد و[11] اللّه لطیف بعباده بندهٔ تملیك خدا بود[12] و بندهٔ تخصیص ۵
خدا بعبادت[13] اینها تخصیص است[14] ایشانرا شنوایی از حقّ بحقّ بود

الحکایة[15] شیخ *ما ابو سعید را قدّس اللّه روحه العزیز[16] برسیدند
که هر بیری را بیری بودست[17] *بیر توکه بودست[18] و بیران بمجاهدت* و ریاضت
خویشتن[19] ضعیف ونحیف کرده اند[20] کردن تو در زه بیراهن[21] نمی کنجد و بیران
حجّ کرده اند و تو *حجّ نکردی[22] سبب جیست شیخ جواب داد که *می برسی ۱۰
که هر بیررا بیری بوده است بیر تو که بودست ذلکما ممّا علّمنی ربّی[23]
و آنك می برسی که بیران بمجاهدت خویشتن ضعیف کرده اند و[24] کردن
تو در زه بیراهن[25] نمی کنجد مارا عجب ازان می آید که[26] کردن ما در
هفت آسمان و زمین جون[27] می کنجد *بدینج[28] مارا خدای[29] داده است
*و آنج می کویی[30] که بیران سفر حجاز کرده اند[31] و تو حجّ نکردهٔ بس کاری ۱۵
نبود[32] که هزار فرسنك زمین بزیر[33] بای باز کذاری تا خانهٔ سنکین را[34]
زیارت کنی مرد آن بود که اینجا[35] نشسته[36] در شباروزی[37] اند بار[38] بیت

---

1) доб. و 2) оп. 3) باشد 4) К л. 290a. 5) در 6) доб. و 7) تعالی شنوند 8) خداوند 9) оп. 10) بلطف خویش 11) оп. Сура 42, стихъ 18. 12) باشد 13) оп. 14) اند 15) доб. از 16) оп. 17) بوده‌است 18) оп. 19) خودرا 20) доб. و 21) بیرهن 22) نه کردهٔ 23) Сура 12, стихъ 37. 24) می کوئی که 25) بیرهن 26) доб. جون 27) оп. 28) بذین که 29) доб. تعالی 30) کفتی 31) К л. 290b. 32) نبوده و نکرده 33) زیر 34) یا سنکی 35) آنجا که 36) доб. باشد 37) شبانروزی 38) П л. 70b.

و من کلّ مانع یمنعی عنك ❀ *شیخ ما کفت که[1] از شیخ ابو العبّاس قصّاب شنیدم که بآمل[2] از وی برسیدند[3] از قل هو الله احد[4] کفت قل شغلست و هو اشارتست[5] و اللّه عبارتست و معنی توحید از عبارت و اشارت منزّهست ❀ *شیخ ما کفت که[6] لقمان سرخسی کفت سی سالست تا سلطان حقّ این شارستان نهاد مارا[7] فرو کرفتست[8] که[9] زهرهٔ آن نیست که *کسی

۵ دیکر[10] درو تصرّف کند و بنشیند ❀ *شیخ ما کفت که[11] از استاد ابو علی دقّاق بیرسیدند[12] از سماع کفت السماع هو الوقت فمن لا سماع له لا سمع له ومن لا سمع له لا[13] دین له لانّ اللّه تعالی قال[14] انّهم عن السمع لمعزولون و قال[15] قالوا لو کنّا نسمع او نعقل ما کنّا فی[16] اصحاب السعیر[17] فالسماع سفیر من

۱۰ الحقّ و رسول من الحقّ جاء یحمل اهل الحقّ بالحقّ الی الحقّ فمن اصغی الیه بحقّ تحقّق و من اصغی الیه بطبع[18] تزندق[19] ❀ *شیخ ما کفت که[20] روزی عایشهٔ صدّیقه رضی اللّه عنها *بنزدیك رسول در آمد[21] از عروسی[22] رسول علیه[23] السلام کفت که یا عایشه عروسی *جون بود[24] خوش بود و *هیچ کس[25] بود که شمارا[26] بیتی کفتی ❀ *شیخ ما کفت که[27] سماع

۱۵ دوستان[28] بحقّ باشد ایشان[29] بر *نیکوترین رویی بشنوند و خدای[30] تعالی می *کوید فبشّر[31] عبادِ الّذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه سماع هرکس رنك روزکار وی دارد کس باشد که بر دنیا[32] شنود و کس باشد که بر هوا[33] شنود و کس باشد[34] که بر دوستی شنود و کس باشد که[35]

---

1) حکایت 2) оп. 3) سوال کردند П л. 69b. 4) Сура 112, стихъ 1. 5) اشارت 6) حکایت 7) ما 8) کرفته است 9) доб. کس را 10) оп. 11) حکایت 12) برسیدند 13) فلا 14) Сура 26, стихъ 212. 15) оп. 16) К л. 289b. 17) Сура 67, стихъ 10. 18) بطمع 19) доб. فحقق 20) حکایت 21) оп. 22) доб. در آمد 23) доб. الصلوة و 24) جونست 25) کسی 26) доб. دو 27) حکایت از دوستان 28) оп. 29) доб. سمع 30) فرا 31) فرمایذ و بشر Сура 39, стихъ 19. 32) доб. می 33) доб. می 34) بوذ 35) П л. 70a.

درون شمایم[1] جون شیخ این سخن بکفت فریاد از جمع بر آمد* و بسیار بکریستند[2] و حالتها رفت

الحکایة ❁ *آورده اند که[3] یکشب *در میهنه[4] حسن مؤدّب جراغ در[5] بیش شیخ ما[6] بنهاد و حسن[7] برفت شیخ[8] اورا آواز داد و کفت جه سبب است که این جراغ امشب نور تمام نمی دهد *جنانك هر شب[9] کفت ندانم[10] شیخ کفت که[11] تفحّص کن خادم[12] از سراجی تفحّص کرد و باز آمد و[13] کفت جوبی[14] که بدان جراغ صوفیان باك *می کردند[15] درین جراغ دان نهاده اند شیخ کفت بر دار این جراغ را[16] از بیش ما حسن *آن جراغ را از بیش شیخ بر داشت[17]

الحکایة ❁ طلحة بن یوسف العطّار کفت که[18] مدّتی در[19] بیش شیخ *ابو سعید قدّس الله روحه[20] بودم جون باز[21] کشتم مرا کفت جون ببغداد روی و ترا برسند که کرا دیدی و جه فایده کرفتی جه خواهی کفت *خواهی کفت رویی و ریشی دیدم[22] کفتم تا شیخ جه فرماید شیخ[23] کفت هر که[24] تازی داند این بیت *بر وی بخوان[25]

قالوا[26] خراسان اخرجت رشأ ❁ لیس له فی جماله[27] ثانی
فقلت لا تنکروا[28] محاسنه ❁ فمطلع الشمس من خراسان[29]

*و هر که تازی نداند این بیت برو فرو خوان بیت[30]

سبزی و[31] *بهشت ونو[32] بهار از تو برند ❁ آنی که بخلد یادکار از تو برند[33]
درجینستان[34] نقش و نکار از تو برند ❁ ایران همه فال روزکار از تو برند

---

1) оп. 2) оп. 3) و 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) оп.
9) оп. 10) نمی دانم 11) оп. 12) حسن 13) оп. 14) К л. 291b.
15) کرده اند 16) جراغ 17) آنرا بر کرفت 18) оп. 19) оп. 20) оп.
21) доб. می 22) оп. 23) оп. 24) هر 25) برو فرو خوان شعر 26) قال
27) جمالة 28) تنکرو 29) خراسانی 30) К; II оп. 31) оп.
32) К; II بهشترا 33) Переставляетъ эти полустишiя. 34) جین و ختن

المعمور *بزیارت بر زبر سر او[1] طواف کند *بنکر تا ببینی[2] بنکریستند[3] هرکه حاضر بودند و[4] بدیدند

الحکایة روزی شیخ *ما قدّس الله روحه[5] در نشابور بتعزیتی می رفت معرّفان پیش شیخ[6] آمدند و[7] خواستند که *آواز بر آرند[8]
٥ جنانك رسم ایشان باشد[9] *و القاب او بر شمرند[10] جون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که جه کویند از مریدان شیخ برسیدند که شیخ را[11] جه لقب کوییم شیخ[12] آن *فرو ماندن ایشان[13] بدید کفت در رویت[14] و آواز دهیت[15] که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهیت[16] همه بزرکان سر بر آوردند شیخ را دیدند که می آمد همه را وقت خوش کشت و[17]
١٠ بکریستند[18]

الحکایة روزی شیخ *ما قدّس الله روحه درنشابور[19] بمحلّهٔ بر[20] می کذشت کنّاسان جاه مبرز باك می کردند *و آن نجاست را بنخیك می آوردند و در کوی می ریختند[21] صوفیان جون آنجا رسیدند خویشتن[22] فراهم کرفتند* و بینی کرفتند[23] و می کریختند شیخ ایشانرا بخواند و کفت این نجاست بزبان حال با
١٥ ما[24] سخنی می کوید *می کوید[25] ما آن طعامهاء خوش بوی بالذّتیم که شما *زر و سیم[26] بر ما می فشاندیت[27] و جانها *از بهر[28] ما نثار می کردیت[29] و هر سختی و مشقّت که ازان حکایت نتوان کرد در راهِ بدست آوردن ما تحمّل می کردیت[30] بیك شب که با شما صحبت داشتیم[31] برنك[32] شما شدیم از ما بجه سبب می کریزیت[33]* و بینی می کیریت که ما رنك و بوی[34]

1) برسر وی 2) وبنکرید تا به بینید 3) доб. و 4) оп. 5) оп. 6) доб. باز 7) оп. 8) اورا بر دارند 9) بوذ 10) оп. 11) خواجه را 12) П. دهیذ در رفتند و بر 13) доб. در 14) فروماندکی دریشان 15) رویذ 16) دهیذ 17) доб. بسیار 18) K л. 291a. 19) оп. 20) оп. حکم اشارت آواز دادند 21) оп. 22) خویشتن را 23) оп. 24) شما 25) оп. 26) و زر 27) فشاندیذ 28) بر 29) می کردیذ 30) می کردی 31) доб. و 32) доб. اندرون 33) می کریزید 34) П л. 71a.

می کفت[1] قوّال این مصراع می خواند

و لا تسقنی سرّا اذا امکن الجهر[2]

❀ الحکایة[3] ❀ دران وقت که شیخ ما[4] بنشابور بود کسی بنزدیك وی کوزهٔ[5] آب در[6] آورد و کفت بادی بر اینجا دم از بهر بیماری شیخ *ما بادی بران کوزه[7] دمید و* ازان مرد وا ستد[8] و بخورد آن مرد کفت که[9] ای شیخ جرا جنین کردی *درین شیخ[10] کفت این بادکه برینجا دمیدم *در کون کسی این شربت جزو نکشد[11] اکنون[12] فردا *باز آیی[13] تا باد شفا *برو دمم[14] ❀ شیخ ما[15] روزی در حمّام بود و درویشی شیخ را خدمت می کرد *و دست بر بشت شیخ می مالید[16] و شوخ بر بازوی شیخ[17] جمع می کرد جنانك رسم قایمان باشد *تا آنکس بیند که او کاری کرده است[18] بس در میان این خدمت از شیخ[19] سوآل کرد که[20] ای شیخ جوانمردی جیست شیخ ما[21] حالی کفت آنك شوخ مرد *بروی مرد نیاوری[22] همه مشایخ وایمّهٔ نشابور جون این سخن بشنودند[23] اتّفاق کردند که کسی درین معنی بهتر ازین[24] نکفته است ❀ *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه کفت که نبشته دیدم بر جایی[25] که هر که[26] شب آدینه هزار بار[27] بر مصطفی *صلی الله علیه وسلم صلوات دهد[28] رسول را *علیه الصلوة و التحیّة[29] بخواب بیند[30] ما *برو این صلوات بکفتیم مصطفی را[31] علیه السلام بخواب دیدیم که فاطمهٔ زهرا *رضی الله عنها[32] در بیش او نشسته بود[33] و مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[34]

1) بکفت 2) К; П الهجر 3) доб. و 4) оп. 5) П л. 72a. 6) بنزدیك 7) این ? К 11) оп. 10) оп. 9) از وی بستد 8) باذ برو 7) وی
بر دمیم حکایت 14) بیا 13) доб. تو 12) شربت جز ما نتواند خورد
15) оп. 16) оп. 17) او 18) оп. 19) وی 20) К л. 293a.
21) оп. 22) بیش روی او نیاری 23) بشنیذند 24) доб. سخن 25) نبشته
فرستذ علیه الصلوة والسلم 26) К; П оп. 27) доб. صلوات 28) بوذیم
29) оп. 30) به بیند 31) بمرو این بکردیم و مصطفی 32) оп. 33) оп.
34) علیه الصلوة و السلم

الحکایة[1] *خواجه ابو الفتح شیخ کفت که شیخ ما قدّس
الله روحه در نشابور بود یکروز بیشتقان می رفت[2] و خواجه بو[3] علی
طرسوسی[4] با شیخ ما[5] بود[6] شیخ در راه کفت[7] اللّهمّ اجعلنی[8] من الأقلّین
*جون بیشتقان رسیدند و فرود آمدند خواجه ابو علی طرسوسی با شیخ کفت
۵ که درین راه بر لفظ مبارك شیخ بسیار می رود که اللّهمّ اجعلنی من المقلّین[9]
شیخ ما[10] کفت که[11] خداوند تعالی می کوید و قلیل من عبادی الشکور[12]
ما می خواهیم[13] که ازان قوم باشیم که شکر نعمت او بجای می[14] آرند
الحکایة خواجه ابو الفتح شیخ[15] کفت که[16] یکروز قوّال[17] بیش
شیخ *ما قدّس الله روحه این بیت می خواند که[18]

۱۰ اندر غزل خویش نهان خواهم کشتن[19]
تا بر دو لبت بوسه دهم *جونش بخوانی[20]

شیخ ما[21] از قوّال برسید که این بیت کراست کفت *عماره کفته است[22] شیخ
بر خاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاك عماره شد
الحکایة خواجه ابو بکر مؤدّب کفت که[23] شیخ *ما ابو
۱۵ سعید قدّس الله روحه[24] با خطیب کوفی سخنی می کفت آهسته بس
روی سوی من کرد[25] و کفت که[26] می شنودی که جه می کفتیم[27] کفت[28]
نه ای[29] شیخ کفت می کفتیم[30] *العجز عجزان[31] التوانی فی الأمر اذا
امکن و الجدّ فی طلبه اذا فات و دران ساعت که شیخ این *سخن

---

1) Разсказъ этотъ, безъ особаго заголовка, помѣщаетъ послѣ слѣдующаго.
2) و هم وی روایت کرد که روز بشتیقان می شد П л. 71b. 3) оп.
4) طرطوسی 5) оп. 6) доб. و 7) می کفت 8) К; П اجعل لی 9) оп.
10) оп. 11) оп. 12) Сура 34, стихъ 12. 13) می خواستیم 14) оп. 15) оп.
16) оп. 17) К л. 292a. 18) بکفت بیت 19) کشت 20) جون خوانی 21) оп.
22) عماره راست 23) شبی 24) оп. 25) К; П کرده 26) оп. 27) می کفتم
28) کفتم 29) یا 30) می کفتم К л. 292b. 31) К; П العجزان К доб. عجز

❀ الحکایة ❀ *روزی کسی در مجلس شیخ ما قدّس الله روحه برخاسته بود و از مردمان جیزی می خواست و می‌کفت که من مردی فقیرم شیخ کفت که جنین نباید کفت باید کفت که من مردی کدایم از برای آنك[1] فقر سرّیست از سرّهاء خدای عزّ وجلّ[2]

❀ الحکایة ❀ *دران وقت که شیخ ما بنشابور بود یکروز در خانقاه[3] نشسته بود[4] دخترکی علوی[5] بنزدیك *شیخ درآمد[6] و آن دختر[7] درویش بود و مادر وبدر او سوآل کردندی و[8] از مردمان *جیزی التماس کردندی[9] شیخ آن دخترك را در[10] بیش خود بنشاند و کفت *ای خلق[11] این سربوشیده از فرزندان بیغامبر شماست که شما دعوىء دوستىء او می‌کنید و بوقت صلوات دادن[12] آوازهاء خویش[13] بلند می کنید اکنون برهان آن دعوىء خویش بنماییت[14] *که در دوستىء جدّ او می کید[15] بنیکویی[16] کردن *با این فرزندان و با ذرّیّت او بس[17] شیخ جامه[18] بر کشید و بدان دخترك داد و *آن جمع که آنجا حاضر بودند جمله موافقت کردند و آن دخترك را جیز بسیار دادند که جمع انبوه بودند و بیشتر معارف[19]

❀ الحکایة ❀ خواجه حسن مؤدّب کفت *رحمة الله علیه[20] که دران وقت که شیخ ما[21] بنشابور بود ایمّه[22] و مشایخ[23] که دران عصر بودند جون شیخ بو[24] محمّد جوینی[25] و استاد اسماعیل[26] صابونی و استاد امام ابو القسم قشیری قدّس الله ارواحهم و دیکر بزرکان بیوسته بنزدیك شیخ ما[27] آمدندی و سخنها کفتندی[28] با یکدیکر *و از یکدیکر سوالها کردند روزی آن جمع بنزدیك شیخ ما بودند و سخنی می کفتند و شیخ مارا سخن می رفت

1) II л. 73a. 2) оп. 3) یك روز شیخ 4) доб. و 5) علویه 6) آمد 7) دخترك 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. بر روی 13) оп. 14) نمائید 15) оп. 16) به نیکوئی 17) оп. 18) доб. از سر 19) روز آن دخترك بسیار جیز حاصل شد 20) оп. 21) оп. 22) K л. 293b bis. 23) مشایخی 24) ابو 25) جوئی 26) اسمعیل 27) оп. 28) کفتند

دست مبارك خويش بر فرق ميمون او *می‌مالد[1] ما خواستيم كه پيش رسول *صلى الله و سلم رويم[2] مارا كفت كه مه فانّها سيّدة نسآء[3] العالمين

❁ الحكاية ❁ *دران وقت كه شيخ ما قدّس الله روحه بنشابور بود مردمان[4] يكسال[5] سخن[6] منجّمان و احكام[7] كه ايشان نهاده[8] بودند بسيار مى‌كفتند وعوامّ وخواصّ مردم[9] بيكبار در زبان[10] كرفته بودند كه امسال چنين و چنين خواهد بود يكروز شيخ ما[11] مجلس مى‌كفت و خلق بسيار *جمع آمده بود چنانك معهود مجلس او بودست[12] وايمّه وبزركان حاضر بودند شيخ ما* در آخر مجلس[13] كفت *كه ما[14] امروز *از احكام نجوم سخن خواهيم[15] كفت *همهٔ مردمان كوش هوش بر شيخ نهادند تا چه خواهد كفت[16] شيخ[17] كفت اى مردمان امسال همه آن خواهد بود كه خداى تعالى خواهد همچنانك پارينه[18] همه آن بود كه خداى تعالى خواست و صلّى الله على محمّد و آله اجمعين[19] دست بروى فرود[20] آورد و *مجلس ختم كرد[21] فرياد از خلق بر آمد

❁ الحكاية ❁ روزى يكى در مجلس شيخ *ما قدّس الله روحه[22] برخاست و كفت اى شيخ دعايى[23] در كار *من بكن شيخ[24] كفت[25] واى *اى مردم[26] داد ز عالم برخاست ✻ جرم او كند و عذر مرا بايد خواست واين بيت بر لفظ مبارك شيخ ما[27] رفته است[28] اكر درست شود آنك از امير المؤمنين على رضى الله عنه روايت مى‌كنند كه او بر مرده[29] پنج تكبير كفته[30] درنماز جنازه *ازان پنج چهار تكبير[31] برمرده باشد و پنجم تكبير بر جملهٔ خلايق

---

1) نهاذ چون 2) عليه الصلوة والسلم درشويم 3) النسآء 4) оп. II л. 72b. زفان 10) خلق 9) كرده 8) احكامى 7) سخنان 6) درنشابور مردمان .5) доб شمارا از نجوم واحكام 15) оп. 14) оп. 13) آمذه بوذند 12) оп. 11) K л. 293b. 22) оп. 21) оп. 20) فرو 19) و 18) بار 17) بس 16) оп. خواهم 28) доб. 27) بسيار 26) K; II مردمان 25) доб. بيت 24) مى‌كن 23) دعاى آن پنج تكبير چهار 31) كرده است 30) ميت K л. 293abis. 29) حكايت كه

شیخ بدر خانقاه و باندیشه[1] کرد همه[2] شهر *بر می[3] آمدم[4] هیچ کس را
منکرتر از علی صندلی *نمی یافتم بس[5] کفتم نباید که این خاطر[6]
صواب نباشد دیکر بار بهمّت[7] کرد همه شهر بر آمدم *همه خاطرم بدو[8]
شد دیکر *کرّت خاطر را ردّ کردم بار سیؤم اندیشه را بهمه اطراف شهر
بیرون فرستادم و همه زوایا بهمّت کرد بر آمدم هم خاطرم بدو شد جون
خاطر سه باره شد[9] دانستم که حقّ باشد *رفتم تا[10] بخانقاه وی او[11] نشسته بود
و جمعی از شاکردان بنزدیك وی بودند و او کتابی مطالعه می‌کرد سلام
کفتم جواب داد *از سر نخوت[12] جنانك عادت او بود[13] و کفت شغلی[14] هست
کفتم شیخ سلام می‌کوید[15] و می کوید که[16] هیچ جیز[17] معلوم نیست نیابتی
می باید داشت *در حدیث درویشان[18] و او مردی نکته‌کوی *و طنّاز[19] بود[20]
کفت *اینت مهمّ شغلی و[21] فریضه کاری بنداشتم که آمدهٔ تا مسئلهٔ[22] بپرسی
برو ای دوست که من کاری[23] دارم مهمّ‌تر ازین که[24] من جیزی بشما
دهم *تا شما دحمل کو[25] زنید و کخ کخ کنید و این بیت بلوبیت[26]

آراسته و مست ببازار آیی * ای دوست نترسی که کرفتار آیی

من باز کشتم و بنزدیك شیخ آمدم و خواستم که آنج[27] رفته بود *با شیخ
بکویم[28] کفتم که[29] می کوید که وقت را[30] جیزی معلوم نیست تا بس ازین
جه بود شیخ کفت خیانت نباید[31] جنانك رفته است بباید کفت من آنج رفته
بود *بکفتم براستی[32] شیخ ما[33] کفت دیکر بار بباید شد و اورا بکوی که آراسته

---

1) برون آمدم و با این اندیشه 2) оп. 3) оп. 4) доб. و 5) ندیذم بار جمع کردم 6) П л. 74^b. 7) оп. 8) و خاطر هم باو 9) К л. 294^b 10) برفتم 11) оп. 12) оп. 13) بوذی 14) شغل و خاطر بذو میل کرد 15) می رساند 16) درویشان 17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) доб. و برکوئیذ 21) این هم 22) جیزی 23) کار 24) оп. 25) ? К که بحملولوك 26) برکوئیذ 27) آنجه 28) К л. 295^a و نکفتم باز کویم 29) оп. و رقص کنیذ بیت 30) حالیا 31) доб. و کرد 32) حکایت کردم 33) оп.

و ایشان از شیخ ما سوآلها می کردند و شیخ[1] جواب می داد[2] در میان سخن این بیت بر زبان شیخ رفت[3]

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی
یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست[4]

5 آنگاه[5] شیخ روی بایشان[6] کرد و گفت معنیء این آیت[7] در قرآن کجاست ایشان بسیار اندیشه کردند و در یکدیگر نگریستند *هیچ چیزشان فراز[8] نیامد که بگفتندی گفتند شیخ بگوید[9] *شیخ گفت مارا می باید گفت گفتند بلی شیخ[10] گفت خداوند *سبحانه و[11] تعالی می گوید[12] ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون[13] همه تعجّب کردند و گفتند آنچ شیخ را فراز* می آید و

10 می نماید هیچ[14] کس را[15] نیست

❁ الحکایة ❁ حسن مؤدّب *رحمة الله علیه[16] گفت *که شیخ ابو سعید قدّس الله روحه العزیز یکروز مجلس می گفت در نشابور[17] چون[18] از مجلس فارغ شد[19] من در *پیش وی[20] ایستاده بودم* و عادت چنان بودی که چون مردمان برفتندی من در پیش شیخ ایستادمی[21] تا شیخ چه

15 اشارت[22] فرماید شیخ گفت ای حسن برو* و از شهر بیرون شو[23] و بنگر تا درین شهر کیست که مارا دشمن تر دارد* و این حدیث را منکرترست بنزدیك وی شو و بگو[24] که درویشان بی برگند[25] و چیزی معلوم نیست که بکار برند نیابتی می باید داشت من *بیرون شدم از پیش

---

1) و سوالها از شیخ کردندی و او 2) доб. و 3) برفت حکایت П л. 73b.
4) Переставляетъ полустишія. 5) آنگه 6) بدیشان 7) بیت 8) وهیچ شان یاد
9) بفرماید 10) оп. 11) оп. 12) می فرماید 13) Сура 43, стихъ 80. Доб. ایشان К л. 294b. 14) آمد 15) доб. آن 16) оп. 17) یکروز
18) доб. شیخ 19) доб. چنانك معهود بوذ و 20) خدمت 21) оп. 22) оп.
23) بشهر درون رو 24) ویرا بگوی 25) بی برك اند

بر سفره باشند سلام نکویند تا فارغ شوند[1] و دست بشویند[2] آنکاه سلام کنند[3]

الحکایة — شیخ[4] *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[5] همشیرهٔ داشت سخت بزرکوار *زنی که فرزندان شیخ اورا عمّه خوانده اند و در میهنه بدین معروف باشد و او در غایت زهد و بوشیدکی بوده است جنانك تا ضرورتی عظیم نبودی از خانه بیرون نیامدی و جون از خانه بیرون آمدی جادر و موزه در بس در سرای نهاده داشتی در موضعی که از جهت آن کار ساخته بود و دستی جامه از برای بیرون ساخته بود آن جامه که در سرای بوشیده داشتی بیرون کردی و در بس در بنهادی و آن جامه و جادر و موزه در بوشیدی و بیرون شدی و جون بخانه در آمدی جادر و موزه و آن جامه هم دران موضع بکشیدی و بنهادی و در سرای نیاوردی تا کرد و غباری که از کوی در راه بران جامه نشسته باشد در سرای او نشود و نظر نامحرمان که بران جامه افتاده باشد در خانه نرود و بهر وقت که شیخ ما بنزدیك او شدی و بیرون آمدی عمّه سرای خود بشُستی و کفتی شیخ با کفشی که در شارع رفته است در سرای ما[6] *آمده است[7] روزی شیخ *ما بنزدیك[8] عمّه بود و سخن می کفت عمّه کفت ای شیخ این سخن تو زر شوشه است شیخ کفت اکر[9] سخن ما زر شوشه است[10] خاموشی تو کوهر *ناسفته است[11] و از صومعهٔ عمّه سوراخی بصومعهٔ[12] شیخ *ما کرده بودی[13] تا او بیوسته بخلوت *شیخ مارا[14] می دیدی و با شیخ سخن می کفتی و اکر سوآلی *بودی و جیزی[15] در خاطرش آمدی از شیخ[16] برسیدی روزی شیخ

---

1) доб. و دعا کویند 2) К л. 296ª. 3) П л. 75ª. 4) و شیخ را 5) оп.

6) که عمّهٔ فرزندان او بوذ و بعمّه مشهور و در زهد بدرجهٔ بوذ که هر وقت که شیخ بنزدیك او رفتی جون برون آمذی همه سرای بشستی کفتی شیخ با کفش در شارع رفته است و در سرای آمده و К ,آورده است П 7) بوذ 8) در سرای عمه 9) оп. 10) доб. و 11) ناسفته 12) در صومعه 13) П л. 75ᵇ. 14) شیخ را 15) оп. 16) доб. می

بزینت دنیا *مست و مخمور بدوستی دنیا[1] نترسی که فردا *در بازار[2] قیامت[3]
بران صراط باریك کرفتار آیی که خداوند تعالی می فرماید اهدنا الصراط
المستقیم[4] من باز کشتم و بنزدیك *او رفتم[5] و بیغام *شیخ بکفتم[6] او سر در
بیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و کفت بنزدیك فلان *نانبا رو و[7] صد درم
٥ سیم ازو[8] بستان *شما که سرودرا[9] جنین تفسیر *توانیت کرد[10] من با شما
هیج جیز *نتوانم کفت و کسی[11] با شما بر نیاید *و بنکر بآموختکارم[12]
نکیری و بس ازین باز[13] نیابی

❀ الحکایة ❀ *آورده‌اند که شیخ ما در نشابور[14] روزی[15] در خانقاه
با[16] جمع متصوّفه نشسته بود بر سفره و طعام[17] بکار می بردند در میان
١٠ سفره[18] خواجه امام بو[19] محمّد جوینی[20] در آمد و سلام کرد[21] شیخ ما[22]
جواب نداد و هیج التفات نکرد خواجه امام *بو محمّد جوینی[23] بشکست
و برنجید *و بنشست[24] جون طعام بکار بردند و سفره بر داشتند و دست
بشستند شیخ بر بای خاست و *سلام بو محمّد جوینی را[25] جواب[26] داد
*بس جواب[27] کفت که[28] سلام نامیست از نامهاء *حق تعالی[29] و ما روا
١٥ نداریم که با دهان آلوده نام او بریم شیخ بو محمّد جوینی[30] خوش‌دل
کشت و کفت آنج از آداب[31] شریعت و *طریقتست شیخ را هست و[32] هیج
*کس دیکررا آن[33] نیست و جملهٔ متصوّفه و مشایخ که حاضر بودند ازان کلمهٔ
شیخ[34] فایده کرفتند و از اینجاست که صوفیان جون در جایی شوند[35] که جمعی

---

1) و مخموری و 2) оп. 3) П л. 74b. 4) Сура 1, стихъ 5. 5) وی
که شما سروذ 6) بکزاردم *شذم 7) نانوارا بکوی که 8) بده از وی 9)
و 10) توانید کردن 11) ندارم و کس 12) ولیکن تا آموختکارم 13) оп. 14)
15) доб. شیخ 16) К л. 295b. 17) طعامی 18) آن 19) ابو 20) جوئی
21) کفت 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) خواجه امام را 26) доб. سلام
27) و 28) оп. 29) خدای عز و جل 30) оп. 31) ادب 32) طریقت
شیخ راست 33) کس را 34) оп. 35) روند

و تو دو[1] داری[2] تو با ایشان نتوانی نشست شیخ ما[3] کفت اکنون خود[4]
کار *بآنجا رسیده است[5] که مرقّعی کبود بدوزند و در بوشند و بندارند که
همه[6] کارها راست کشت[7] بران سر خم نیل[8] بایستند و می[9] کویند یکبار
دیکر بدان[10] خم فرو بر تا کبودتر کردد *جنان می دانند[11] که *این
صوفی بودن بمرقّع است[12] و همکی خویش بآن[13] آورده اند و در آراستن
و بیراستن مانده وآنرا صنم و معبود خویش ساخته و دران روز که شیخ این
سخن می کفت شیخ را فرجیء فوطه[14] دوخته بودند و او[15] بوشیده بود و
بر تخت نشسته و سخن می کفت جنین[16] کفت که مارا اکنون مرقّع بوشیده اند
بس از هفتاد و هفت سال که مارا[17] درین روزکار شده است و
رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است[18] و شب و روز یکی کرده *آمده‌است
بس ازین مارا مرقّع بوشیده اند[19] اکنون هر کسی آسان *مرقّع بدوزند[20]
و بسر[21] فرو افکنند[22] شیخ ما[23] کفت *که حق تعالی می کوید که[24] همه‌را
می کفتیم[25] قولوا *الّا الله[26] الّا الله ترا یا محمّد می کوییم[27] فاعلم انّه لا
اله الّا الله[28] بدان و ببین[29] که جز یکی نیست بس یکی مرد[30] از *ما وراء
النهر[31] حاضر بود[32] این آیت *بر خواند[33] وقودها الناس والحجارة[34] و شیخ
ما[35] در آیت عذاب کم سخن کفتی کفت جون سنك و آدمی[36] بنزدیك
تو بیك[37] نرخست دوزخ‌را[38] بسنك می تاب و این بیجارکانرا مسوز[39]
❁ الحکایة ❁ آورده اند که کسی از بغداد بر خاست و *بمیهنه

---

1) بیرهن 2) доб. و 3) оп. 4) оп. 5) باز آمذه است 6) оп. 7) доб. و 8) نیلی 9) оп. 10) در 11) جنانك دانند 12) صوفی این مرقع کبود است 13) باز آن 14) доб. نو 15) К л. 297b شیخ آنرا 16) оп.

17) ما 18) آمذه 19) оп. 20) مرقّعی بدوزید 21) доб. او 22) افکنید 23) оп. 24) оп. 25) می کفتم 26) لا اله 27) می کویم 28) Сура 47, стихъ 21. 29) به بین 30) оп. 31) ما ور النهر 32) доб. و 33) بخواند 34) Сура 2, стихъ 22. 35) оп. 36) доб. هر دو 37) یك 38) دوزخ 39) П л. 76b.

ما[1] در صومعهٔ خویش[2] نشسته بود و *خضررا صلوات الله علیه[3] بسیار
با شیخ ما[4] صحبت *بوده است آن روز بنزدیك شیخ آمده بود[5] و هر
دو در صومعه تنها نشسته بودند و سخن می‌کفتند عمّه بدان سوراخ آمد
و بفراست *و کرامت[6] بدانست که آن خضرست که با شیخ سخن می کوید
۵ بوشیده مراقبت احوال ایشان می‌کرد *دید که[7] خضر[8] از کوزهٔ شیخ *ما
که در بیش ایشان نهاده بود[9] آب خورد جون خضر بر خاست و[10] شیخ
*از بس او بیرون آمد[11] جون *ایشان بیرون شدند[12] حالی عمّه براه بام
در آمد و در صومعهٔ شیخ[13] شد و از بهر تبرّك از کوزهٔ شیخ *ما ازان سو که
خضر آب خورده بود[14] آب خورد و بیرون[15] شد *و آن وقت‌را که[16]
۱۰ شیخ *بصومعهٔ خویش[17] آمد عمّه با صومعهٔ خویش[18] رفته بود *جون شیخ
در صومعه آمد و بر هر جه کرده بود[19] از راه فراست *و کرامت[20] اطّلاع
داشت امّا با عمّه هیج نکفت[21] خادم‌را آواز داد *و کفت[22] تا آن سوراخ
که در صومعهٔ عمّه بود *بر آورد و محکم کرد[23] جنانك بعد ازان عمّه‌را[24]
از صومعهٔ خویش بصومعهٔ شیخ دیدار نبود

۱۵ ❀ الحکایة ❀ شیخ *ما قدّس الله روحه[25] کفت *که آن[26] یکی
بهشت‌را *در خواب[27] دید که خوانی نهاده بود و جماعتی[28] نشسته او
خواست که با ایشان موافقت کند یکی بیامد و دست او[29] بکرفت و
کفت جای تو نیست این خوان کسانیست[30] که یك بیراهن دارند[31]

---

1) оп. 2) خوذ 3) П доб. اورا ; К خضر علیه السلم حاضر بوذ که
4) оп. К л. 296b. 5) بوذی 6) оп. 7) و 8) доб. دو نوبت 9) оп.
10) оп. 11) با او بر خاست و از بس او فراز شذ 12) بشذند 13) оп.
14) оп. 15) برون 16) جون 17) در صومعه 18) خوذ 19) оп.
20) оп. 21) доб. و 22) оп. 23) بکرفت 24) عمه 25) оп. 26) оп.
К л. 297a. 27) بخواب 28) доб. بران 29) П л. 76a. 30) کسانی راست
31) داشتند

یك خال سیه بران رخان مطرف زد[1] * ابدال[2] ز بیم جنك در مصحف زد

خواجه امام[3] ابو بکر مؤدّب[4] بنوشت و بنزدیك استاد ابو صالح بردند و بر وی زدند[5] در حال اثر صحّت بدید آمد و[6] هم دران روز بیرون[7] آمد و آن عارضه زایل کشت

الحکایة آورده اند که یکی از مشایخ در[8] عهد شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[9] با جماعتی[10] متصوفه بغزا رفته بود بولایت[11] روم[12] دران دار الحرب می رفت ابلیس‌را دید آنجا کفت ای ملعون اینجا چه می‌کنی که دل تو ازین جماعت که اینجا هستند[13] فارغست کفت من اینجا بی‌اختیار خویش افتاده‌ام کفت جکونه کفت من *بر میهنه[14] می کذشتم *در رفتم[15] شیخ ابو سعید *ابو الخیر از مسجد بیرون آمد و بسرای خود[16] می شد در راه عطسهٔ داد و مرا اینجا افکند

و هم از شیخ *ما قدّس الله روحه[17] سوال کردند که ای شیخ کسی[18] است که بروز نماز می کند و بشب دزدی می کند شیخ ما[19] کفت عجب نباشد[20] که برکهٔ نماز روزش از دزدی شب باز دارد *شیخ مارا[21] یکی از پیران کفت که[22] ای شیخ ترا بخواب دیدم[23] کفتم *ایها الشیخ جکنم[24] تا ازین نفس برهم[25] شیخ ما[26] کفت هیچ[27] جیز نباید کرد *بدان معنی که همه کرده‌است و بوده هیچ جیز از سر نتوان کرد[28] اکر خدای[29] نهاده است توفیق دهد و اکر ننهاده است مرنج که ذرّهٔ نه کم باشد و نه بیش اکر نهاده‌است ترا در طلب آرد[30] و بحقیقت او ترا

---

1) оп. 2) ایراك 3) оп. 4) оп. 5) بستند 6) доб. کویند 7) بدر 8) оп. 9) оп. Послѣднее слово въ II выскоблено. 10) جمعی از 11) در 12) доб. روزی 13) اند К л. 299ᵃ. 14) بمهینه 15) و 16) باز خانه ولایت 17) оп. 18) شخصی 19) оп. 20) نیست 21) و شیخ را 22) оп. 23) доб. و 24) ای شیخ جه کنیم 25) برهیم 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) доб. تعالی 30) اندازد

آمد[1] بنزدیك شیخ *ما قدّس الله روحه و از شیخ[2] سؤال کرد که ای شیخ[3] حق سبحانه وتعالی این خلایق را از *برای جه[4] آفرید حاجتمند آفرینش ایشان بود شیخ ما[5] کفت نی[6] امّا از[7] سه جیز آفرید اوّل آنك قدرتش بسیار بود[8] نظارکی می‌بایست دوّم آنك نعمتش بسیار بود خورنده می بایست سیؤم[9] آنك رحمتش بسیار بود کناه‌کار[10] می بایست ۵

الحکایة[11] وقتی درویشی در بیش[12] خانقاه[13] می روفت[14] شیخ ما[15] کفت ای اخی جون کوی[16] باش در بیش جاروب[17] جون کوهی[18] مباش در بس جاروب[19] یکروز شیخ[20] ما با جمع[21] صوفیان بدر آسیابی رسید سر[22] اسب کشید[23] و ساعتی توقّف کرد بس کفت می[24]دانید که این آسیا جه می کوید که تصوّف اینست که من درانم درشت ۱۰ می ستانم و نرم باز می دهم و کرد خویش[25] طواف می کنم سفر[26] در خود کنی[27] تا هر جه نباید[28] از خود دور کنی[29] *به ازانك در عالم زمین بزیر بای کذاری ازین سخن همه[30] جمع را وقت خوش کشت

الحکایة آورده اند که استاد بو[31] صالح را که مقریء شیخ ما[32] بود رنجی بدید آمد جنانك صاحب فراش کشت شیخ خواجه ابو بکر ۱۵ مؤدّب را *که ادیب فرزندان شیخ بود[33] بخواند و فرمود *که دوات و قلم و کاغذبارهٔ بیار تا از جهت بو صالح حرزی املا کنیم تا بنویسی کاغذ و دوات بیاورد شیخ ما فرمود که[34] بنویس[35]

حورا[36] بنظارهٔ نکارم صف زد[37] * *رضوان بتعجّب کف خود بر کف زد

---

1) оп. 2) و آمد 3) К л. 298a. 4) بجه 5) оп. 6) نه 7) доб. جهت 8) доб. و 9) سؤم 10) کناه‌کاران 11) К; П оп. 12) П доб. ما

13) К; П оп. 14) می رفت 15) оп. 16) کاه 17) доб. و 18) کاه 19) доб. و 20) оп. 21) جمعی 22) و 23) باز داشت 24) оп. 25) خوذ

26) доб. خوذ 27) کنم 28) К л. 298b. 29) کنم 30) оп. 31) ابو 32) оп. 33) оп. 34) تا کاغذ و قلم حاضر آورد و کفت این بیت 35) доб. بیت 36) حوران 37) П л. 77a.

کنم کفت نباشذ[1] یا رسول الله *کفتنا جه کنی[2] آنرا کفت بحکم
درویشان باشد مرا دران هیچ نصیب[3] نباشد *رسول صلی الله علیه
و سلم کفتا توبی درویش براستی درویش جنین باید که[4] اورا آن
نبود جون[5] رسول علیه[6] السلام این بکفت دیکران *بکریستند و[7] کفتند یا
۵ رسول الله مارا همه کس[8] درویش می خوانند و درویشی[9] خود *این
بودست[10] که تو[11] نشان کردی اکنون[12] ما[13] کیستیم کفتا[14] درویش اوست
و[15] شما همه طفیل او[16] ❁ *شیخ ما کفت قدّس الله روحه که[17] وقتی
زنبوری بموری رسید اورا دید که دانهٔ کندم می برد بخانه و *آن دانه[18]
*زیر و زبر می شد و آن مور باو[19] زیر و زبر بر می آمد و *بجهد و حیلهٔ
۱۰ بسیار آنرا می کشید[20] و مردمان بای بر او[21] می نهادند و اورا خسته و[22]
افکار می کردند آن زنبور آن[23] مورراً کفت. که[24] این جه *سختیست و
مشقّت[25] که *تو از[26] برای دانهٔ *بر خود[27] نهادهٔ و از *برای یك دانهٔ محقّر[28]
جندین مذلّت می کشی بیا تا ببینی[29] که من جکونه آسان می خورم و *از
جندین نعمتهاء بالذّت[30] بی این همه مشقّت نصیب می کیرم و ازانج نیکوتر
۱۵ و بهترست *و شایسته[31] بمراد خویش[32] بکار می برم *مورراً با خویشتن
بدوکان[33] قصّابی برد جایی که کوشت *نیکو و فربه تر بود[34] بنشست و از
جایی که نازکتر[35] بود سیر بخورد و بارهٔ فراهم آورد تا ببرد قصّاب فراز

---

1) باشد 2) کفت جکنی 3) نصیبی 4) П л. 78a. 5) کفت بدانستی که الصلوة و درویشی جنین باشد و درویش اورا بود که اینها ندارد 6) доб. 7) بکریستن افتادند 8) оп. 9) درویش 10) اینست 11) оп. 12) оп. 13) доб. با آن 14) کفت 15) доб. خوذ 16) باقی 17) باشید 18) حکایت 19) оп. وی 20) بسیار جهد و حیلت می کرد در کشیدن آن 21) 22) К л. 300b. 23) оп. 24) оп. 25) سختی و مشقت است 26) оп. 27) کندم بخوذ 28) آوردن آن 29) به بین 30) جه نعمتها لذیذ 31) оп. 32) خوذ 33) بس مورراً بدکان 34) فربه نیکو آویخته بوذ آن 35) نیکوتر زنبور از هوا در آمذ و بر بارهٔ

می طلبد آنکاه ترا نیز در طلب آرد[1] ❁ *شیخ ما کفت در خبرست
که[2] قومی بنزدیك رسول *صلوات الله علیه در[3] آمدند* و سوال کردند که
درویشی جیست[4] یکی را *ازان میان بنزدیك خویش[5] خواند و کفت تو
بنج درم داری کفت دارم ویرا[6] کفت *که تو[7] درویش نیستی دیکری را
بخواند و[8] کفت تو[9] بنج درم داری کفت ندارم کفت *جیزی داری که
بنیج درم ارزد[10] کفت دارم کفتا[11] تو[12] درویش نیستی دیکری را بخواند و[13]
کفت تو[14] بنج درم[15] داری کفت *ندارم کفتا جیزی داری که بنیج درم
ارزد کفت ندارم کفتا بنیج درم جاه داری کفت دارم کفتا[16] تو نیز
درویش نیستی دیکری را بخواند و[17] کفت *بنج درم داری کفت ندارم
کفتا جیزی داری که بنیج درم ارزد کفت ندارم کفتا بنیج درم جاه داری
کفت ندارم کفتا بنیج درم کسب داری که توانی بنج درم کسب کرد کفت
توانم کرد کفت بر خیز که تو درویش نیستی دیکری را بخواند و کفت[18]
ترا ازین همه[19] هیج جیز هست کفت *نی کفتا[20] اکر ترا[21] بنج درم بدید
آید تو کویی که ازان منست و مرا درین *نصیبی هست[22] کفت کمتر[23]
ازین نباشد *کفتا بر[24] خیز که تو[25] درویش نیستی دیکری را بخواند و[26]
کفت ازین[27] همه که کفتیم[28] ترا هیج جیز[29] هست *کفتا نی[30] کفت اکر
بنج درم بدید آید ترا دران[31] اندیشه باشد که باید که من *تصرّف آن[32]

---

1) انداز П л. 77b. 2) حکایت 3) علیه الصلوة و السلم 4) که درویشی
5) ازیشان فرا بیش خواستند کرد 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп.
10) به بنج درم جاه داری 11) کفت 12) доб. نیز 13) оп. 14) оп.
15) доб. معلوم 16) نه کفت جاه بنج درم داری که از کسی خواهی کفت
نه کفت بنج درم کسب توانی کرد کفت توانم کفت 17) оп. 18) оп.
19) оп. 20) نه کفت 21) оп. 22) نصیب است 23) کم 24) کفت
25) доб. نیز 26) оп. 27) این 28) کفتم 29) оп. 30) کفت نه K л. 300a.
31) اندران 32) دران تصرف

برنجن بیاورد بقیمت[1] شست دینار[2] و بیش من بنهاد و ردا بر داشت مادر عقدی بیاورد بقیمت هم شست دینار و پیراهن بر داشت *و هر دو بیش ما بنهادند[3] ساعتی بنشستیم[4] من کفتم که *این جامهاء[5] شیخ با من سخنی[6] می کوید شما می دانید کفتند *نی کفتم[7] می کوید که من با هیچیز[8] قرار نکیرم درینجا[9] یا من باشم یا غیری[10] شمارا برك این هست کفتند[11] نی[12] ۵
کفتم بیاید نکریست تا جه می باید کرد بخانه در آمدند[13] و ردا و پیراهن بیرون[14] آوردند و بوسه دادند و بیش *ما نهادند[15] و کفتند که *شما بدین سزاوارتریت و دست برنجن[16] و عقد بحکم شماست *ما بر خاستیم و بنزدیك[17] شیخ آمدیم[18] و ردا و پیراهن[19] *و دست برنجن و عقد بیش شیخ بنهادیم و کفتیم که صوفیانرا دعوتی بسازیت جنانك شما صواب بینیت شیخ بفرمود ۱۰
تا دعوتی ترتیب کردند و ردا و پیراهن شیخ را[20] باره کردند[21] بعد ازان اتّفاق افتاد که صاینه[22] بنوقان *آمد به[23] بیش[24] خواجه مظفّر و هر دو سخن می کفتند صاینه در فنا سخن می کفت و خواجه مظفّر در بقا خواجه مظفّررا[25] سخن صاینه خوش آمد[26] کفت هر که موافق تو موافق حقّ و هر که مخالف تو مخالف حقّ صاینه کفت بنکر[27] این را نثاری باید و من ۱۵
هیچیز[28] ندارم این راحتی را در کار تو کردم خواجه مظفّر کفت من ازین معنی فارغم[29] و ده سال بود[30] تا خواجه[31] مظفّررا قوم برحمت خدای تعالی رفته بود *و ده سال در حال زندکانی قوم[32] حاجتش نبوده

---

1) دسته زرین از 2) доб. بیاورد 3) оп. 4) بنشستم 5) جامه 6) سخن 7) نه کفت 8) هیچ جیز 9) اینجا 10) غیر من 11) К л. 302ᵃ. 12) نه П л. 79ᵃ. 13) در شذند 14) برون 15) من بنهادند 16) برین جامه شیخ 17) بر خاستم و بیش 18) آمذم 19) سزاوارترید و دسته و 20) оп. 21) доб. و 22) صاینه 23) آیذ 24) доб. بذر 25) مظفّر 26) доб. در حال 27) شکرانه 28) هیچ 29) فارغ ام 30) К л. 302ᵇ. 31) оп. 32) حیوة او ده ساله بوذ که بقوم

آمد و کاردی[1] بر وی زد و آن زنبوررا بدو نیمه کرد و بینداخت آن زنبور *بر زمین افتاد و آن[2] مور فراز آمد و بایش بکرفت ومی کشید و می کفت هرکه آنجا نشیند که *خواهد و مرادش[3] بود جنانش کشند که نخواهد و مرادش نبود

۵ الحکایة — خواجه[4] مصعد[5] بسر خواجه امام مظفّر حمدان نوقانی کفت که یکروز *شیخ ابو سعید قدّس الله روحه[6] با[7] بدرم[8] نشسته بودند[9] و سخنی می کفتند بدرم *شیخ ابو سعید را[10] کفت *که صوفیت نکویم[11] و درویشت *هم نکویم ملك[12] عارفیت کویم بکمال شیخ *بو سعید[13] کفت که[14] آن بود که او کوید و خواجه مصعد کفت که صاینه جدّهٔ[15] من

۱۰ بود مادرم راحتی را[16] بیش شیخ *ابو سعید[17] برد بنشابور[18] و مادرم دوازده *یا سیزده[19] ساله بود و هنوز با بدرم سخن نکاح نکفته بوده اند شیخ مادرم را سوآل کرده است[20] که جه[21] نامی کفت که[22] راحتی کفت مبارك باد[23] اکنون صوفیانرا دعوتی *باید کرد[24] کفت هیچ جیز ندارم کفت کدایی کن کفت[25] کنم بس همان ساعت شیخ را کفت که[26] صوفیانرا دعوتی

۱۵ خواهم کرد جیزی بده شیخ بیراهن[27] و ردا هر دو بوی داد برداشت[28] و ببرد تا بسرای میکالیان مادری بود و دختری در آنجا کفت شیخ ابو[29] سعید از من دعوتی خواسته است از[30] برای صوفیان من کفتم که[31] جیزی ندارم کفت کدایی کن[32] از وی کدایی کردم این بیراهن[33] و ردا بداد اکنون این *شمارا بجه[34] ارزد دختر بر خاست و بخانه در شد و جفتی *دست[35]

1) کارد 2) بمرد 3) مراد او 4) К л. 301a. 5) معصد 6) П л. 78b. 7) оп. 8) доб. در خدمت شیخ 9) بوذ 10) شیخ را 11) صوفیت را بکویم 12) کویم 13) оп. 14) оп. 15) جد 16) оп. 17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) کرد 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) بکن 25) доб. جنین 26) оп. 27) بیرهن 28) К л. 301b. 29) بو 30) оп. 31) оп. 32) доб. و اول 33) بیرهن 34) بیش شما جه 35) К; П درست

کرد[1] شیخ[2] ما آن مردرا کفت که[3] این مار[4] بسلام ما آمده است تو
می[5] خواهی که ترا همچنین باشد آن مرد[6] کفت می[7] خواهم شیخ ما[8] کفت
هرکز ترا این نباشد[9]

❀ الحکایة ❀ شیخ[10] *ما ابو سعید قدّس الله روحه[11] بر سر خاك
*شیخ ابو یزید بسطامی[12] قدّس الله روحه نشسته بود[13] اشارت بخاك شیخ[14]
بایزید کرد و کفت قال هذا الشیخ انّ الله[15] تعالی جعل اقدام الاولیآء
نثار الارض فما *لهو الاجباد[16] یعنی لا یرقصون[17] بذلك

❀ الحکایة ❀ وقتی احمد بو لیث بنزدیك شیخ *ما قدّس الله روحه[18]
آمده بود جون *باز می کشت[19] شیخ *ما کسی‌را[20] با او بفرستاد جون آنکس
باز آمد شیخ ما برسید که در راه احمد جه می[21] کفت آنکس[22] کفت حدیث
نعمتها *می کرد[23] که خداوند تعالی بارزانی[24] داشته است شیخ کفت کدام[25]
نعمتها این نعمتها بر درجاتست آن[26] نعمت که با ما کرده است *با آن نعمت
که با او کرده است با آن نعمت که با شما کرده است آنك با ما کرده است
بزرکترین نعمتهاست و بلندترین و آن نعمت که با شما داده است میانه
است و تمام شود[27] بس کفت که[28] بیری بوده است که هرکز موی *دور
نکرده بود[29] تا جنان کشت که کزدم در سرش آشیانه *کرده بود و بجه
کرده[30] و آورده اند *که جون[31] کسی بنزدیك[32] شیخ *ما در[33] آمدی کفتی
*در ابتدا[34] ما آزادیهاء خداوند خویش با شما بکوییم[35] بشهر شما این

---

1) میکرد و 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) оп.
9) доб. که می‌خواهی 10) K л. 303b. 11) оп. 12) بایزید 13) доб. و
14) باك 15) доб. تبارك و 16) K; П لهولآء الجساد 17) K; П یرفضون
18) оп. П л. 80a. 19) مراجعت می کرد 20) کسی 21) оп. 22) оп. 23) کفت
24) ارزانی 25) доб. می کفت کفت 26) این 27) ورای همه نعمتهاست
28) оп. 29) باز نکردی 30) کرد 31) کجون 32) نزدیك K л. 304a.
33) оп. 34) در آئیذ که 35) بکویم

بود بعد از بیست سال راحتی را بخواست و خواجه مصعد از وی در وجود
آمد ببرکات همت * و دوستی و نظر شیخ بو سعید قدس الله روحه[1]
❁ الحکایة ❁ ابو الفضل محمد[2] احمد العارف النوقانی کفت که
با شیخ *بو سعید قدس الله روحه[3] در نسابور[4] بکورستان حیره بیرون[5]
٥ شده بودیم[6] بجنازهٔ عزیزی جون برابر خاك[7] احمد طابرانی[8] رسیدیم[9]
اسب شیخ بیستاد[10] و جشم[11] بر خاك *احمد طابرانی[12] بماند و یك ساعت تیز[13]
دران خاك می[14] نکریست بس اسب براند و[15] کفت هوذی[16] الشیخ احمد
الطابرانی[17] یتکلّم معی *شیخ ما[18] کفت *که شیخ احمد طابرانی[19] با ما سخن
می کفت *ازجهت[20] استماع سخن او ایستاده بودیم
١٠ ❁ شیخ ما[21] کفت *قدس الله روحه که[22] بخواب دیدم خویشتن را و *شیخ
بو[23] علی دقاق را و استاد ابو القسم قشیری را[24] که هر سه نشسته *بودیم ندایی
بر آمد[25] که بر خیزیت[26] و هر یکی نه[27] قربان *کنیت من[28] و استاد ابو
علی بر خاستیم و آنرا[29] بجای آوردیم و استاد ابو القاسم حیله می[30] کرد و
زاری می[31] کرد و می کریست و *از سر دنیا می نتوانست خاست آن را[32] بجای
١٥ آرد و اکر[33] آن نکردی[34] در جهان جون او نبودی
❁ الحکایة ❁ *آورده اند که[35] روزی شیخ *ما ابو سعید قدس الله
روحه العزیز می آمد[36] ماری عظیم بیامد و خویشتن[37] در بای شیخ ما[38]
می مالید و بوی تقرب می کرد و مردی با شیخ ما[39] بود[40] ازان حال[41] تعجب

---

1) شیخ 2) доб. بن 3) оп. 4) نشابور 5) برون 6) بوذم 7) доб. شیخ
8) طایرانی 9) رسیذ 10) بایستاذ 11) доб. شیخ 12) طایران 13) оп. II л. 79b.
14) оп. 15) оп. 16) هوذ 17) оп. 18) оп. 19) طایرانی 20) و از 21) оп.
22) оп. 23) استاذ ابو K л. 803a. 24) قشیری 25) بوذیمی و ندا در آمذی
26) بر خیزیذ 27) بدنهٔ 28) کنیذ ما 29) هر دو آن 30) оп. 31) оп.
32) نتوانست بر خاستن تا آن 33) доб. او 34) بکردی 35) کویند
36) می رفت 37) خویشتن را 38) оп. 39) оп. 40) доб. و 41) حالت

بیغام داد که می شنویم[1] که *اوقات در دست داری و[2] تصرّف می کنی می[3] باید که *دست از تصرّف باز داری[4] استاد امام جواب داد که اوقات در دست ماست در دل ما نیست شیخ ما[5] جواب داد[6] که مارا می باید که[7] دست شما جون دل شما باشد

۵ ❁ الحکایة ❁ استاد عبد الرحمن کفت[8] که مُقرِیءِ شیخ *ما ابو سعید[9] بود که[10] دران وقت که شیخ ما[11] بنشابور بود یکی بنزدیك شیخ درآمد *و سلام کرد[12] و کفت که[13] مردی غریبم[14] بدین شهر در آمده ام همه شهر آوازهٔ تست و می کویند اینجا[15] مردیست که اورا کرامات ظاهرست اکنون یکی بمن نمای شیخ ما[16] کفت که[17] ما بآمل بودیم بنزدیك[18] ابو

۱۰ العبّاس قصّاب[19] یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است بنزدیك شیخ ابو العبّاس درآمد و همین سوآل کرد و از وی طلب کرامات کرد شیخ[20] ابو العبّاس کفت می نبینی *وآن[21] جیست که[22] نه کراماتست *آنج اینجا[23] می بینی بسر قصّابی بود *که از بدر[24] قصّابی آموخت *جیزی بدو نمودند[25] و اورا بربودند[26] ببغداد تاختند[27] بیر شبلی بربود[28] از بغداد بمکّه تاخت از[29]

۱۵ مکّه بمدینه تاخت[30] از مدینه *خضررا بنمود[31] و در دل خضر *افکند تا این را[32] قبول کرد و اورا[33] صحبت افتاد و باز اینجا باز[34] آورد و عالمی را روی بوی آورد تا از خراباتها بیرون[35] می آیند و از ظلمتها[36] بیزار می شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختکان

---

1) می شنوم 2) خودرا در اوقات 3) оп. 4) نیز دران تصرف نکنی
5) باز 6) فرستاد 7) K л. 305ª. 8) оп. 9) оп. 10) کفت 11) оп.
12) оп. 13) оп. 14) доб. و 15) که 16) оп. 17) оп. 18) доб. شیخ
19) доб. که 20) оп. П л. 81ª. 21) оп. 22) доб. جیزی بذو نموذند آن 23) آنجه
24) بذر اورا 25) оп. 26) доб. و 27) تاخت با 28) оп. 29) K л. 305ᵇ.
30) оп. 31) به بیت المقدس ودر بیت المقدس خضر بوی نموذند
32) افکندند تا اورا 33) با او 34) بار دیکر باینجا 35) оп. 36) ظلمها

جنین هست[1] کدام نعمت را شکر کنیم اکنون بعجز بشت اینجا باز نهاده ایم

❀ الحکایة ❀ *آورده اند که[2] خواجه علی خبّاز از مرو بمیهنه آمد[3] که بیاورد *می رفت[4] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[5] در مسجد *نو نشسته[6] بود و خواجه احمد نصر و بسیار مشایخ بهم[7] بودند و سخنی[8]

٥ می کفتند در میان سخن حدیث یکی از ابناء دنیا برفت خواجه علی خبّاز کفت آری[9] او مردی باهمّتست شیخ ما[10] کفت[11] جوانمردی *باید خواجه[12] آنرا همّت نخوانند آنرا منیت[13] خوانند[14] آنك مال نفقه کند *آنرا منیت[15] کویند نه همّت صاحب همّت[16] آن بود که اندیشهٔ او بدون خدای[17] تعالی بهیج[18] جیز فرو نیاید

١٠ ❀ الحکایة ❀ *آورده اند که[19] روزی شیخ *ما قدّس الله روحه[20] در مسجد نشسته بود[21] کاهی بر[22] محاسن مبارك شیخ[23] افتاده بود درویشی دست دراز[24] کرد وآن کاه بر کرفت و در مسجد انداخت[25] شیخ روی بوی کرد و کفت ای اخی *نترسیدی بدین کار[26] که کردی[27] حق جلّ و علا هفت آسمان بر زمین زند و نیست کرداند[28] حق تعالی این روی *که می بینی[29]

١٥ بدین عزیزی فرمود که بران خاك مسجد نه که[30] و اسجد و اقترب[31] تو *این کاه[32] بر محاسن ما روا نداشتی جرا روا داشتی که در خانهٔ خدای[33] بیندازی

❀ الحکایة ❀ آورده اند که آن[34] وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[35] بنشابور بود به[36] استاد امام[37] ابو *القسم قشیری قدّس الله روحه[38]

---

1) است 2) جون 3) می آمد 4) می‌شد 5) оп. 6) оп. 7) بیش
8) سخن 9) оп. 10) оп. 11) доб. آنرا 12) کویند 13) امنیت
14) کویند 15) امنیت 16) оп. 17) حق 18) هیج 19) و 20) оп.
21) доб. و П л. 80b. 22) در 23) К л. 304b. 24) فراز 25) بینداخت
26) نترسی باین 27) доб. که 28) доб. که 29) оп. 30) оп. 31) Сура 96, стихъ 19. 32) آن 33) доб. تعالی 34) دران 35) оп. 36) оп.
37) оп. 38) القسم را

فصل سیوم[1] *

در بعضی از فواید *انفاس شیخ ما قدّس الله روحه العزیز و سمتی[2] از نامها وابیات که بر لفظ *عزیز او[3] رفته است آن قدر که بنزدیك ما درست شده[4] است و[5] بقدر وسع تصحیح آن کرده آمده[6]

شیخ *ما ابو سعید ابو الخیر قدّس الله روحه کفت که[7] کار دیدار دل دارد نه کفتار زبان و امّا من خاف مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی[8] تا نکشی ۵ نفس را ازو[9] نرهی بدین بسنده نباشد[10] که کویی لا اله الّا اللّه کفتم مسلمان شدم و ما یؤمن اکثرهم بالله الّا و هم مشرکون[11] کفت ایشان بزبان ایمان می آرند ولیکن بیشتر آنند که بدل در[12] شرك دارند[13] خداوند *عزّ وجلّ می کوید که[14] من *شرك را نمی آمرزم[15] انّ اللّه لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك ۱۰ *لمن یشاء[16] هر جه بیرون شرك بود آنرا اکر[17] خواهم بیامرزم *وترا[18] هفت اندام بشكّ وشرك آکنده است بیرون[19] باید کرد[20] این شرکها از دل *تا بیاسایی[21] فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن باللّه[22] وطاغوت[23] کلّ احد نفسه تا بنفس[24] خویش کافر نکردی[25] بخدای[26] مؤمن نشوی[27] و[28] طاغوت هر کسی نفس اوست آن نفس که ترا[29] از خدای تعالی دور[30] می دارد و می کوید[31] فلان با تو زشتی کرد و بهمان با ۱۵ تو نیکویی کرد همه سوی خلق راه نماید و[32] این همه شرکست هیچیز[33] بخلق نیست همه بدوست این جنین بباید دانست و بباید کفت و جون کفته

---

1) سوم 2) و شمّهٔ 3) مبارك شیخ 4) کشته 5) оп. 6) شذ 7) Сура 79, стихъ 40. 8) کوید 9) ازان 10) نباید شذ 11) Сура 12, стихъ 106. 12) оп. 13) доб. و 14) میفرمایذ (К л. 307ᵃ) تعالی 15) شرك نیامرزم 16) оп. Сура 4, стихъ 51. 17) که 18) ویرا 19) برون 20) доб. تا 21) نزدایند باك نکردند 22) Сура 2, стихъ 257. 23) الطاغوت 24) با نفس 25) نشوی 26) доб. تعالی 27) نکردی 28) оп. 29) II л. 82ᵃ. 30) باز 31) доб. که 32) оп. 33) و هیج جیز

می آیند و از ما اورا می جویند کرامت[1] بیش ازین چه[2] بود بس *آن مرد[3] کفت *یا شیخ[4] کرامتی می باید *که در وقت ببینم[5] کفت نیك ببین[6] نه کرم اوست که بسر بزکشی در صدر بزرکان *نشسته است و بزمین[7] فرو نشود و این دیوار بر وی[8] نیفتد و این خانه *بر سر وی[9] فرو نیاید بی[10] ملك و مال ولایت دارد *و بی[11] آلت و کسب روزی خورد و خلق را بخواند[12] این همه *نه کراماتست آنکاه[13] شیخ ما کفت که[14] یا جوانمرد مارا با تو[15] همان افتاد که اورا[16] آن مرد کفت یا شیخ من از تو کرامات تو[17] می طلبم[18] تو از شیخ بو[19] العبّاس می کویی شیخ ما[20] کفت *هرکه بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامات بود بس تبسّم کرد و[21] کفت[22]

هر باد که از سوی بخارا بمن آید * زو[23] بوی کل ومشك و نسیم[24] سمن آید
بر هر زن وهر مرد کجا می وزد آن باد * کویی[25] مکر آن باد همی از ختن آید
نی نی زختن *باد جنان[26] خوش نوزد هیچ * *کان باد همی از بر معشوق من آید
هرشب نکرانم بیمن تا تو بر آیی[27] * زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید[28]
کوشم که ببوشم صنما نام تو از خلق * تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هرکه سخن کویم اکر خواهم وکرنه * اوّل سخنم نام تو اندر دهن آید

بس[29] شیخ ما[30] کفت[31] بندهٔ را که حقّ[32] باك کرداند و اورا از[33] خودیء خود دور[34] کرداند حرکات و سکنات و قالت و حالت آن بنده همه کرامات کردد *و صلی الله علی محمّد وآله اجمعین[35]

---

1) کرامات 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) وقتی که به بینم 6) به بین 7) بنشیند و بر زمین 8) برو 9) بسر او 10) نی 11) نه 12) بخوراند 13) К л. 306^{a} کرامتست 14) оп. 15) доб. کرامت 16) ویرا با 17) оп. 18) доб. و 19) ابو 20) оп. 21) هرجه کریم کردذ همه حرکات وی جنین 22) доб. بیت 23) زوی 24) доб. و 25) کویذ 26) کرامات بود بس 27) оп. 28) П л. 81^{b}. 29) К л. 306^{b}. 30) оп. 31) доб. جون 32) оп. 33) оп. 34) ساخته 35) оп.

توبه بشکستی[1] ❁ *شیخ ما[2] بیوسته می[3] کفتی *که تو بی نوایی و همو کفتی[4] معشوقهٔ بی‌عیب مجوی که نیابی ❁ *شیخ ما کفت هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود ❁ شیخ ما کفت روزی در مناجات که بار خدایا بیامرز که روی جنین دارد و مبرس که خردهٔ دارد[5] ❁ *شیخ مارا[6] برسیدند که مردان او در مسجد باشند کفت در خرابات[7] هم باشند ❁ *شیخ ما می‌کوید که[8] ما آنج[9] یافتیم بیداریء[10] شب و بی‌داوریء سینه و بی‌دریغیء مال یافتیم[11] ❁ *شیخ مارا[12] برسیدند که صوفیی[13] جیست کفت آنج[14] در سر داری بنهی و آنج در کفّ داری بدهی و آنج بر تو آید نرنجی[15] ❁ *شیخ ما کفت[16] کلّ ما شغلك عن الله فهو علیك مشؤوم هر جه ترا از خدای *مشغول کند[17] بر تو شؤمست و صحبت با آن مذمومست[18] ❁ *شیخ ما کفت[19] در شباروزی[20] سی هزار نفس از تو *سر بر می آرد[21] هر آن نفس که نه بحقّ بر آید[22] کنده بود و[23] جون مرداری که فرشته ازان *بینی بکیرد[24] ❁ *شیخ ما کفت[25] وقتك بین النفسین[26] وقت تو در[27] میان دو نفس تست[28] یکی کذشته و یکی نامده[29] بس کفت دی شد[30] فردا کو[31] روز امروزست[32] الوقت سیف قاطع ❁ *شیخ ما کفت تصوف دو جیزست یکسو نکریستن و یکسان زیستن[33] ❁ *شیخ ما کفت[34] الله و[35] بس و ما سواه هوس *و انقطع[36] النفس ❁ *شیخ ما کفت[37] من صحّ[38] قصده الینا وجب حقّه علینا هر که قصد وی بدین راه درست تر

---

1) نشکستی و 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) شیخ را 7) доб. نیز 8) حکایت K л. 308b. 9) آنجه 10) به بیداری 11) доб. حکایت هر که آنجه 12) شیخ را 13) صوفی 14) دوست اندکی باشد و یك دشمن بسیار بود حکایت 15) نجهی 16) حکایت 17) تعالی باز دارد آنرا 18) مذموم 19) نغور شود 20) شبانروزی 21) بر می آید 22) تعالی بود 23) оп. 24) و 25) حکایت 26) نفسین 27) نفس تست 28) оп. 29) نا آمده 30) доб. فانقطع 31) کوی 32) K л. 309a. 33) оп. 34) شعر 35) оп. 36) فانقطع 37) حکایت 38) K; П оп.

باشی برین[1] بباید ایستاد و استقامت باید[2] کرد و استقامت آن باشد *که
جون[3] یکی کفتی دیکر[4] دو نکوبی و[5] خلق و[6] خدای[7] دو باشد کسی[8]
بنزدیك رسول *صلی الله علیه در آمد[9] و کفت که[10] مرا سخنی بیاموز[11] در
مسلمانی که اصلی باشد که دست دران[12] زنم کفت بکو که[13] آمنتُ بالله ثمّ
استقم[14] بکوی که بخدا[15] بکرویدم و *بران بای استوار دار[16] و درین آیت[17]
می کوید که[18] انّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا[19] معنی درین[20] آیت آن
می کوید *لا تروغوا روغان[21] الثعلب جون روباه *جرخه مزنیت[22] که *زمانی
بجایی[23] دیکر سر بر *زنیت که[24] آن ایمان درست نباشد ایمان جنان آریت[25]
که بکوییت[26] الله و بران[27] استوار باشیت[28] و استوار بودن[29] آن باشد[30] *که
جون[31] خدای کفتی[32] دیکر[33] حدیث خلق[34] بر زبان نرانی[35] و بدل *در
نکذاری[36] که همخانست که خلق نیست جند توان کفت[37] ازیشان آنج[38] بینی
و کویی از هستی بین و کوی که هرکز نیست نشود و دوستی با کسی[39] دار
که *جون تو نیست شوی او نیست نشود[40] تا تو نیز هستی[41] باشی که هرکز
*نیست نشوی[42] ❀ *شیخ ما کفت[43] داوری کافریست و از غیر[44] دیدن
شرکست و خوش بودن فریضه است ❀ شیخ مارا[45] کفتند یکی توبه کرده
بود[46] بشکست شیخ ما[47] کفت اکر توبه اورا نشکسته[48] بودی[49] او هرکز

---

1) بذین K л. 307b. 2) بیایذ 3) کجون 4) نیز 5) оп. 6) оп. 7) доб. تعالی 8) یکی 9) آمذ علیه الصلوة و السلام 10) یا رسول الله 11) کوی 12) بذان 13) رسول علیه الصلوة و السلم فرموذ که بکوی 14) доб. کفت 15) بخذواند تعالی 16) بذات او استوار کردم 17) доб. که 18) оп. 19) Сура 41, стихъ 30. 20) این 21) برغوروا غان 22) خرجه می زنند 23) هرزمان جائی 24) کنذ 25) آریذ 26) بکوئیذ که 27) доб. قدم K л. 308a. 28) داریذ 29) оп. 30) بوذ 31) کجون 32) تعالی بکفتی 33) оп. 34) مخلوق 35) نیاری 36) نکذرانی 37) گفتن 38) آنجه 39) کس 40) تو برسی و او نرسذ 41) هست 42) نرسی 43) حکایت 44) غیری 45) оп. 46) доб. و 47) оп. 48) بشکسته 49) П л. 82b.

*و یارِ بد آن بود که دو کوید و دو کفتن کفر بود و ازان حذر باید کرد[1] و آن[2] نفس تست[3] که سخنها بتو[4] همی کوید و ترا *با خلق در می اندازد و آنك[5] کفتار[6] مختصر باید کرد آنست که یکی کویی و بس ❀ *شیخ ما کفت که خدای[7] می کوید که[8] انّ اکرمکم[9] عند اللّه اتقیکم کرامی‌ترین[10] شما برهیزکارترین شماست و برهیزکاری[11] برهیز[12] ۵
کردن از خودی خودست و ازین معنی بود *که جون تو از خودی خود برهیز کنی بدو رسی[13] و هذا صراط ربّك مستقیما[14] اینست راه من *دیکر همه کوریست این راه صوّام را نبود و قوّام را نبود عابدرا نبود و ساجدرا نبود و راکع را نبود این راه برهیز کردنست از خویشتن جون این بکند آنکاه
می کوید و هذا صراط ربّك مستقیما اینست راه من[15] اکر راه من[16] می خواهی ۱۰
❀ *شیخ ما کفت که التصوّف اسم[17] واقع فاذا تمّ فهو اللّه کفت درویشی نامی است واقع جون تمام شد و بغایت[18] *برسید اینجا خود[19] جز از[20] خدای[21] جیزی نماند کفت[22] درویشی روزی در بیش[23] شیخ ما[24] ایستاده بود بحرمت جنانك در نماز ایستند شیخ ما[25] کفت که نیکو[26] ایستادهٔ *بحرمت جنانك در
نماز ایستند لیکن بهتر ازین[27] آن بود که *تو نباشی[28] ❀ *شیخ ما کفت ۱۵
که[29] هر جه نه خدایرا نه جیز و هر که نه خدایرا نه کس ❀ *شیخ ما کفت که هر کجا بندار تست دوزخست و هر کجا تو نیستی بهشتست.[30]

---

1) و یار بذ آن بوذ که کویذ دوری * در کفر تو ازین حذر بایذ کرد بهم (К л. 310a) 2) این 3) تو است 4) доб. در 5) بخلق در افکنذ
6) доб. دران 7) حکایت خداوند تعالی 8) оп. Сура 49, стихъ 13.
9) П л. 83b. 10) کرامین‌ترین 11) Рукк. оп. 12) برهیزکاری 13) کجون از نفس خویش برهیز کردی بوی رسیذی 14) Сура 6, стихъ 126. 15) оп.
16) оп. 17) حکایت 18) بکمال 19) رسیذ آنجا 20) оп. 21) доб. تعالی
22) оп. 23) خدمت 24) оп. 25) оп. 26) نکو 27) ولیکن بهترین
28) نباشذ К л. 310b. 29) حکایت 30) оп.

*بود این[1] راه بر وی تابنده تر[2] ❁ *شیخ ما کفت الذکر نسیان ما
سواه[3] ❁ شیخ ما[4] بسیار کفتی کن یهودیّا صرفا و الّا فلا تلعب[5]
بالتوریة ❁ *شیخ ما کفت[6] راحة النفس کلّها فی التسلیم و بلاؤها فی
التدبیر[7] ❁ *شیخ ما کفت که[8] آن بیررا کفتند[9] که دعایی در کار ما
٥ *کن کفت[10] اختیار ما جری لك فی الاوّل خیر من معارضة الوقت الخیر
اجمع فیما *اختار خالقنا[11] و اختیار سواه الشرّ و الشؤم ❁ شیخ ما[12] کفت
اینست[13] و بس و این بر ناخنی توان *نبشت که[14] اذبح النفس و الّا فلا
تشغل[15] بترّهات الصوفیّة ❁ *شیخ ما کفت که[16] مسلمانی کردن نهادن *بود
حکمهاء ازلی را الاسلام ان یموت عنك نفسك[17] ❁ *شیخ ما کفت که[18]
١٠ جون *بنده اندر[19] نماز باز نکرد[20] حق *سبحانه و[21] تعالی کوید منکر *بهر جه[22]
می نکری من ترا بهتر ازانم *بمن نکر[23] جون بار دوّم[24] نکرد *خداوند
تعالی[25] کوید منکر بجه می نکری بزرکتر[26] و عزیزتر از من جون بار
سیوّم[27] نکرد کوید *برو بنزدیك آنك باو[28] می نکری بیت[29]

دانی که مرا یار *جه کفتست[30] امروز * جز ما *بکس اندر[31] منکر دیده بدوز

١٥ ❁ *شیخ ما کفت[32] روزی بر سر جمع *که خدای داند[33] و این هفتاد
سوکندست که هر کرا[34] که خدای عزّ و جلّ راه *مکّه در[35] پیش او نهاد
آنکس[36] از طریق حقّ افکنده[37] بود ❁ *شیخ ما کفت که[38]

کفتار دراز مختصر باید کرد * وز یار بدآموز حذر باید کرد

1) оп. 2) باینده تر 3) оп. 4) оп. 5) II л. 83a. 6) оп. 7) الدبیر
8) оп. 9) کفتندی 10) بکن 11) احناره خالقان 12) оп. 13) است
14) نوشت 15) تشتغل 16) оп. 17) است و فرمان خدای تعالی بجای
آوردن 18) حکایت 19) مردم در 20) доб. کویذ K л. 309b. 21) оп.
22) بجه 23) оп. 24) دیکر 25) оп. 26) بزرکوارتر 27) سوّم باز
28) بران شو که بران 29) K; II شیخ 30) جکفتست 31) بکسی در
32) оп. 33) کفت بخدای تعالی 34) هر کس را 35) دیکر فرا
36) آنکس را 37) بیفکنده 38) بیت

که خالص نباشد[1] و آلوده *باشد آنگاه[2] جون بداند از[3] آن طاعتها *که
بندار کرده بود[4] توبه کند و بداند که بتوفیق *خداوند بوده است[5] و
از[6] فضل او بوده است نه *بجهد من و دیدن[7] جهد من درین شرك
بوده است جون این بدید آید[8] راحتی بدلش در آید آنگاه[9] در یقین بر وی
بکشایند تا یکجندی می دود[10] و از هر کسی جیزی[11] می ستاند و دلّها
می بذیرد و خواریها[12] کشد و یقین[13] داند که این فرا[14] کردهٔ کیست و درین
شكّ از دلش بر خیزد آنگاه[15] دری از محبّت بر وی بکشایند تا دران دوستی نیز[16]
*یکجند خویشتن[17] فرا نماید و دران دوستی منی *سر از مردم بر زند[18] و دران
منی ملامتها *بیذیرد و ملامت[19] آن باشد که در دوستیء خدای تعالی هرجش
بیش آید باك ندارد و از *ملامتها نه اندیشد بنداری در وی[20] بدید آید
*که من دوست می دارم[21] دران نیز یکجند[22] برود و[23] ازان نیز بیرون[24] آید
و نه[25] آساید بیارامد[26] و بداند که خداوند[27] اورا دوست می دارد *که اورا
بران می دارد تا خداوندرا دوست دارد و بداند که خداوند بآن فضل
می کند[28] این همه بدوستی[29] و فضل اوست نه بجهد ما جون این بدید
*بیاساید آنگاه[30] در توحید بر وی بکشایند[31] تا بداند و ببیند[32] و شناسا
*کرداندش تا بشناسد[33] که کار بخداوندست جلّ جلاله انّما الاشیآء برحمة
الله اینجا بداند که همه اوست و همه بدوست و همه *ازوست این

---

1) نیست 2) است آنکه 3) که 4) بنداشت (K л. 311b) به
کرده است ازان 5) خذای تعالی است که داذه است 6) آن 7) оп.
8) оп. 9) آنکه 10) می روذ 11) همه جیزی فرا 12) خویها می
13) доб. می 14) فراز 15) آنکه 16) оп. П л. 84b. 17) یکجندی خویش
18) از سر بریزذ 19) بذیرذ و از ملامت نیندیشذ ملامتی 20) K л. 312a
ملامت نیندیشذ بنداشت نیز دران 21) کویذ من می دوست دارم و
22) یکجندی 23) оп. 24) بر 25) نبه 26) оп. 27) доб. تعالی را
28) و حق تعالی با او فضل است 29) بذوست 30) آیذ آنکه 31) بکشایذ
32) به بینذ 33) کرذذ و یقین داند

❀ *شیخ ما کفت که[1] حجاب میان بنده و خدای[2] آسمان و زمین[3] و عرش و کرسی نیست *بندار تو[4] و منیء تو حجاب تست از میان بر کیر و[5] بخدای[6] رسیدی ❀ *شیخ ما کفت که[7] چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی بر کزیده اند برای کار بستن را[8] از توریت مَن قنع شبع و از انجیل من
٥ اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن[9] و من یتوکّل علی اللّه فهو حسبه[10] ❀ *شیخ ما کفت که مردان تن آبله کرده اند و بر یکجای ملازمت کرده و تن در داده سالها بر آمده و بویی حدیث نیافته[11] ❀ از شیخ ما سوال کردند که ای شیخ در نماز دست بر کجا نهیم شیخ ما[12] کفت که[13] دست بر دل[14] و دل بر *حقّ جلّ و علا[15] ❀ *شیخ
١٠ ما کفت که روزی[16] همه عنان‌وران[17] بر سر کوی بایزید رسیدند عنان باز کشیدند *و کفتند بایزیدرا کویید[18] بیا تا عنان‌وری بینی ❀ *شیخ مارا[19] برسیدند که بنده از بایست[20] خویش کی برهد شیخ[21] کفت آنکاه[22] که خداوندش[23] برهاند این[24] بجهد بنده نباشد بفضل *خداوند تعالی[25] باشد و بصنع و توفیق وی نخست بایست[26] این حدیث بدید *آرد
١٥ در وی آنکاه[27] در توبه بر وی بکشاید آنکاه در *مجاهده افکندش[28] تا بنده جهد[29] می کند و[30] یکجند دران جهد خویش سر می کشد بندارد که از جایی می آید و[31] یا کاری می کند بس ازان نیز عاجز آید و راحت نیابد[32]

---

1) حکایت 2) доб. تعالی 3) доб. نیست 4) بنداشت 5) که 6) доб. تعالی 7) حکایت 8) بستن 9) II л. 84ᵃ. 10) Сура 65, стихъ 3. 11) حکایت این راه آنانست که تن در راه ملامت نهاده اند سالها بر امید بوئی ازین حدیث بوده و 12) оп. 13) оп. 14) نهید 15) تعالی بندیذ (К л. 311ᵃ) خدای 16) حکایت 17) доб. که 18) بایزید کو 19) شیخ را 20) وایست 21) оп. 22) آنکه 23) و خداوندی او 24) آن 25) خداوند سبحانه و تعالی 26) وایست 27) کنند بر وی آنکه 28) مجاهدت او کنند 29) جهدی 30) оп. 31) оп. 32) نیابد

العبارات[1] و المحفت[2] الاشارات * و انمحضت الخصومات[3] وتمّ الفنآء وصحّ البقآء و زالت التعب و العنآء طاح المآء و الطين وبقى من لم يزل كما لم يزل حين لا حين قل ارأيتم ان اصبح مآؤكم غورا فمن ياتيكم بمآء معين[4] ❀ *شيخ ما كفت كه[5] خلق ازان در رنجند[6] كه كارهارا[7] بيش از وقت طلب مى كنند ❀ *شيخ ما كفت كه[8] ايزد تعالى در همه جايها حقّ[9] خودرا تبع حقوق خلق كرداند[10] و *از كرم[11] و فضل تقصير[12] درحقّ خود[13] عفو كند و در كذارد و در حقوق خلق روا ندارد براى آنك رحمت صفت حقّست[14] و عجز و ضعف صفت خلق *آنكاه اين بيت بكفت بيت[15]

آرى جنين كنند كريمان كه شاه كرد * سوى رهى بجشم بزركى نكاه كرد

❀ شيخ ما[16] روزى در ميان سخن روى بيكى كرد[17] و كفت كه[18] همه[19] وحشتها از نفس است اكر تو اورا نكشى او ترا بكشد اكر تو اورا قهر نكنى او ترا قهر كند و مغلوب خود ❀ *شيخ ما كفت روزى بر منبر[20] ان سألكم سآيل بعدى ما ذا كان اصل شيخكم[21] فقولوا اربعة اصول حكم الوقت و اشارة البرّ[22] و فتوح الغيب و سلطان الحقّ ❀ شيخ مارا[23] روزى در مجلس سوآل[24] كردند كه يا شيخ ما الصدق[25] و كيف السّبيل الى اللّه *شيخ ما كفت[26] الصدق وديعة اللّه فى عباده ليس *للنفس فيه[27] نصيب لانّ الصدق سبيل الى الحقّ و الى[28] اللّه ان يكون لصاحب النفس اليه[29] سبيل ❀ *شيخ ما كفت كه[30] اكر كسى در مقامات بدرجهٔ اعلى رسد و بر غيب مطّلع *كردد كه[31] اورا بيرى و استادى نبود *ازو هيج جيز نيايد[32]

---

1) К; П العبادات 2) К; П انمحت 3) ? К оп. 4) Сура 67, стихъ 30. 5) حكايت 6) رنج اند 7) كارها 8) К л. 313b حكايت 9) оп. 10) كردانيد 11) بكرم 12) доб. بندكان 13) خويش 14) حق تعالى است 15) حكايت 16) оп. 17) доб. از قوم 18) оп. 19) П л. 85b. 20) حكايت 21) اشحكم 22) السر 23) оп. 24) К л. 314a. 25) الصديق 26) حكايت 27) النفس 28) К; П оп. 29) оп. 30) حكايت 31) باشد جون 32) اورا هيج جيز نبود و هيج نيايد

بنداریست که بر[1] خلق نهاده است ابتلا ایشانرا و بلا *ایشانرا و غلطیست که
بریشان می آرند[2] بجبّاری خویش *برای آنك[3] صفت جبّاری اوراست بنده
بصفتهاء[4] او بنکرد[5] بداند که خداوند اوست* و آنچ[6] خبر باشد عیانش[7]
شود* و می بیند معاینه[8] و در *صنع خداوند[9] نظاره می کند آنکاه[10]
بجمله بداند که اورا نرسد که کوید[11] من یا از[12] من اینجا درین مقام ٥
بنده‌را عجز[13] بدید آید* و بایستها[14] از وی بیفتد بنده آزاد و آسوده
کردد *آنکاه بنده[15] آن خواهد که او خواهد خواست بنده رفت و بنده
از بایستهاء خویش آزاد کشت و بدو[16] جهان بیاسود و *در راحت[17] افتاد[18]
همه اوست و تو هیچ کس نهٔ[19] اکنون[20] همی کویی که من هیچ کس
نیم[21] ولیکن اکر سر مویی فراتر[22] کند *در فریاد[23] خواندن ایستی اوّل کار ١٠
می باید آنکاه[24] دانش *تا بدانی[25] که هیچ *چیز می[26] ندانی *و بدانی که هیچ
کس[27] نهٔ این چنین آسان آسان نتوان دانست واین *بتلقین و تعیین[28] راست
نیاید و این بسوزن بر[29] نتوان دوخت و برشته[30] بر نتوان بست این عطاء
ایزدست تا بکه[31] ارزانی دارد و این ذوق کرا چشاند تعلیم حق تعالی
می باید ذلکما مّا علّمنی ربّی[32] الرحمن علّم القرآن[33] ثمّ قال الشیخ جنید[34] جذبة ١٥
من الحقّ الی معاینة الذات فحینئذ صار العلم عینا و العین کشفا و الکشف
شهودا و الشهود وجودا و صار الکلام خرسا[35] و الحیوة موتا و انقطعت

---

1) و هر چه بر نشان می راند 2) آن اوست و آن بنداشت است که برین 3) درین
4) زیراکه می راند 5) بوصفهای 6) بر نکرذ K л. 312b. 7) آنکه
8) доб. می 9) оп. 10) کردار حق تعالی 11) مقام آنچه
12) доб. که 13) آن 14) عجزی 15) وایستها 16) оп. 17) در دو
18) доб. و 19) II л. 85a. 20) доб. نیز 21) بهٔ ام 22) K; II هیچ
23) فرا تو 24) بفریاذ 25) آنکه 26) K; II باید آنی 27) оп.
28) کرا K л. 313a 29) تعلیم و تلقین 30) оп. 31) بر رشته
32) Сура 12, стихъ 37. 33) Сура 55, стихъ 1. 34) оп. 35) حرسا

*آن عاصی را[1] آزاد کند ❀ *از شیخ ما[2] سوآل کردند که جیست که
بعضی از دوستان را[3] بدید آورد[4] و بعضی را[5] بنهان می دارد شیخ ما[6]
کفت که[7] آنرا که حق[8] تعالی دوست دارد بنهان دارد و آنکس که
حق تعالی را دوست دارد آشکارا کرداند[9] ❀ *ازشیخ ما[10] برسیدند
که صوفی کیست کفت که[11] صوفی آنست که *آنج حقّ کند او بسندد تا هرجه
او کند حقّ بیسندد[12] ❀ *شیخ ما کفت که[13] متنعّمان دنیا بدنیا[14]
متنعّم اند و متنعّمان آخرت *باندوه متنعّم اند[15] ❀ *شیخ[16] ما کفت
که[17] بیران ما ورآء النهر[18] کفته اند *که شرك منزل بطربست و ایمانرا منزل
حُزنست ❀ شیخ ما کفت که اندوه حصاریست از حمایت حقّ مر بنده را از
بلاها ❀ شیخ ما کفت[19] که اهل دنیا *صید شده کان[20] ابلیس اند بکمند
شهوت[21] و اهل آخرت صید شده کان حقّ[22] اند بکمند اندوه قال[23] اللّه تعالی
*لا تفرح[24] انّ اللّه لا یحبّ الفرحین[25] و قال *رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلّم[26]
انّ اللّه تعالی[27] یحبّ کلّ قلب حزین ❀ *شیخ ما کفته است که[28] جون
کسی را مهمّی در خاطر آید با حق تعالی بیاید کفت *آنکاه بهرکه از غیب
بران خاطر کذر کند با وی نباید کفت[29] و خودرا در میان نباید دید ❀ شیخ
ما[30] کفت درویشی را هر جه نباید کفتن[31] تو مکوی در میان این طایفه
که ناکفته نماند[32] ❀ بخطّ خواجه ابو البرکات[33] دیدم که نبشته بود که
از بیر بو[34] بکر درونی شنودم[35] که او کفت از بیر بو[36] الحسن *فاروزی

---

1) اورا 2) شیخ را 3) دوستان 4) آورذ 5) بعضی 6) оп. 7) оп.
8) доб. سبحانه و 9) کندش 10) оп. 11) оп. 12) آنجه کنذ بسنده
بمال 14) حکایت 13) حق تعالی کنند یا هر جه کنذ او به بسندد
15) باندو متنعم 16) П л. 86b. 17) оп. 18) ما ور النهر 19) оп.
20) صید شکار 21) شهوات 22) доб. تعالی 23) К л. 315b. 24) оп.
25) Сура 28, стихъ 76. 26) النبی علیه الصلوة والسلم 27) оп. 28) حکایت
29) оп. 30) оп. 31) کفت 32) نا که بکن تو کرد بباید هرجه و بنماند
33) شیخ 34) ابو 35) شنیذم 36) ابو کرده بنماند حکایت و

و هر حالت که از مجاهدت و علم خالی بود زیان آن بیش[1] از سود بود
❁ *شیخ ما کفت روزی در مجلس که این تصوّف عزّتیست در دل
و توانکریست در درویشی و خداوندیست در بندکی و سیریست در کرسنکی و
بوشیدکیست در برهنکی و آزادیست در بندکی و زندکانیست در مرك و
۵ شیرینیست در تلخی هر که درین راه آید و این راه بدین صفت نرود هر
روزی سرکردان‌تر بود[2] ❁ *شیخ ما کفت که[3] مرد باید که بدو کار
مشغول بود[4] هر جه اورا از خدای[5] باز دارد از بیش بر[6] دارد و راحتی
بدرویشی[7] رساند اکر این ارادت بدین صفت برد بس بمقصود رسد[8] و
اکرنه سرکردانی باشد نه با[9] دین و نه با[10] دنیا ❁ از شیخ ما[11] سوآل کردند که[12]
۱۰ از خلق بحقّ[13] جند راهست بیك روایت کفت هراز راه بیش است و بروایتی
دیکر کفت بعدد هر ذرّهٔ[14] موجودات راهیست بحقّ[15] امّا هیج راه بحق
نزدیك‌تر و بهتر و سبکتر ازان نیست که راحتی *بدل مسلمانی[16] رسانی و ما
بدین راه رفتیم و این اختیار کردیم[17] و همه‌را بدین وصیّت می کنیم[18]
❁ درویشی از شیخ ما[19] سوآل کرد که ای شیخ اورا از کجا جوییم
۱۵ *شیخ ما[20] کفت کجاش جستی که نیافتی اکر قدمی بصدق در راه طلب نهی
در هرجه بنکری[21] اورا بینی ❁ *شیخ ما کفت[22] آن بنده که بدوزخش
می برند از دور نوری بیند *ببرسد که آن[23] جه نورست کویند نور فلان
بیرست او[24] کوید که در دنیا من آن بیررا دوست داشتمی باد آن سخن‌را[25]
بکوش آن بیر رساند[26] آن عزیز بشفاعت در حضرت حق *سبحانه و[27]
۲۰ تعالی سخن کوید *در حقّ[28] آن عاصی خداوند[29] تعالی بشفاعت آن عزیز

---

1) بیشتر 2) оп. 3) حکایت 4) II доб. و 5) доб. تعالی 6) доб. می
7) بدرویش می 8) II л. 86ᵃ. 9) K; II оп. 10) K; II оп. 11) оп. 12) оп.
13) доб. تعالی 14) доб. از 15) оп. 16) بدلی 17) کرده ایم 18) доб. و
19) оп. 20) оп. 21) نکری 22) حکایت 23) کویذ 24) оп. 25) سخن
26) K л. 315ᵃ. 27) оп. 28) از برای 29) доб. سبحانه و

التصوّف[1] شیخ ما[2] کفت که[3] التصوّف الصبر تحت الامر و النهی و الرضا والتسلیم فی مجاری الاقدار بس کفت لم یظهر علی *احد حالة شریفة منیفة[4] الّا و اصلها الصبر تحت الامر و النهی و الرضا و التسلیم بقضآء الله تعالی[5] و احکامه ❁ *شیخ ما کفت[6] هر دلی که از حقّش[7] سرّی نیست و[8] با حقّش رازی نیست و از کلام حقّش سماعی نیست[9] ازانست که دران دل خلاصی[10] نیست و هر *دل که دران خلاصی[11] نیست *دران دل اخلاصی نیست و هر دل که دران اخلاص نیست[12] ویرا بهیچ روی خلاص نیست آنکاه[13] کفت *در خبرست[14] از رسول *صلی الله علیه وسلم انّه قال[15] اذا کان یوم القیمة یُجآء[16] بالاخلاص و الشرك یجثون بین یدی الربّ تعالی[17] فیقول الله تعالی للاخلاص انطلق انت و اهلك[18] الی الجنّة و یقول للشرك انطلق انت *و اهلك[19] ومن معك الی النار ثمّ تلا رسول الله صلی الله وسلّم من جآء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جآء بالسیئة فکبّت وجوههم فی النار هل تجزون الّا ما کنتم تعملون[20] بس کفت اطلبوا الاخلاص فانّ فی الاخلاص خلاص فی الدنیا و الآخرة کذا قال[21] رسول الله صلی الله علیه وسلّم یا مُعاذ اخلص دینك یکفیك القلیل من العمل ❁ *شیخ ما کفت[22] العالم هو المخلص فمن لا اخلاص له فی قلبه فلا علم له فی دینه و شرعه یکی *برسید که[23] یا شیخ اخلاص جیست کفت رسول *صلی الله علیه وسلم کفته است[24] که اخلاص سرّیست از اسرار حقّ[25] در دل و جان بنده که نظر باك او *بران سرّست[26]* ومدد آن سرّ از نظر باك سبحانست و آن مدد

---

1) لتصوف 2) оп. 3) оп. 4) حالة شریفة ینفعه 5) оп. 6) حکایت در کرا اخلاص 7) حق تعالی 8) К л. 317[a]. 9) П л. 87[b]. 16) اخلاص 11) نجبا 12) оп. 13) آنکه 14) خبر است 15) علیه الصلوة و السلام 16) نجبا 17) التعالی 18) من معك 19) оп. 20) Сура 27, стихи 91, 92. 21) К л. 317[b]. 22) оп. 23) کفت 24) علیه الصلوة و السلم فرموذه است 25) доб. تعالی 26) با آن سراست

شنودم[1] *که وی[2] کفت که[3] این خبر را[4] از شیخ ابو سعید *ابو الخیر شنودم[5] که رسول *صلی الله علیه وسلم کفته است که[6] مَن احبّ قوما علی اعمالهم حشر فی زمرتهم[7] وحوسب بمحاسباتهم[8] وان لم یعمل باعمالهم ❁ *شیخ ما کفت[9] الغنی تعب محبوب والفقر راحة مکروهة و جملهٔ مشایخ[10] و فضلا اتّفاق کرده‌اند که هیچ کس درین معنی نیکوتر و موجزتر ازین نکفته است ❁ *آورده اند که[11] هر فرزند و نبیرهٔ *که در وجود آمده ازان شیخ بنزدیک شیخ آورده اند[12] تا[13] بانك *نمازش بکوش[14] فرو کوید شیخ دهان بر کوش وی نهاده است و بکوشش[15] فرو کفته[16] بجای بانك نماز *که این حدیث را باید بود ❁ شیخ ما کفت[17] من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم و من نظر الیهم بعین الحقّ استراح منهم ❁ *شیخ ما کفت که[18] رسول *کفت صلی الله علیه وسلم[19] انّ اوّل من یقرع ابواب الجنّة من امّتی فقراؤها و اکثر اهل الجنّة من امّتی ضعفاؤها و شرار[20] امّتی من یساق الی النّار الاقماع قیل یا رسول الله و مَن[21] الاقماع *قال صلی الله علیه وسلم[22] الّذین اذا اکلوا لم یشبعوا و اذا اجمعوا[23] لم یستغنوا ❁ *شیخ ما کفت که[24] من لم یتادّب باستاد فهو بطّال و کلّ حال و وقت لا یکون من العلم و عن نتیجة المجاهدة و ان حلّ فضررهُ[25] اکثر من نفعه ولو انّ رجلا بلغ اهل[26] المراتب و المقامات حتّی ینکشف له من الغیب اشیآء ولا یکون له مقدّم و استاد فلا یجئ البتّة منه شئ ❁ شیخ مارا[27] در مجلس سوال کردند که یا[28] شیخ ما

---

1) بروزی شنیدم 2) و او 3) оп. 4) оп. 5) یاد دارم 6) علیه الصلوة و السلم فرموده است 7) ازمرتهم 8) بحسابهم 9) оп. 10) К л. 316a. 11) و کویند 12) که بیش شیخ آوردندی ازان ساعت که در وجود آمدی 13) доб. شیخ 14) نماز در کوش او 15) بکوش وی 16) доб. این کفته 17) این حدیث بوذی 18) حکایت 19) علیه الصلوة و السلم فرموذ 20) اشرار 21) ما 22) علیه الصلوة و السلم (К л. 316b) فقال 23) جمعوا 24) شعر 25) доб. علی صاحبه 26) اعلی 27) оп. 28) ای

П л. 87a (at note 11)

کو مرده بوم بر آمده سالی بیست[1] * جه بندرای که کورم ازعشق تهیست
کردست بخاك بر نهی کانجا کیست * آواز آید که حال معشوقم جیست[2]
بس شیخ کفت معشوقهٔ موحّدان آن[3] سرّ باکست و آن سرّ باقی بود[4]
و[5] نیست نشود که آن سرّ بنظر حقّ باقیست[6] و حقّ[7] راست و از[8] نصیب
٥ خلق باکست و[9] درین قالب *عاریتی است[10] هر کرا آن[11] سرّ هست او[12] حیّ است
و هر کرا نیست او[13] حیوانست *و بسیار فرقست میان حیوان و حیّ ❁ شیخ
ما[14] کفت روزی بر سر منبر الا من عاش بالله لا یموت بالله[15] ابدا ❁ *شیخ
ما[16] کفت اذا اردت ان یصیر الحقّ فی قلبك موجودا فطهّر[17] قلبك عن
غیره فانّ الملك لا یدخل بیتا فیه الخرافات والاقمشة فانّما[18] یدخل بیتا فارغا
١٠ لیس فیه الّا هو ولا تکون انت معه فیه کما یقال *زو برون خانه مرا
بنکاهست[19] ❁ *شیخ ما کفت که[20] فضل ما[21] بر شما بدانست[22] که شما
با ما کوییت[23] ما *با او[24] کوییم شما از ما[25] شنوید وما از و[26] شنویم شما با
ما باشیت[27] ما *با او[28] باشیم ❁ *شیخ ما کفت[29] انّ حقیقة العبودیّة شیآن
حسن الافتقار الی الله[30] و هذا من باطن الاحوال و حسن القدوة برسول[31]
١٥ الله *صلی الله علیه[32] و هذا الّذی *لیس للنفس[33] فیه نصیب و لا راحة
بس[34] کفت طوبی لمن کان له فی عمره نَفَس[35] خنك آنك در همه عمر
نَفَسی صافی از وی بر آید و آن نَفَس ضدّ نفس بود و هر کرا[36] نفس غالب
بود آن نَفَس نبود بل کی[37] دود تنورست[38] *آن که از نهاد او بر می آید[39]

1) К л. 319a. 2) Въ данномъ мѣстѣ опускаетъ, но добавляетъ ниже, послѣ словъ حیوان وحی 3) К; П از 4) П л. 88b. 5) доб. هرکز 6) تعالی قایمست 7) доб. تعالی 8) К; П آن 9) оп. 10) عاریتست 11) این 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) حکایت و 17) К; П و ظهر 18) وانما 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) ازانست 23) کوئید و 24) К; П باو 25) оп. 26) از وی 27) باشید و 28) К; П باو 29) شعر 30) доб. تعالی 31) К л. 319b. 32) علیه الصلوة والسلم 33) النفس 34) оп. 35) доб. واحد 36) هرکجا 37) بلك 38) تنور بوذ 39) که از تنور قالب بر آید

رقیب آن سرّست و موحّد که موحّدست بدان سرّست یکی برسید که ای[1] شیخ آن سرّ جیست کفت لطیفهٔ است از لطایف حقّ[2] جنانك کفت[3] اللّه لطیف بعباده[4] و آن لطیفه *از فضل[5] و رحمت حق تعالی بیدا کردد نه بکسب و فعل بنده در[6] ابتدا[7] نیازی و ارادتی و حزنی در[8] دلش بدید آرد آنکاه بدان نیاز و حزن *نظری کند[9] بفضل و رحمت لطیفهٔ دران دل نهد[10] که لا یطّلع علیه ملك مقرب ولایتی مرسَل وآن لطیفه‌را سرّ اللّه کویند و آن اخلاص است *قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم[11] کفت تا[12] با خلق بکوید[13] قل بفضل اللّه و برحمته فبذلك فلیفرحوا هو خیر ممّا یجمعون[14] ❀ *شیخ ما کفت[15] من کان حیوته بنفسه فحیوته الی ذهاب روحه و من کان حیوته بالاخلاص و الصدق فهو حیّ *بقلبه ینقل[16] من دار الی دار[17] بس کفت الاخلاص الّذی لا *یکتمه المکان[18] و لا یطّلع علیه الانسان[19] ❀ *شیخ ما کفت هر کس[20] که بنفس زنده است بمرك بمیرد و هرکه باخلاص وصدق زنده است هرکز نمیرد از *سرایی بسرایی[21] نقل کند[22] *بس شیخ کفت شعر[23]

یا عزّ[24] اقسم بالّذی انا عبده ✻ وله الحجیج و ما حوت عرفات

لا ابتغی بل لا سواك خلیله ✻ فثقی بقولی و الکرام ثقات

ولو ان فوقی تربة ودعوتنی ✻ لاجیب[25] صوتك والعظام رفات

واذا ذکرتك ما[26] خلوت تقطّعت[27] ✻ کبدی علیك و زادت الحسرات[28]

*بس شیخ را وقت خوش کشت و نعرهٔ بزد و کفت

---

1) کفت یا تعالی وموحد که موحداست بدان سراست 2) доб. 3) فرموده است 4) Сура 42, стихъ 18. П л. 88a. 5) بفضل 6) оп. 7) доб. وخدای تعالی رسول را 8) К л. 318a. 9) نظر می کنذ 10) بنهذ 11) به 12) که 13) بکوی 14) Сура 10, стихъ 59· 15) حکایت 16) К; П ینقله 17) داره 18) К; П یکتبه ملکان 19) انسان 20) حکایت هر 21) سرای بسرای (К л. 318b) 22) کنند 23) К; П شیخ 24) عزه 25) لاحیت 26) فی 27) فانقطعت 28) К; П الخیرات

تومرا باشی *من که خودی خود ترا می دهم که جیزی دیکرزا مقداری نبود جنانك آن بیر کفت بخرقان بما که خودی خود بما داد یعنی شیخ بو الحسن هیجیز برو باقی نماند و بمثل بیرزنان درست که کویند جون کار ساخته نباید کویند بر خدای مان هیج وام نماند[1] ❀ *شیخ ما کفت[2] ان لله[3] تعالی فی کل یوم ثلثمائة *و ستین[4] نظرة الی قلب عبده *ینظر هل ینظر[5] الیه قلب العبد فان *وجده ناظرا[6] الیه[7] الحقه المزید[8] و اکرمه بالزیادات[9] و الانوار وجذب قلبه الیه و ما[10] لم یکن له[11] جذبة من فوق لا ینتظم[12] امره ولا یصلح شانه کما قال الشیخ[13] جذبة من[14] الحق توازی[15] عمل الثقلین جمیعا بس کفت کشش به از کوشش[16] تا کشش نبود کوشش نبود و تا کوشش نبود بینش نبود *بس کفت[17] من طلبه بالعبودیة لا یجده[18] و من طلبه به[19] یوشك ان یجده *بس کفت[20] لو بسط بساط المجد و الفضل لدخل ذنوب الاولین والآخرین فی حاشیة *من حواشیه[21] و لو بدت عین من عیون الجود لحق المسیء بالمحسن[22] بس کفت درویشان نه ایشان اند اکر ایشان ایشان بودندی ایشان[23] نه درویشان بودندی اسم ایشان صفت ایشان است هر که بحق راه جوید کذرش *بر درویشان[24] باید کرد *که درویشان دروی ایشانند ❀ شیخ ما کفت انقطع[25] عن الکل حتی یکون لك الکل بس کفت[26]

الذکر یمنعنی والجود یطمعنی * *والحق[27] یمنع عن هذا وعن ذاکا
فلا وجود و لا ذکر اسیر[28] به * حتی فوآدی اذ نادیت آیاکا

❀ *شیخ مارا[29] برسیدند که *یا شیخ[30] کیف الطریق شیخ[31] کفت الصدق و الرفق

---

1) оп. 2) قوله تعالی 3) الله 4) оп. 5) انتظر 6) نظر II л. 89b. 7) доб. نظرة و ستین واحدة 8) المزیدة 9) بالزیارات 10) من 11) K; II оп. 12) K; II ینظر 13) K; II الشیوخ 14) доб. جذبات K л. 320b. 15) نواری 16) доб. بوذ 17) شعر 18) یجد 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) بالحسن 23) оп. 24) بدرویشان 25) شعر اقطع 26) доб. کفت 27) K; II الحق 28) K; II الله K л. 321a. 29) حکایت شیخ را 30) оп. 31) оп.

و جون نفس مقهور و مغلوب شد[1] *نور اسلام غالب کشت آنکاه نفسهاء صافی وافی[2] از قالب بر آید جون نسیم صبا که بر کلستان کذر کند بهر بیماری که آن[3] نسیم برسد راحتی بنقد بیابد[4] و سبب *شفای او باشد[5]

❀ *شیخ ما[6] کفت التصوّف ارادة الحقّ فی الخلق[7] بلا خلق[8] بس کفت این تغیّر و تلوّن و شورش[9] همه از[10] نفس است آنجا که اثری از انوار *حقّ است بحقیقت[11] کشف کردد آنجا نه ولوله بود *ونه دمدمه[12] و نه تغیّر ونه تلوّن لیس مع اللّه وحشة ولا مع النفس راحة بس کفت

*مرد باید که جکر سوخته جندان بودا
نه همانا که جنین مرد فراوان بودا[13]

❀ از شیخ ما[14] سوآل کردند که ما الفتوّة[15] کفت قال[16] النبیّ *صلی اللّه علیه[17] ان ترضی لاخیك ما ترضی لنفسك بس کفت حقیقة الفتوّة ان تعذر الخلق فیما[18] هم فیه و من صحب الفتیان من غیر قوّة یفتضح صریحا[19]

❀ *شیخ ما کفت هرکرا او[20] می باید اینجا باید آمد تا بوی او شنود* و آن مجلسها[21] مجلس علمست و این مجلس حقّ است ایشان دران کلاه وجاه و عزّ[22] جویند و *غلط می کنند که غیر خداوندراست[23] وللّه العزّة جمیعاً *در کلام[24] خویش می کوید لم یزل که عزّ جمله مراست *تا مرا بجه کارست[25] ای درویش *جیزی می بینی[26] این همه عزّ جمله بتو دهم جون

---

1) بوذ 2) آنکه هرجه 3) оп. 4) یابذ 5) شفا وی کردذ 6) حکایت
7) K; II الحق 8) II л. 89a. 9) سوزش و اضطراب 10) оп. 11) حقیقت
12) оп. K л. 320a. 13) доб. حکایت 14) оп. 15) доб. شیخ 16) قول
17) علیه الصلوة والسلم 18) K; فما 19) سریعا Слѣдующее разсужденіе въ K находится значительно ниже, на л. 326a. 20) اورا 21) از اینجا کلاه و جاه و عز فرو می نهند ایشان 22) доб. می 23) مجلسهای دیکر و بکلام 24) که جنین می جویند بر غلط اند خدایراست جل جلاله
25) оп. 26) روی بمن آر که

سایل کفت یا شیخ جون آن دیدار باك عطا کند[1] آن آتش شوق[2] آرام کیرد شیخ ما[3] کفت

از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت

آن دیدار تشنکی زیادت کند نه سیری آرد از[4] برای آنك جنانك امروز غیبست فردا که نبیندش[5] هم غیب خواهد بود[6] کردش بر صفت او روا نیست هرکسی که بیندش بر حدّ ایمان خود بیند آن نور ایمان بود که دلهارا[7] بجشمها آرد تا بدان نور ایمان جلال و جمال‌را[8] بر حدّ دیدار ایمان خود بیند و آتش مرده آتش دوزخست و[9] آتش ظلمت و وحشت هرکه[10] بآتش زنده می نسوزد[11] بآتش مرده بسوزدش[12] جه درین جهان و جه دران جهان[13] بس ابن بیت بکفت[14]

آتش نمرود هرکز بور آزررا نسوخت
بور آزر بیش ازین آتش جو خاکستر شدست
تا[15] بدین آتش نسوزی *نفس تو[16] صافی نشی
خواه کو دیوانه خوانی خواه کویی بیهدست

❀ *شیخ ما کفت هفتصد بیر از[17] بیران در[18] طریقت سخن کفته اند اوّل همان کفت که آخر امّا عبارت مختلف بود و معنی یکی بود[19] که التصوّف ترك التکلّف و[20] هیج تکلّف ترا بیش از *تویی تو[21] نیست که جون بخویشتن مشغول شدی ازو باز ماندی ❀ *شیخ ما کفت که[22] کفته اند تصوّف دو جیزست یکسو نکریستن و یکسان زیستن ❀ *شیخ مارا برسیدند که مردمان او در مسجد باشند کفت در خرابات هم باشند

1) دهد 2) К л. 322a. 3) оп. 4) оп. 5) نخواهد دید 6) П л. 90b. 7) از دلها 8) جمال 9) оп. 10) هرکرا 11) بسوزد 12) همی نسوزد 13) оп. 14) доб. بیت 15) К л. 322b. 16) تو یقین 17) حکایت هفصد 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) توئی 22) حکایت

الصدق مع الحقّ و الرفق مع الخلق و قد اتّفق المشايخ على[1] انّ المروّة احتمال زلل[2] الاخوان و لا يسود الرجل حتّى يكون فيه خلصتان الاياس عمّا فى ايدى الناس و التغافل عمّا يكون منهم ❀ *شيخ ما كفت روزى شيخ مريدى را كفت بينمت بمراد رسيده كه[3] هركرا مراد در كنار نهادند بدرش بيرون[4] كردند و هركرا دربايست و نابايست خود ماندند[5] دست از وى بشوى ۵ كه *بلاى خود[6] و خلق كشت *بس كفت هر كسى را بايستى است و بايست ما آنست كه مارا باى نبود[7] آنكاه[8] كفت *روزى ما[9] بنزديك شيخ ابو العبّاس قصّاب بوديم[10] *سخنش مى رفت[11] در ميان *سخنانش اين يك كلمه برفت كه هر[12] كسى را بايستى است[13] و ابو[14] العبّاس را بايست[15] آنست كه اورا هركز بايست[16] نبود ❀ *شيخ مارا[17] درويشى[18] سوآل كرد كه يا[19] شيخ ۱۰ اين جه شورست[20] كه درين دلهاست[21] شيخ ما[22] كفت كه[23] اين را آتش نياز كويند و خداوند تعالى دو آتش آفريده است يكى آتش زنده و يكى[24] آتش مرده آتش زنده آتش نيازست كه در سينهاء[25] بندكان خود نهاده است درين جهان تا نفس ايشان سوخته كردد[26] آن *آتشى است[27] نورانى جون نفس سوخته كشت آنكاه[28] آن آتش نياز آتش[29] شوق كردد و آن آتش ۱۵ شوق هركز نميرد[30] نه درين جهان و نه دران جهان و اين[31] آتش آنست كه رسول *صلى الله عليه و سلم كفت[32] اذا اراد اللّه بعبد خيرا قذف[33] فى قلبه نورا قيل يا رسول الله *ما علامة[34] ذلك النور قال التجافى عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزول الموت آن

---

1) оп. 2) الزلل 3) حكايت 4) برون II л 90a. 5) ماند 6) K; II بلا خورد
7) оп. 8) آنكه 9) оп. 10) بوذم 11) оп. 12) سخن كفت كه 13) оп.
14) بو 15) وايست 16) وايست 17) оп. 18) доб. از شيخ 19) اى
20) سوزاست 21) K л. 321b. 22) оп. 23) оп. 24) ديكر 25) سينه
26) доб. و 27) آتشيست 28) آنكه 29) با 30) نبرسذ 31) آن
32) عليه الصلوة والسلم فرموذ 33) K; II هدف 34) مالعلامة

لله رفعه الله تواضع شکستی بود و سرنهادن درین راه ودر کارها *دید نا آوردن[1] و هیچ آفت بنده‌را در راه از تکبّر بدتر[2] نیست[3] تکبّر سرفرازی بود[4] و منی کردن چنانك ابلیس *علیه اللعنة[5] انا خیر منه کفت[6] بیك منی طاعت[7] هزارسالهٔ او ناچیز شد و کویند که[8] ابلیس در بازارها می‌کردد و می‌کوید *ای مردمان[9] شهر و روستا نکریت[10] تا منی *نکنیت و نکوییت[11] که من و بنکریت[12] تا چه آمد برمن از منی کردن تکبّر و بزرکواری صفت اوست *جلّ جلاله[13] بس هرکه با[14] خداوند[15] در برابر آید و *منازعت کند و تکبّر نماید[16] کردنش فرو شکنند[17] و قهرش کنند ❁ *شیخ ما کفت[18] التصوّف بالتلقین کالبناء علی[19] السرقین بس کفت هذا الامر لا یُخاط علی احد بالابرة و لا یشدّ[20] علیه بالخیط این نه آن کارست که برشته برکسی بر[21] توان بست یا بدرزی[22] بر توان دوخت و این نه کاریست[23] که بسخن بسر[24] شود *تا نبری خون ندود[25] این کار بنیاز بسر توان بردن[26] نیاز باید[27] ❁ *شیخ ما کفت[28] هرکه *با ما[29] درین راه[30] موافقست او مارا خویش‌است اکرچه از ما *مرحلها دورست[31] و هرکه هم‌بشت[32] ما نیست اندرین حدیث او مارا هیچ کس نیست[33] اکرچه مارا[34] از اقرباست تو با *من بهم[35] و میان ما منزلهاست[36] ❁ *شیخ[37] کفتی[38] قحط *خدای آمدست قحط خدای آمدست[39] هرکاه[40] که کاروانی را دیدی کفتی از همکاران ما هیچ کس با شما بودند که جامهاء[41] باره باره *بوشند تا آنکاه[42] باجمع خویش[43] کفتی همکاران

---

1) فرا دیذنا آمذن 2) بتر 3) доб. و 4) بوذن 5) оп. 6) оп. II л. 91[b]. نکنیذ و نکوئیذ 7) доб. جندین 8) оп. 9) با مردم 10) نکر 11) تکبر کنذ 12) بنکریذ 13) оп. 14) K л. 324[a]. 15) доб. تعالی 16) آن 17) K; II شکنذ 18) حکایت 19) K; II فی 20) یشذ 21) оп. 22) بسوزن 23) مارا 24) فرا سر 25) оп. 26) برد 27) оп. 28) حکایت 29) کارست منی 30) حدیث 31) بر مرحلهاست 32) هم‌دم 33) است 34) оп. 35) خذای شناسی 36) مرحلهاست 37) II доб. آنك 38) حکایت 39) آمذه است 40) که 41) K л. 324[b]. 42) بوشیذه اند و آنکه 43) خوذ

❀ *شیخ ما کفت آنچ ما یافتیم ببیداری شب و بی‌داوری سینه و بی‌دریغی مال یافتیم[1] ❀ *شیخ ما کفت که مارا[2] برسیدند که اکر کسی خواهد که بی بیری این راه رود تواند شیخ کفت نتواند از[3] برای آنك کسی باید که بدان راه رفته[4] باشد تا اورا بدان راه دلالت کند[5]
۵ وعیب و هنر *این راه[6] با او[7] کوید و در هر منزل[8] می‌کوید که[9] این فلان منزلست اینجا زیادت مقام[10] باید کرد[11] و اکر مهلکه جایی[12] بود بکوید که[13] حذر باید کرد و اورا برفق دل[14] می دهد تا او بقوّت دل آن راه می رود تا بمقصود برسد[15] *جون بمقصود رسید بیاساید[16] و آنکس که تنها[17] خود رود جون دیوی[18] در میان بیابانی فرو ماند[19] و نداند که راه از کدام
۱۰ سوست[20] جنانك حق جلّ و علا می کوید كالّذی استهوته الشياطين فی الارض حيران[21] و اصل[22] این راه *فرمان‌برداری بیر بود[23] باید که هر جه بیر فرماید[24] مطیع *بود فان تطيعوه[25] تهتدوا جون مرید بیررا فرمان‌بردار باشد[26] همجنان بود[27] که خدای را[28] طاعت دارد و من يُطع الرسول فقد اطاع الله و الشيخ فی قومه كالنبیّ فی امّته ❀ *شیخ ما کفت[29] اياكَ و صُحبة
۱۵ الاشرار ولا تنقطع[30] عن الله بصحبة الاخیار با بدان صحبت مدار و بصحبت[31] نیکان نیز قناعت مکن ❀ *شیخ ما کفت[32] صحبت‌را شرطهاست نیکوترین لباسی[33] که بنده بوشد لباس تواضع است و هیج بیرایه بنده‌را نیکوتر از بیرایهٔ[34] تواضع نیست و هیجیز[35] بنده‌را عزیز نکرداند[36] مکر تواضع مَن تواضع

---

1) оп. 2) شیخ را 3) оп. 4) رسیده 5) П л. 91a. 6) оп. 7) доб. می
8) منزلی 9) оп. 10) доб. می 11) К л. 323a. 12) جای 13) оп.
14) доб. باز 15) رسد 16) оп. 17) بنهاذ 18) доб. بوذ 19) مانده
20) سوی است 21) Сура 6, стихъ 70. 22) оп. 23) اصل آن فرمان
24) доб. مرید 25) باشذ و ان تطیعوا 26) بوذ 27) باشذ بردن بیر است
28) خذای تعالی‌را 29) شعر 30) تقطع 31) با صحبت К л. 323b. 32) حکایت
33) لباس 34) оп. 35) هیج جیز 36) نکرید

*ابی صالح[1] کفت *که مقرئ شیخ ما بود که[2] شیخ ما[3] روزی بسماع[4]
در حالتی بود و نعرها[5] می زد و رقص می کرد در حلقهٔ جمع جون بنشست
و ساکن کشت[6] ما خاموش بودیم شیخ[7] کفت هفتصد *بیر از[8] مشایخ
در ماهیت تصوّف[9] سخن *کفته‌اند تمامترین و بهترین[10] همه قولها اینست
که[11] استعمال الوقت بما[12] هو اولی به ❁ *شیخ ما کفت[13] کان التصوّف ۵
الماً فصار قلماً[14] ❁ *شیخ ما کفت[15] مُطالعةُ الآثار من الخلق غلط و ما
الخلق الّا سَقط بلی[16] سَقط ❁ *شیخ ما کفت اهل الرسوم فی حیوتهم
اَموات و اهل الحقایق فی مَماتهم اَحیآء[17] ❁ *شیخ ما کفت[18] وقتها هر جایی
می کشتیمی[19] در کوه و بیابان و این حدیث سر *در بی[20] ما *نهاده بود[21] و ما
خدایرا[22] جستیمی در کوه و[23] بیابان و[24] بودی که باز یافتیمی[25] و بودی که ۱۰
*باز نیافتیمی[26] اکنون جنان شده‌ایم که *خویشتن می[27] باز نیابیم[28] زیرا همه
اوست ما نه‌ایم *ازان معنی که[29] او بود و[30] ما نبودیم *و او خواهد بود
و ما نباشیم[31] و اکنون یك دم زدن بخودی خود *می نتوانیم[32] که باشیم
*ما کسی باشیم[33] و مارا[34] دعوی مشاهده و تصوّف و زاهدی رسد کسی که
اورا جیزی نباشد و نامی نباشد اورا نامی[35] توان نهاد و *اورا جیزی باشد[36] ۱۵
این خود روا نبود[37] ❁ *شیخ ما کفت هر قرّایی که او[38] بر سماع
درویشان انکار کند او بطّال طریقست[39] ❁ شیخ ما[40] مجلس می کفت

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) در سماع 5) نعره 6) доб. و 7) оп.
8) بیران 9) оп. 10) کفتند تمامتر و بهین تر П л. 92b. 11) оп.
12) K л. 325b. 13) حکایت 14) فلما 15) оп. 16) ملی 17) оп.
18) خدای تعالی را حکایت 19) جا کشتمی 20) بر بای 21) نهاده 22)
23) доб. در 24) оп. 25) یافتمی 26) نیافتمی و 27) خودرا 28) نیابم
29) оп. 30) оп. 31) او بوذ و ما نخواهیم بوذن 32) نمی توانیم 33) оп.
34) доб. اکنون 35) доб. که 36) оп. 37) доб. کفت اهل الرسوم
حکایت هرکسی که 38) (K л. 326a) فی حیوتهم اموات وفی مماتهم احیآء
39) طریقت است 40) оп.

*ما اند[1] که ایشانرا در هر[2] دو جهان هیچ[3] کار نیست ❁ *شیخ ما کفتی[4] حکم وقت راست و فرمان غیب راست *آنکاه کفتی

زلفت سیمست مشک را کان کشتی[5] * از بس که بجستی تو همه آن کشتی

❁ شیخ ما کفتی[6] این همه[7] خلایق را آسانست که[8] *بالرحمن الرحیم کار[9]

۵ افتاده است مارا بترست که با جبّاری[10] قهّاری کار افتاده است *بس کفت که[11]

نزدیکانرا بیش بود حیرانی * *کایشان دانند سیاست سلطانی[12]

❁ *شیخ ما کفتی[13] هرچند می کنیم *تا ازین[14] بار خدای کلاه کوشهٔ خود راست نمی توانیم نهاد[15] ❁ *شیخ ما کفتی[16] در هر کاری که بود[17] یار باید و درین راه یاران[18] باید چنانک ترا بحقّ دلیلی[19] می کنند و هر کجا که[20]

۱۰ فرو مانی یاریت دهند هرچند که یار تو حق[21] تعالی بود ولیکن این نشانی بود ❁ *شیخ ما کفت[22] ما می نکریم از شرق تا بغرب چنانک شما بطبقی فرو نکریت[23] و هر چه *بر وی[24] باشد ببینیت[25] ما نیز همچنان می نکریم و می بینیم تا هیچ کس هست جایی که وی[26] بدین حدیث کرفتارست می بینیم که[27] ختم شد *و اینجا خبرست[28] و اکر در همه دنیا کسی بودی

۱۵ و یا قومی بودندی که کرفتار *ایننّدی واجبستی[29] بر ما ببهلو آنجا خزیدن[30] ❁ *شیخ ما کفت[31] ستفرّق[32] امّتی[33] نیّفاً و سبعین فرقة الناجی منهم واحدة و الباقون فی النار شیخ کفت یعنی *فی نار[34] انفسهم[35] ❁ مقری عبد الرحمن

---

1) آنند 2) оп. 3) оп. 4) حکایت 5) II л. 92a. 6) حکایت 7) оп.
8) доб. کارشان 9) با رحمن و رحیم 10) доб. و 11) оп. 12) оп.
13) حکایت 14) ما با این 15) کرد 16) حکایت 17) оп. 18) یارا
19) دلیل 20) оп. 21) خوذ خذاوند 22) حکایت 23) نکریذ 24) درو
K л. 325a. 25) به بینیذ 26) оп. 27) و 28) оп. 29) این اندی
30) رفتی 31) حکایت درین خبر Въ II на полѣ противъ этой строки тою-же рукою: قال النبی علیه ا... 32) ستفترق 33) доб. علی 34) النار 35) доб. حکایت

و نه در آخرت ❀ *شیخ مارا برسیدند[1] از معنی این آیت که و لذکر الله اکبر[2] کفت معنی آنست که *یاد کرد[3] خداوند[4] بندهٔ خویش‌را بزرکتر زیرا[5] بنده اورا یاد نتواند کردن[6] تا نخست او بنده‌را[7] یاد نکند این[8] بزرکتر که خداوند بنده‌را یاد کند و بنده‌را توفیق دهد تا بنده *نیز خداوندرا[9] یاد کند جون[10] نیکو بنکری او خودرا یاد می کند و بنده[11] هیچ کس نیست *در میانه[12] بسیاری بنده برود[13] وکرد جهان بر آید[14] بندارد که راحتی هست بی او و[15] هیچ جا راحت نباشد[16] و[17] هر کجا روی[18] تا او نبود راحت نبود او خود همه جایی[19] هست جایی شدن جه معنی دارد جون[20] هم اینجا اورا می بینی[21]

یکجند دویدم و قدم فرسودم * آخر بی تو بدید نامد سودم

تا دست ببیعت[22] وفایت سودم * درخانه نشستم و فرو[23] آسودم

❀ در[24] بیش شیخ ما[25] مقربی[26] این آیت بر خواند که[27] انّ الّذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنّات الفردوس نُزلا *خالدین فیها لا یبغون عنها حِولا[28] شیخ ما[29] کفت[30]

جز در دل از نظارهٔ خوبان جیست[31] * آنرا که دو دست و کیسه از سیم تهیست

مُقربی[32] دیکر بر خواند که[33] فاولئك یبدّل الله سیّاتهم حسنات شیخ ما[34] کفت[35]

مارا بسر[36] جاه بری[37] دست زنی * لاحول کنی دو[38] دست بر دست زنی

❀ *شیخ ما کفت[39] عزیزتر از سلیمان نیاید و ملك ازو[40] عظیم‌تر نیاید

---

1) سوال کردند 2) Сура 29, стихъ 44. 3) با ذکر 4) доб. تعالی 5) که
6) کرد خداوند 7) بنده 8) بس آن 9) اورا 10) оп. 11) доб. در میان
12) оп. 13) بدوذ II л. 327b. 14) доб. و 15) оп. 16) П л. 93b. 17) оп.
18) شوی 19) جای 20) оп. 21) می بین بیت 22) به بیعت 23) فرا
24) оп. 25) оп. 26) مقری 27) оп. 28) الی آیة Сура 18, стихъ 107 и 108.
29) оп. 30) доб. بیت 31) نیست 32) مقری 33) оп. Сура 25, стихъ 70.
34) оп. 35) доб. بیت К л. 328a. 36) بر سر 37) доб. و 38) و
39) оп. 40) از وی

روزی *در میهنه[1] کاروانی *بدانجا بر کذشت[2] شیخ کفت که[3] فرخ این *کاروان سکی بدانجا بر کذشت[4] شیخ کفت فرخ[5] این سك فردا اورا در قیامت بر سك اصحاب الکهف شرف خواهد بود که وی این سخن را[6] بشنود ❀ *شیخ مارا در نشابور[7] سوال کردند که *ای شیخ[8] هیچ نشانی هست که بنده در دنیا بداند که *خداوند تعالی[9] از وی راضی هست[10] یا نه *شیخ ما[11] کفت *که هست[12] بباید نکریست[13] تا بدان صفت که حق[14] *سبحانه و[15] تعالی بنده‌را می دارد در دنیا آن بنده از خدای[16] راضی هست[17] *یا نه[18] اکر بهر صفت که *خداوند بنده‌را[19] می دارد *از خداوند بدان[20] راضی است بباید دانست که خداوند[21] نیز از وی[22] راضی است و اکر راضی نیست *بباید دانست که خداوند نیز ازان بنده راضی نیست[23] ❀ *شیخ ما کفت[24] هر کجا ذکر بو سعید رود دلها خوش کردد زیرا که از ابو[25] سعید *با ابو[26] سعید هیچ جیز نمانده است ❀ *شیخ مارا سوال کردند[27] که جونست که حقّ‌را بتوان دید و درویش را بنتوان[28] دید *شیخ ما[29] کفت[30] برای آنك حق تعالی *هستست هست را[31] بتوان دید و درویش نیستست[32] نیست‌را بنتوانی[33] دید ❀ *شیخ ما کفت[34] ای مسلمانان بحقیقت *بدانیت که بدنیی بازتان نخواهند کذاشتن اکر بار حقیقت بکشی بنقد براحت برسی و فردا بیاسایی و اکر نه باطلی در کردنتان نهند[35] که نه در دنیا بیاسایید

1) و کاروان هم‌جنین سکك آنجا 2) در آنجا بکذشت 3) оп. 4) خذای بکذشت 5) К л. 326ᵇ. 6) سخن 7) و از شیخ 8) оп. 9) خذای تعالی 10) است 11) оп. 12) بلی 13) نکریستن 14) П л. 93ᵃ. 15) оп. 16) доб. تعالی 17) است 18) оп. 19) оп. 20) او 21) بابو 22) آن بنده 23) او هم راضی نبوذ 24) کویذ 25) بو 26) هست و 27) برسیذند 28) نتوان 29) оп. К л. 327ᵃ. 30) доб. از 31) بدانیذ که بی باربانی بنخواهند کذشت اکر بار حقیقت بر دارند بنقد براحت رسیذ و فردا بیاسایند واکر نه باطلی بر کردن بندند 32) نیست و 33) نتوان 34) حکایت 35)

با زیرکی باید کرد و از اوّل عهد تا منقرض دنیا[1] *هیچ آفریده[2] زیرکتر از مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[3] نبود و نخواهد بود تدبیر با وی *کن و[4] بنگر که چه گفته است بران برو و *از هر چه[5] نهی کرده است[6] دور باش

کفتار دراز مختصر باید کرد * وز یار بدآموز حذر باید کرد

یار بدآموز تو[7] نفس تست[8] افرأیت من اتّخذ الهه هواه[9] تا تو با تویی[10] هرکز راحت نیابی نفسك سجنك ان خرجت بها[11] وقعت فی راحة الابد ❁ *شیخ مارا وقتی[12] درویشی سوآل کرد که *یا شیخ[13] عقل چیست *شیخ ما[14] کفت العقل آلة العبودیّة بعقل[15] اسرار[16] ربوبیّت نتوان یافت که وی محدثست و محدث را[17] بقدیم[18] راه نیست ❁ *شیخ مارا[19] درویشی کفت *که یا شیخ[20] دعایی در کار من[21] کن *شیخ ما[22] کفت *که هیچ کاررا مشاییا که شایستهٔ هر کار که هستی در بند آن مانی و آن حجاب تو کردد و خدای تو قاعدهٔ بندکی بر نیستیست[23] تا ذرّهٔ اثبات در صفات تو می ماند حجاب می ماند اثبات صفت خداوندست و نفی صفت بنده موسی را *علیه السلام *کفت[24] فارسل الی هرون نه از موت می کریخت ولیکن ذوق نفی یافته بود میکفت مارا هم[25] در[26] نیستی بکذار که ما از وجود[27] خود سیر کشته ایم *و بلاهاء بسیار دیده[28] کفتند نبوت را نفی *خلقیّت می باید[29] رسول *صلی الله و سلم[30] همین کفت در غار[31] که[32] جبرئل مارا همچنین بی سر و بی[33] بای بکذار[34] او می کفت اقرأ

1) عالم 2) оп. 3) صلی الله علیه و سلم 4) оп. 5) آنچه 6) доб. توئی 7) оп. 8) تو است 9) هویه Сура 45, стихъ 22. 10) ازان قدم توان زد اما با او 11) منها 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) доб. 16) اشراق 17) П л. 94b. 18) تقدیم 19) оп. 20) оп. 21) К л. 329b. 22) оп. 23) بهیچ کار ناشایست مشو که در هر کار که روی در بند آن ماندی و آن حجاب تو کشت از خدای تو قاعده بندکی برستی است 24) Сура 26, стихъ 12. 25) К; П оп. 26) درین 27) بوذ 28) оп. 29) خلقت و 30) علیه الصلوة و السلم 31) доб. حجرا 32) доб. یا 33) оп. 34) доб. می بیاید

با این همه بدست او[1] جز بادی[2] نبود[3] و لسلیمان الریح آنکه قدر ملکش بوی باز[4] نمودند که اورا از تخت فرود[5] آوردند و *صخر جنی را[6] که شیطان[7] بود بجای[8] او بنشاندند[9] تا همان ملك که *اورا بود وی[10] نیز براند آنگاه[11] سلیمانرا[12] باز نمودند که این کراء آن نکند[13] که بدنبال جشم باو[14] باز نکری این را[15] استحقاق آن نیست که کویی *هب لی[16] ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ❀ *شیخ مارا[17] برسیدند که دولت جیست *شیخ ما[18] کفت درین معنی بسیار سخن[19] کفته اند[20] ما می کوییم الدولة *اتّفاق حسن[21] جون بدید آید آن عنایت ازلی[22] بود *سبقت العنایة[23] فی البدایة[24] فظهرت الولایة فی النهایة همه رنکها در دنیا کنند دلهارا رنك در ازل کرد جنانك *می فرماید[25] صبغة اللّه و من احسن من اللّه صبغة و نحن له عابدون[26]

و هواك[27] اوّل ما عرفت من الهوی * و القلب لا ینسی الحبیب الاوّلا

این دولت ازان جمله نیست که برشته بر توان بست یا بسوزن بر توان دوخت یا بمیزان بر توان سنجید[28] جون نبود[29] نبود[30]

و[31] آنرا که بیامدست[32] زیبا آمد * دانی که بیامده جو آورده نبود

❀ *درمجلس شیخ[33] یکی بر بای خاست و کفت ای شیخ بس مارا جه تدبیر کفت *التدبیر فی العقل تدمیر و[34] التدبیر فی العشق تزویر و[35] هیج خطا[36] ورآء آن نبود که در حقّ دوست و خداوند خویش با دشمن تدبیر کنی تدبیر[37] صفت نفس است و نفس دشمن است اکر تدبیر خواهی کرد[38]

---

1) وی 2) باذ 3) доб. که Сура 21, стихъ 81. 4) оп. 5) فرو
6) صخر جنی 7) شیطانی 8) باز جای 9) نشاندند 10) وی راند او
11) آنکه 12) بوی 13) کنذ 14) بذان 15) доб. که 16) оп. Сура 38, стихъ 34.
17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) доб. هر کس و 21) اتفاقات حسنة کفتند
22) К л. 328b. 23) سیف الغایة 24) II л. 94a. 25) فرموذ 26) Сура 2, стихъ 132. Доб. شعر 27) هراك 28) سخت 29) доб. خوذ 30) доб. بیت
31) оп. 32) К; II بیامد 33) оп. 34) оп. 35) оп. 36) خطائی
37) К л. 329a. 38) оп.

*فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون بكوی[1] بفضل و رحمت ما شاد
*باشيت كه اين[2] شمارا بهتر از هر جه *می كنيت[3] مارا كفت[4] هو خير
يا ابن ابی الخير ما شمارا می‌كوييم هو خير يا آل ابی الخير هر كسی[5] بجيزی
می نازند كروهی بدنيا[6] كروهی بعقبی[7] كروهی بدرجات كروهی بحسنات ما
می كوييم شمارا كه اين همه نبود بس ببود واو بود و هست و باشد ابو[8]
القاسم *بشر ياسين در ميهنه[9] بير زنانرا *اين ذكر تلقين می‌كرد[10] يا تو و[11]
يا همه ازان[12] تو و[13] يا همه ترا وحدك لا شريك لك و اين جمله
آنست كه حق تعالی كويد[14] هو خير مما يجمعون ای مسلمانان[15] غريب شد
كسی كه ازين بويی‌دارد و[16] يا كسی كه از خودیء خود سير آمده است *سخن
كه كشايد بر نياز كسی كشايد كه بويی و كرفتاريی دارد نياز می بايد نياز
می‌بابد نياز خاستنی‌بود خواست بكار نيايد خواست ساعتی بود[17] نه خاست
كه بديد آيد در عشق بديد آيد جون بديد آمد همه عشق بود ايشان[18]
ازين كفته اند كه نياز مقناطيس است كه اسرار حقيقت را بخود كشد[19]
❀ *شيخ ما كفت خداوند[20] تعالی بيش ازانك اين *كالبدهارا آفريند[21]
جانهارا بجهار هزار سال بيافريد[22] و در محلّ قرب بداشت * و آنكاه نوری
بريشان[23] نثار كرد و او[24] دانست كه هر جانی ازان نور جه نصيب يافت بقدر[25]
آن نصيب ايشانرا نواخته می داشت تا دران نور می آسودند و دران
برورده می كشتند و كسانی كه[26] درين دنيا بايكديكرشان[27] انس و قرار *باشد
و اينجا[28] با يكديكرشان نزديكی بوده باشد و[29] اينجا دوست‌دار يكديكر باشند[30]

---

1) الآية بكو Cypa 10, стихъ 59. 2) شويذ كه بذين بندكی نازيذن
3) می كرديذ 4) كفتند 5) هركس 6) доб. و 7) доб. و 8) و بو
9) بسر يسين K л. 331a. 10) در ذكر اين آموختی 11) оп. 12) оп.
13) оп. 14) می كويذ 15) доб. مسلمانی 16) оп. 17) П л. 95b. 18) نياز
آمذه است نياز می بايذ 19) می كشذ 20) حق 21) قالبهارا آفريذ 22) آفريذ
23) آنكه نور بذيشان 24) оп. 25) بر قدر 26) K л. 331b. 27) يكديكر
28) يابند آنجا 29) оп. 30) شوند

و محمّد می کفت[1] انا لست بقاری اینجا بزرکان و دنیاداران[2] هستند از مزدور خدیجه و[3] یتیم ابو[4] طالب جه *می طلبی[5]

سودت نکند بخانه در بنشستن[6] * دامنت بدامنم بباید بستن

❁ *شیخ ما کفت[7] بادشاهان بنده نفروشند شما جهد کنیت[8] تا بنده شویت[9] جون او *بندکی بذیرفت[10] و خطاب یا عِبادی شنوانید کار شما از قیاس و تصرّف در کذشت یکی کفت *که یا شیخ[11] بنده بکناه از بندکی بیوفتد[12] *شیخ ما[13] کفت جون بنده بود نه بدر ما آدم *صلوات الله علیه بنده بود[14] بکناه از خداوند نه[15] افتاد بندهٔ او باش و هر کجا[16] خواهی باش ذنب مع الافتقار خیر من طاعة مع[17] الافتخار آدم افتقار آورد و[18] ابلیس[19] افتخار لولا العُصاة لضاع *نعمة الله[20] ❁ شیخ ما[21] روزی سخن می کفت[22] کفت سر[23] درین سخن[24] جنبانید تا روز قیامت از شما سوآل کنند که شما[25] کیستیت[26] کویید سر جنبانان[27] سخن *کسان توییم[28] تا بنقد بند از شما بردارند ❁ *شیخ مارا[29] سوآل کردند[30] ازین آیت که[31] و ربّك یخلق ما یشآء ویختار شیخ[32] کفت اختیار کردهٔ خداوند می باید شایسته و آراستهٔ خداوند می باید اختیار بنده بکار نیاید *ما نتوانیم که دم زنیم بی او امّا جیزی نیاید البتّه که نیاید[33] ما آن بهتر باشیم که نباشیم اکر کششی بدید آید بنده بآن[34] کشش آراسته کرد و بیراستهٔ کوشش کردد[35] شایستهٔ بینش کردد و[36] جون بینا کشت شنوا کردد آنکاه[37] با او کویند قل بفضل الله وبرحمته

---

1) доб. ما 2) دین داران 3) К л. 330ᵃ. 4) بو 5) خواهی
6) بنشین 7) оп. 8) کنید 9) شوید 10) بندکی بیذیرفت 11) ای
12) بیفتد 13) оп. 14) оп. 15) بنه 16) доб. که 17) К; II оп. 18) оп.
19) доб. کرد 20) оп. 21) оп. 22) доб. در میان سخن 23) سری
24) доб. در 25) II л. 95ᵃ. 26) کیستید 27) جنبان 28) کسها بوذیم
29) شیخ را 30) К л. 330ᵇ. 31) по. Сура 28, стихъ 68. 32) оп. 33) оп.
34) بذان 35) شوذ و 36) оп. 37) آنکه

می آمد تا در باز کند و[1] می کفت انا انا *امّا انا[2] فلا اقولُ انا جون
او از *منی بیزاری ستد[3] و دران درست و راست بود کفتند اکنون
بدستوری ما *بکوی قل[4] هذه سبیلی اَدعُوا الی اللّه علی بَصیرة انا ❀ *شیخ
ما کفت لا تکرهوا النفس[5] فانّ فیها خسار المنافقین ❀ *شیخ مارا[6] برسیدند
از تفسیر این خبر که[7] تفکّر ساعة خیر من عبادة سنة *شیخ ما[8] کفت ۵
یك ساعت اندیشه از نیستی خویش[9] بهتر از یك ساله عبادت[10] باندیشهٔ هستی
خویش ❀ *از شیخ سوآل کردند[11] از سماع شیخ ما[12] کفت السماع قلب حیّ و
نفس میّت ❀ *شیخ ما[13] کفت ما مجلس بی علم کنیم و دعوت بی سیم ❀ *شیخ
ما کفت[14] جند کاه آن بود که حقّ را[15] می جستیم *کاه بودی که یافتیمی
و کاه بودی که نیافتیمی[16] اکنون جنان شدیم[17] که هر جند خودرا می جوییم ۱۰
باز[18] نمی یابیم همه او شدیم زیراکه همه اوست[19]

بجون و جرا در شدم سالیان * *که جون[20] این جنین و جرا آن جنان
جو از خواب بیدار شد خفته مرد * ببیداری[21] آسان ترش[22] کشت درد[23]

❀ *شیخ ما کفت[24] مردرا همه جیزی[25] بباید[26] که *در همه[27] کویها فرو
رفته بود و آزموده تا دلش بهیج جیز[28] باز ننکرد ❀ *شیخ ما کفت[29] ۱۵
هرکه بخویشتن نیکوکمانست خویشتن[30] نمی شناسد و هرکه بخدای[31] بداندیش
است خدای را[32] نمی شناسد ❀ *شیخ ما[33] کفت لولا انّ العفو[34]
احبّ الاشیآء الی اللّه تعالی *لما ابتلی الی الذنب اَحبّ[35] الخلق الیه[36] یعنی

1) К л. 332ᵇ. 2) امانا 3) منیت خوذ بیزار شذ 4) بکو 5) حکایت 6) شیخ را لا تکره الفتی 7) оп. 8) оп. 9) خوذ 10) طاعت 11) برسیذند 12) оп. 13) оп. 14) حکایت 15) حق تعالی را 16) оп. 17) شذه ایم 18) оп. 19) доб. بیت К л. 333ᵃ. 20) کجون 21) بهٔ بیذاری 22) سرش 23) П л. 96ᵇ. 24) оп. 25) جیز 26) доб. تا هیج جیزش در نبایذ یکی ار بزرکان این سخن را نصب کرده است که مرد بایذ 27) بهمه و 28) оп. 29) حکایت 30) خوذرا 31) بحق 32) خذای تعالی را 33) و 34) П доб. المحب 35) ما بتلی بالذنب احسن 36) оп.

ایشانرا دوست[1] خدای[2] کویند *و دران[3] باشند که[4] برای خدای[5] یکدیکررا دوست دارند آنکاه[6] هرکه خدایرا[7] جوید بدان طلب بیکدیکر بوی برند کما یشامّ *الخیل کفت[8] آن جانها یکدیکررا[9] ببوی شناسند[10] جون اسبان اکر یکی بمشرق بود و یکی[11] بمغرب انس و تسلّی بحدیث یکدیکر یابند و

۵ اکر یکی[12] در قرن اوّل افتد و دیکر در قرن آخر[13] فایده و تسلّی جز بسخن *او نیابد[14] این قوم بفضل حق تعالی آراسته باشند بهیج جیز از خداوند بر نکردند نه ببلا و[15] نه بنعما نه بکرامات[16] و نه بمقامات هرکه بجیزی ازین معانی[17] فرود آید او[18] دروغ زن بود[19] از[20] برای آنك کرامات و مقامات و احوال و درجات همه[21] نه خدایست همه نصیب بنده است و* هرکاه

۱۰ که[22] بنده بدین فرود آمد نصیب برست کشت[23] ❀ *شیخ ما کفت[24] ای مسلمانان تاکی از من وما[25] شرم *داریت مکوییت[26] جیزی که در[27] قیامت نتوانیت[28] کفت *اینجا جیزی مکوییت که آن[29] برشما وبال باشد این منی[30] دمار از خلق بر آورد این منی[31] درخت لعنتست اوّل کسی که کفت من *ابلیس بود و[32] آن کفتار من[33] برو[34] درخت لعنت بود[35] هرکه می کوید *درانج می کوید[36]

۱۵ من بر آن درخت بدو[37] می رسد و هر روز از خدای[38] تعالی دورتر می ماند[39] جابر بن[40] عبد الله در حجرهٔ رسول علیه[41] السلام بزد[42] رسول علیه[43] السلم کفت آن کیست جابر کفت انا رسول *علیه السلم[44] برخاست و

---

1) دوستان 2) доб. تعــالی 3) برادران 4) оп. 5) доб. یکدیکر 6) آنکه 7) خدای تعالی را 8) اطنیل 9) تعالی اول 10) بشناسند 11) دیکر 12) کسی 13) بنجم این آخررا 14) نباشد 15) оп. 16) بکرامت 17) معنی 18) оп. 19) K л. 332ª. من 20) оп. 21) оп. 22) هر که کی 23) П л. 96ª. 24) حکایت 25) منیت 26) داریذ مکوئیذ 27) فردای 28) نتوانیذ 29) وآنرا 30) منیت 31) منیت 32) K; П оп. 33) او 34) оп. 35) شذ و 36) оп. 37) باو 38) خداوند 39) می شوذ 40) оп. 41) الصلوة و 42) بوذ 43) доб. الله 44) الصلوة و

*آنچ ما می کشیم[1] ایشان آنرا بینند[2] همه بجهان *بیرون شدندی و بکریختندی[3]
❁ *شیخ ما کفت[4] این نه دیویست[5] که بلا حول بشود[6] کزنده و
جهنده است ❁ *شیخ مارا[7] برسیدند که ما الشرّ و شرّ الشرّ شیخ[8] کفت
الشرّ انت و شرّ الشرّ انت و *تو می ندانی[9] ❁ *شیخ ما کفت[10] حق
*سبحانه و[11] تعالی باك ندارد که صد هزار[12] صاحب نفس‌را فدای صاحب
دلی کند ❁ *شیخ ما کفت[13] بعد[14] هفتاد و اند سال معنی این
بیت را[15] بدانستیم[16]

وای ای مردم[17] داد ز عالم بر خاست * جرم او کند و عذر مرا باید خواست

❁ *شیخ ما کفت[18] سلیمان *صلوات الله علیه[19] کفت ربّ[20] هب لی ملکا
اورا آن ملك بدادند جون آفت ملك بدید و بدانست که آن سبب دوریست
*نه سبب نزدیکی[21] بحضرت کفت[22] لا ینبغی لاحدٍ من بعدی ❁ *شیخ
ما کفت[23] جون مرید[24] براه تجرید رسید[25] ملك سلیمان ویرا معلوم نیاید
و اکر *بتجرید نرسیده است[26] فضلهٔ سر آستین که *زیادت از دست[27] بود[28] معلوم
بود و از اینجا بود که امیر المؤمنین عمر خطّاب[29] رضی الله عنه *در بازار
فضلهٔ[30] سر آستین بکارد[31] ببرید ❁ *شیخ ما کفت اسع ان یکون لك
وارد لا ورد ❁ *شیخ مارا[32] برسیدند از[33] فلمّا جنّ علیه اللیل *رآی کوکبا
شیخ[34] کفت اللیل لیل الاستتار[35] و النهار نهار التجلّی ❁ *شیخ ما[36] کفت
کلّ ما[37] کان *من قبل الهوی[38] و الباطل فهو نفس و ما کان فیه راحة

---

1) آنچه ما می کنیم 2) ندیدندی K л. 334a. 3) در شذندی 4) حکایت
5) آن دیو است 6) بکریزد 7) شیخ را 8) оп. 9) تو بی نوابتی 10) حکایت
11) оп. 12) оп. 13) حکایت 14) доб. از 15) بیت 16) доб. بیت
17) доб. جون 18) حکایت 19) оп. 20) оп. Сура 38, стихъ 34. 21) оп.
22) Сура 38, стихъ 34. 23) حکایت 24) مرد 25) رسد 26) K; П
بتجریدست K л. 334b. 27) K; П آبدست زیادت 28) доб. ویرا 29) بن الخطاب
30) оп. 31) دو بار بکار 32) оп. 33) доб. معنی Сура 6, стихъ 76.
34) оп. 35) الاستار 36) و 37) من 38) فی اهل الهو П л. 97b.

آدم[1] ❀ *شیخ مارا[2] برسیدند[3] من عرف الله کلّ لسانه *شیخ ما کفت یعنی عن خصومة الخلق فانّ رسول الله صلی الله علیه وسلّم کان اعزّ الخلق و لم یکلّ لسانه ❀ شیخ مارا سوال کردند از[4] من عرف نفسه فقد عرف ربّه شیخ[5] کفت من عرف نفسه بالعدم عرف ربّه بالوجود ❀ *شیخ ما[6] کفت من فضل الفقیر علی[7] الغنی انّ کلّ احد یتمنّی عند الموت و فی القیامة[8] انّه کان فقیرا و ذلك حالة الصدق[9] و لا یتمنّی احد[10] الغنی ❀ *شیخ مارا[11] برسیدند که[12] نصر عزیز جیست شیخ[13] کفت که دشمن دو است یکی از اندرون بیراهنست[14] و دیکر بیرون بیراهن[15] *آنك از بیرون بیراهنست هر وقت[16] که ترا بر وی دست دادند *آنرا *فتح ظفر کویند و آنك از اندرون بیراهنست هرکاه که ترا بر وی دست دادند[17] آنرا نصر عزیز خوانند *اینست تفسیر نصر عزیز[18] ❀ *شیخ ما کفت[19] هر جه خلق‌را نشاید[20] خدایرا[21] نشاید و هرجه خدایرا[22] نشاید خلق را[23] نشاید ❀ *شیخ ما کفت اصل زلّه ازینجاست که مصطفی علیه السلم مارا از آنجا زلّه آورد از نزدیك دوست اکنون زلّه از خانهٔ دوستان باید کرد نه از خانهٔ بیکانکان ❀ شیخ ما کفت برنج در رنج توان افزود[24] ولیکن در روزی نتوان افزود این ببخشش است نه بکوشش[25] ❀ *شیخ ما کفت[26] کره‌را بمویی کشیدن آسانترست ازانك از[27] خود بخود بیرون[28] آمدن ❀ *شیخ ما[29] کفت من علم[30] الله بالصدق کتب له منشور الولایة ❀ *شیخ ما[31] کفت مردمان کویند ایشانرا خوش است *و در راحتند[32] اکر

---

1) доб. علیه السلم 2) оп. 3) доб. از معنی 4) و 5) оп. 6) و
7) К л. 333b. 8) القیمة 9) доб. و التحقیق 10) доб. فی ذلك الوقت 11) оп.
12) доб. معنی 13) оп. 14) بیرهن 15) بیرهن 16) هر که 17) оп.
18) оп. 19) حکایت 20) شاید 21) خذای تعالی را 22) خذای تعالی را 23) доб. هم 24) П л. 97a. 25) оп. 26) حکایت 27) оп.
28) برون 29) و 30) عامل 31) و 32) براحت اند

ثمّ قال صلى *الله عليه يا معاذ[1] اياك والتنعّم فانّ عباد الله ليسوا بمتنعّمين[2]
❀ *شيخ ما در ميان مجلس[3] كفت كه[4] الحيوة بالعلم والراحة فى المعرفة
و الذوق فى الذكر و ثواب التوحيد النظر الى الله تعالى فى الجنّة و ثواب
اداء الامر الجنّة و ثواب اجتناب النهى الخلاص من النار ثمّ قرأ الشيخ[5]
يا ايّها الناس انتم الفقراء الى اللّه و اللّهُ هو الغنى الحميد ان يشاء يذهبكم
و يات بخلق جديد و ما ذلك على الله بعزيز ❀ *شيخ ما[6] كفت لمّا خلق
الله الارواح خاطبهم بلا[7] واسطة و اسمعهم كلامه كفاحا[8] و قال[9] خلقتكم لتسارّونى
و[10] اُسارّكم فان لم تفعلوا[11] فتناجونى و اُناجيكم فان لم *تفعلوا فكلّمونى[12]
و حدّثونى فان لم تفعلوا فاسمعوا[13] منّى ثمّ قرأ الشيخ *الكبيرُ رضى الله
عنه[14] و اذا سمعوا ما اُنزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع ممّا
عرفوا من الحقّ ثمّ قال انّ كلام الله تعالى[15] صفة *قديمة مختصّة[16] بذاته
ليس بحرف ولا صوت[17] و هو مسموع فى ذاته فاذا[18] اسمع عبده[19] من غير
واسطة حرف ولا صوت يسمّى[20] *مكالمة و مخاطبة و اذا اعتبره عليه بان يخلق
فى المحلّ ما يدلّ عليه من العبارات والحروف او غير ذلك من الادلّة فيسمّى[21]
مسارّة و اذا خلق فى قلبه معانى[22] كلامه فيسمّى مناجاة و من شرط[23] هذا
القسم *الاخير ان يعقبه[24] علم ضرورى بانّ هذا من كلام الله[25] *فما ورد[26] من
الفاظ المسارّة و المناجاة و المخاطبة فمحمول[27] على هذه المعانى و امّا[28] الوحى
فايجاد[29] الكلام فى[30] النفس بواسطة رسول من رسله ❀ *شيخ ما كفت
در ميان سخن[31] سيروا الى اللّه سَيرا جميلا[32] والسير الى اللّه بالهم لا بالقدم

1) оп. 2) بالمتنعمين 3) و 4) оп. 5) Сура 35, стихи 16 и 17. 6) و
7) ملاء 8) لفاحا 9) لما 10) К л. 336ᵃ. 11) يفعلوا 12) يفعلوا تكلمونى
13) واسعموا 14) оп. Сура 5, стихъ 86. 15) оп. 16) قاية 17) بصوت
18) و اذا 19) عليه 20) بسمى 21) оп. 22) مسافى 23) شرايط
24) الاخر على يعقبه 25) доб. تعالى 26) K; П فاورد 27) مخمول 28) لقا
29) П و الايجاد ,K و الايحافا فاذا 30) К л. 336ᵇ. 31) شعر 32) П л. 98ᵇ.

من الخلق[1] فهو نفس ❁ *شیخ ما[2] کفت لمّا خلق الله تعالی[3] العقل وقفهُ بین یدیه فقال من انا *فتحیر فکحله[4] بنور وحدانیّته فقال من انا فقال *انت الله[5] لا اله الا انت فلم یکن للعقل[6] طریق من معرفته الاّ به ❁ *شیخ مارا[7] برسیدند که معرفت جیست کفت[8] آنك کودکان ما می[9] کویند[10] بینی

۵ باك کن بس حدیث ما کن ❁ *شیخ ما[11] کفت القربُ ثلاثة[12] اوجه قرب[13] من حیث المسافة و هو محال و قرب من حیث العلم * و القدرة[14] و هو واجب[15] و قرب من حیث الفضل * و الرحمة[16] و هو جایز ❁ *شیخ ما کفت[17] وقت تو این نفَس تست[18] در میان دو نفَس یکی کذشته و یکی نا آمده دی رفت[19] و فردا کو روز امروزست و امروز این ساعتست و این ساعت این

۱۰ نفس است و *نفس این[20] وقتست ❁ *شیخ ما کفت[21] کازر جامهٔ یك هفتکی شوید[22] ولیکن نیك نبود کازر جون بعنایت خواهد شست کوید من ترا خیانت نکنم و کار تو سرسری فرا[23] نکیرم *اکر نیکو می باید[24] باش تا دیکر *بار با[25] آب برم *لیکن دو هفته‌را[26] شود آنکاه[27] *کرباسی بیرون[28] آید که هر که بدان[29] نکرد *کوید زهی استاد زهی استاد[30] ❁ *شیخ ما کفت

۱۵ روزی در میان سخن که[31] انّ الّذین یکثرون الصلوة و الذکر و یعدّون[32] ما لهم عند الله[33] فلو *عدّوا ما[34] لله عندهم[35] لاستراحوا[36] بس کفت قال رسول الله صلی الله علیه[37] ایّاکم و مجالسة الموتی قیل یا رسول الله[38] من الموتی قال اهل الدنیا الّذین ولدوا فی التنعّم[39]

---

1) الحق 2) و 3) оп. 4) فتحیر العقل فکلمه 5) оп. 6) К; П العقل 7) حکایت از ما 8) ما کفتیم 9) оп. 10) доб. که 11) و 12) ثلثه 13) К л. 335a. 14) оп. 15) الواجب 16) оп. 17) حکایت 18) تواست 19) شد 20) این نفس 21) حکایت 22) کویذ 23) оп. 24) оп. 25) درو 26) باره وا در 27) آنکه 28) کرباس برون 29) ولیکن دو هفته در 30) تحسین استاذ کنذ 31) حکایت یك روز نزدیك او بر خواندند 32) یعبدون 33) П доб. قرب 34) К; П оп. 35) К л. 335b. 36) К; П لا سیما جواب 37) доб. و سلم 38) доб. و 39) П л. 98a.

ما کفت[1] السلامة فی التسلیم و البلآء فی التدبیر ❁ *شیخ ما کفت[2] من احبّ الدنیا حُرّم علیه طریق الآخرة لانّ النبیّ[3] *صلی الله علیه و سلّم[4] قال حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة ❁ *شیخ ما کفت[5] من سکن الی شیٔ دون[6] الله تعالی[7] فهلاکه فیه ❁ *شیخ ما[8] کفت

۵ من حدّث فی نفسه غاب عن مولاه و ردّه اللّه[9] الی نفسه لانّ اوّل[10] جنایة[11] الصدیقین حدیثهم مع انفسهم ❁ *شیخ ما کفت[12] لا یجد السلامة احد حتّی یکون فی التدبیر کاهل القبور لانّ الله تعالی خلق الخلق مضطرّین لا حیلة[13] لهم و اسعد الناس من اراه اللّه *قلبه حیلته[14] ❁ *شیخ مارا[15] برسیدند *ای شیخ[16] ما الشریعة و ما الطریقة * و ما الحقیقة[17]

۱۰ *شیخ ما کفت الشریعة افعال فی افعال والطریقة اخلاق فی اخلاق * و الحقیقة[18] احوال فی احوال فمن لا افعال له فی المجاهدة و متابعة السنّة فلا اخلاق[19] له *بالهدایة و الطریقة و من لا اخلاق له بالهدایة و الطریقة فلا احوال له بالحقیقة و الاستقامة و السیاسة ❁ *شیخ ما کفت من حیوته بنفسه فحیوته الی ذهاب اوجه . و من کان حیوته بالاجابة والصدق فهو حیّ ینقل من دار الی دار

۱۵ اما سمعتم قول رسول الله صلی الله علیه یا اهل الخلود والبقآء خلقتم للبقآء لا للفنآء و لکنّکم ینقلون من دار الی دار ❁ *شیخ ما[20] کفت اوحی الله تعالی الی نبیّ من الانبیآء تزعم انّك تحبّنی فان کنت تحبّنی فاخرج حبّ الدنیا من قلبك فانّ حبّها و[21] حبّی لا یجتمعان بس شیخ ما[22] کفت ما ترك عبد فی الله شیئا الاّ *عوّضه الله خیرا منه[23] و من

۲۰ لم یکن عیشه بالله و لله[24] فلا اعدّ[25] لموته بس سایلی[26] سوآل کرد ففیم[27]

---

1) شعر 2) оп. 3) II л. 99a. 4) علیه الصلوة و السلم 5) оп.
6) K л. 337b. 7) оп. 8) оп. 9) доб. تعالی 10) оп. 11) K; II خنایة
12) شعر 13) لاحله 14) فایده جلیة 15) شیخ را 16) که 17) K; II оп.
18) Рукк. оп. 19) K; II оп. 20) оп. 21) K л. 338a. 22) оп. 23) و قد عوض
24) K; II الله 25) K; II عدد 26) سایل 27) ای شیخ نعم اللّه فی خیر امته

❁ *شیخ ما[1] کفت من عرف اللّه بلا واسطة عبده بلا عوض و من عرفه بواسطة عبده علی العوض ❁ *شیخ ما کفت[2] الزم[3] بابا[4] یفتح لك الابواب[5] و اخدم سیّدا واحدا یخضع لك[6] الرقاب ❁ بس شیخ[7] کفت *تانَّ تَنَلْ فانّ هذا ربّ لیس العجلة من شانه[8] ❁ *شیخ مارا[9] برسیدند از معنی این خبر که[10] انّ اللّه تعالی لا ینظر[11] الی صورکم و لا الی اموالکم ولکن[12] ینظر الی قلوبکم و اعمالکم *شیخ کفت[13] قیمة کلّ امرء[14] قلبه لانّ الصور هو الصدف *و القلب هو الجوهر و الملوك لا ینظرون الی الصدف بل ینظرون الی الجوهر و الجواهر مختلفة و قیمة کلّ امرء قلبه و عاقبة کلّ امرء قلبه[15] و القلب ناظر بالفضل و الرحمة کذا[16] قال تعالی ذلك فضل اللّه یؤتیه من یشآء[17] یختصّ برحمته من[18] یشآء[19] بس *شیخ ما[20] کفت الدنیا صورکم *و الآخرة صورکم وجمیع ما فی الکونین صورکم[21] و الامر و الاسم و الصور فالمقامات[22] حرکات الظواهر و الاحوال حرکات السرآیر و التوحید و المعرفة ورآء الظواهر و السرآیر و لا یصل العبد بروح التوحید وصفآء[23] المعرفة الّا *بکفایة و رعایة و عنایة من[24] الحقّ تعالی و تقدس ❁ *شیخ ما کفت[25] السماع یحتاج الی ایمان قوی لانّ اللّه تعالی *قال ان[26] تُسمع الّا من یؤمن بآیاتنا فالسماع غذآء الارواح و شفآء[27] الاشباح و السماع لسالکی[28] الطریق و من *لم یسالك[29] الطریق لا یکون له *سماع بالتحقیق[30] ❁ *شیخ ما کفت ان اردت ان تجده فاطلبه فی رجوعك عمّا دونه ❁ شیخ

---

1) оп. 2) شعر 3) التزم 4) واحدا 5) K; II الباب 6) کل 7) оп. 8) ینتظر 9) نتان نند بان هذا ربا لیس من شانه العجلة 9) شیخ را 10) оп. 11) ینتظر 12) انما 13) کفته 14) K; II المرء 15) оп. 16) کذی 17) доб. واللّه واسع علیم Сура 5, стихъ 59. 18) K л. 337a. 19) доб. و اللّه ذو الفضل العظیم Сура 3, стихъ 67. 20) оп. 21) оп. 22) والمقامات 23) الصفا 24) بعنایة 25) شعر 26) оп. Сура 27, стихъ 83. 27) عذا 28) اسالکی 29) K; II سلك 30) اسماع التحقیق

که کیف انت و کیف حالك حسن کفت یا اخی سی سالست تا ما درِ نفس خویش[1]
بسته ایم و منتظر فرمان نشسته ❀ آنکاه[2] شیخ ما[3] کفت براکندکیِ دل[4] از
دوستیء دنیا بود و تا دوستی *در دل بود[5] هرکز دل جمع نکردد *که رسول
صلی الله علیه و سلّم کفت حبّ الدنیا راسُ کل خطیئة سر همه خطاها
جون لشکری در خانهٔ دل نشسته آنکاه جیزی دیکر را راه ندهد تا بخانهٔ ۵
دل در آید آنکاه شیخ ما کفت ابو القاسم بشر یاسین این بیت را بسیار کفتی

مهمان تو خواهم آمدن جانانا * متواریك و ز حاسدان بنهانا
خالی کن خانه وز بس مهمان آ * با ما کس را بخانه در منشانا[6]

❀ *آنکاه شیخ ما کفت[7] تمام سخنی است آنك رسول *صلی الله علیه و
سلّم کفته است[8] طوبی لعبد جمع اللّه هومه همّا واحدا و من تشعّب[9] به ۱۰
الهموم لا یبالی[10] اللّه فی ایّ *اودیة اهلکه[11] ❀ آنکاه[12] کفت کلّ[13] ما
شغلك عن الله فهو مشئوم علیك[14] هر جه دنیاء تست آفت و براکندی[15]
تست و *هر جه براکندکیست وا[16] ماندن[17] *تست ازین معنی در دنیا و
آخرت ❀ آنکاه شیخ ما کفت بیر ابو القاسم بشر یاسین از بزرکان
میهنه بود و این ابیات بسیار کفتی ۱۵

که کشت زنده بدو وز جزو که مرد بدو * ازو حیات نیابی تا از جزو نبری
مقام صفوت خواهی و بایت آلوده * خسیس همّت ترسم کاندرو نخوری[18]

❀ *شیخ مارا کفتند[19] که ای شیخ *هر جند[20] تدبیر می کنیم درین
معنی *نمی رسیم شیخ[21] کفت التدبیر *تدمیر تدبیر[22] کار بی خبران بود

---

1) بر خوذ П л. 100a. 2) آنکه 3) оп. 4) که در دلست 5) دنیا باشذ
6) оп. 7) حکایت 8) علیه الصلوة و السلم فرموذ 9) تشبعت
10) یبال 11) واد هلکه 12) آنکه 13) оп. 14) доб. هر جه مشغول کننده
باز 15) доб. راه 16) تواست آن دنیاست و اکر همه سوزنیست و
17) доб. از آخرت 18) оп. 19) سوال کردند 20) оп. 21) و می ترسیم
22) تندیر К л. 339b.

الراحة شیخ ما[1] کفت الراحة فی تجرید الفوآد عن کلّ المواد[2] لانّ الله
تعالی قال و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلا[3] ای[4] فضّلناهم[5]
*بان بصّرناهم[6] بعیوب انفسهم و کذا قال *رسول الله[7] صلی الله علیه و سلم* من
زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة فی قلبه و نطق بها لسانه و بصّره عیوب الدنیا
۵ و دآءها و دوآءها و[8] من قال لا آله الاّ اللّه فقد بایع[9] اللّه و لا یحلّ[10] له
اذا بایعه ان یعصیه و من لم یتنعّم[11] بذکره و امره فی الدنیا لم یتنعّم برویته
و جنّته فی العقبی ❀ *شیخ ما کفت[12] هیچ سخن بهتر ازین[13] نیست که
ما می کوییم لیکن اکر این می نبایدی کفتن بهترستی ❀ وقتی جماعتی از[14]
بزرکان بیش شیخ ما[15] بودند یکی ازیشان کفت ما هر جه بکوییم بکنیم شیخ
۱۰ ما[16] کفت مارا[17] بر خلاف اینست ما هر جه بیندیشیم *آن کنیم ❀ شیخ ما کفت[18]
جون نیست شدی هست نبودی صنما * جون خاك شدی باك شدی لاجرما
مرد تا نیست نکردد از صفات بشریّت بدو هست نکردد ❀ *شیخ مارا[19]
سوآل کردند از عشق شیخ[20] کفت العشق شبکة الحقّ ❀ *شیخ ما[21] کفت
ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی *که ندانی ❀ شیخ ما بسیار کفتی
۱۵ خداوندا هر جه از ما بتو رسد استغفر الله و هر جه از تو بما رسد
الحمد لله[22] ❀ شیخ ما[23] قرآن می[24] خواندی و هر وقت[25] که بآیتی رسیدی که
سوکند بودی کفتی خداوندا این عجرت *تا کی[26] بود ❀ *شیخ ما کفت[27]
هر دل[28] که درو دوستی دنیا بود آن دل براکنده بود و دل براکنده نه سودرا
شاید و نه زیانرا[29] ❀ حسن بصری که[30] عزیز تابعین بود[31] روزی یکی ویرا[32] برسید

---

1) оп. 2) المراد 3) Сура 17, стихъ 72. 4) оп. 5) П л. 99b. 6) ای نصرناهم
7) К; П оп. 8) اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه 9) К; П بلغ 10) К; П
یجد 11) تنعم 12) حکایت 13) ازان 14) К л. 338b. 15) оп. 16) оп.
17) آن ما 18) بکنیم و این بیت بکفت بیت 19) شیخ را 20) оп. 21) оп. 22) оп.
23) оп. 24) оп. 25) که 26) باکه 27) حکایت 28) دلی 29) زیان حکایت
30) رحمة الله علیه از (К л. 339a) 31) بوذه است 32) از وی

❀ شیخ ما[1] کفت من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته ❀ درویشی کفت یا[2] شیخ کسی[3] خفته[4] مانده است[5] در[6] خواب بمنزل رسد شیخ[7] کفت اکر در ظلّ اخلاص خفته است عین[8] خوابش *صد منزل[9] بود *نوم العالم عبادة ❀ شیخ مارا[10] برسیدند از شریعت وطریقت وحقیقت *شیخ ما کفت این اسامی[11] منازلست و منازل بشریّت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلّیست[12] و حقیقت همه حیرتست[13] *امیر المؤمنین[14] ابو بکر صدّیق رضی الله عنه از دنیا می رفت[15] می کفت یا[16] هادی الطریق حرت از حیرت[17] حقیقت خبر[18] می داد[19] این کفتها نشانست و نشان از بی نشان کفرست ❀ *شیخ ما کفت[20] این کار بسر نشود تا خواجه *از خود[21] بدر نشود[22] اینست[23]

۵

۱۰

جونان[24] شده ام که *دید نتوانندم[25] * تا بیش تو ای نکار بنشانندم

*خرشید تویی[26] بذرّه من مانندم * جون ذرّه بخرشید[27] همی دانندم

❀ *شیخ ما کفت[28] طمع از کار بیرون باید کرد اکر خواهی که عمل بر تو سبك کردد[29] در عمل بی‌طمع باید بود[30]

۱۵

کمال دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی * جه قیمت آرد[31] آن جیز کش بها باشد

عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین * عطا جه باید جون عین کیمیا باشد

❀ *شیخ مارا[32] سوآل کرد درویشی که یا[33] شیخ الفقر اتمّ ام الغنآء شیخ *ما تبسّمی[34] کرد و کفت[35]

---

1) оп. 2) ای 3) доб. که 4) доб. و فرو 5) П л. 101a. 6) доб. آن 7) оп. 8) оп. 9) عین К л. 340b. 10) оп. 11) оп. 12) کلست 13) К; П خیریتست 14) оп. 15) доб. و 16) К; П оп. 17) К; П خیریت 18) آواز 19) доб. دیده 20) حکایت که 21) оп. 22) доб. آن ما 23) доб. بیت 24) جنان 25) می نتوانندم 26) خورشید بوی 27) بخورشید 28) оп. 29) К л. 341a. 30) доб. حکایت تا مزد آن بیابی بیت 31) оп. 32) оп. 33) ای 34) تبسم 35) доб. حکایت

*و هیچ راه‌زن[1] عظیم‌تر از تدبیر نیست ایشان. کفته‌اند اُطلُبوا[2] الله بترککم[3] التدبیر فانّ التدبیر فی[4] هذا الطریق تزویر[5] ❁ آنکاه[6] کفت ابله‌ترین خلق کسی بود که در[7] حقّ دوست خود با[8] دشمن تدبیر کند این[9] تدبیر از قلّت معرفت بود بیری *بود که[10] این دعا بسیار *کفتی که[11] اللّهمّ انّی اشکو[12] الیك من قلّة معرفتی بك ❁ آنکاه[13] کفت سعیدة الصوفیّة[14] از ناسکات این *طریقت بودست[15] و شیخ[16] بو عبد الرحمن اورا در طبقات[17] از ناسکات آورده است جمعی ازین طایفه *بتبرّك بسلام[18] بدر حجرهٔ او شدند و کفتند دعایی بکوی مارا *کفت رابعه کفته است[19] قطع الله عنکم کلّ قاطع یقطعکم عنه ❁ آنکاه شیخ ما[20] کفت المتکلّف محجوب بتدبیره مقطوع بدعواه فی جمیع اموره ❁ *شیخ ما[21] در آخر عهد *کفت که[22] ما ابو الفضل حسن‌را بخواب دیدیم و کفتیم[23] از دوستان دست وا[24] داشتیم کفت نیکو دوستان[25] که داشتی آنکاه[26] که داشتی و *نیکوتر دست[27] باز داشتی اکنون[28] که دست باز داشتی ❁ *شیخ ما کفت[29] اغبابُ الزیارة مع حضور القلب خیر من دوامها مع نفور القلب ❁ *شیخ ما کفت[30] بندهٔ آنی که در بند آنی ❁ آنکاه[31] کفت تا کسی صفا *و معاملت[32] خود می بیند می کوید انت و انا جون نظرش بفضل و رحمت وی افتاد بجملکی کوید انت انت آنکاه بندکیش حقیقت کردد ❁ *آنکاه کفت بیر ابو القاسم بشر یاسین این بیتها بسیار کفتی

کر من این دوستیء تو ببرم تا لب کور * بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا

---

1) راه زنی 2) اطلب 3) بترکلك 4) من 5) П л. 100b. 6) آنکه 7) оп. 8) یا 9) آن 10) بوذه است و 11) کفته است 12) اشکر 13) آنکه 14) صوفیه 15) طریق بوذه است 16) оп. 17) طبقه 18) به تبرك 19) موفقه کفت 20) оп. 21) حکایت 22) оп. К л. 340a. 23) доб. ما 24) باز 25) دوستانا 26) آنکه 27) نکو دست 28) آنکه 29) оп. 30) حکایت 31) آنکه 32) معامله

❀ شیخ ما[1] کفت من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته ❀ درویشی کفت یا[2] شیخ کسی[3] خفته[4] مانده‌است[5] در[6] خواب بمنزل رسد شیخ[7] کفت اکر در ظلّ اخلاص خفته است عین[8] خوابش *صد منزل[9] بود *نوم العالم عبادة ❀ شیخ مارا[10] برسیدند از شریعت وطریقت وحقیقت *شیخ ما کفت این اسامی[11] منازلست و منازل بشریّت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلّیست[12] و حقیقت همه حیرتست[13] *امیر المؤمنین[14] ابو بکر صدّیق رضی الله عنه از دنیا می رفت[15] می کفت یا[16] هادی الطریق حرت از حیرت[17] حقیقت خبر[18] می داد[19] این کفتها نشانست و نشان از بی نشان کفرست ❀ *شیخ ما کفت[20] این کار بسر نشود تا خواجه *از خود[21] بدر نشود[22] اینست[23]

جونان[24] شده ام که *دید نتوانندم[25] * تا بیش تو ای نکار بنشانندم
*خرشید تویی[26] بذرّه من مانندم * جون ذرّه بخرشید[27] همی دانندم

❀ *شیخ ما کفت[28] طمع از کار بیرون باید کرد اکر خواهی که عمل بر تو سبک کردد[29] در عمل بی‌طمع باید بود[30]

کمال دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی * جه قیمت آرد[31] آن جیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین * عطا جه باید جون عین کیمیا باشد

❀ *شیخ مارا[32] سؤال کرد درویشی که یا[33] شیخ الفقر اتمّ ام الغناء شیخ *ما تبسّمی[34] کرد و کفت[35]

1) оп. 2) ای 3) доб. که 4) доб. و فرو 5) П л. 101ᵃ. 6) доб. آن
7) оп. 8) оп. 9) عین К л. 340ᵇ. 10) оп. 11) оп. 12) کلست 13) К; П خیریتست 14) оп. 15) доб. و 16) К; П оп. 17) К; П خیریت 18) آواز 19) доб. دیده 20) حکایت که 21) оп. 22) доб. آن ما 23) доб. بیت 24) جنان 25) می نتوانندم 26) خورشید بوی 27) بخورشید 28) оп. 29) К л. 341ᵃ. 30) доб. حکایت تا مزد آن بیابی بیت 31) оп. 32) оп. 33) ای 34) تبسم 35) доб. حکایت

*و هیچ راه‌زن[1] عظیم‌تر از تدبیر نیست ایشان، کفته اند اُطلُبوا[2]
اللّه بترککم[3] التدبیر فانّ التدبیر فی[4] هذا الطریق تزویر[5]
❁ آنکاه[6] کفت ابله‌ترین خلق کسی بود که در[7] حقّ دوست خود با[8]
دشمن تدبیر کند این[9] تدبیر از قلّت معرفت بود بیری *بود که[10] این
دعا بسیار *کفتی که[11] اللّهمّ انّی اشکو[12] الیك من قلّة معرفتی بك ❁ آنکاه[13]
کفت سعیدة الصوفیّة[14] از ناسکات این *طریقت بودست[15] و *شیخ[16] بو عبد
الرحمن اورا در طبقات[17] از ناسکات آورده است جمعی ازین طایفه *بتبرك
بسلام[18] بدر حجرهٔ او شدند و کفتند دعایی بکوی مارا *کفت رابعه
کفته است[19] قطع اللّه عنکم کلّ قاطع یقطعکم عنه ❁ آنکاه شیخ ما[20] کفت
المتکلّف محجوب بتدبیره مقطوع بدعواه فی جمیع اموره ❁ *شیخ ما[21]
در آخر عهد *کفت که[22] ما ابو الفضل حسن را بخواب دیدیم و کفتیم[23]
از دوستان دست وا[24] داشتیم کفت نیکو دوستان[25] که داشتی آنکاه[26]
که داشتی و *نیکوتر دست[27] باز داشتی اکنون[28] که دست باز داشتی
❁ *شیخ ما کفت[29] اغبابُ الزیارة مع حضور القلب خیر من دوامها
مع نفور القلب ❁ *شیخ ما کفت[30] بندهٔ آنی که در بند آنی ❁ آنکاه[31]
کفت تا کسی صفا *و معاملت[32] خود می بیند می کوید انت و انا جون
نظرش بفضل و رحمت وی افتاد بجملکی کوید انت انت آنکاه بندکیش
حقیقت کردد ❁ *آنکاه کفت بیر ابو القاسم بشر یاسین این بیتها بسیار کفتی
کر من این دوستیءِ تو ببرم تا لب کور * بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا

---

1) راه زنی 2) اطلب 3) بترکلك 4) من 5) П л. 100b. 6) آنکه
7) оп. 8) یا 9) آن 10) بوذه است و 11) کفته است 12) اشکر
13) آنکه 14) صوفیه 15) طریق بوذه است 16) оп. 17) طبقه 18) به تبرك
19) موفقه کفت 20) оп. 21) حکایت 22) оп. K л. 340a. 23) доб. ما
24) باز 25) دوستانا 26) آنکه 27) نکو دست 28) آنکه 29) оп.
30) حکایت 31) آنکه 32) معامله

نظر و یك همّت شود ❀ شیخ مارا برسید درویشی که یا شیخ[1] بندکی جیست شیخ ما[2] کفت خلقك الله حرّا تکن[3] کما خلقك خدایت[4] آزاد آفرید آزاد باش کفت یا شیخ سوآل در[5] بندکیست شیخ[6] کفت *ندانی که[7] تا آزاد نکردی از[8] دو کون بنده نشوی بس *این بیت بکفت[9]

آزادی و[10] عشق جون همی نامد[11] راست[12] * بنده شدم و نهادم از یکسر[13] خواست ۵

زین بس جونانك[14] داردم دوست رواست * کفتار و خصومت از میانه برخاست

❀ *شیخ مارا[15] درویشی برسید که فتوّت جیست شیخ[16] کفت صاحب همّتی باید تا[17] با وی حدیث[18] فتوّت توان کرد با صاحب منیت[19] حدیث فتوّت[20] نتوان کرد بس کفت زلّة صاحب الهمّة[21] طاعة وطاعة صاحب المنیة[22] زلّة فتوّت و شجاعت و لطافت و ظرافت *نباتهایی است[23] که در بوستان ۱۰ کشش روید در بوستان کوشش نمازهاء دراز[24] و روزها و کرسنکیها و بیداریهاء شب و صدقهٔ بسیارست[25] هرجه کوشش اثبات[26] می کند کشش محو میکند ❀ *شیخ ما روزی[27] کفت رأی النبیّ *صلی الله علیه[28] لیلة المعراج قوما من الملایکة کلّهم نورا[29] من بین ایدیهم نورا و من خلفهم نورا و[30] فوقهم نورا *و تحتهم نورا[31] قال فقل[32] یا جبرئل من هولآء قال هولآء[33] قوم *لم یعرفوا[34] ۱۵ سوی الله ❀ *شیخ ما روزی[35] کفت بلغنا انّ السیّد الصادق جعفر بن محمّد قال ما رایت احسن من تواضع الاغنیآء للفقرآء و احسن من ذلك اعراض الفقیر[36] عن[37] الغنی استغنی بالله عزّوجلّ بس[38] برخواند[39] و للّه العزّة و لرسوله

1) حرا خذای تعالی ترا (4 فکن (3 оп. (2 درویشی از شیخ سوال کرد که
5) از 6) оп. 7) بدانك، 8) доб. هر 9) کفت بیت 10) К; П оп. 11) نامد
12) П л. 102ª. 13) یکسو 14) بهرسان که 15) оп. 16) оп. 17) که
18) К л. 342ᵇ. 19) امنیت 20) оп. 21) ازهمه 22) الامنیة 23) نباتهائیست
24) доб. بوذ 25) بسیار 26) оп. 27) оп. 28) والسلم علیه الصلوة
29) К; П оп. 30) доб. من 31) оп. 32) قلت 33) оп. 34) لایعرفون
35) оп. 36) К л. 343ª. 37) К; П من 38) доб. مقری 39) Сура 63, стихъ 8.

بو العجب یاری ای[1] یار خراسانی * جاکر *بو العجبهاء[2] خراسانم[3]
بس کفت اتمّ و اکمل و افضل در شریعتست جون نظر سبحانی خود برکسی
بیدا[4] کند فقرش غنا کردد و غنا فقر *بشریّت آینهٔ[5] ربوبیّت است او[6]
بهر جه آفرید بدان[7] نظر نکرد جز[8] بآدمی انّ الله تعالی[9] لم[10] ینظر[11]
۵ الی[12] الدنیا منذ خلقها بغضا لها جون بحدیث آدمیان رسید کفت انّ الله
تعالی لا ینظر الی صورکم ولکن[13] الی قلوبکم همه عالم را در *آفرید که[14] امری
بس بود که کفت کن فکان جون بآدم رسید از امر در کذشت و[15] کفت
خلقت بیدی[16] واین قالب را بود[17] جون بروح رسید کفت[18] و نفخت فیه
من روحی ❀ *شیخ ما کفت اکر[19] از برای اسماعیل[20] از آسمان فدا فرستادند
۱۰ *در قیامت برای اوباش[21] امّت محمّد *صلوات الله و سلامه علیه فدا[22] فرستند
یجاء[23] بالکافر و یقال یا مُسلم هذا فداؤك من النار ❀ *شیخ ما کفت[24] هرکه
با هرکسی *تواند نشست[25] و از هرکسی سخن تواند[26] شنید و با هرکسی خورد
و خواب تواند کرد *بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز
دادست ❀ شیخ مارا[27] برسیدند که *ای شیخ[28] اصل ارادت[29] جیست
۱۵ شیخ[30] کفت آنك خواستش خاست کردد[31] و فرقست میان خواست و خاست
در خواست تردّد در آید خواهد[32] کند و خواهد[33] نه کند و* در خاست
موی را[34] راه نبود خواست جزوی بود و خاست کلّی[35] *حدیثی در آید ترقّی
بجهد کششی بدید آید بس کوششی بدید آید آنکاه حرّ مملکت کردد یك

1) K; П روی 2) این 3) بلعجبهای K; П خراسانی K доб. من 4) بدل 5) بشرتم 6) روی
7) بان 8) که 9) K; П оп. 10) K; П оп. 11) П л. 101b. 12) K л. 341b.
13) доб. ینظر 14) آفریذن 15) оп. 16) Сура 38, стихъ 75. 17) доб. که
18) Сура 15, стихъ 29. 19) حکایت 20) اسمعیل 21) از برای باش تا فردای قیامت
22) оп. 23) که بحابا 24) حکایت 25) بداند زیست 26) نتواند 27) او
28) оп. 29) ایمان K л. 342a. 30) оп. 31) оп. 32) доб. که صدیقست
33) доб. که 34) درخواست موئی 35) کل

در پیری درست باشد نخست[1] مراد کردنده[2] باشد[3] تا مرید تواند
داشت دوم راه سپرده باشد تا راه تواند نمود سوم مؤدّب ومهذّب
کشته باشد[4] تا مؤدّب بود چهارم *بی‌خطر و[5] سخی باشد تا مال فدآء
مرید تواند کرد پنجم از مال مرید آزاد باشد تا در راه خودش بکار
نباید داشت ششم تا باشارت بند تواند دادن[6] بعبادت ندهد هفتم تا برفق ۵
تأدیب تواند کرد[7] بعنف و خشم[8] نکند هشتم آنچ[9] فرماید نخست خود[10] بجای
آورده بود[11] نهم هر چیزی که ازانش *باز دارد[12] نخست *او ازان[13] باز
ایستاده باشد دهم[14] مریدرا[15] بخدای[16] فرا پذیرد بخلقش ردّ نکند چون
*چنین باشد و[17] پیر بدین اخلاق آراسته بود[18] مرید جز مصدّق و راه‌رو نباشد
که آنچ[19] بر مرید پدید می آید آن[20] صفت پیرست[21] که برمرید ظاهر ۱۰
می شود *امّا برمرید مصدّق ❀ شیخ ما کفت[22] کمترین چیزی که مرید
*مصدّق را بباید این[23] ده چیزست *و این ده[24] دروی موجود باید[25] تا
مریدی را بشاید اوّل[26] زیرک[27] باید که[28] باشد تا اشارت پیررا[29] بداند
دوم[30] مطیع تن[31] بود تا فرمان *بردار پیر بود[32] سوم *تیزکوش
باشد[33] تا سخن *پیررا در[34] یابد چهارم روشن[35] دل بود تا بزرکی *پیر ۱۵
بیند[36] پنجم راست‌کوی باشد تا از هرچه[37] خبر دهد راست دهد[38] ششم
درست‌عهد بود تا بهر[39] چه کوید وفا کند هفتم آزاد مرد بود تا آنچ[40]

---

1) Въ II, при дальнѣйшемъ перечисленіи, мѣста числительныхъ порядковыхъ оставлены незаполненными. 2) دیده 3) بود 4) بود 5) оп. 6) K; II оп. K л. 344a. 7) доб. که 8) تشدید 9) آنچه 10) K; II оп. 11) باشد 12) оп. 13) خود 14) доб. آنك 15) مرید 16) доб. تعالی II л. 103a. 17) оп. 18) باشد 19) آنچه 20) از 21) پیراست 22) اول 23) مصدق بکار 24) که 25) بود 26) دوم 27) оп. 28) доб. زیرك 29) پیر باید 30) سوم 31) оп. 32) پیر بجای آورد چهارم 33) باید که ترکوش بود 34) پیراندر 35) K л. 344b. 36) به بیند 37) هر چیزی که 38) خبر بود 39) هر 40) آنچه

و للمؤمنين ❀ *شيخ ما روزى كفت[1] غاية عزّنا الافتقار *الى اللّه[2] تعالى و التذلّل بين يديه لانّ النبىّ *صلى الله عليه[3] قال اذا اراد اللّه بعبد خيرا ادلّه على ذلّ نفسه ❀ *شيخ مارا[4] برسيدند كه *الفقر اتمّ ام الغناء[5] شيخ[6] كفت الغنية عن[7] الكلّ بس كفت[8]

اذا نحن ادلجنا و انت امامنا * كفى لمطايانا *بذكرك هاديا[9]

❀ *شيخ ما روزى كفت كيف يدرك الخالق[10] بالمحدث ام كيف يدرك ذو مدى من لا مدى له ❀ شيخ ما روزى در ميان سخن كفت[11] سمعت انّ السيّد الصادق جعفر بن محمّد يقول الغنى باللّه انّه لا يريد[12] به بدلا و لا عنه[13] حولا و من قال لا اله الّا اللّه فقد بايع اللّه و لا يحلّ له اذا بايعه ان يعصيه[14] ❀ شيخ ما كفت كه[15] كسى كه براه حقّ[16] در آيد نخستين[17] نامى كه *برو نهند نام[18] مريدى بود و[19] هزار جيز بياورده اند كه مريدرا بيايد تا نام مريدى بر وى افتد اوّل آنست[20] كه زيستنش *نه جون زيستن خلق بود همجنانك لباس بكرداند همه جيزها نيز بر ضدّ خلق باشد كفتن نيز نه جون كفتن خلق باشد و رفتن نه جون رفتن خلق و[21] نشست و خاستش *نه جون[22] خلق[23] و خورد و خفتش نه جون[24] خلق[25] و هر جند[26] كويى *ازين سخن آخر نيايد[27] ❀ *شيخ مارا[28] برسيدند كه بير محقّق كدامست و مريد مصدّق كدام شيخ[29] كفت نشان بير[30] محقّق آنست كه كمترين[31] اين ده جيز *درو بايد[32] كه باشد[33] تا

---

1) حكايت 2) K; II باللّه 3) عليه الصلوة والسلم 4) оп. 5) الفقرآء تم بذكراك حاديا 6) оп. 7) من 8) доб. شعر 9) ام الغنى

10) II л. 102b. 11) оп. 12) بريد 13) غسه 14) доб. ومن لم سغم بذكره تعالى و كفره فى الدنيا لم يتنعم برويته وجنته فى العقبى 15) оп. 16) доб. جون

17) نامى 18) اورا دهند 19) K л. 343b. 20) доб. كه ازان هزار 21) جون آن 22) نجون آن 23) доб. باشد 24) доб. آن 25) доб. آن خلق باشد 26) доб. كه 27) نترسذ 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) доб. اورا باشد 32) بوذ 33) در وى بيابند

و کن من الساجدین چهارم آنك بشب نماز[1] بسیار کند[2] که کفت[3] و من اللیل فتهجد به نافلة لك بنجم آنك سحرکاه استغفار ودعاء بسیار کند[4] که کفت[5] و بالاسحار هم یستغفرون ششم بامداد[6] چندانك تواند[7] قرآن خواند[8] *و تا آفتاب بر نیاید حدیث نکند[9] که کفت[10] ان قرآن الفجر کان مشهودا هفتم آنك میان نماز شام و نماز[11] خفتن بوردی و ذکری مشغول باشند که کفت و من اللیل فسبحه و ادبار السجود[12]. هشتم آنك *نیازمندانرا و ضعیفانرا[13] و هر که بدیشان[14] بیوست ویرا در بذیرند و رنج ایشان بکشند که کفت[15] ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه نهم آنك بی موافقت یکدیکر جیزی نخورند که کفت[16] یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود دهم آنك بی دستوری یکدیکر غایب نکردند که[17] کفت و[18] اذا کانوا معه[19] علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه* و بعد[20] ازین[21] اوقات و[22] فراغت ایشان *بسه کار بود[23] یا علم آموختن یا بوردی مشغول بودن یا *کسی را راحتی[24] و جیزی[25] رسانیدن بس هر کس که این جمع را دوست دارد و بدانج تواند *ایشانرا یاری[26] دهد در فضل و ثواب ایشان شریك[27] بود که کفت[28] فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض و *بیغامبر صلوات الله علیه کفت من احب قوما فهو منهم و اندر آن قوم باشند که مصطفی علیه السلام[29] ازیشان صفت کرد رب

1) نمازها 2) کنند 3) Сура 17, стихъ 81. 4) کنند 5) Сура 51, стихъ 18.
6) بامدادان 7) توانند 8) برخوانند 9) оп. 10) Сура 17, стихъ 80.
11) оп. 12) Сура 50, стихъ 39. 13) نیازمندان وضعفا 14) بایشان
15) Сура 6, стихъ 52. 16) Сура 5, стихъ 1. 17) کی 18) К л. 346ª.
19) Сура 24, стихъ 62. II л. 104ª. 20) оп. 21) доб. در 22) оп. 23) به کار
27) یکسان 24) بکسی 25) доб. راحت 26) یاری ایشان 27) مشغول باشید
28) Сура 3, стихъ 193. 29) رسول علیه الصلوة و السلم

دارد بتواند كذاشت هشتم[1] رازدار بود تا اسرار[2] نكاه تواند داشت
نهم[3] بندبذير بود تا *بصحبت بير[4] نصيحت بير[5] بذيرد دهم[6] عيار
بود تا جان عزيز درين راه فدا تواند كرد جون بدين اخلاق مريد *متحلّى
باشد[7] راه بروى سبكتر انجامد و مقصود بير از وى در طريقت زودتر *حاصل
۵ آيد انشآء الله تعالى[8] ❀ شيخ ما[9] يكروز سخن *مترسمان همى[10] كفت بس
كفت اوّل رسمى بود كه مردم بتكلّف *بكنند آنكاه[11] آن تكلّف عادت *كردد آنكاه
آن عادت[12] طبيعت شود *آنكاه آن طبيعت[13] حقيقت كردد بس شيخ[14] ما ابو بكر
مؤدّب را كفت برخيز و دوات و كاغذ بيار[15] تا از رسوم و عادت خانقاهيان
*فصلى بكوييم[16] جون *دوات وكاغذ بياوردند[17] شيخ ما[18] كفت بنويس و بدانك
۱۰ اندر *رسوم و[19] عادت خانقاهيان *ده جيزست كه[20] برخود فريضه[21] دارند[22]
بسنّت اصحاب صفّه رضى الله عنهم[23] و خانقاهيانرا صوفى بدان كويند كه صافى
باشند و بافعال اهل صفّه مقتدى[24] امّا *آن ده جيز كه[25] بر خود فريضه
دارند[26] در موافقت كتاب خداى تعالى وسنّت *مصطفى عليه السلم بود يكى
آنست كه[27] جامه باك دارند كه كفت[28] و ثيابك فطهر و بيوسته با طهارت باشند
۱۵ كه كفت[29] فيه رجال يحبون ان يتطهروا و الله يحب المطهرين دوّم آنك
در مسجد *يا در بقعهٔ از براى خبر[30] نشينند كه كفت[31] يسبّح له فيها بالغدو
و الآصال رجال *سيوّم آنك[32] باوّل وقت نمازها *بجماعت كنند[33] كه كفت[34]

1) هفتم 2) راز 3) هشتم 4) оп. 5) доб. فرا 6) نهم دهم 7) آراسته
8) بر آيد 9) оп. 10) متوسمان مى 11) بكنند آنكه 12) شود
13) آنكه К л. 345ª. 14) оп. 15) بياور 16) فصل بكويم
17) حاضر آوردند 18) оп. 19) оп. 20) جند جيز 21) П л. 103ᵇ.
22) доб. اقتدا 23) доб. اجمعين 24) مقتداى 25) آنك 26) دانند و
27) رسول عليه الصلوة و السلم ده جيز است اول 28) Сура 74, стихъ 4.
29) فرموذ Сура 9, стихъ 109. 30) оп. 31) Сура 24, стихъ 36. 32) سوم
К л. 345ᵇ. 33) جماعت كنند 34) Сура 15, стихъ 98.

در[1] آمد و[2] کفت یا شیخ راهی در بیش من نه شیخ کفت آن[3] راه نکاه دار که خداوند[4] تعالی بدان راه[5] فرموده است کفت آن کدام راه است کفت آنك فرمود[6] و اتبع سبیل من اناب الی نکفت و اتبع[7] من خاب کفت متابع[8] کسانی باش که با[9] ما کشتند[10] و مارا بودند[11] نکفت متابع آن قوم باش که راه زیان‌کاری[12] رفتند و زیان‌کار دنیا و آخرت بودند کفت یا شیخ *این راه را[13] بجه زاد روم کفت نیوسته[14] می کوی یا رجاء الراجین یا امل الآملین لا تخیب[15] رجایی ولا تقطع املی یا ارحم الراحمین توفنی مسلما و الحقنی[16] بالصالحین

✿ الحکایة ✿ هم[17] خواجه ابو طاهر شیخ[18] کفت[19] روزی سلطان طغرل کس[20] فرستاد و خواجه بو[21] منصور ورقانی را[22] که وزیر وی[23] بود بخواند او[24] کفت من هنوز نماز جاشت نکزارده ام[25] نتوانم آمد[26] آنکس که آمده بود باز[27] بیش سلطان رفت و آنج خواجه[28] بو منصور کفته بود بکفت سلطان هیجیز[29] نکفت جون *خواجه ابو[30] منصور از اوراد فارغ کشت[31] بیش[32] سلطان آمد سلطان کفت ای خواجه هر وقت[33] که مرا[34] با تو شغلی[35] باشد و ترا بخوانم کویند قرآن می خواند یا نماز می کزارد[36] شغل من ضایع ماند[37] خواجه *بو منصور[38] کفت *جنین است[39] که[40] سلطان[41] می فرماید ولیکن بدانك من بندهٔ خدایم[42] و جاکر تو تا حق *فرمان خدای تعالی[43] بجای نیارم *و شرط بندکی او نکزارم[44] بجاکری تو

---

1) оп. 2) К л. 347ª. 3) این 4) خدای 5) оп. 6) Сура 31, стихъ 14. 7) доб. سبیل 8) تابع 9) وا 10) کشته اند 11) بوده اند و 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) تجب 16) الحقی 17) و هم 18) оп. 19) доб. که 20) کسی 21) ابو 22) ورقانی 23) оп. 24) К; П و 25) доб. و 26) آمدن К л. 347ᵇ. 27) оп. 28) оп. 29) هیج 30) بو 31) شذ 32) بنزدیك 33) که 34) من 35) شغل 36) می کنند و 37) می ماند 38) оп. 39) П л. 105ª. 40) оп. 41) доб. نیکو 42) خدای تعالی ام 43) بندکی 44) оп.

اَشعَث اَغبَر ذی طمرین[1] لا *یُؤبَهُ بِهِ[2] لو اقسَم علی اللّه لَابَرَّهُ منهم البَرَاء[3] ابن عازب و *باز خدای عالم در حقّ ایشان[4] کفت[5] اولئك هم الراشدون فضلا من اللّه و نعمة و اللّه علیم حکیم *و صلی اللّه علی محمّد و آله اجمعین ❀ شیخ ما کفت[6] هرکه مارا بدید و در حقّ فرزندان و مریدان و
۵ خاندان ما سعی *نیکو کرد[7] فردا در مظلّهٔ شفاعت ما باشد و از شفاعت ما محروم نماند[8] ❀ *شیخ ما کفت[9] همسایکان ما[10] جب و راست و بیش و بس‌را از خدای *عزّ وجلّ خواسته ایم[11] و خداوند تعالی ایشانرا در کار ما کردست[12] بس *شیخ ما[13] کفت همسایکان ما بلخ و مرو و نشابور و هری است آنان[14] که اینجا اند خود حدیثی نیست ❀ و هم شیخ ما[15] کفت
۱۰ در حقّ کسانی که کرد ما درند هیجیز[16] نمی باید کفت که آنکس که بر خری *نشسته‌است و بکنار و بایان این[17] کوی بکذشته‌است یا کسی که بدین[18] خانهٔ ما *بر کذشته‌است و یا بکذرد و[19] یا روشنایی شمع ما بروی افتد[20] کمترین جیزی که *خدای عزّ و جلّ[21] با وی کند آن باشد[22] که *بر وی رحمت کند[23]

۱۵ الدعوات

❀ الحکایة[24] ❀ خواجه ابو طاهر شیخ ما[25] کفت که خواجه[26] ابو منصور ورقانی یکروز بزیارت بنزدیك[27] شیخ *ابو سعید قدّس اللّه روحه

---

1) طهرین 2) ثوبة له 3) اکبر 4) خداوند تعالی با درویشان
5) Сура 49, стихи 7 и 8. 6) حکایت 7) کند و К л. 346b. 8) نباشد
9) حکایت 10) оп. 11) تعالی بخواسته ایم 12) کرده است 13) оп.
14) اینان 15) оп. 16) که هیج جیز 17) نشسته و یکبار باین
18) доб. در 19) بکذشته و بر کذرد 20) II л. 104b. 21) خداوند تعالی
22) بود 23) ویرا بیامرزد 24) Въ II одна молитва отъ другой отдѣлена пустымъ пространствомъ: мы вставили ввидѣ заголовка обычное الحکایة, каковое усвоено въ нѣсколькихъ мѣстахъ и рук. К. 25) оп. 26) оп. 27) оп.

*کرد و[1] کفت یا شیخ این[2] سلطان[3] *بزرکست و[4] متهور[5] نباید که بتهور کاری بکند شیخ ما[6] کفت جون[7] بیش *او شوی[8] دعآء احزاب[9] می خوان که از رسول *صلی الله علیه[10] درست شده‌است که هر که *در بیش سلطانی شود[11] و دعآء احزاب می خواند اورا[12] البی و رنجی نبود و مقضّی[13] الحاجة باز کردد و دعا اینست اللّهمّ *انّا نعوذ[14] بنور قدسك و عظمة طهارتك و برکة جلالك ۵
من کلّ آفة *و من کلّ سوء[15] و عاهة و من طوارق اللیل و النهار[16] الّا طارقا یطرق بخیر منك *یا رحمن[17] اللّهمّ انت غیاثنا[18] فبك نغوث[19] و انت عیاذنا[20] فبك نعوذ[21] و انت ملاذنا[22] فبك نلوذ[23] یا من ذلّت له رقاب الجبابرة و خضعت له اعناق *الفراعنة و نعوذ[24] بك من خزیك و[25] کشف سترك و
نسیان ذکرك و الانصراف عن[26] شکرك *ذکرك شعارنا و ثناؤك دثارنا فی ۱۰
نومنا و قرارنا و ظعننا و اسفارنا لیلنا و نهارنا اصرف علینا سرادقات حفظك و ادخلنا جمیعا فی حفظ عنایتك جد علینا بخیر خدمتك یا رحمن یا رحیم یا لا اله الّا انت وحدك لا شریك لك نستغفرك و نتوب الیك[27]

❀ الحکایة ❀ خواجه بو[28] طاهر کفت که[29] دران وقت که شیخ
ما[30] مرا بنسا می فرستاد[31] بیش شیخ آمدم[32] شیخ ما[33] مرا این دعا در ۱۵

1) کفت او 2) من ترسیدم که 3) П л. 105b. 4) ترکیست 5) доб. و علیه السلم 6) оп. 7) доб. در 8) وی روی 9) آخرت 10) 11) بیش سلطان روذ 12) ویرا 13) مقصی 14) انی اعوذ 15) оп. 16) доб. وطارق الانس و الجن 17) оп. 18) غیاثی 19) استغیث 20) عیاذی 21) اعوذ 22) ملاذی K л. 349a. 23) الوذ 24) الفراغة اعوذ 25) доб. و انا فی حرزك و حفظك وعیاذك و کلاتك 26) من 27) فی لیلی و نهاری و نومی و قراری و طعنی و اسفاری ذکرك شعاری و ثناءك دثاری لا اله الا انت سبحانك و بحمدك تشریفا لعظمتك و تکریما لسبحات وجهك اجرنا من حزیك زمن شرعبادك واضرب علینا سرادقات حفظك و ادخلنی فی حفظ عنایتك و جد علی الخیر یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین حکایت 28) ابو 29) оп. 30) оп. 31) доб. فرا 32) شذم و 33) оп.

نبردازم *اکر تو وزیری یابی[1] که بندهٔ خدای تعالی نبود[2] جمله جاکر تو
بود من *روم و بخانه باز شوم[3] سلطان کفت البتّه هیچ جاکر نیابم که نه
بندهٔ خدای[4] بود و مرا بر تو هیچ مزیدی[5] نیست تو هر بندکیء که دانی[6]
برین[7] درکاه[8] بکن آنکاه بشغل[9] من آی جون خواجه[10] ابو منصور از
۵ بیش سلطان باز کشت و بخانه[11] آمد این[12] خبر کسی با شیخ *ما قدّس الله
روحه[13] بکفت[14] شیخ[15] کفت اسب[16] زین کنیت[17] تا بتهنیت *او شویم[18] جون
شیخ از خانه *بخانقاه بیرون[19] شد حسن مؤدّب درویشیرا بیش فرستاد
تا خواجه بو منصوررا *ندا داد که شیخ بو سعید بتهنیت تو می آید[20] جون
شیخ بدر سرای خواجه[21] رسید دربان[22] حسن مؤدّبرا کفت که *زودتر
۱۰ در شویت[23] که *تا خبر آمدن شیخ بخواجه رسیده است او[24] در میان
سرای ایستاده است[25] هرجند می کویند که بنشین می کوید نیکو نبود که جنان[26]
بزرکی بتهنیت و سلام ما *بر بای باشد[27] و ما نشسته باشیم جون شیخ *در
سرای[28] در آمد اورا[29] دید در میان سرای ایستاده کفت سبب جیست که
خواجه بر بایست کفت جون کسی[30] آمد و خبر *آمدن شیخ آورد[31] روا
۱۵ نداشتیم که شیخ بر بای باشد[32] وما نشسته شیخ کفت یا خواجه ما نیز روا[33]
نداریم در قیامت که تو بر بای باشی و ما نشسته *تا ترا ننشانیم ما ننشینیم[34]
خواجه کفت کار[35] دوجهانیء ما[36] بر آمد جون شیخ بنشست او[37] تهنیتها

---

1) و ترا وزیری بایذ 2) доб. و 3) رفتم 4) доб. تعالی 5) مزید
6) بتوانی کرد 7) بر 8) доб. حق 9) با سر شغل 10) оп.
11) باز خانه 12) К л. 348a. 13) оп. 14) доб. و 15) доб. دران وقت
در نشابور بوذ جون این کلمات که خواجه بو منصور کفته بوذ بشنید
خبر دهذ 16) ستور 17) کنیذ 18) وی رویم 19) برون 20)
خواجه 21) доб. منصور 22) доб. خواجه 23) زوذ در شو 24)
کس 25) доб. و 26) оп. 27) می آیذ 28) оп. 29) ویرا 30)
31) داذ بآمذن شیخ 32) بوذ 33) К л. 348b. 34) оп. 35) ازان ما
36) оп. 37) و اورا

و الحمد لله حمدا بعدد حساب[1] خلقه و ثنائهم[2] اذ[3] فضّلنا على كثير ممّن خلقه[4] اللّهمّ لك الحمد بجميع محامدك كلّها على جميع نعمائك[5] كلّها علينا[6] و على جميع خلقك[7] كلّهم و صلوات الله[8] و ملائكته و رسله و جميع خلقه على نبيّنا محمّد و على[9] آله و عليه[10] و عليهم السلام و رحمة الله و بركاته مرحبا مرحبا بالحافظين و حيّاكما[11] الله من كاتبين ملكين[12] رفيقين شاهدين عدلين جزاكما الله غنّى من جليسين كريمين خيرا اكتبا رحمكما الله و رضى عنكما بسم الله و بالله و لا حول ولا قوّة الا بالله و اشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك له و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله و انّ الجنّة حق و انّ النار حقّ و انّ الساعة آتية لا ريب فيها و انّ الله يبعث من فى القبور اصبحت عبدا مملوكا لا[13] اقدر ان اسوق[14] الى نفسى خير ما ارجو و لا ان اصرف عن نفسى شرّ[15] ما احذر اصبحت على فطرة الاسلام و كلمة الاخلاص و على[16] دين نبيّنا[17] محمّد *صلى الله عليه[18] و على ملّة ابينا ابراهيم[19] عليه السلام *و ولاية وليّهما و البرآة من عدوّهما[20] اللّهمّ انّى اصبحت فى عافيتك و نعمتك فاتمم علىّ عافيتك و نعمتك[21] اللّهمّ بك اصبحت و بك امسيت *و بك احيى[22] و بك اموت و عليك اتوكّل و اليك النشور ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلىّ العظيم

❀ الحكاية[23] ❀ هم *بروايتى درست از شيخ ما[24] نقل كرده اند كه هر روز[25] بامداد بعد از فريضه بيست و يكبار *مى كفته است[26] اللّهمّ *بارك لى[27] فى الموت و فيما *بعده و[28] اجرنى من النار

---

1) حسنات و سيأتهم من اول الدهر الى آخره و الحمد لله حمدا يوافى
2) حمد جميع خلقه و ثنايهم
3) اذا
4) доб. تفضيلا
5) نعماتك
6) عليها
7) K л. 350b.
8) доб. و انبيايه
9) оп.
10) II л. 106b.
11) حبا
12) II доб. اخرين
13) оп.
14) اسرف
15) оп.
16) II عن, K علم
17) نبيا
18) K л. 351a. عليه السلم
19) ابرهيم
20) оп.
21) доб. يا ارحم الراحمين
22) оп.
23) اخرى و
24) از وى
25) оп.
26) بكفتى
27) باركى
28) بعد

آموخت و کفت در راه این *دعارا می کوی[1] و ازین[2] غافل مباش یا حنّان
یا منّان یا دیّان یا برهان یا سبحان یا رحمن یا مستعان یا عزیز الشان یا دایم
السلطان یا کثیر الخیر و الاحسان نعوذ بك من الحرمان[3] و الخذلان[4]

❁ الحکایة ❁ این دعا از شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[5]
بروایت درست *کشته است[6] که در اوراد بامداد خوانده است بسم الله الرحمن
الرحیم بسم الله ما شآء الله لا یأتی بالخیر[7] الّا اللّه بسم الله ما شآء الله *و ما
بنا من نعمة فمن الله ما شآء الله[8] ولا حول ولا قوّة الّا بالله بسم الله[9] لا
یضرّ مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السمآء و هو السمیع العلیم بسم الله الشافی
بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله ذی الشان الشدید[10] السلطان العظیم
البرهان ما شآء الله کان اعوذ باللّه من الشیطان[11] و نزّل من القرآن ما هو
شفآء و رحمة للمؤمنین فتحصّنّا[12] بالحیّ[13] الّذی لا[14] یموت و رمینا من *ارادنا
بسوء[15] بلا اله[16] الّا انت و تمسّکنا جمیعا بالعروة الوثقی لا انقصام
لها و الله سمیع علیم

❁ الحکایة[17] ❁ این دعا *هم بروایتی از شیخ ما قدّس الله روحه
درست کشته است که[18] هر *روز بعد از[19] نماز بامداد می[20] خوانده است الحمد
للّه *ربّ العالمین[21] حمدا کثیرا طیّبا فیه[22] مبارکا علیه[23] کما یحبّه[24] ربّنا و
یرضی و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله و[25] الحمد لله حمدا لا انقضآء[26]
لعدده و لا انتهآء لمدده و الحمد لله الّذی حلّلنا *لیوم عاقبتة و اقالنا بعمل
عافیته[27] والحمد لله حمدا بعدد احسانه و فضله علینا و علی جمیع خلقه

1) می خوان К л. 349b. 2) оп. 3) К; П الخزیان 4) доб. و اخری
П л. 106a. 5) оп. 6) آمده است 7) К; П الخیر 8) оп. 9) доб. الذی
10) К; П سید 11) П доб. الرجیم 12) П تحصنا, К فحصنا 13) доб. القیوم
14) К л. 350a. 15) К; П اراد و لا تتأسوا 16) الله 17) دعا و 18) оп.
19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) یحب 25) оп.
26) انقصام 27) Въ П вмѣсто послѣдняго слова: فیه . К لیوم عافیه

۵ ۱۰ ۱۵

و بخویشتن و بمخلوقان[1] باز مکذاراد و *آنچ رضای او درانست[2] بارزانی داراد
و هر جه عاقبت آن بشیمانیست بفضل خویش ازان *نکاه داراد[3] بمنّه و رحمته
نامهٔ امیر جلیل ملك مظفّر که[4] ایزدش بر[5] خیرها موفّق داراد رسیده بود
بر دست خواجه حمویه سدّده الله خوانده *آمده بود[6] و مراد شناخته شده
بود و عذرها که ظاهر بود اورا باز نموده *آمده بود[7] و *از تمام بدانسته ۵
بود[8] و خود همه باز کوید و بشرح باز[9] نماید و اومید[10] هم[11] داریم که
بذیرفته شود و[12] خداوند عزّ اسمه بفضل خویش عذرهاء امیر جلیل ملك
مظفّر *هم بذیرفته کرداناد[13] و بلاهاء هر[14] دوجهانی ازو دور کرداناد[15] و هر جه
صلاح و نجات او[16] درانست *بتوفیقش بران بیوسته کرداناد[17] بمنّه *و فضله
انّه قریب مجیب و الحمد لله وحده لا شریك له و الصلوة علی محمّد و آله[18] ۱۰

❁ الحکایة[19] ❁ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدس الله
روحه[20] بنشابور[21] بود درویشی *بنزدیك شیخ[22] آمد و کفت عزم[23] میهنه
دارم شیخ دوات و[24]*کاغذ خواست و کفت ساعتی توقّف باید کرد تا *جیزی
بابو[25] طاهر نویسیم[26] بس بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله اللطیف
الخبیر علی الکبیر و الصغیر و هو علی جمعهم اذا یشآء قدیر والسلام[27] ۱۵
کاغذ *بدست درویش[28] داد تا برفت و ببرد

❁ الحکایة[29] ❁ *شیخ مارا[30] درویشی[31] کفت *که ای[32] شیخ *بمرو
الروذ می روم[33] خدمتی هست شیخ ما[34] کفت تا[35] بقاضی حسین *جیزی

---

1) بمخلوقات 2) آنجه از دنیا او دارانست K л. 352^a. 3) نکه بداراذ
4) оп. 5) در 6) آمذ 7) оп. II л. 107^b. 8) و او آن تمام ندانسته
9) оп. 10) امیذ 11) همی 12) оп. 13) همه بذیرفته کناذ 14) оп.
15) оп. 16) هر دو سرای 17) توفیقش بذان بسته کناذ 18) оп.
19) И здѣсь въ II заголовки между отдѣльными разсказами не заполнены. K доб. و 20) оп. 21) در نشابور 22) در 23) اندیشه 24) K л. 352^b.
25) حوفی بیو 26) نویسم 27) оп. 28) بدرویش 29) دیکر 30) و
31) доб. دیکر 32) оп. 33) عزم مرو الروذ دارم 34) оп. 35) оп.

❀ الحکایة ❀ بخط خواجه ابو البرکات شیخ دیدم که نبشته بود
که از خواجه اسماعیل[1] عبّاس شنودم که او کفت از محمّد عارف نوقانی[2]
شنودم[3] که کفت *از شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه شنودم که[4] کفت[5]
در خبرست[6] از رسول *صلی الله علیه[7] که روز آدینه[8] میان *نماز شام و نماز دیکر[9]
۵ ده رکعت نماز کزارد[10] بپنج سلام در هر[11] رکعتی فاتحه یکبار و ده بار قل هو الله
احد[12] و جون فارغ[13] شد[14] صد بار بکفت[15] سبحان الله و الحمد لله و *استغفر
الله و اتوب الیه

بدانک[16] سنّت شیخ ما *ابو سعید قدّس الله روحه آن بودست[17] که
دعاء سفره بآخر کفته است[18] بعد ازانک از طعام خوردن فارغ شده
۱۰ بوده اند[19] و دعا این بودست[20] اللّهم بارك لنا فیما رزقتنا و ارزقنا خیرا منه[21]
و افضل و اعطنا جمیع ما سألناك من الخیر و ما لم نسأل و زدنا من فضلك
الواسع *و انّا[22] الیك راغبون

❀ نامهاء شیخ *ما ❀

قدّس الله روحه العزیز[23] بعضی[24] آورده شد برای تبرّك[25]

۱۵ ❀ *نامهٔ نبشته بود[26] سلطان جغری بشیخ بدست خواجه حمویه *که
رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما[27] و از شیخ ما[28] درخواستی کرده بود *و
خواجه حمویه را بدان مهمّ فرستاده[29] شیخ ما[30] جواب نبشت[31] بسم الله الرحمن
الرحیم خداوند[32] عزّ وجلّ امیر جلیل ملك مظفر را بداشت خویش بداراد

1) اسمعیل 2) یویانی 3) شنیذم 4) شیخ 5) доб. که 6) خبر است
II л. 107ª. 7) علیه الصلوة و السلم 8) جمعه 9) دو نماز 10) کرده است
11) оп. 12) Сура 112, стихъ 1. 13) К л. 351ᵇ. 14) شذست 15) بکفته
16) و الله اکبر و لا اله الا الله 17) جنان بوذه است 18) کفتی 19) بوذندی
20) بوذ 21) امنه 22) فانا 23) оп 24) доб. ازان 25) تبرك را
26) اول نامه 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) فرستاذ
32) خذای

نشابور *بجهت تعزیت[1] او[2] بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علی السادة الاجلة[3] و رحمته و برکاته فنقول[4] انا لله و انا الیه راجعون رضینا[5] بقضایه و تسلینا لحکمه *و حمدنا تحت قهره[6] و السلام[7]

الحکایة[8] دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدس الله روحه بنشابور[9] بود درویشی *بنزدیك شیخ[10] آمد *بای افزار بوشیده[11] و کفت ۵
بمیهنه می روم خدمتی هست شیخ[12] کفت[13] تا بفرزندان جیزی نویسیم[14] بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم

*هیچ صورت کر بصد سال از بدایع وزنکار
آن نداند کرد و نتواند که یك باران کند

روی تازه و بیشانی کشاده وزمیهمان جاره نی و السلام[15] ۱۰

الحکایة[16] این نامه شیخ ما[17] نویسد بفقیه ابی[18] بکر خطیب *بمرو از میهنه بسم الله الرحمن الرحیم[19] بیوسته ذکر دانشمند[20] افضل اوحد ادام الله قوته و نصرته و استقامته علی طاعته می رود باندیشه و دعا بهیج وقت از وی و از[21] *فرزندان وی و در بستکان[22] وی ادام الله راحتهم خالی نباشیم *و از خداوند عز اسمه[23] می خواهیم تا[24] ویرا و ایشان را جمله را[25] ۱۵
بداشت خویش[26] شغلهاء دو جهانی کفایت کند و آنج[27] بهین و کزین است بارزانی دارد *و بجود و بخلق باز نماند بفضله[28] انه خیر مسئول بیوسته[29] راحتهاء دانشمند[30] افضل اوحد ادام الله *فضله و[31] توفیقه و تسدیده

---

1) بتعزیت 2) доб. واین 3) لاجله 4) Сура 2, стихъ 151. 5) ثم انا و 6) оп. II حمودا вм. حمدنا 7) السلم 8) доб. لله و انا الیه راجعون رضا توقف کن 9) در نشابور 10) در 11) оп. 12) оп. 13) доб. نویسم 14) نویسم 15) оп. 16) оп. 17) оп. II л. 108b. 18) بابو 19) оп. 20) دانشمندی 21) оп. 22) و دل بستکان 23) از خدای ویرا و ایشانرا 24) K л. 334a. 25) جمله 26) доб. بدارد 27) آنجه 28) بمنه تعالی 29) K; II بیوستها 30) دانشمندی 31) оп.

نویسیم[1] بنوشت *بسم الله الرحمن الرحیم[2]

الاخظها فتعلم[3] ما بقلبی * و تلحظنی فاعلم ما ترید و السلم[4]

الحکایة — یکی از بزرکان *نویسد[5] شیخ ما[6] بدرخواستنی[7] خطیبی عزیزرا[8] بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علی الشیخ العالم و رحمته[9] و برکاته و هذا الخطیب[10] الافضل ادام الله فضله من اهل بیت العلم و الفضل وقد قصد ساحته و طلب مجاورته متفیئا ببرکته[11] و نرجو[12] ان ینزله منازل[13] امثاله *باظهار شفقته[14] علیه *و اسأله بکرمه[15] و افضاله *و السلام[16]

الحکایة — خطیب[17] ازجاه بشیخ ما[18] جیزی نبشته بود *شیخ ما[19] جواب نبشت[20] بسم الله الرحمن الرحیم وصل *ادام الله فضله[21] کتاب الخطیب الافضل الادیب[22] وفقه الله[23] علی جمیع ما یقربه الیه دینا[24] و دنیا وآخرة و اولی[25] و علی جمیع ما یضمره[26] من صحة الاعتقاد و محض الوداد کشف[27] و لا غرو ان یکون کذا[28] اذا القلوب متشاهدة[29] و الضمایر بنور الحق متلاحظة و الله یبقیه[30] و عن *السوء یقیه[31] و اما حدیث المتوفاة نور الله مرقدها[32] و بشر[33] بلقایه صدرها فانشد علی فراقها قصیرة[34] من طویلة[35]

و لو کان النسآء کمن[36] فقدنا * لفضلت[37] النسآء علی الرجال *و السلام[38]

الحکایة[39] — خواجه امام *محمد بن[40] عبد الله بن[41] یوسف الجوینی[42] در نشابوز برحمت[43] رسیده بود شیخ ما[44] نامهٔ نوشت از میهنه بیزرکان[45]

---

1) حرفی نویسم 2) оп. 3) فیعلم 4) Рукк. یرید 5) بنوشت 6) оп. 7) بدر خواست 8) عزیز 9) رحمة الله 10) خطیب 11) оп. 12) یرجوا 13) منزلة 14) و ینعم К л. 353ᵃ, II л. 108ᵃ. 15) من کرمه 16) оп. 17) خطیبی 18) оп. 19) و 20) نوشت 21) له من الله فضل 22) II доб. و 23) K; II оп. 24) دنیا 25) اوقی 26) یضره 27) K; II کشفت. 28) K; II کریمی 29) مشاهده 30) ینقیه 31) K; II الاسواقعنه 32) قبرها 33) سیر 34) K; II بصبره 35) доб. شعر 36) K; II یکن 37) کفضلت 38) оп. 39) доб. و 40) بو محمد 41) оп. 42) حوئی 43) доб. خذای تعالی 44) оп. 45) К л. 353ᵇ.

در[1] خیال من نیامد در یقینم هم نبود

بی نشانی که صواب آید ازو دادن نشان

جند کاهی عاشقی ورزیدم و بنداشتم

خویشتن شهره بکرده کو جنین و من جنان

۵ در حقیقت جو[2] بدیدم[3] زو *خیالی هم نبود[4]

عاشق و معشوق من بودم ببین[5] این داستان

*کفت

هر آن دلی که ترا سیّدی بران نظرست

خطر کرفت اکرجه حقیر و بی خطرست

۱۰ اکرجه خود که یکی شاخکی کناه بود

که تو بدو نکری زاد سرو غاتفرست

هر آن دلی را همّت بود نهفت زمین

که تو بدو نکری همّتش ز عرش برست[6]

بیت

۱۵ در راه یکانکی نه کفرست و نه دین * یك کام ز خود برون نه و راه ببین[7]

ای جان و جهان تو راه اسلام کزین * با *مار سیه[8] نشین و با خود منشین

*شیخ ما روزی بدرختی که بر در مشهد مقدّس است در نکریست برك زرد کشته بود شیخ کفت

ترا روی زرد و مرا روی زرد * تو از مهر و ماه و من از مهرِ ماه[9]

۲۰ وقتی قوّال در[10] بیش شیخ ما[11] این بیت می خواند[12]

سمر[13] کشتم نکاری را که دیدار بری دارد

نبوّت را همی سازد نه کار سرسری دارد

---

1) K л. 354b. 2) جون 3) II доб. که 4) K; II خالی نبودم 5) به بین 6) оп.
7) به بین 8) پارسه 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. بیت 13) سمن

می‌رسیده است و[1] اندران فراغتها می بوده است[2] * و از بس دیدار می بود و هست نرجو[3] که زود بوقت رسد سلام و تحیّت ما بخود و بفرزندان[4] و دوستان[5] هرکه آید[6] خرد و بزرگ برساند[7] انشآء الله *تعالی والحسن المؤدّب نخصصه ادام الله عزّه بالسلام الجزیل والحمد لله و سلام علی رسوله محمّد و آله و حسبنا الله و نعم المعین

ابیات براکنده

که بر زبان شیخ ما قدّس الله روحه رفته است وابتدا
بدین بیت کرده شد که شیخ ما گفته است

جانا بزمین خاوران خاری نیست * کش بامن و روزکار من کاری نیست
با لطف ونوازش جمال تو مرا * در دادن صد هزار جان عاری نیست

شیخ گفت[8]

صاحب‌خبران دارم آنجا که تو هستی * یا[9] جمله مرا هستی یا[10] عهد شکستی

شیخ گفت[11]

مارا بجز این جهان جهانی دگرست * جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلّاشی و عاشقیش[12] سرمایهٔ ماست * قرّایی و زاهدی جهانی دگرست[13]

*شیخ ما گفته است

ما و همین دوغبا و ترف و ترینه * بختهٔ امروز یا ز باقی دینه
عزّ ولایت بذلّ عزل نیرزد * گرچه ترا نورحاج تا بمدینه

گفت[14]

بس که جستم تا بیابم من ازان دلبر نشان
تا کمان اندر یقین کم شد[15] یقین اندر کمان

---

1) оп. 2) می بوذست 3) оп. 4) فرزندان 5) оп. 6) اند 7) برساناد
8) Все оп. только стоитъ بیت 9) تا 10) доб. تو 11) بیت
12) عاشقیست 13) II л. 109a. 14) оп. 15) К; II оп.

وکرجه خامش مردم که شعر باید کفت * زبان من بروی کردد آفرین ترا[1]

بیت

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز * نی[2] کار کنم نه روزه دارم نه نماز

جون با توبوم مجاز من جمله نماز * جون بی توبوم نماز من جمله مجاز

شعر

*تقنّعْ بالکفاف تعشْ رخاءً * و لا تبغ الفضول مع الکفاف

ففی خبز القفار بغیر أدم * و فی ماء القراح غنی وکاف

و کلّ تزیّن بالمرء زین * و ازینه التجمّل بالعفاف

بیت

واحببت اولاد الیهود بامرهم * لا جلك حتّی کدتُ أَن أَتهوّدا

اصلّی فأزْوی قبلتی متعمّدا * لقبلتکم فاشهدْ صلاتی لتشهدا

ولائی لأُهدی فی صلاتی بحبّکم * بتوریت موسی ثمّ فرقان احمدا

و اولا مقال الکاشحین وبغضهم * تعبّدت یوم السبت فیمن تعبّدا

وکان دخول النار فی الحبّ هیّنا * اذا کان من نهواه فی الحبّ مسعدا[3]

امام اسماعیل ساوی کفت که من رقعهٔ نوشتم بشیخ بوسعید[4] و جنین نوشتم که کسی ترا غیبت کردست اورا بحلّ کن شیخ کفت کردم و بخطّ مبارك خود بر بشت رقعه نوشت بیت

تقشّع غیم الجهد عن قمر الحبّ * واشرق نور الصبح فی ظلمة الغیب

و جآء نسیم الاعتذار محقّقا * فصادفه حسن القبول من القلب

بیت

از یك سو شیر و از دکر سو شمشیر * مسکین دل من میان شیر و شمشیر

بیت[5]

کار همه راست شد جنانك باید * حال شادیست شاد باشی شاید

1) оп. 2) نه 3) Рук. почти безъ точекъ. 4) П л. 110a. 5) Рук. оп.

شیخ [1]ما کفت معاذ الله جنین نباید کفت *جنین باید کفت[2]

نبودت را همی سازد[3] *نه کاری سرسری دارد[4]

-و یکروز دیکر قوّال در[5] بیش شیخ ما[6] این بیت *می خواند[7]

نه همرهی تو مرا راه خویش کیر و برو

۵ ترا سلامت باد و مرا نکونساری

شیخ ما[8] کفت جنین *نباید کفت[9] باید کفت

ترا سلامت باد و مرا سبکساری[10]

*شیخ ما کفت امشب ابراهیم خوانده است

من بودم و او و او و من اینت خوشی

۱۰ این جنین سه جهار تن را این ناخوشی بود[11] این جنین باید کفت

من بودم و او و او و او اینت خوشی

شیخ ما کفت[12]

خواهی که کسی شوی زهستی کم کن * نا خورده شراب وصل مستی کم کن

با زلف بتان درازدستی کم کن * بت را *چه کنه[13] تو بت برستی کم کن

۱۵ *بیت

تا زلف تو شاه کشت و رخسار تو تخت * افکند دلم برابر تخت تو رخت

روزی بینی مرا شده کشتهٔ بخت * حلقم شده در حلقهٔ زلفین تو سخت

بیت

کرفت خواهم زلفین عنبرین ترا * ببوسه نقش کنم برک یاسمین ترا

۲۰ هر آن زمین که تو یکروز بر قدم بنهی * هزار سجده برم خاک آن زمین ترا

هزار بوسه دهم بر سخاء نامهٔ تو * اکر ببینم بر مهر او نکین ترا

بتیغ هندی کردست من جدا بکنند * اکر بکیرم روزی من آستین ترا

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. باید کفت 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) بکفت K л. 355a. 8) оп. 9) оп. 10) شکیبائی 11) II л. 109b. 12) оп. 13) جکنند

شیخ ما این دو بیت‌را بخطّ مبارك خود نبشته بود بیت

و ان كانت الایّام فرّقن بیننا * فانّا لقرب القلب مجتمعان

تصوّرت فی قلبی لفرط صبابتی * فَشَبحُك لی نَصْبٌ بكلّ مكان

بیت

ای دوست ترا بجملکی کشتم من * حقّا که درین سخن نه زرقست و نه فن

کر تو ز وجود خود برو جستی باك * شاید صنما بجای تو هستم من

بیت

جندانك بکوی سلمه *تارس و ربود[1] * جندانك درخت میوه دارست مرود

جندانك ستاره‌است برین جرخ کبود * از ما بیر دوست سلامست و درود

بیت[2]

بر رسته دکر باشد و بربسته دکر * ....[3]

بیت[4]

تنك دلی نی و دل تنك نی * تنك دلانرا بر ما رنك نی

بیت

دریغم آید خواندن کزاف‌وار دو نام * بزرکوار دو نام از کزاف خواندن خام

یکی ز خوبانرا یکسره نکو خوانند * دکر که عاشق کویند عاشقانرا عام

دریغم آید جون مر ترا نکو خوانند * دریغم آید جو بر رهیت عاشق نام

وقتی بیش شیخ ما می خوانده اند بیت

فا ساختن وخوی خوش و صفرا کم * تا عهد میان ما بماند محکم

فا ساختن و خوی خوش وصفرا هیج * تا عهد میان ما بماند بی بیج[5]

بیت

رنج مردم ز بیشی و بیشیست * راحت و ایمنی ز درویشیست

*بر کزین زین جهان *نکیء وستی[1] * کرت با دانش و خرد خویشیست

این ابیات براکنده در میان سخن بر لفظ مبارك او می رفته است[6]

1) ? Рук. безъ точекъ. 2) Рук. оп. 3) Рук. оп. 4) Рук. оп. 5) оп. 6) оп.

انده و اندیشه‌را دراز چه داری * دولت تو خود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید * هر چه صوابست بخت خرد فرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق * وآنك ترا زاد نیز چون تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو * تا صد دیگر بیهتری نگشاید

بیت

آنجا که نیابی نه بدیدی کویی * آنجا که بیابی از زمین بر رویی
عاشق کنی و مراد عاشق جویی * اینت خوشی و ظریفی و نیکویی

بیت

ای ساقی بیش آر ز سرمایهٔ شادی * زان می که همی تابد چون تاج قبادی
زان باده که با بوی گل و گونهٔ لعلست * قفل در گرمست و کلید در شادی

بیت

خوش آید اورا چون من بنا خوشی باشم * مرا که خوشیٔ او برد ناخوشی شاید
مرا چو گریان بیند بخندد از شادی * مرا چو کاسته بیند کرشمه بفزاید

بیت

هر کسی[1] محراب کردست آفتاب و سنك وچوب
من کنون محراب کردم آن نگارین روی را

بیت[2]

درشب تاریك برداری نقاب از روی خویش * مرد نابینا ببیند باز یابد راه‌را
طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا * شاه ما *برمن ا[3]زین پنجاه بفکن آه‌را
پنج و پنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا * اعجمی ام می ندانم من بن و بنگاه‌را

بیت[4]

جایی که تو باشی اثر غم نبود * آنجا که نباشی دل خرّم نبود
آنرا که ز فرقت تو یکدم نبود * شادیش زمین و آسمان کم نبود[5]

---

1) Рук. که 2) Рук. оп. 3) ? Рук. оп. 4) Рук. оп. 5) П л. 110b.

❀ الحکایة ❀ جدّم شیخ الاسلام *خواجه بو[1] سعید شیخ کفت
که *شیخ ما قدّس الله روحه[2] در آخر عهد[3] یکسال هر روزی[4] که مجلس
داشتی[5] در میان مجلس[6] کفتی ای مسلمانان[7] قحط[8] خدای[9] می آید و در
*آخر مجلس که مجلس وداع می کفت و بعد ازان نیز مجلس نکفت[10] روی
بجمع کرد و کفت اکر شمارا فردا سوال کنند که شما کییت[11] جه خواهیت[12] ٥
کفت کفتند تا جه شیخ فرماید شیخ[13] کفت مکوییت[14] که ما مؤمنانیم مکوییت[15]
ما صوفیانیم مکوییت[16] ما مسلمانانیم که هرجه کوییت[17] حجّت این[18] از شما
بخواهند و شما عاجز شویت[19] کوییت[20] ما کهترانیم[21] مهتران ما در بیش اند
مارا بنزدیك مهتران بریت[22] که جواب کهتر بر مهتر بود جهد کنیت[23]
تا مهتران خودرا در یابیت[24] که اکر شمارا[25] بشما باز کذارند بسا فضایح ١٠
که[26] از شما آشکارا شود

❀ الحکایة ❀ یکروز خواجه[27] بو منصور ورقانی *که وزیر سلطان
طغرل بود[28] بیش شیخ[29] ما آمد و کفت یا شیخ مرا وصیّتی بکن شیخ ما[30] کفت
اوّل مقامات العباد[31] مراعات قدر الله و آخر مقامات العبد[32] مراعات حق
المؤمنین کار تو امروز اداء حقوق خلقست[33] بیوسته جشم برین *خبر ١٥
می دار که[34] فردا دستکیر تو باشد که رسول *صلی الله علیه کفت[35] لا یدخل
الجنّة احدکم حتّی یرحم العامّة کما یرحم احدکم خاصّته[36] این خلق جمله[37]
ابناء[38] دولت توند *در جمله[39] بنظر فرزندی نکر بحطام دنیا و زحمت[40]

---

1) ابو 2) оп. 3) доб. شیخ مدت 4) روز 5) کفتی 6) سخن
7) K л. 356a. 8) доб. مردان 9) تعالی 10) روز آخر که مجلس
وداع بوذ 11) که ایذ 12) خواهید 13) оп. 14) مکوئید 15) و مکوئید که
16) و مکوئید که 17) کوئیذ 18) آن 19) شویذ 20) کـه بکوئیذ
21) доб. و 22) خوذ بریذ 23) کـنیذ 24) در یابیذ II л. 111b.
25) شما 26) و قبایح 27) оп. 28) оп. 29) K; II оп. 30) оп. 31) العبد
32) II العبود, K الفتوة K л. 356b. 33) خلقی است 34) جیز می داری 35) علیه
الصلوة والسلم فرموذ 36) الحاجبه 37) جهان 38) انباء 39) بجمله 40) رحمت

باب سیؤم[1]

(در انتهاء[2] حالت شیخ و آن سه فصلست[3])

فصل[4] اوّل در وصیّتهاء او در حالت وفات فصل[5] دؤم در حالت وفات او[6] و کیفیّت آن فصل سیؤم در *کرامات او[7] که بعضی در

۵ حال[8] حیوت بر زبان *مبارك او[9] رفته است و بعد از وفات[10] وی[11] ظاهر *کشته است[12] و بعضی آنك او نشان باز داده است[13] و بر وجه کرامات[14] بعد از وفات او دیده اند

*فصل اوّل

در وصیّتهاء وی در وقت وفات و نزدیك آن[15]

۱۰ الحکایة[16] در آخر عهد که شیخ[17] *ما ابو سعیدرا قدّس الله روحه[18] وفات نزدیك رسیده بود کفت مارا بیاکاهانیدند که این مردمان که این جا *می آیند[19] مارا نبینند[20] این حدیث از زمین برجوشد[21] اکر ما باشیم و اکر نباشیم این حدیث خواهد بود تا قیامت

الحکایة *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه در آخر عهد

۱۵ کفت جایکاههاء ما[22] بدید آید و مرقّعداران بسیار کردند ولیکن ستر این مردمان باشند تا خلق فرا نکرند همه را یکی بینند و یکی دارند[23] و این جماعت خود بوشیده باشند تا خلق‌را با ایشان هیچ شغل نباشد

---

1) П оп. К دوم 2) П ابتداء , К وسط 3) доб. در کراماتی که ازو 4) оп. 5) оп. 6) وی 7) کراماتی 8) حالت ظاهر شذه است 9) وی 10) П л. 111a. 11) К. л 355b. 12) کشته 13) نداذه بوذ 14) کرامت 15) оп. 16) К; П وصیت 17) شیخ را 18) оп. 19) اند П доб. و 20) К; П می‌بینند 21) بر جوشیذ 22) оп. 23) دانند

اکر کسی[1] طاعت ثقلین *نیارد در مقابل[2] آن نیفتد که راحتی بکسی رساند و رسول *صلی الله علیه[3] در وصیّت اصحاب‌را کفته است[4] تخلّقوا باخلاق الله[5] ما شمارا همین می‌کوییم که[6] راه خدای کیریت[7] و همه‌را بخدای بینیت[8] از خدای بخلق نکریت[9] که من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم[10] و من نظر *الی الخلق[11] بعین الحقّ استراح منهم ۵

❁ الحکایة ❁ شیخ *ابو سعید قدّس الله روحه[12] در مجلس وداع روی بخواجه حمویه کرد *که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما بود[13] و کفت یا خواجه ترا حمویه[14] برای آن *می خوانند که[15] خلق‌را در حمایت داری کوش با خلق خدای تعالی دار و کوش با شغل ما دار که روز آدینه مارا اینجا خواهند آورد و روز بازار ما خواهد بود و دران[16] ۱۰ روز زحمتهاء خواهد بود هم *از جماعتی[17] که بینند و هم *از جماعتی[18] که نبینند[19] تو ایمان خودرا[20] نکاه دار و جهد کن تا *یکبار مارا ازین[21] سرای بخاك[22] رسانی که عقبهٔ عظیم در پیش است[23] خواجه نجّار کفت ای شیخ جماعتی که نبینند[24] کدامند شیخ[25] کفت یا احمد بدانك سه کس[26] از خلفاء رسول علیه *السلم که[27] بر جنّیان خلیفه کرده بودند دیدیم *عمر و بُحر و عقب ۱۵ و عقب‌را[28] با ما صحبت بود بر سر خاك ما *پیش از فوت ما[29] مجاور[30] باشد تا وقت وفات او[31] جز روز عرفه و عید اضحی غایب نبود[32] و جمع[33] بسیار از جنّیان بسخن ما آسایشها داشته‌اند چه بنشابور[34] و چه باینجا[35] و انس

---

1) K; II оп. 2) بیارد مقابله 3) علیه الصلوة والسلم 4) فرموده است
5) доб. و 6) оп. 7) کیرید 8) ببینید 9) نکرید 10) II منهم, K оп.
11) الیهم 12) оп. 13) оп. 14) доб. از 15) خوانند تا 16) آن
17) آن جماعت K л. 358a. 18) آن جماعت 19) نه بینند 20) خوذ
21) ما یکبار از 22) باینجا 23) оп. 24) نه بینند II л. 112b. 25) оп.
26) کس را 27) الصلوة والسلم 28) عمرو وعقب وبحرو وعقب را 29) оп.
30) مجاوران 31) оп. 32) بوند 33) جمعی 34) درنشابور 35) در اینجا

خلق فریفته مشو که خلایق[1] بندهٔ حاجات خویشند *اکر بحاجات ایشان وفا نمایی قبولت کنند اکرچه بسیار عیب داری[2] و اکر حاجات ایشان نکزاری بتو التفات نکنند اکرچه بسیار هنر داری

الحکایة ❀ شیخ ما[3] در آخر *عهد در[4] وصیّت روی بجمع کرد و کفت بخدمت درویشان مشغول باید بود و *خدمت ایشانرا[5] میان ۵
در باید بست کودکانرا بازی نباید کرد *و جوانانرا بو العجبی[6] نباید کرد بیرانرا قرّایی[7] نباید کرد علم دو جهان درین کلمات کفته شد[8] انّا للّه و[9] انّا الیه راجعون قحط خدای[10] آمد *قحط خدای[11] بیش[12] قحط نان و آب بودست[13] اکنون قحط[14] خدای[15] آمد در ما نکریت[16] که این سخن بر ما ختم شد و دست بروی فرود آورد و *ختم کرد[17] ۱۰

الحکایة ❀ *شیخ ما کفت در مجلس وداع که[18] ما در کودکی بیش[19] محمّد عتاری[20] بودیم و قرآن می آموختیم جون تمام بیاموختیم[21] کفتند بادیب باید *رفت استادرا[22] کفتیم مارا بحلّ کن او[23] کفت تو[24] مارا بحلّ کن و این لفظ از ما یاد دار لأن[25] تردّ همّتك الی الله طرفة عین خیر لك ممّا طلعت علیه الشمس یعنی که[26] یکساعت همّت با حقّ داری بهتر ۱۵
از کلّ دنیا و ما شمارا هم برین[27] وصیّت می کنیم که[28] از حقّ[29] غایب مباشیت[30] بس حسن مودّب را کفت که[31] یا حسن بر بای[32] خیز حسن بر بای خاست شیخ کفت بدانیت[33] که ما شمارا[34] بخود دعوت نکردیم[35] شمارا[36] *بنیستیء شما دعوت کردیم هستیء او ببست شمارا برای[37] نیستی آفریدست

---

1) доб. جمله 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) جوان را بلعجبی
7) مرائی 8) Сура 2, стихъ 151· 9) К л. 357ª. 10) доб. شناسی 11) оп.
2) П доб. از 13) بوذ 14) доб. مردان 15) доб. تعالی 16) نکریذ
17) оп. 18) оп. 19) доб. ابو 20) عادی 21) П л. .112ª. 22) شذ استاذ
13) وی 24) оп. 25) К; П لا 26) اکر 27) بذین 28) оп. 29) доб. تعالی
20) مباشیذ 31) оп. 32) оп. 33) بدانیذ 34) оп. 35) کردیم
336) К л. 357ᵇ. 37) оп.

نصره الله و ظفره و ايده و خيره[1] و حمله و نصره و ادبه و خيره[2] و[3] لا قوة الا بالله ابو البقا المفضل بن فضل الله ابقاه الله و فضله على كثير من[4] خلقه تفضيلا *و لا قوة الا بالله اولاد ابى طاهر ابو الفتح طاهر بن سعيد فتح الله له و بمنه و جمعيته و لا قوة الا بالله ابو سعيد اسعد بن سعيد اسعده الله و ايده و اكرمه و سدده و لا قوة الا بالله ابو العز الموفق بن سعيد وفقه الله و نصره و ايده و خيره و لطفه و سدده[5] و[6] لا قوة الا بالله ابو الفرج الفضل بن احمد الطاهرى[7] فرج الله[8] عنه و به[9]* و لا قوة الا بالله ابو الفتوح مسعود بن ابى الفضل اسعده الله و فضله و فتح له و بجله[10] و[11] لا قوة الا بالله بس كفت اين ده تن اند كه بس از ما تا از ايشان يكى مى ماند[12] اثرها[13] و طلبها مى بود جون جمله روى بنقاب[14] بيوشند اين معنى از خلق *بوشيده كردد[15] آنكاه كفت فانما نحن به و له

❀ الحكاية[16] ❀ جون شيخ ما[17] اين كلمات بكفت درين مجلس ساعتى سر در بيش افكند بس سر بر آورد و آب بر[18] روى عزيز شيخ فرو *مى دويد[19] و همه جمع مى كريستند بس[20] شيخ ما[21] كفت داعيهٔ ما از حق سوآل كرد كه اين معنى جند مانده است[22] جواب آمد كه بوى اين معنى صد سال ديكر[23] در ميان خلق بماند بعد ازان نه بوى ماند نه اثر[24] و اكر جايى معنئ بود[25] روى در نقاب آرد و طلبها منقطع كردد و اين معنى را[26] ما معاينه بديديم *كه جون[27] آن[28] اشارت كه شيخ فرموده بود بدين

---

1) Здѣсь, очевидно, въ обѣихъ рукописяхъ пропущено имя одного изъ сыновей Абу-Саида: въ этомъ перечисленіи должно быть десять потомковъ его, а названо только девять. 2) оп. 3) доб. لا حول و 4) ممن 5) оп. 6) доб. لا حول و 7) العامرى 8) оп. 9) доб. و منه 10) оп. 11) доб. لا حول و 12) مى ماند 13) доб. مى بوذ 14) بنجاك 15) بيوشند 16) оп. 17) оп. 18) оп. 19) آمذ 20) оп. 21) оп. 22) К л. 359ᵇ 23) оп. 24) И л. 113ᵇ. 25) ماند 26) معنى 27) كجون 28) اين

ایشان با *این انفاس[1] بودست و در[2] سماع درویشان *بخدمت ایستاده
بودند تا درویشان[3] و شما برسر تربت ما سماع می کنید[4] ایشان بخدمت می[5]
آیند حقّ ایشان نکاه *داریت بپاکی[6] و در سرایهاء خود[7] سپند سوزیت[8] که
جنّیان کافران[9] ببوی[10] سپند بگریزند و بفرماییت[11] تا نماز دیکر[12] رفت وروی
کنند و همه آلایشها بپاکی بدل کنید و در وقت وفات ما اکر آوازی شنویت[13]
و کسی[14] نه *بینیت بدانیت که[15] ایشانند و بدانیت[16] که ما برفتیم[17] و جهار
جیز بشما میراث بکذاشتیم[18] رفت وروی وشست وشوی و جست وجوی
و کفت وکوی تا شما برین جهار باشیت[19] آب[20] جوی شما روان باشد
و زراعت دین شما سبز و تازه بود و تماشاکاه خلقان باشد[21] و جهد
کنیت[22] تا ازین *جهار اصل[23] از شما جیزی فوت نشود که آخرعهدست
جیزی[24] نماند و آنچ[25] مانده بود *پیر شد[26] این کار بر ما ختم شد
ومارا هزار ماه تمام شد و ورای هزار شمار نیست انّا للّه و انّا الیه راجعون[27]
❁ الحکایة[28] ❁ هم درین مجلس *شیخ ما[29] کفت که[30] کاغذ بیاریت[31]
و دوات و *قلم بیاریت بابو الحسن[32] اعرج ابیوردی[33] اشارت کرد
و *او کاتب شیخ ما بود[34] کفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ابو
طاهر سعید بن فضل اللّه طهّره اللّه و اسعده و فضّله *بفضله و منّته
و عونه و نصرته[35] * و لا قوّة الّا باللّه ابو الوفا المظفّر ابن فضل الله ایّده
و سدّده و خیّره و مهّده و لا قوّة الّا باللّه ابو العلا ناصر بن فضل اللّه

---

1) ایشان اینانس 2) از 3) оп. 4) доб. که 5) оп. 6) داریذ بپاکیها
7) доб. هر شب 8) سوزیذ 9) کافر K л. 358b. 10) از بوی
11) بفرمائیذ 12) П доб. و 13) شنویذ 14) کسی را 15) بینیذ 16) بدانیذ
17) رفتیم 18) کذاشتیم 19) جیز باشیذ 20) доб. در 21) باشیذ
22) کنیذ 23) جهان 24) و هیچ 25) آنجه 26) نیز رفت 27) Сура 2, стихъ 151.
28) доб. و 29) оп. 30) оп. 31) آوریذ 32) بابو الخیر K л. 359a.
33) П л. 113a. 34) оп. 35) و منه

حدیث بوبی نماند *یعنی فقرا آنکاه خود کردد آنج کردد[1] و این آن وقت بود که صد سال تمام شد[2] که هم دران ماه ازین همه آثار *باقی نماند[3] و از فرزندان و مریدان او[4] الاّ تنی جند معدود بر سر تربت مقدّس باقی *نماندند و جمله[5] شهید شدند *بر دست غُزّان جنانك[6] صفت آن[7] نتوان کرد و جمعی باطراف[8] جهان بغربت افتادند و همه دران غربت بجوار رحمت حق *سبحانه و[9] تعالی *انتقال کردند[10] و اکنون مدّت سی *سال و جهل[11] سال است تا بر سر *روضهٔ مقدّسهٔ[12] او ازین ترتیبها که بیش ازین یاد کرده آمده است هیجیز[13] نبوده است و[14] هنوز هیج[15] روشنایی بدید نیست[16] اومید بدو جیز می داریم[17] یکی آنك *بر لفظ[18] مبارك شیخ ما[19] رفته است که بعد از بانصد[20] و اند سال *هم از ما همجو ما نه جو ما کسی[21] بدید آید که این کار *بر دست[22] او زنده کردد و دیکر آنك از بدرم نور الدین *منوّر رحمة اللّه علیه[23] روایتست که او[24] کفت از خواجه ابو الفتح شنیدم که شیخ ما[25] کفت[26] صد سال خادم ما باشیم و صد سال فرزندان ما *و این هزار سال بدارد[27] و از خواجه عبد الکریم که خادم خاصّ[28] شیخ ما[29] بود روایت کردند که او کفت که شیخ ما[30] کفت که[31] تا دامن قیامت بدارد امید ما بدین *هردو[32] اشارت و بشارت است که تا[33] بآخر عمر این[34] سعادت[35] در یابیم *که روزی جند[36] بر سر تربت مقدّس بیاساییم و وفات ما دران حضرت[37] باشد و خاك ما[38] در جوار *خدمت ابا و اجداد

---

1) оп. 2) شود 3) نماید 4) оп. 5) او نماند باقی 6) جندانك
7) ایشان 8) از اطراف 9) оп. 10) رسیدند 11) و جهار 12) تربت
13) هیج جیز 14) К л. 361a. 15) оп. 16) доб. و 17) می دارم
18) بلفظ 19) оп. 20) ما بصد 21) از تخم ما همجو ما 22) بدست
23) منوید 24) оп. 25) оп. 26) доб. که 27) ? К оп. П л. 114b. 28) оп.
29) оп. 30) оп. 31) доб. خادمی ما 32) оп. 33) ما 34) باین
35) доб. برسیم و 36) و جند روز 37) доб. بزرکوار 38) оп.

صد سال تمام شد آغاز فترت و تشویش هم دران ماه بدید آمد تا رسید
بجایی که مدّتها آن بود که کس بزیارت مشهد مقدّس در میهنه نتوانست[1]
شد و[2] فرسنگی در بیش کوه بموضعی که آنرا سَرکَله کویند زیارت می کردند
و می رفتند چنانك این معنی روزی در مجلس بر لفظ مبارك او رفته بود
۵ که روزکاری بدید آید که[3] بزیارت ما بمیهنه[4] در نتوانند[5] آمد بسرکله بوشیده
مارا زیارت می کنند و می روند و در مدّت این صد سال که شیخ فرموده
بود که خادم ما[6] باشیم هرکز[7] *یك وقت نماز فوت نشد[8] بنج نماز بجماعت
و بامداد و شبانکاه سفره نهادیم[9] و هر روز بامداد بر سر تربت مقدّس
او ختم بود[10] و هر شب تا بوقت خواب و سحرکاه تا بروز شمع و ترتیب
۱۰ مقریان بامداد و شبانکاه و جمع صوفیان زیادت از صد کس از فرزندان[11]
و مریدان او بر سر تربت مقدّس او مقیم فرو نماند و هیچ فتور و خلل
بدان راه نیافت بل که[12] هر روز بنو فتوحی[13] و نعمتی روی می نمود و از
اطراف جهان بزرکان هر سال بدان حضرت بزرکوار می آمدند و بیوسته
سماعها و خرقه بازیها *می رفت[14] و هر کرا در جهان در طریقت اشکالی
۱۵ بودی از*آن حضرت[15] و از[16] فرزندان او حلّ شدی و آن[17] *حرمت
و[18] نعمت و رفاهیت که درین صد سال فرزندان اورا بود[19] و مردمان میهنه را[20]
بتبع ایشان بود[21] در هیچ موضع کس نشان نمی داد[22] و چنان شده[23] بود که
بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که روزکاری بیاید که آنچ[24] بدرمسنك است
بستیر کردد و آنچ[25] بستیر باشد[26] بمن کردد و آنچ[27] بمن باشد بخروار کردد
۲۰ و آنچ[28] بخروار باشد بانبار کردد یعنی خواجکی ما چنان شود[29] که ازین

---

1) نتوانستند 2) оп. 3) доб. کس 4) در مهینه 5) نتواند 6) оп.
7) К л. 360a. 8) оп. 9) оп. 10) قرآن 11) доб. شیخ 12) بلك 13) доб.
و راحتی 14) оп. 15) حضرت او 16) оп. 17) از II л. 114a.
18) خدمت وی 19) بوذی 20) از مهینه 21) оп. 22) К л. 360b.
23) оп. 24) آنچه 25) آنچه 26) بوذ 27) آنچه 28) آنچه 29) کردذ

حدیث بویی نماند *یعنی فقرا آنکاه خود کردد آنج کرد[1] و این آن وقت بود که صد سال تمام شد[2] که هم دران ماه ازین همه آثار *باقی نماند[3] و از فرزندان و مریدان او[4] الاّ تنی جند معدود بر سر تربت مقدّس باقی *نماندند و جمله[5] شهید شدند *بر دست غُزّان جنانک[6] صفت آن[7] نتوان کرد و جمعی باطراف[8] جهان بغربت افتادند و همه دران غربت بجوار ۵ رحمت حق *سبحانه و[9] تعالی *انتقال کردند[10] و اکنون مدّت سی *سال و جهل[11] سال است تا بر سر *روضهٔ مقدّسهٔ[12] او ازین ترتیبها که بیش ازین یاد کرده آمده است هیجیز[13] نبوده است و[14] هنوز هیج[15] روشنایی بدید نیست[16] اومید بدو جیز می داریم[17] یکی آنک *بر لفظ[18] مبارك شیخ ما[19] رفته است که بعد از بانصد[20] و اند سال *هم از ما همجو ما نه جو ما کسی[21] ۱۰ بدید آید که این کار *بر دست[22] او زنده کردد و دیکر آنك از بدرم نور الدین *منوّر رحمة الله علیه[23] روایتست که او[24] کفت از خواجه ابو الفتح شنیدم که شیخ ما[25] کفت[26] صد سال خادم ما باشیم و صد سال فرزندان ما *و این هزار سال بدارد[27] و از خواجه عبد الکریم که خادم خاصّ[28] شیخ ما[29] بود روایت کردند که او کفت که شیخ ما[30] کفت که[31] تا ۱۵ دامن قیامت بدارد امید ما بدین *هردو[32] اشارت و بشارت است که تا[33] بآخر عمر این[34] سعادت[35] در یابیم *که روزی جند[36] بر سر تربت مقدّس بیاساییم و وفات ما دران حضرت[37] باشد و خاك ما[38] در جوار *خدمت ابا و اجداد

---

1) оп. 2) شوذ 3) نمایذ 4) оп. 5) او نماند باقی 6) جندانك
7) ایشان 8) از اطراف 9) оп. 10) رسیذند 11) و جهار 12) تربت
13) هیج جیز 14) К л. 361a. 15) оп. 16) доб. و 17) می دارم
18) بلفظ 19) оп. 20) ما بصذ 21) از تخم ما همجو ما 22) بدست
23) منوید 24) оп. 25) оп. 26) доб. که 27) ? К оп. П л. 114b. 28) оп.
29) оп. 30) оп. 31) доб. خادمی ما 32) оп. 33) ما 34) باین
35) доб. برسیم و 36) و جند روز 37) доб. بزرکوار 38) оп.

صد سال تمام شد آغاز فترت و تشویش هم دران ماه بدید آمد تا رسید
بجایی که مدّتها آن بود که کس بزیارت مشهد مقدّس در میهنه نتوانست[1]
شد و[2] فرسنکی در بیش کوه بموضعی که آنرا سَرکَله کویند زیارت می کردند
و می رفتند جنانك این معنی روزی در مجلس بر لفظ مبارك او رفته بود
۵ که روزکاری بدید آید که[3] بزیارت ما بمیهنه[4] در نتوانند[5] آمد بسرکله بوشیده
مارا زیارت می کنند و می روند و در مدّت این صد سال که شیخ فرموده
بود که خادم ما[6] باشیم هرکز[7] *یك وقت نماز فوت نشد[8] بنج نماز بجماعت
و بامداد و شبانکاه سفره نهادیم[9] و هر روز بامداد بر سر تربت مقدّس
او ختم بود[10] و هر شب تا بوقت خواب و سحرکاه تا بروز شمع و ترتیب
۱۰ مقریان بامداد و شبانکاه و جمع صوفیان زیادت از صد کس از فرزندان[11]
و مریدان او بر سر تربت مقدّس او مقیم فرو نماند و هیچ فتور و خلل
بدان راه نیافت بل که[12] هر روز بنو فتوحی[13] و نعمتی روی می نمود و از
اطراف جهان بزرکان هر سال بدان حضرت بزرکوار می آمدند و بیوسته
سماعها و خرقه بازیها *می رفت[14] و هر کرا در جهان در طریقت اشکالی
۱۵ بودی از*ان حضرت[15] و از[16] فرزندان او حلّ شدی و آن[17] *حرمت
و[18] نعمت و رفاهیت که درین صد سال فرزندان اورا بود[19] و مردمان میهنه را[20]
بتبع ایشان بود[21] در هیچ موضع کس نشان نمی داد[22] و جنان شده[23] بود که
بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که روزکاری بیاید که آنج[24] بدرمسنك است
بستیر کردد و آنج[25] بستیر باشد[26] بمن کردد و آنج[27] بمن باشد بخروار کردد
۲۰ و آنج[28] بخروار باشد بانبار کردد یعنی خواجکی ما جنان شود[29] که ازین

---

1) نتوانستند 2) оп. 3) доб. کس 4) در مهینه 5) نتواند 6) оп.
7) К л. 360a. 8) оп. 9) оп. 10) قرآن 11) доб. شیخ 12) بلك 13) доб.
و راحتی 14) оп. 15) حضرت او 16) оп. 17) از II л. 114a.
18) خدمت وی 19) بوذی 20) از مهینه 21) оп. 22) К л. 360b.
23) оп. 24) آنجه 25) آنجه 26) بوذ 27) آنجه 28) آنجه 29) کردذ

فصل *دوّم

در حالت وفات شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[1]

شیخ ما روز آدینهٔ بیست[2] *و هفتم ماه رجب سنة اربعین و اربعمائه مجلس می[3] کفت[4] در آخر مجلس ختم برین[5] بیت کرد[6]

دردا که همی روی بره باید کرد * وین مفرش عاشقی دوته باید کرد

بس خواجه علیك‌را[7] که از نشابور *بود و مرید شیخ ما بود[8] کفت بر بای[9] خیز *خواجه علیك بر بای خاست شیخ ما کفت اکنون بجانب نشابور[10] باید رفت که بسه روز بروی[11] و *سه روزرا باز آیی[12] و نیم روز آنجا باشی[13] جنانك روز بنجشنبه نماز بیشین اینجا *باز آیی[14] و آنجا *مامان روی‌کررا سلام ما کویی و کویی[15] که ایشان می کویند که آن[16] کرباس که برای[17] آخرت نهادهٔ در کار ایشان کن[18] علیك هم[19] در ساعت برفت و صوفیانرا[20] اضطرابی *می بود[21] تا روز دوشنبه[22] بامداد اوّل *روز[23] ماه شعبان بود[24] که شیخ[25] این *وصیّتها کرد[26] *در مجلس[27] بس هم در مجلس روی بخواجه عبد الکریم کرد و[28] کفت در زندکانی ما[29] شغل طهارت ما تو *تیمار می داشتی[30] و بکرمابه[31] خدمت ما تو[32] کردهٔ در وفات ما[33] هم ترا تیمار باید داشت در غسل ما تقصیر مکن و با حسن یار باش و با خبر باش تا دران دهشتی نیفتد و بشرایط و سنن *قیام کن[34] که ایشان محفوظند و اکر ترك سنّتی رود باز نمایند جون[35] وصیّتها تمام کرد[36]

---

1) سوم در انتها حالت شیخ قدس الله (позднѣйшая приписка красными чернилами)
2) هشتم 3) оп. 4) доб. و 5) بذین 6) доб. بیت 7) علیك 8) оп.
9) оп. 10) وهمین ساعت ترا نیشابور 11) برو 12) بسه روز باز آی 13) باش
14) خواجه 15) رسیده باشی 16) بر بلیمان رو و اورا بکوی 17) оп 18) از بهر 18) доб.
19) оп. 20) صوفیان 21) می نموذند 22) شنبه K л. 362b. 23) оп. 24) оп.
25) доб. صوفیانرا 26) وصیت بکرد 27) оп. 28) که خادم خاص شیخ بوذ
29) оп. 30) راست می داشتهٔ 31) در کرمابه تو 32) оп. 33) оп.
34) تمام کنی 35) доб. این 36) II л. 115b.

بود[1] اللّهمّ ارزقنا بفضلك و کرمك *و رحمتك[2] یا حیّ یا قیّوم یا ذا[3] الجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین

الحکایة شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه هم درین مجلس روی بخواجه عبد الکریم کرد و کفت این کودك خواست که این راه بسر برد ولیکن ای بسر اینجا که رسیدهٔ قدم نکاه دار زیادت طلب مکن که نیابی

الحکایة شیخ ما قدّس الله روحه[4] هم دران[5] مجلس روی بفرزند[6] مهین خود خواجه ابو طاهر کرد و کفت *یا ابا طاهر[7] بر بای خیز *خواجه ابو طاهر[8] بر خاست شیخ جامهٔ او بکرفت و بخویشتن[9] کشید و کفت ترا[10] و فرزندان ترا *بر درویشان وقف کردیم[11] نصیحت ما کوش دار کفت[12]

عاشقی خواهی که[13] تا بایان[14] بری * *بس که بسندید[15] باید نابسند
زشت باید دید و انکارید خوب * زهر باید خورد و انکارید قند
*توسنی کردم ندانستم همی * کز کشیدن سخت‌تر کردد کمند[16]

بس کفت قبول کردی کفت کردم شیخ ما[17] کفت کسانی که حاضرند *بدان جماعت[18] که غایبند برسانید که خواجه *ابو طاهر قطبست[19] بدو بچشم بزرکان نکریت[20] دو[21] خواجه بوده‌اند صوفیانرا یکی خواجه علی حسن[22] بکرمان و دیکر خواجه علی خبّاز بمرو و سیوم[23] خواجهٔ صوفیان *خواجه بو[24] طاهرست و بس از وی نیز[25] صوفیانرا خواجه[26] نبود این[27] طرفی از وصیّتهاء شیخ *ما است ابو سعید قدّس الله روحه[28]

---

1) ایشان 2) оп. K л. 361b. 3) ذو 4) و 5) درین 6) بفرزندان وقف درویشان کردم این 7) оп. 8) بر بای 9) بخود 10) تو 11) 12) بیت 13) K; II оп. 14) K; II بیابان 15) بسر به بسندیذ 16) оп. 17) оп. 18) بدانها 19) قطبی است و 20) نکریذ 21) و سه 22) II л. 115a. 23) سذیکر 24) ابو 25) оп. 26) K л. 362a. 27) доб. بوذ 28) در حال وفات که بر لفظ مبارك او رفت

*رنج بر وجود او ظاهر شد[1] و پیوسته فرزندان و مریدان شیخ پیش *او بودند[2] و از *شیخ ما[3] سوآل کردند که[4] در پیش جنازهٔ شما[5] کدام آیت برخوانند[6] از قرآن شیخ[7] کفت آن کاری بزرکست[8] در پیش[9] جنازهٔ ما این بیت *باید خواند[10]

۵ خوبتر اندر جهان ازین چبود[11] کار * دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی * آن همه کفتار بود و این همه کردار

پس آن روز که جنازهٔ *شیخ را بیرون[12] آوردند مقریان بحکم اشارت شیخ[13] در پیش جنازهٔ او[14] این بیت می خواندند و هم دران[15] روز از شیخ ما قدّس الله روحه[16] بپرسیدند[17] که بر سر تربت شما[18] شهد الله و آیة
۱۰ الکرسی نویسیم *یا تبارک[19] شیخ ما[20] کفت *آن کاری بلندست[21] این قطعه[22] باید نوشت[23]

سألتك بل[24] اوصيك ان متّ فاكتبى * على لوح قبرى كان هذا متيّما
لعلّ شجيّا[25] عارفا سُنن الهوى * يمرّ على قبر الغريب مُسلّما

و *كثّير در حقّ عزّه این قطعه که می کوید باید[26] نوشت پس املا کرد[27]

۱۵ يا عزّ اقسم بالّذى انا عبده * و له الحجيج و ما حوت عرفات
*لا ابتغى بل لا سواك خليلة * فثقى بقولى و الكرام ثقات[28]
ولو ان *فوقى تربة[29] و دعوتنى * لاجبت[30] صوتك و العظام رفات
و اذا ذكرتك ما خلوت تقطّعت[31] * كبدى عليك وزادت[32] الحسرات

---

1) رنجور کشت 2) وی بوذندی 3) وی 4) доб. ای شیخ K л. 363b.
5) оп. 6) خوانیم 7) оп. 8) بزرك باشد 9) оп. 10) خوانید بیت
11) چه بوذ 12) شیخ برون 13) оп. 14) شیخ 15) درین
16) شیخ را 17) برسیذند 18) تو 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) оп.
23) доб. شعر 24) оп. 25) شیخا 26) بباید کفت دیکر قطعهٔ
27) доб. قطعه K л. 364a. 28) оп. 29) K; П تربه 30) لاحییت
31) K; П تعلمت 32) زاد

*مجلس بآخر رسانید[1] از منبر[2] فرود آمد و[3] حسن مؤدّب‌را کفت اسب[4]
زین کن[5] *اسب شیخ را[6] زین کردند[7] شیخ برنشست و کرد میهنه بر[8] می کشت
و هر موضعی وجایی و درختی‌را وداع می کرد *و هر جایی که اورا آنجا
خلوتی بوده بود و عبادت‌کاه او بوده همه‌را وداع می کرد و هرجایی
که اورا دیده بود وداع کرد[9] و حسن مؤدّب[10] کفت که[11] من در رکاب
شیخ *می رفتم[12] و می اندیشیدم که[13] بعد از وفات شیخ من خدمت جنین
کنم وجنان سازم و دلم عظیم *با فام[14] مشغول بود *و من درین اندیشه
می بودم که[15] شیخ عنان باز کشید *و روی بمن کرد[16] و کفت

ایا بر جان *من تا[17] هرجو بر شطرنج اهوازی
*جو مارا[18] شاهمات آید ترا[19] سبری شود بازی

من از دست بشدم شیخ کفت ای حسن دل مشغول مدار[20] که *بو سعد
دوست[21] دادا بعد از وفات ما *می آید و[22] بسه روز *برسد و[23] دل تو
از فام[24] فارغ کرداند[25] و *آن هر دو سخن[26] جنان بود که شیخ اشارت کرده[27]
بود جون *شیخ مارا[28] وفات رسید بعد *ازان خواجه[29] حسن مؤدّب[30]
هیچ خدمت نتوانست کرد *خدمت درویشان بعد از وفات شیخ ما خواجه
ابو طاهر و فرزندان او کردند جنانك اشارت شیخ بود و بعد از وفات
شیخ ما بسه روز بو سعد دوست دادا[31] از غزنین *در رسید و فام[32] شیخ
بکزارد جنانك آن حکایت بجای خویش آورده شود بس شیخ *ما باشارت
بسرای خویش[33] آمد[34] و از اسب فرود آمد *و در سرای شد[35] واندك مایهٔ[36]

---

1) و 2) تخت 3) оп. 4) ستوررا 5) کنید 6) оп. 7) доб. و
8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) بوذم 13) К л. 363a.
14) بذو 15) оп. 16) оп. 17) ?К ما 18) مرا جون 19) оп. 20) доб. باوام
21) مسعود 22) оп. 23) оп. 24) اوام 25) کند 26) оп. 27) فرموذه
28) شیخ را 29) از سه روز 30) оп. 31) و 32) برسیذ و اوام
33) بجای خوذ 34) доб. بخانه 35) оп. 36) П л. 116a.

بغسل شیخ مشغول شدیم و شیخ کفته بود که این کرباس را نیمی بمیزر *خرج کنیت[1] و نیمی *بر دوش ما کیریت[2] و مارا در *وطاء ما[3] بیجید و زیادت ازین مکنیت[4] خواجه عبد الکریم *کفت که[5] جون شیخ را بر[6] کفن نهادیم[7] خواجه بو[8] طاهر و جملهٔ فرزندان شیخ حاضر بودند و من از[9] سوی بای شیخ بودم جون بشیخ نکریستم[10] شیخ[11] جشم باز کرد ۵
و بمسبّحهٔ[12] دست راست خود[13] بران خود اشارت کرد جنانك همهٔ جمع که آنجا حاضر بودند بدیدند من بنکریستم[14] یك کوشهٔ میزر بوی بر[15] نکشیده بودم و ران شیخ یك طرف *که عورت[16] بود[17] برهنه بود حالی راست کردم و این آن سخن بود که شیخ[18] کفته بود که کوش باز[19] دار که تا بشرایط و سنن قیام کنی که اکر ترکی رود ایشان محفوظند[20] باز نمایند[21] من ۱۰
ترکی کردم و او باز نمود[22] جون آفتاب بر آمد شیخ را بیرون[23] بردند و بر وی نماز کردند و جنازه بر داشتند تا از در سرای *شیخ در مشهد[24] آوردند تا وقت جاشت[25] آن جنازه در هوا بمانده بود و هرجند خلق[26] قوّت می کردند می نرفت تا خواجه نجّار[27] خواجه احمد[28] حمویه را کفت که[29] شیخ ترا جه فرموده است وقت آن[30] آمد خواجه[31] حمویه بحکم وصیّت ۱۵
شیخ جوب بر داشت و *شیخ را از غوغاء خلق[32] دور می کرد تا بیسیار[33] جهد جنازهٔ *شیخ بمشهد[34] آوردند و دفن کردند[35] و از جملهٔ کرامتها[36] که ما[37] درین باب مشاهده کردیم این بود که تختی[38] بلند جنانك کرسی دیکر بودی جون بایهٔ که در بیش تخت بنهادندی تا شیخ بای *بر وی[39] نهادی و

---

1) کنید 2) оп. 3) وطائی 4) مکنید 5) оп. 6) در 7) نهاد 8) ابو
9) К л. 365a. 10) П л. 117a. 11) оп. 12) بانکشت سبحه 13) оп.
14) доб. و 15) оп. 16) بی عورت 17) доб. و 18) оп. 19) оп. 20) доб. و
21) доб. و 22) доб. و 23) برون 24) بمشهد 25) جاشتکاه 26) доб. که بود
27) نجارا 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) К л. 365b. 32) خلق را 33) بیسیاری
34) درمشهد 35) оп. 36) کراماتی 37) оп. 38) بود 39) بران

پس بعد از وفات شیخ این *هر دو[1] قطعه *در سه خطّ[2] بر لوح سر
تربت *شیخ نوشتند[3] *هر دو بیتی در یك خطّ[4] و پیش از وفات شیخ
ما[5] بدو روز لفظ مبارك شیخ *ما برفت[6] بوقتی که مریدان[7] و فرزندان[8]
همه پیش او[9] نشسته[10] بودند شیخ *ما روی بدیشان کرد و[11] کفت نعمة الله
۵ مجهولة ما دامت محصولة فاذا *فقدت عرفت[12] و باز پسین سخن *که شیخ
با فرزندان و مریدان کفت[13] این بود که[14] کوش باز داریت[15] تا ایمان بکار[16]
خلق بزیان نیاریت[17] خواجه عبد الکریم کفت که شیخ[18] روز پنجشنبه نماز[19]
پیشین چشم باز کرد و با خواجه ابو طاهر کفت علیك آمد *کفت نی[20]
شیخ چشم برهم نهاد[21] من بر خاستم و *بیرون آمدم[22] *علیك در رسید
۱۰ من در خانه شدم[23] و با خواجه ابو طاهر کفتم که[24] علیك آمد و کرباس
آورد خواجه بو[25] طاهر *با شیخ بکفت شیخ چشم باز کرد و با خواجه
ابو طاهر کفت که چه می کویی خواجه بو طاهر دیکر بار بکفت که علیك
رسید و کرباس آورد[26] شیخ کفت الحمد لله *ربّ العالمین[27] و نفس[28]
منقطع شد چهارم[29] شعبان سنهٔ اربعین و اربعمائه شب آدینه نماز خفتن
۱۵ خروشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد چنانك آواز بهمه میهنه برسید
و[30] چون شیخ چنین[31] خبر باز داده بود دانستند که آن[32] جنّیانند و در
میان *آن آواز این سخنها[33] می‌شنودند که دریغا و[34] دریغا[35] رفتی و ببردی[36]
و *هیچیز خلق را[37] نکذاشتی همچنین بود[38] تا نیم شب و *ما وقت[39] صبح

---

1) оп. 2) оп. 3) بنوشتند 4) оп. 5) оп. 6) رفت 7) доб. او
8) доб. او 9) II л. 116b. 10) оп. 11) оп. 12) فقدوا و اعرفت
13) شیخ باجماعت 14) доб. کفت 15) دارید 16) کاه 17) نبری
18) оп. 19) بنماز 20) و دیکر 21) доб. و 22) برون شدم K л. 364b.
23) оп. 24) оп. 25) ابو 26) کفت بلی آورد 27) оп. 28) نفسش
29) доб. ماه 30) оп. 31) оп. 32) оп. 33) سخن آوازها 34) оп.
35) доб. که 36) بردی 37) هیچ چیزرا بخلقان 38) оп. 39) تا

دیدیم[1] و بیشتر درین محلّه بودند و درین سرای که *بناه با این بقعهٔ
متبرّك آورده بودند[2] و بیوسته محافظت و مراقبت آن تخت و کرسیها[3]
می کردند هیج اثر شکستکی و سوختکی ندیدند و نشان ندادند الّا آنك
*نماز دیکر دران[4] خانه شدند آن[5] تخت و کرسیهارا[6] درین[7] صومعه
دیدند بسلامت[8] دیکر روز بامداد *در شدند هیج جیز[9] ندیدند
و هیج اثر *سوختکی و شکستکی[10] نیافتند[11] العلم عند اللّه و دران[12] حادثهٔ
غز[13] ازین[14] جند *حادثه غریب‌تر[15] بیفتاد هم درین بقعه یکی آنك[16]
دران وقت که سلطان شهید سنجر بن[17] ملك شاه نوّر اللّه مضجعه از[18] دست
غزان خلاص یافت و بدار الملك مرو[19] آمد این دعاکوی از سرخس با
جمعی از مشایخ و قضاة و ائمّهٔ *سرخس بمرو رفت بمبارك باد[20] قدوم سلطان
و از جهت مصالح بقعهٔ شیخ و از خویشان و فرزندان شیخ هیج کس
با دعاکوی نبودند جنانج[21] مانده بودند متفرّق شدند[22] و[23] بعراق رفته بودند
جون دعاکوی بمرو رسید رئیس میهنه *رحمه اللّه[24] جند روز بود که آنجا
رسیده بود از جهت مصالح ولایت و هنوز سلطانرا ندیده بود جه[25] بیش
ازان *بهمه اوقات[26] در مصالح آن ولایت جز فرزندان شیخ[27] نتوانستندی
کفت و اکر کسی کفتی مسموع نبودی و رئیس و عامل و شحنه و هر که
دران[28] ولایت شغلی توانستی کرد جز باشارت فرزندان شیخ *نتوانستی کرد[29]
و اکر کسی ظلمی کردی بر یك کس دران[30] ولایت بدین قدر که مقدّم و

---

1) доб. جون جمله فرزندان و مریدان شیخ و اهل میهنه مردان و زنان خرد و بزرك در دست غز اسیر بوذند
2) بناکاه این بقعهٔ مبارك بوذ
3) کرسی 4) یك روز درین 5) و 6) کرسی
7) در 8) доб. و 9) оп. 10) و نشان 11) доб. و 12) هم درین
13) غزان 14) оп. 15) واقعهٔ غریب 16) ازان جمله آنست که II л. 118a.
17) оп. 18) К л. 367a. 19) оп. 20) برون رفتیم بمبارکی باذ 21) جه آنجه
22) بوذند 23) доб. بیشتر 24) оп. 25) جون 26) همه وقت 27) доб. سخنی
28) در 29) نبوذی К л. 367b. 30) در

بر تخت شدی که[1] این تخت چنان[2] بلند بود که[3] بی پایه از زمین برین[4] تخت نتوانستی شد و شیخ برین[5] تخت مجلس[6] گفتی *در میهنه[7] و اورا بران[8] تخت غسل کردند *در وقت وفات او[9] در صومعهٔ او *که در سرای او هست[10] در برابر مشهد و آن تخت‌را[11] ازان موضع که *شیخ مارا[12] شسته بودند هرگز نجنبانیدند و هر وقتی[13] که آن[14] *صومعه‌را عمارت[15] کردندی *زمین اورا[16] ارزخ کردندی و زیر آن تخت‌را ارزخ کردندی چندانك بودی که[17] دست ازان[18] بداشتندی حالی آن جملهٔ ارزخ[19] بزمین فرو شدی و خاك نرم *بر زبر زمین بر[20] آمدی و بکرّات آن[21] تجربه کرده بودند و *در یکروز[22] چند بار بگچ ارزخ[23] آن موضع محکم کرده[24] و هم در[25] ساعت بزمین فرو شده و هم آن خاك نرم بر زبر[26] آمده و هرگز آن قدر زمین که آب شستن شیخ بوی[27] رسیده بود قرار نگرفت و دیگر آنك چون شیخ‌را وفات *رسید آن[28] پایهٔ تخت و کرسی که شیخ *ما بر وی[29] وضو کردی[30] هر دو برین تخت بودی نهاده دران[31] موضع که یاد کرده آمد و مردمان آنرا زیارت *می کردندی[32] تا وقت فترت غزّ که میهنه‌را[33] خراب کردند *و آن همه فرزندان و مریدان شیخ و اهل میهنه‌را هلاك کردند[34] و هر کجا[35] دری و چوبی بود[36] بسوختند آن تخت و هر دو[37] کرسی نابدید شد و[38] هیچ کس‌را ازان[39] جماعت که در دست ایشان اسیر بودند ازین هرسه خبر ندادند[40] که ما آن[41] تخت و کرسیهارا[42] شکسته یا سوخته

1) оп. 2) چنین 3) کی 4) بران 5) بدین 6) سخن 7) оп.
8) بدان 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) شیخ‌را 13) که 14) оп.
15) صومعهٔ مرمت 16) زمین‌را 17) П л. 117ᵇ. 18) оп. 19) К л. 366ᵃ.
20) برو زبر 21) این 22) دیگر 23) оп. 24) доб. بوذند 25) доб. آن
26) оп. 27) بذو 28) بوذ این 29) بذو 30) доб. و 31) برین
32) می کردند 33) مهینه 34) оп. 35) доб. که 36) доб. جمله
37) оп. 38) که 39) ازین 40) доб. و نگفتند 41) این К л. 366ᵇ.
42) کرسی

جهت مشهد صد دینار نقد[1] بفلان دهیت[2] تا[3] بعضی در وجه عمارت
و سفره *خرج کند[4] دعاکوی آن زر بستد و بمیهنه باز[5] آمد و اسباب
مزروع[6] کرد و کس[7] باطراف فرستاد تا *آنچ از[8] فرزندان و مریدان شیخ
*زنده بودند همه را[9] باز آوردند[10] تنی بنجاه جمع[11] آمدند و سفره و بنج
نماز و ختم سر تربت و شمع و مقریان همه برونق کشت و روشنایی تمام ۵
بحاصل[12] آمد و ترتیبی بواجب *می رفت[13] و دعاکوی همکیٔ خویش بران
خدمت وقف *کرده بود[14] و از اطراف عزیزان و غربا[15] روی بدان
حضرت نهادند و آسایشها[16] روی نمود درین میانه سلطان سنجر *رحمه الله[17]
برفت و سلطان محمود بنشست[18] و مصاف *کردند و انبار[19] بمرو با غزان
اتفاق افتاد و دیکر بار لشکر سلطان شکسته *و منهزم شدند[20] و غزان دست ۱۰
یافتند و *انبار بیکبارکی[21] کار آن[22] بقعه از دست بشد[23] و رسید *آنجا که[24] رسید حق
*سبحانه و[25] تعالی بفضل خویش روشنایی بدیدار[26] آورد *و اهل آن
ولایت‌را خاصّ و اهل خراسان‌را عامّ بکرم خویش امنی و عدلی و
آبادانیی خراسانرا و جملهٔ عالم‌را روزی کرداناد بمنّه و فضله[27]

---

1) نقره 2) دهیذ доб. مشهد کنذ 3) و تا بعضی در وجه کاو و آسیاب
4) оп. 5) K л. 368b. 6) доб. مهیا 7) کسی را 8) آنچه
9) بریشان بوذند 10) доб. و 11) کرد 12) بدیذ 13) برفت
14) کرد 15) غریبان 16) آسایش 17) оп. 18) II л. 119a. 19) оп.
20) شذ 21) این نوبت بیکبار 22) оп. 23) برفت 24) آنجه 25) оп.
26) بدیذ 27) оп.

پیر[1] فرزندان شیخ بنوشتی که فلان کس در[2] خابران *نمی باید و[3] آن کاغذ
درویشی بلشکرکاه بردی حالی که بر سلطان عرضه کردندی مثال عزل آن
شخص بنوشتندی القصّه جون[4] رئیس از رسیدن[5] دعاکوی خبر یافت شاد
کشت و حالی آمد و کفت جند روزست که من *منتظر یکی از شمایم[6]
۵ اکنون جون تو رسیدی[7] فردا *سلطانرا ببینیم[8] دیکر روز بخلوت هر دو
سلطانرا بدیدیم[9] جون دعاکوی را بدید *استقبال کرد جو بنشستیم دعاکوی
دعایی بکفت سلطان سنجر نوّر الله مضجعه[10] کفت[11] که میهنه جایی مبارکست
و تربت شیخ[12] *موضعی است که[13] ازان بزرکوارتر و *شریفتر نبود[14] و جون[15]
یکی از غزان دست بآن[16] تربت دراز[17] کرد و بخواست[18] که آنرا بشورد[19] جنانك
۱۰ معهود ایشان[20] بود که بجند جای در خاکهاء اهل دنیا ایشانرا جیزی نشان
داده بودند *و آن خاك بشوریده بودند[21] و نعمتها یافته این را[22] بران
قیاس *خواست که بشورد[23] جون دست بدان خاك برد[24] حالی سنك کشت
و خویشان *او آن سنك را[25] بلشکرکاه آوردند و من[26] آن *سنك را دیدم[27]
و دعاکوی این حکایت را[28] جز از لفظ سلطان سنجر از هیج[29] کس دیکر
۱۵ نشنوده[30] بود و العهدة علیه بس هزار خروار غلّه فرمود از جهت تخم
خابران[31] و صد خروار از جهت تخم اسباب[32] مشهد مقدّس و رئیس میهنه
استدعا[33] کرد کفت خراسان خرابست و مرا خزینهٔ نه[34] *حال را با همین
قدر[35] بباید ساخت و بعضی در وجه کاو کرد و بعضی بکشت[36] امّا[37] از

---

1) доб. و 2) оп. 3) می نمایذ 4) оп. 5) آمذن 6) منتظر ام یکی از شمارا
7) доб. ما 8) سلطان به بینیم 9) доб. و 10) تحمل کرد و جون دعا بکردم
سلطان 11) доб. رحمة الله 12) II л. 118b. 13) оп. 14) عزیزتر
نتواند بود 15) оп. 16) فرا آن 17) оп. 18) خواست 19) بشکافذ
20) K л. 368a. 21) оп. 22) آن 23) کردند 24) کرد 25) اورا
26) ما 27) سنك دیذیم 28) حکایت 29) оп. 30) نشنیذه 31) оп.
32) آسیاب 33) доб. کاو 34) نیست 35) و حالی بذین 36) بنبه بکاشت
37) و فرموذ که .

آواز داد که ما بغداد بیو سعد[1] دوست دادا[2] و فرزندان[3] او دادیم[4]
بدین[5] سبوی آب بعد[6] ازان مردمان[7] اورا *بو سعد دوست[8] دادا کفتندی
تبرّك لفظ مبارك *شیخ را بعد ازان بو سعد[9] بزرك شد[10] در خدمت شیخ
*و بجابی[11] رسید که از اصحاب عشرهٔ شیخ کشت و ده تن بوده‌اند از مریدان
شیخ ما[12] که ایشانرا اصحاب عشرهٔ خوانده اند[13] که *رسول را صلی الله ۵
علیه[14] ده یار بوده اند[15] که ایشانرا اصحاب عشره خوانده است[16] مارا[17] نیز
حق جلّ *و علا[18] ده مرید داد بر متابعت[19] سنّت مصطفی *صلوات الله
علیه[20] و ایشانرا اصحاب عشرهٔ ما[21] کردانید و شیخ ما[22] هرکسی را بعد از وفات
*خود بجابی[23] فرستاد *و ایشان[24] و فرزندان ایشان دران ولایت مشهور کشتند و
بیشواء این طایفه شدند *دران ولایت و بر دست این طایفه[25] کارها بر آمد و ۱۰
آسایشها یافتند بس شیخ در آخر عهد خویش یکروز بو سعد[26] دوست
دادارا[27] بخواند و کفت ما ازین عالم می[28] نتوانیم رفت که حسن مؤدّب را[29]
از جهت صوفیان *فامی جمع آمده است[30] سه هزار دینار[31] ترا بشهر غزنین
می باید رفت بنزدیك سلطان غزنین[32] و سلام *ما بوی رساندن و اورا[33] بکویی
که مارا[34] سه هزار دینار فامست[35] دل *مارا ازان فام[36] فارغ می باید کردانید[37] ۱۵
که[38] بدین سبب از دنیا بیرون *نمی توانیم شد[39] بوسعد[40] کفت جون شیخ این
سخن بکفت حالی بدل من اندر[41] آمد که من این[42] سخن با سلطان جکونه

---

1) سعید 2) доб. دادیم II л. 118b. 3) بفرزندان 4) оп.. 5) باین
6) доб. که بر کشید 7) оп. 8) بیوسعید 9) شیخ بو سعید 10) оп.
11) بجای 12) оп. 13) خواندندی وکفته است 14) رسول علیه الصلوة والسلم
15) بوده است 16) خوانده اند و 17) ما 18) جلاله 19) доб. و
20) علیه الصلوة والسلم 21) K л. 370a. 22) оп. 23) خویش بجای
24) оп. 25) وبدست ایشان 26) سعید 27) دادا 28) оп. 29) مودب
30) وامی جند افتاذه است 31) доб. و 32) оп. 33) برسانی و 34) оп.
35) اوام است و 36) ما 37) کرد 38) доб. ما 39) شذن 40) سعید
41) این در 42) оп.

فصل سیؤم[1]

در بعضی از[2] کرامات شیخ[3] که بعد از وفات *او آشکارا[4] کشته است
بعضی آنك[5] در حال حیات بر زبان مبارك[6] او رفته است* و او
ازان خبر داده و آن بعد از وفات او ظاهر کشته[7] و بعضی آنك
*او خبر نداده بود[8] آن *بر موجب[9] وقت ظاهر می کشت ۵

الحکایة در ابتداء حالت شیخ *ما ابو سعید قدّس الله
روحه[10] پیر زنی بودست که[11] در سرای شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[12]
مطبخی کردی[13] اورا داداء مطبخی کفتندی واو[14] بسری داشت بو سعد[15] نام
هر وقت که اورا مادرش کاری فرمودی کفتی هلا دوست دادا فلان کار
بکن یکروز شیخ در صومعهٔ *خویش سر باز نهاده بود بوقت[16] قیلوله[17] ۱۰
و صوفیان جمله *در مسجد[18] سر باز[19] نهاده بودند و کرمایی عظیم کرم[20]
بود[21] سبویی ببو سعد[22] داد و کفت هلا دوست دادا سبویی[23] آب *بیار
تا از جهت[24] شیخ و صوفیان[25] جیزی سازم[26] بو سعد[27] *سبوی بر کرفت
و آب می آورد و بایها[28] برهنه داشت و زمین کرم کشته[29] بود[30] بو*سعدرا
بایکها[31] می سوخت و آب از جشمش[32] می دوید و سبوی بر[33] بشت کرفته ۱۵
آب[34] می آورد جون از در سرای شیخ در آمد شیخ[35] از اندرون صومعه

1) سوم 2) K л. 369a. 3) оп. 4) شیخ ظاهر 5) آنرا 6) оп.
7) оп. 8) خبر باز داده است و 9) بموجب 10) оп. 11) оп.
12) оп. 13) доб. و 14) оп. 15) سعید 16) نشسته بوذ وقت
17) доб. و سر نهاذه بوذ 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) доб. و دادا
دو سبوی 22) سعید 23) جیزی می ساخت و کس نبوذ که اورا آب آوردی
24) آور که از بهر 25) درویشان 26) می سازم 27) سعید
28) و آب آورد و بای (K л. 369b) برفت 29) оп. 30) доб. و
31) سعیدرا بای 32) جشم 33) در 34) оп. 35) оп.

و بز در سرای دوکانیها[1] کشیده و جمعی مردم[2] انبوه دست در کمر کرده[3]
و بر بای ایستاده جون من از دور *بیدا شدم[4] آن *جمع راه باز[5] دادند
خادمی نیکوروی دیدم بران دوکانی[6] نشسته جون مرا دید[7] بر بای خاست * و
بیش من باز آمد[8] و مرا در بر کرفت و کفت ای شیخ اینجا بنشین تا من[9]
بیرون[10] آیم من بنشستم او در *آن سرای[11] رفت و حالی بیرون[12] آمد و ۵
کفت شیخ بو سعد[13] دوست دادا *مرید شیخ بو سعید بو الخیر از میهنه
تو هستی[14] کفتم هستم[15] کفت برخیز و[16] در آی[17] برخاستم کریان[18] و بسرای
سلطان در[19] شدم و تعجب می[20] کردم که ایشان مرا جه می[21] دانند و نام
من از که شنیده اند[22] و سلطان با من جکار[23] دارد آن[24] خادم مرا *در
سرای در آورد و *از آنجا[25] *در حجره[26] برد *در آمدم[27] سلطانرا دیدم *در ان ۱۰
حجرهٔ خالی بر[28] جهار بالش نشسته من سلام کفتم[29] سلطان جواب داد
*و کفت[30] بو سعد[31] دوست دادا توبی[32] کفتم آری[33] سلطان کفت جهل
شباروزست[34] تا من شیخ بو[35] سعیدرا *بخواب دیده ام[36] و این خادم را[37]
برین[38] در سرای *بنشانده منتظر رسیدن[39] تو و شیخ *قصهٔ فام[40] با من
کفته است و من قبول کرده ام اکنون خدایت مزد دهاد که[41] از دنیا می برود ۱۵
من جون این سخن بشنودم[42] مدهوش کشتم و نعره بر من افتاد و بسیار
بکریستم و سلطان نیز بسیار بکریست بس *سلطان آن خادم را[43] فرمود که

---

1) دکانها 2) оп. 3) زده 4) بدیذ آمذم 5) جمع را بار 6) دکانی
7) بدیذ 8) оп. 9) II л. 120b. 10) برون 11) خانه 12) برون
13) سعید 14) توئی 15) بلی 16) оп. 17) доб. من 18) оп. 19) оп.
20) оп. 21) оп. 22) شنوذند K л. 371b. 23) جه کار 24) оп. 25) оп.
26) بحجرهٔ 27) оп. 28) خالی دران حجره در 29) کردم 30) оп.
31) سعید 32) توئی مرید شیخ ابو سعید ابو الخیر 33) بلی 34) شبانروز است
35) ابو 36) در خواب دیذم 37) غلام را 38) بر 39) بنشاندم بمنتظر تو
40) سخن اوام 41) доб. شیخ 42) بشنیذم 43) سلطانرا

توانم گفت و سلطان مرا چه داند و این حکایت[1] بسمع او که رساند چون این[2]
اندیشه بدل من اندر[3] آمد شیخ گفت ای *بوسعد دل فارغ دار[4] که ما این[5]
چند[6] کلمه *سخن با وی[7] گفته ایم و او قبول کرده است *بو سعد گفت
من حالی پای‌افزار کردم و پیش شیخ آمدم[8] شیخ گفت ای بو *سعد
۵ مارا[9] وداع کن که چون[10] باز *آیی مارا نبینی[11] و زینهار که چون *بمیهنه
رسی[12] سه روز پیش مقام نکنی[13] و *بغداد روی[14] که ما بغدادرا[15] بتو و
بفرزندان[16] تو داده ایم[17] باقطاع زینهار تا بهیچ موضع مقام نسازی[18] مگر
در بغداد که آنجا *بر دست[19] تو بسیار *راحتها و[20] گشایشها بدیدار[21] آید
این طایفه‌را *بو سعد گفت[22] من بسیاری[23] بگریستم و در دست و پای
۱۰ شیخ افتادم و شیخ را وداع کردم و رفتم[24] تا بغزنین[25] چون *بدر شهر[26]
غزنین رسیدم اندیشه‌مند[27] و متردّد که *من سلطانرا چون بینم و این
سخن چون توانم گفت با او[28] با خود اندیشه کردم که مرا[29] بر در سرای
سلطان مسجدی طلب باید کرد[30] و دران مسجد نزول کرد[31] هزاینه از[32]
خاصّکیان سلطان کسی بنماز آید من[33] این سخن با وی در میان نهم تا
۱۵ او[34] بسمع سلطان *برساند بدین اندیشه[35] بشهر اندر[36] آمدم و *بی خویش
می رفتم و نمی دانستم که کجا می شوم چون پارهٔ راه نیک برفتم بمحلّتی رسیدم
فراخ روی سر بدان محلّت فرو نهادم چون قدری برفتم در پیش کوی
در سرای بزرگ[37] پادشاهانه بدید آمد چنانك ازان ملوك *و سلاطین[38] باشد

---

1) سخن 2) K л. 370b. 3) در 4) ابو سعید دل مشغول مدار
5) II л. 120a. 6) оп. 7) با او 8) بو سعید پای‌افزار در پای کرد و به
9) سعید مرا 10) доб. تو 11) آی مرا نه بینی 12) به پیش شیخ آمد
13) مکن 14) به بغداد رو 15) بغداد 16) فرزندان 17) دادیم مهینه باز آی
18) نکنی 19) بدست 20) оп. 21) بدید 22) оп. 23) بسیار 24) برفتم
25) بغزنی 26) بشهر 27) اندیشه کردم 28) و آیا من چگونه سلطان توانم دید و
29) оп. 30) K л. 371a. 31) کنم 32) оп. 33) و 34) оп. 35) و
36) در 37) روی بدان نهادم و در خانه 38) оп.

کشت و من می[1] آمدم تا بخراسان رسیدم[2] و در راه هر جه آسوده تر بودم و روی بمیهنه نهادم و رنجور و کریان بودم[3] از وفات شیخ *جون بکنار میهنه رسیدم[4] جملهٔ فرزندان شیخ[5] و مریدان و متصوّفه مرا[6] استقبال کردند[7] بحکم اشارت *شیخ که[8] کفته بود *حسن مؤدّب را[9] که بعد از وفات ما بسه روز بو سعد[10] دوست دادا از غزنین برسد[11] و دل تو[12] از فام[13] فارغ کرداند[14] و آن[15] روز که من[16] بمیهنه رسیدم روز جهارم بامداد بود از وفات شیخ ایشان[17] جون مرا بدیدند فریاد *بر آوردند[18] و دیکر بارهٔ ماتم شیخ تازه شد و حالتها بدید آمد من در خدمت[19] ایشان بسر[20] تربت شیخ آمدم و زیارت کردم و قصّهٔ خویش بیش جمع[21] حکایت کردم و سه هزار دینار که از جهت فام[22] شیخ بود[23] بیش خواجه ابو طاهر بنهادم و *کفتم این از جهت فام شیخ است و هزار دینار که از جهت عرس شیخ داده بود تسلیم کردم و آن[24] هزار دینار که مرا داده بود[25] بیش خواجه *ابو طاهر[26] بنهادم و کفتم *این از جهت[27] من *شیخ را عرسی کنیت[28] و *خویش را هیجیز[29] باز نکرفتم[30] آن روز *فام شیخ[31] بکزاردند و کار عرس بساختند و دیکر روز[32] شاهد کردند[33] و خرقهٔ شیخ و *خرقهاء جمع[34] که موافقت کرده بودند باره کردند و روز جهارم بحکم اشارت شیخ[35] عزم بغداد کردم و مریدان[36] شیخ را وداع کردم *و برفتم بجانب بغداد[37] جون ببغداد رسیدم و آن وقت آبادانی بدان سوی آب[38] بود[39] من در مسجدی نزول

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) و 5) оп. 6) оп. 7) کرده بوذند 8) که شیخ 9) оп. 10) سعید 11) К л. 373a. 12) حسن مودب را 13) اوام 14) کنذ 15) این 16) оп. 17) оп. 18) در کرفتند 19) П л. 121b. 20) بر سر 21) نشیخ sic! 22) اوام 23) از جهت که دینار هزار و بودم آورده 24) оп. 25) дсб. هم 26) оп. 27) بجهت را این 28) عرس کنیذ 29) عرس خوذرا هیچ 30) доб. و 31) اوامها 32) доб. عرس زذند و روز 33) К л. 337b. 34) دیکران 35) оп. 36) فرزندان 37) оп. 38) بغداذ 39) доб. آب جانب بران

اورا ببر. تا بای افزار بیرون[1] کند[2] مرا هم در سرای سلطان[3] بحجرهٔ بردند آراسته چنانك ازان ملوك باشد[4] و خدمتکاران آمدند[5] و بای افزار *از بای من بیرون کردند[6] و مرا تکلّفها کردند چنانك لایق *سرای ملوك[7] باشد و همان روز مرا بحمّام فرستادند و جامهاء نیکوی صوفیانه *بدر حمّام[8] فرستادند و سه روز مرا مهمان داشتند چنانك ازان نیکوتر *نتواند بود[9] روز چهارم ٥ بامداد آن[10] خادم آمد و *کفت سلطان ترا می خواند من بر خاستم و بیش[11] سلطان آمدم[12] سه هزار *دینار زر بسنجیده بودند و[13] در جایی[14] کرده[15] بمن دادند[16] سلطان کفت این از جهت فام[17] شیخ است و[18] هزار دیکر بمن داد و کفت این از[19] جهت عرس شیخ است[20] تا بر سر تربت شیخ از جهت ما عرسی کنند شیخ را[21] و هزار دینار[22] دیکر *بمن داد[23] و کفت این از ١٠ جهت بوستست[24] تا خویشتن را[25] بای افزار ترتیب کنی که راهی[26] دور آمدهٔ *بس آن[27] خادم را کفت *که اورا[28] بقافلهٔ خراسان برسان[29] که فردا بجانب خراسان[30] می روند و *از برای او[31] چهاربایی کرا کیر تا *بخراسان برود[32] و برك راه او بواجب بساز و اورا بمعارف آن[33] قافله سبار و بکوی *که او ودیعت ماست بنزدیك[34] شما تا اورا بسلامت بخراسان رسانید[35] و در ١٥ راه خدمت کنید من[36] سلطانرا خدمت کردم و سلطان مرا اعزاز کرد و در بر کرفت و خادم بیامد با من و مرا بکاروان خراسان[37] سبرد و برك راه من بساخت *و ستور کرا کرفت تا بخراسان[38] و مرا وداع کرد و باز

---

1) برون 2) доб. و 3) оп. 4) К л. 372a. 5) بیامذند 6) بستذند 7) سزای باذشاهان 8) оп. 9) نباشذ 10) оп. 11) П л. 121a. 12) و مرا بیش سلطان بردند 13) оп. 14) جای 15) کردند 16) доб. و 17) اوام 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) بداذ 24) تست 25) خوذرا جفتی 26) از راه 27) оп. 28) این را 29) بر 30) К л. 372b. 31) اورا 32) خراسان 33) оп. 34) این ودیعة است نزدیك 35) برسانیذ 36) оп. 37) доб. برد و بذیشان 38) оп.

و تقرّبها نمودند که[1] بیشتر آن بودند که مرا در خدمت شیخ دیده بودند
و قربت من در حضرت او دانسته[2] و ایشان[3] مریدان شیخ بودند و بعضی
نیز مریدان من[4] من ازیشان درخواست کردم که من اندیشهٔ دارم که
اینجا از جهت صوفیان بقعهٔ سازم اکنون شما[5] می باید که بدان[6] موضع
نزول[7] کنید و نزدیک[8] من فرود آیید که نخست مسافران[9] شما خواهیت[10] ۵
بود جماعتی[11] صوفیان در قافله بودند و جمعی بازرکانان[12] و مردم انبوه
همهٔ[13] اجابت کردند و بموافقت بیامدند و دران موضع فرود آمدند و
خیمها[14] بزدند من *بر خاستم[15] و زنبیل بر کرفتم و روی بدریوزه نهادم
و هر روز[16] بامداد و شبانکاه[17] سفره می نهادم و بنج وقت بانک نماز می
کفتم *و امامت می کردم و بامداد قرآن بدور می خواندیم[18] و درین مدّت ۱۰
که ایشان آنجا[19] بودند *بسیار روشناییها بود[20] جون ایشان می رفتند *و جشم
ایشان بر زندکانی من افتاده بود و خدمت بسندیده بودند برفتند و[21] هر
کسی مرا مراعاتی کردند و مرا جیزی نیک بحاصل آمد[22] جون قافله برفت
من روی بعمارت آوردم و جهار دیوار خانقاه بر *بای کردم[23] و صفّهٔ
بزرک[24] نیکو و جماعت خانهٔ خوب و مطبخ و متوضّا تمام کردم و ۱۵
مسجد خانهٔ بزرک عمارت کردم *و همه را درها نهادم[25] و دیکر بناها و *حجرهارا
بنیاد نهادم[26] جنانک جملهٔ مواضع بدید آمد که این جه جای خواهد
بود جون سابق الحاج در رسید و خبر داد که قافله آمد من تا بفرات
استقبال کردم و از همان جمع درخواست کردم که شما بوقت رفتن بدان[27]

1) K л. 374b. 2) доб. بودند 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) شما دِران 7) оп. بودند 8) بنزدیک 9) مسافر من 10) خواهید 11) доб. از 12) доб. بدر می رفتم 13) оп. 14) خیمه 15) II л. 122b. 16) оп. 17) доб. روشنائی بدید آمد و 18) оп. 19) اینجا 20) و هر روز دو نوبت 21) оп. 22) K л. 375a. 23) آوردم 24) оп. 25) оп. 26) حجرها کردم 27) بذین

کردم جون روزی جند بیاسودم با دوستی *این حکایت را[1] در میان نهادم
که مرا می باید که اینجا بقعهٔ سازم از جهت صوفیان و ایشانرا خدمت[2]
کنم آنکس کفت همه مسجدها *بجا کذاشته است در هر مسجدی[3] که خواهی
برو و خدمت[4] می کن و اکر می[5] خواهی که خانقاهی سازی برین[6]
سوی آب *ترا میسّر نکردد که اینجا مردمانی منکر باشند و تو ۵
سیمی و آلتی نداری مصلحت تو آنست که جیزی نویسی بخلیفه و ازان
سوی آب جندان جای خواهی از وی که آنجا[7] بقعهٔ سازی من رقعهٔ
نوشتم[8] بامیر المؤمنین که مرا اندیشه می باشد که اینجا[9] از جهت[10]
صوفیان خانقاهی[11] سازم[12] و من مردی ام از خراسان از مریدان شیخ ابو
سعید ابو الخیر *از میهنه[13] اینجا آمده‌ام تا این جماعت‌را خدمتی کنم[14] بدان ۱۰
سوی آب مرا جندان جای فرماید[15] که بقعهٔ[16] سازم از جهت این طایفه[17]
خلیفه بخطّ خویش توقیع فرمود که *جندان که[18] اورا باید ازان سوی
آب جای *کیرد که[19] اورا مسلّمست من بیامدم و *کنارهٔ اختیار کردم[20] و
موضعی نیکو *بر کزیدم[21] و می رفتم و کاه می ریختم قرب دو هزار کز جای
نشان کردم و بکرفتم[22] پس زنبیلی بر کرفتم و شب و روز در[23] ویرانهاء بغداد ۱۵
*می کشتم و[24] خشت بارهٔ *پخته[25] بر می جیدم و[26] بر پشت[27] بدان موضع می
*آوردم و در میان آن *کاهها که[28] نشان *کرده بودم[29] می ریختم تا *آن
وقت که[30] خبر آمد که قافلهٔ خراسان می آید من بر خاستم و باستقبال
*قافلهٔ خراسان[31] شدم تا بنهروان جون ایشان[32] مرا بدیدند مراعاتها کردند

---

1) оп. 2) خدمتی 3) در مسجد 4) در رو و در کشاده است
5) оп. 6) بدین 7) که اینجا 8) نبشتم از خلیفه جندان جای خواه
9) بقعهٔ 10) II л. 122a. 11) оп. 12) К л. 374a. 13) و 14) میکنم
15) فرمای 16) خانقاهی 17) доб. صوفیان 18) جندانك 19) بکیرد
20) کنارکاهی بکرفتم 21) اختیار کردم 22) доб. و 23) از 24) оп. 25) оп.
26) II доб. بدان 27) به پشت 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) оп.
32) оп.

در جماعت‌خانهٔ درویشان آمد جمعی سخت نیکو دید زیادت بنجاه تن از
مشایخ و متصوفه بر سر سجّاده نشسته بوذند ایشانرا زیارت کرد و بنشست
من حالی آن قدر که وقت اقتضا کرد بنشستم و جند حکایت از کرامات[1]
شیخ ابو سعید ابو الخیر بکفتم خلیفه را وقت خوش کشت و بسیار بکریست
و مرید این طایفه کشت و هم آنجا که نشسته بود استاذ سرای فرموذ ۵
بمشافهه که هر وقت که ابو سعید بدر سرای ما آیذ در هر حال که ما
باشیم اورا بار نباید خواست و حالی بی اطّلاع[2] ما اورا در حرم باید
آورد بس فرموذ که ای ابو سعید ما مصالح مسلمانان در کردن تو کردیم
و هر جه ترا خبر بوذ بایذ. که بر رای ما عرضه داری تا ما بر مقتضیِ
اشارت تو آن مهمّ باتمام رسانیم جون خلیفه باز کشت دیکر روز بسلام ۱۰
بدار الخلافه شذم حالی بی توقّف و اجازت مرا در اندرون حرم بردند
من بیش خلیفه شذم و اورا دعا کفتم و عذر تقصیر شبانه خواستم و
امیر المؤمنین مرا بسیار اعزاز و اکرام کرد و همان[3] سخن که کفته بوذ
اعادت کرد و عهدهٔ خلق در کردن من کرد جون من برون آمذم از
بیش خلیفه همکنان تعجّب کردند و مردمان بیکبار روی بمن نهاذند و حاجات ۱۵
بر من رفع میکردند و من بر رای خلیفه عرضه می‌کردم و اجابت می‌فرموذ
و بیشتر از مردمان بجوار من رغبت کردند و در بهلوی خانقاه من سرایها
می‌ساختند جنانك آن موضع انبوه کشت و هر روز حرمت من بیش خلیفه
زیادت می‌کشت و اعتقاد در حقّ من زیادت می شذ تا جنان شذ
که خلیفه کفت ما نیز بموافقت شیخ ابو سعید دوست داذا دار الخلافه ۲۰
باز آن سوی آب بریم و باز این نیمهٔ آب آمذ و جملهٔ خلق بیکبار خانها
باز آن سوی آوردند و شهر بیکبار باز اینجا آمذ و آن سوی آب[4] خراب
شذ و من شیخ الشیوخ بغداذ کشتم و حرمت من در بغداذ کم از حرمت

1) К л. 376b. 2) Рук. اصطلاع 3) К л. 377a. 4) К л. 377b.

سفر مبارك بدرخواست من[1] و از جهت *تربیت و[2] رضاء خدای[3] بموضع
خانقاه من فرو آمدید[4] و بوقت رحلت[5] سعیها کردید[6] اکنون بیاید آمد
و اثر سعی خویش[7] مشاهده کرد[8] * و تربیتی که فرموده ایت تمام کرد[9]
ایشان اجابت کردند و همجنان بموافقت آنجا فرود آمدند و[10] جون آن
جندان عمارت نیکو[11] بدیدند تعجّبها کردند که بمدّتی[12] اندك جندین عمارت *نیکو ۵
جکونه کرده ام[13] و[14] اعتقاد ایشان یکی صد کشت و من هم بران قرار دریوزه می
کردم و سفره می نهادم و بنج نمازرا[15] بانك نماز می کفتم و خود[16] امامی می کردم[17]
و هر روز در خدمت می افزودم تا وقت رفتن هرکسی مرا جیزی نیك
بداذند جنانك مبلغی حاصل آمذ جون قافله برفت من روی بکار آوردم
و دست بعمارت کردم و خانقاهی سخت نیکو با همه مرافق از حجرها وحمّام ۱۰
وجماعت خانه و غیر آن تمام کردم و فرشهاء نیکو و اسباب و آلات مطبخ
و هر آنج در بایست آن بوذ از همه نوع بساختم و بر در خانقاه بازاری
با دکانها و کاروان سرای و غیر آن ترتیب کردم و خدمت نیکو می کردم
و از اطراف عالم صوفیان روی بذین بقعه نهاذند و این آوازه در جهان
منتشر شذ کی بو سعید در بغداذ[18] جنین بقعهٔ ساخته است ازجهت متصوّفه ۱۵
و خدمتی می کنذ که درین عهد کسی نکرده است و بیشتر اهل بغداذ
مرید کشتند و بیوسته این سخن بسمع خلیفه می رسانیذند تا شب نماز خفتن
کزارده بوذیم و کسی در خانقاه بزد فراز شذم و در باز کردم امیر المؤمنین
بوذ با تنی جند از خاصّکیان خویش که بزیارت من و نظارهٔ خانقاه آمده
بوذ جون استاذ الدار و حاجب الباب و صاحب المخزن و امثال ایشان ۲۰
خدمت کردم و خلیفه در خانقاه آمذ و جون در عمارت نکریست و

---

1) ما 2) оп. 3) ما 4) آمذند 5) رفتن 6) کردند 7) خوذ
8) کنید 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) بمدت 13) جون کرده است
14) К л. 375^{b}. 15) оп. 16) оп. 17) Отсюда до конца текстъ, недостающій
въ II, печатается по К. 18) К л. 376^{a}.

جادر بر کرفتند و در هوا باز کشیذند و مارا می‌کفت اکنون بزیر این
جادر برون شویذ و انکاریذ که این جنازهٔ ماست همه فرزندان شیخ و
بزرکان جنان کردند که شیخ فرموده بوذ بعد ازان بسه روز همان که شیخ
اشارت کرده بوذ بیوذ و جون جنازهٔ[1] شیخ برون می آوردند جندان غلبه
بوذ که هر جند میخواستیم که بیش فرزندان شیخ رویم نتوانستیم که فرا ۵
نزدیك جنازه رویم این حکایت می کفت و می کریست

❁ الحکایة ❁ شیخ ابو القسم روباهی مرید شیخ بوذ و بیش رو
و مقدّم ده مرد صوفی معروف بوذ جون ابو نصر حرضی و احمد
عدنی باف و مثل ایشان و کفت جون خبر وفات شیخ بنشابور رسیذ استاذ
امام ابو القسم قشیری بنشابور بوذ کفت رفت کسی که از وی هیج کسی ۱۰
خلف‌تر نبوذ بس بر خاست و بخانقاه کوی عدنی‌کوبان رفت و بماتم
بنشست و صاحب‌ماتمی کرد و آن روز در ماتم کفت ما جون شیخ بو
سعید ندیذیم هم صوفی نبوذیم و هم ندیذیم اکر اورا ندیذیمی صوفئی از
کتاب بر خواندیمی[2] جون فارغ شذیم و استاذ عرس شیخ بداشت روز
هفتم علی محتسب‌را که وکیل در استاذ امام بوذ باین ده تن فرستاذ و ۱۵
کفت اکر مقصود شیخ بوذ شیخ رفت و شما هر ده تن از من بوذه‌ایذ
جون شیخ بیامذ شما بیش شیخ رفتیذ اکنون جون شیخ رفت بایذ که
بیش من آئیذ جماعت کفتند مارا مهلتی ده تا اندیشه بکنیم دیکر روز
بامداد باز آمذ و کفت اندیشه کردیذ ایشان خاموش شذند و مرا صبر
نماند و کفتم جرا جواب نمی دهیذ کفتند جکوئیم ابو القسم کفت دستوری ۲۰
که جواب او کویم کفتند بکوی ابو القسم کفت که استاذ امام از ما سلام
برسان و بکوی که شیخ بو سعیدرا عادت بوذی کجون دعوتی بوذی کاسهٔ
خوردنی و قلیه و شیرینی از بهر زلّهٔ من از مطبخ روان بوذی[3] و بمن

1) K л. 379a. 2) K л. 379b. 3) K л. 380a.

خلیفه نبوذ ببرکت نظر مبارك شیخ و اکنون فرزندان او شیخ الشّیوخ
بغداذ اند و حلّ و عقد بدست ایشان است و خلیفه‌نشان کشته جنانك هر
خلیفه که بخواهذ نشست آنك از فرزندان شیخ که بزرکتر باشذ دست آن
خلیفه بکیرذ و در جهار بالش بنشاند و نخست او بیعت کنذ آنکاه از ابنآء
۵ خلیفه باشند آنکاه خاصّکیان و امرا آنکاه عوامّ مردمان تا آن وقت که
همه خلق بیعت کنند و در بغداذ حلّ و عقد بدست فرزندان شیخ بو
سعید دوست دادا باشذ

الحکایة — از اشرف[1] ابو الیمانی شنیذم که او نقل کرد از بیر
محمّد ابو اسحق کفت از بذر خوذ[2] شنوذم که شیخ را اسبی کمیت داشت
۱۰ که هیج کس را دست نداذی که بر نشستی از تندی که بوذی و جون
شیخ خواستی که بر نشیند بهلو فرا دکان داشتی تا شیخ بای در وی در
آوردی و جون شیخ از دنیا برفت اورا دیذند افسار کسسته و آب از دیدهٔ
وی می دویذ و آب و علف نمی خورد و هفت شبانروز آن اسب
هم جنین می بوذ و در روز هفتم کفتند این اسب لاغر شذه است نه آب
۱۵ می خورذ و نه علف و بزیان خواهذ آمذ جکنیم با خواجه ابو طاهر
بکفتند خواجه ابو طاهر کفت ببایذ کشت تا درویشان ازو جیزی بخورند
و بمردمان دهیم بس بکشتند و تبرّك را بیبردند

الحکایة — از بیر زین الطایفه عمر شوکانی[3] شنوذم که او کفت
که یك روز خواجه ابو الفتح که بسر شیخ بوذ از دختر شوکان با بذر
۲۰ در خانقاه نشسته بوذند و خواجه امام ابو الفتح حکایت وفات شیخ می کرد
که بیش از وفات خویش بسه روز روی بما کرد و کفت روز بنج شنبه
مارا وفات خواهذ بوذ و روز آدینه زحمتی خواهذ بوذ جنانك شما فرا
جنازهٔ ما نتوانید آمذن بس بفرموذ تا جادری بیاوردند و جهار کوشهٔ آن

1) Рук. اشراف 2) К л. 378a. 3) К л. 378b.

حالتها رفت بس خرقها باره کردند و یك روز استاذ امام بیاسوذ بس فرزندان
شیخ از استاذ امام درخواست کردند تا بدر مشهد شیخ مجلس کویذ اجابت
نکرد و بسیار الحاح کردند و البتّه ممکن نشذ و کفت من بدر مشهد سخن
نکویم امّا از جهت درخواست شما بمسجد جامع بکویم بس سه روز
بنوبت بمسجد جامع سخن کفت و روزی در میان مجلس کفت کنّا نعترض
علی الشیخ ابی سعید فی اشیآء و کنّا نظلمه لانّ من قابل صاحب الحال
بالعلم[1] ظلم بس جند روز بمهینه بوذ و باز کشت

❁ الحکایة ❁ و در ابتداء حالت شیخ مستورهٔ بوذ از بزرك زاذکان
مهینه بخواب دیذ که درین موضع که اکنون مشهد شیخ ما است آدم علیه
السلم آمده بوذ با جمعی از بیغمبران علیهم السلم جنانك آن مستوره ابرهیم
و یعقوب و موسی و عیسی علیهم السلم یك بیك می دانست و دران وقت
که آن موضع سرای بوذ و بعد ازان بمدّتی بخانه کردند بعد ازان شیخ
بخریذ و اسب شیخ آنجا بستندی و دران وقت که شیخ این عمارت کرد
و مشهد ساخت و صوفیان در آنجا نشستند اسم مشهد بر وی نهاذ و خواجه
امام نور الدین مشرقی در خدمت شیخ بوذ و جون شیخ‌را وفات رسید
بفرموذ تا اورا دران خانه دفن کردند و این مستوره کفت این موضع بوذ
که من[2] بیغامبران آنجا ایستاذه دیذم و بعد از جهل سال تعبیر خواب من
بدیذ آمذ که مضجع این بزرکوار کشت

❁ الحکایة ❁ از اشرف الیمانی شنوذم که کفت از شیخ حسن
جاناذو شنوذم که کفت از خواجه ابو الفتح[3] شنیذم که کفت بذرم
خواجه ابو طاهر شیخ در کوذکی بدبیرستان می رفت یك روز استاذ اورا
بزده بوذ جنانك نشان زخم بر تن وی کرفته بوذ خواجه کریان از دبیرستان
باز آمذ و آن نشان بشیخ نموذ شیخ استاذ‌را بیغام فرستاذ که ما ازیشان

1) К л. 381b. 2) К л. 382a. 3) Рук. الفتوح

دادی و یك روز دعوتی بوذ و من رکوهٔ خوردنی بستدم و نوالهٔ در یك
آستین نهادم و رکوه و کاسه در یك دست کرفتم و شیرینی که شیخ بمن
داده در دیکر آستین نهادم و کرمکاه بوذ و شیخ در خانه سر نهاده بوذ
و جملهٔ جمع خفته و من بذین صفت از خانقاه برون آمذم ایزار بای
۵ از بای من برون شذ آواز شیخ از صومعه شنیذم که کفت ابو القسم‌را
در یابیذ در حال صوفی را دیذم که می دویذ و می کفت که ترا جبوذه است
که شیخ فرموذ که ابو القاسم‌را در یابیذ من کفتم که ایزار بای از بای
من فرو شذ آن درویش دست در زیر من کرد و ایزار من ببست اکنون
ما بیر جنین مشفق داشته‌ایم اکر مارا هم جنین نکاه توانی داشت ما
۱۰ بیش تو آئیم و اکر نه دست از ما بدار علی محتسب باز کشت و دیکر
روز[1] استاذ امام بیش ما آمذ و از ما عذر خواست و در خواست که تا
من زنده باشم این سخن با کس نکوئیذ ما قبول کردیم و استاذ امام برفت
و قصد زیارت شیخ کرد بمهینه و جهل تن از بزرکان متصوّفه با او موافقت
کردند و در خدمت او برفتند و جون برباط سرکله رسیذند از اسب فروذ
۱۵ آمذ و آن رباطی است که از آنجا تا مهینه دو فرسنك باشذ و با او مقریان
بوذند استاذ ایشانرا کفت این بیت‌را بکوئیذ که شیخ کفت بیت

جانا بزمین خاوران خاری نیست * کش با من و روزکار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا * در داذن صذ هزار جان عاری نیست

مقریان این بیت می کفتند استاذرا وقت خوش شذ و از خرقه بیرون آمذ
۲۰ و فرزندان شیخ‌را خبر شذه بوذ و قدر یك فرسنك[2] باستقبال برون آمذه
بوذند و استاذ امام با جمع از رباط یك فرسنك بیاذه آمذه بوذند و در
راه بیکدیکر رسیذند و مقریان همجنان می خواندند و جمع نیز بیکبار از خرقه
برون آمذند تا بیش تربت شیخ همجنان درویشان در خاك می کشتند و

1) K л. 380b. 2) K л. 381a.

فرزندان و متصوّفه[1] بوذ بس خواجه ابو طاهر بسبب صوفیان اوامی افتاذ
و حاجت افتاذ که باصفهان روذ بنزدیك نظام الملك که اوامی بوذ که جز
او کس نکزاردی خواجه ابو طاهر با جملهٔ فرزندان ومریدان شیخ به
بیش نظام الملك شذند و اورا ترتیبها فرموذ زیادت از حدّ وصف ودران
۵ وقت علوی آمذه بوذ از بیش سلطان غزنین مردی فاضل و صاحب‌رای
متعصّب و منکر صوفیان و درین وقت که آنجا بوذ بیوسته نظام الملك
ملامت می کرد که مال خویش بجمعی می دهی که وضوئی بسنّت ندانند
ساخت و دو رکعت نماز ندانند کرد و ندانند که جند فرض‌است و جند
سنّت و از علوم شرع بی‌بهره مانده مشتی جاهل دست‌زدهٔ شیطان و نظام
۱۰ الملك می[2] کفت که جنین مکوی که ایشان مردمان باخبر باشند و آن
هیچ کس نباشذ که علم شرع آن قدر که در مسلمانی بکار آیذ نداند و مقتدایان
ایشان علماء شریعت اند و طریقت و جون مقصود از علم عملست اهل
علم وعمل ایشانند و بیشتر علما آنانند که می دانند و می کویند و کار نمی
کنند و علم‌را جون عمل نبوذ جز حجّت و وبال نبوذ فی الجمله آن مقالت
۱۵ میان ایشان دراز شذ و آن رسول غزنین شنوذه بوذ که خواجه ابو طاهر
قرآن نمی داند و نظام الملك نمی دانست رسول غزنین کفت اتّفاق است
که شیخ ابو سعید مقتدای صوفیان همه عالم است کفت بلی کفت
اتّفاق است که بعد ازو بسر او بهتر از همه صوفیان وقت است کفت بلی
کفت بو طاهر قطب است نظام الملك کفت بلی کفت خواجه ابو طاهر[3]
۲۰ قرآن نمی داند نظام الملك کفت داند و اورا بخوانم و تو سورتی اختیار
کن از قرآن تا من بکویم و بخواند خواجه ابو طاهررا بخواندند و او
نمی دانست که اورا بجه می خوانند جمع صوفیان و فرزندان بیش نظام
الملك آمذند جون بنشستند نظام الملك از رسول غزنین برسید که کذام

---

1) Рук. متوصه 2) К л. 384a. 3) К л. 384b.

مقری٫ و امامی نخواهیم ساخت جندانی می باید که در نماز بکار باید کوش
باز دار که ایشان نازنینان خدمت حق تعالی اند تبارك و تعالی ایشانرا
بلطف برورده است باید که هیچ عنف نکنی با ایشان و خواجه ابو طاهر
دبیرستانرا دشمن داشتی[1] زیادت تر از کوذکان و سخت بدشواری رفتی و بیوسته
٥ فرصتی می جستی که بنوعی از دبیرستان رهائی یابد روزی بر لفظ مبارك
شیخ برفت که هر که مارا خبر آمذن درویشان آرذ هر آرزو که خواهد
ما بدهیم و جند روز بوذ که شیخ را هیچ مسافر نیامذه بوذ و آرزوی مسافر
بوذ خواجه ابو طاهر این سخن بشنیذ حالی بر بام آمذ و از اطراف تجسّس
کرد و مترصّد می بوذ اتّفاق را هم دران ساعت جمعی درویشان از جانب
١٠ طوس بدیذ آمذند خواجه ابو طاهر خوش دل از بام فروذ آمذ
و شیخ را کفت ای شیخ جمعی درویشان می رسند شیخ کفت اکنون
جه میخواهی کفت آنك بدبیرستان نروم شیخ کفت مرو کفت این ماه
نشوم کفت مشو کفت هرکز بدبیرستان نشوم کفت مشو کفت تا انّا[2]
فتحنا[3] بیاموز و از بر کن و دیکر بدبیرستان مرو خواجه ابو طاهر خوش دل
١٥ کشت و شیخ دست دراز کرد و شاخی ازان درخت توذ که بر در مشهد
بوذ باز کرد و بر میان خواجه ابو طاهر بست و جاروبی بوی داذ که این
خانه و مسجد بروب خواجه ابو طاهر جای می رفت درویشان در رسیذند
و سنّتهاء در آمذن بجای آوردند و بیش شیخ آمذند ایشانرا کفت در نظر
شما ابو طاهر جکونه می آیذ کفتند سخت نیکو شیخ کفت اکنون ما اورا
٢٠ و فرزندان اورا بر خدمت شما وقف کردیم بس خواجه ابو طاهر انّا
فتحنا از بر کرد و روزکاری برین بکذشت جون شیخ فرمان یافت و جند
سال بر آمذ نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه بوذ و دار الملك باصفهان
بوذ و نظام الملك جنانك بیش ازین شرح داذه است[4] مرید شیخ و

1) К л. 382b. 2) К л. 383a. 3) Сура 48, стихъ 1. 4) К л. 383b.

کهن آمذ و آن رباطیست بر سر راه باورد که یکی از عبادتگاههاء شیخ
بوذست جنانك بعضی در اوّل این مجموع شرح داده آمده است جون
خواجه ابو طاهر بدر این رباط آمذ در رباط بسته بوذ در بزذ و اتّفاق شیخ آنجا
بوذ فراز آمذ و در باز کرد خواجه ابو طاهررا دیذ بذان[1] حال کرما در وی
اثر کرده و هزار قطره از روی و موی او می جکیذ و از حرارت هوا و ۵
ماندکی هوش از وی رفته بوذ جون شیخ را بدیذ بیفتاذ و آب از جشم
شیخ روان کشت کفت یا با طاهر جبوذست و بجه کار آمذهٔ کفت ای
شیخ مرا شمارا می بایذ کفت جون تو مارا می بایذ در دنیا با ما باشی
و در خاك و در قیامت با ما باشی و در بهشت با ما باشی بس دست
باز کرد و خواجه ابوطاهر را در بر کرفت و در رباط برد و بعد ازان ۱۰
خواجه ابو طاهر بیوسته با شیخ بوذی تا بوقت وفات شیخ و بعد ازان
خواجه ابو طاهررا وفات رسیذ و فرزندان شیخ ازین سخن غافل بوذند
و فراموش کرده خواستند که اورا در کورستان دفن کنند جون اورا
بشستند و قصد کردند کی اورا بیرون برند حالی بارانی عظیم در ایستاذ و
ایشان توقّف کردند[2] تا باران باز ایستذ هرساعت بیشتر می بوذ سه شبانروز ۱۵
خواجه ابو طاهر در خانه می داشتند هر ساعت باران زیادت می بوذ
جون عاجز شذند یکی از خواصّ مریدان کفت شیخ اشارت کرده بوذ که
تو در خاك با ما خواهی بوذ اورا در جوار شیخ در خاك بایذ کرد که
این حادثهٔ نیست جز کفت شیخ جون او این کلمه بکفت
همکنان این سخن شیخ را یاذ آمذ و اورا تصدیق کردند و قتیبه نامی ۲۰
بوذ در کوی صوفیان در جوار مشهد شیخ و کار کل کردی و خاك او
فرو برده بوذ اورا بخواندند وبفرموذند تا در بس بشت شیخ خاك خواجه
ابو طاهر فرو برذ قتیبه بکار مشغول شذ جون خاك تمام کرد اینجا که

1) К л. 386a. 2) К л. 386b.

سورت بخواند کفت بکوی تا انّا فتحنا بخواند خواجه ابو طاهر انّا فتحنا
آغاز کرد و بخواند و نعره می زد و اورا و جملهٔ جمع را وقت خوش کشت
و می کریستند جون او انّا فتحنا تمام کرد نظام الملك سخت شاذمان کشت
و رسول غزنین بشکست کی در پیش جندین صدوری و مجمعی دروغ زن
٥ کشت واز شکستکی بر خاست و برفت بس نظام الملك از خواجه ابو طاهر
احوال برسید خواجه ابو طاهر کفت بدان ای صدر بزرکوار من قرآن
ندانم و حکایت[1] از اوّل تا بآخر باز کفت نظام الملك کفت کسی که بیش
ازین بهفتاذ سال به بیند که بعد از وفات او معترض در فرزندی از
فرزندان او خواهند شذ[2] بنکر که درجهٔ او جون باشد بس از آنجه بوذ
١٠ هزار بار مریدتر کشت و بسیار بکریست و خواجه ابو طاهر کم از ده سال
بوذ که شیخ اورا فرموذه بوذ که انّا فتحنا از بر کن و جهل ساله بوذ که شیخ را
وفات رسیذ و بعد از وفات شیخ جهل سال بزیست و وفات یافت در
سنهٔ ثمانین و اربعمایه

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ بریاضت و مجاهدت مشغول
١٥ بوذ و یك ماه و دو ماه از خانه غایب بوذی و کس اورا باز نیافتی و
خواجه ابو طاهر کوذك بوذ و شیخ را عظیم دوست داشتی بهر وقت که
شیخ غایب بوذی[3] او سخت مضطرب[4] شذی و کرد عبادتکاهها شیخ بر
می آمذی و می جستی و وقتی شیخ جند روز بوذ که غایب بوذ و باز خانه
نرفته بوذ و خواجه ابو طاهر عظیم اضطراب میکرد و بغایت آرزومند
٢٠ شیخ بوذ و کرما بغایت رسیده بوذ یك روز بامداد خواجه ابو طاهر
بر خاسته بوذ و کرد صحراء مهینه و عبادتکاهها شیخ می کشت و هر کجا
رباطی و مسجدی و کورخانهٔ بوذ می کشت و نماز بیشین بدر رباط

1) K л. 385a. 2) Рук. کرد 3) K л. 385b. 4) Рук. مضطر

شیخ بخواند و کفت شمارا وصیّت می کنم تا حرمت این بقعه و تربت بزرکوار نکه دارید که شما نمی دانید که جه دارید و قدر این همّت نمی شناسید ودرین معنی وصیّتها کرد و جمعرا وداع کرد و به بیت المقدّس بازکشت

❀ الحکایة ❀ و بعد از وفات شیخ بروزی جند یکی از بزرکان شیخ را بخواب دید بر تخت نشسته و می کفت من ثبت نجا[1] هر که از شما ازین بس بر آنجه ما رفته است ثبات کند او رست و بمراد رسید سر فرو کذارید و نکریذ تا هزیمت نکنید و کسی دیکر از[2] عزیزان بعد از وفات شیخ بمدّتی مدید شیخ را بخواب دید کفت نان درویشان میخوریذ و کار درویشان نمی کنید

❀ الحکایة ❀ از جدّم شیخ الاسلام ابو سعید روایت است که کفت وقتی براهی برون شذم و جند شبانروز باران می باریذ و ما با اسبان دران موضع بی برك بمانده یکبار از تنك‌دلی بر زبان من برفت که جیست که می کنی آن شب بخفتم و شیخ را بخواب دیذم که کفت ای ابو سعید سخن جرا جندان نکوئی که در شفاعت ما کنجذ من بیذار شذم و استغفارها کفتم و بسیار بکریستم

❀ الحکایة ❀ شیخ مهد ماراوزی مردی سخت عزیز وبزرکوار بوذست و سلطان سنجر مرید او کشته و جملکی لشکر همه مرید او شذ و اورا احوال نیکو و بنزدیك اهل روزکار مقبول و در عهد بذرم[3] نور الدین منوّر رحمة الله علیه او خادم بقعه بوذ و بمهینه آمذ بزیارت روضۀ شیخ و هیجکس خدمت درویشان جنان نکرد که او و آن توفیق که اورا در عمارت بقعۀ مبارك و نکاه‌داشت جمع غربا یافت کس نیافت القصّه جون زیارت بکرد و آن روز بیاسوذ و شمع مشهد هر شب بقرار بنهاذ و مقریان بیش تربت قرآن خواندند و جمع متصوّفه و مردمان زیارت

1) Рук. ثبت 2) К л. 388b. 3) К л. 389a.

جایکاه سر بوذ از لحد راست میکرد کلنکی بزذ بارهٔ کلوخ از سر لحد[1] بیرون
افتاذ و سوراخ بخاك شیخ در شد نعرهٔ بزذ و باز آن کلوخ در سوراخ
نهاذ و بیهوش بیفتاذ مردمان بخاك فرو شذند و قتیبه‌را از خاك برآوردند
و خواجه ابو طاهررا دفن کردند و هنوز دست از خاك تمام نیفشانده
۵ بوذند که باران باز ایستاذ و مغ برفت و آفتاب بر آمذ و همکنانرا محقّق
کشت که آن باران کرامات کفت شیخ بوذست و قتیبه همجنان جهل شبانروز
بیهوش بوذ و هیج جشم باز نکرد و حدیثی نکفت و تحقیق نشذ که او جه
دیذه بوذ و بعد از جهل شبانروز برحمت خذای تعالی بیوست و هرکس
درانك او جه دیذ از کرامات شیخ سخن کفته اند امّا از زبان قتیبه که
۱۰ صاحب واقعه بوذست هیج روایت نکرده اند که او خوذ سخن نتوانست[2]
کفت و عقل باز وی نیامذ و وفات یافت

❁ الحکایة ❁ شیخ ابو الفضل شامی مردی سخت عزیز بوذ و
بزرکوار و از مشاهیر مشایخ و متصوّفه بوذ در شب بخواب دیذ که شیخ
ابو سعید در خانقاه در آمذ و طبقی قند بر دست نهاذه بوذ جون در میان
۱۵ آمذی از کناره در کرفتی و هر کس‌را ازان نصیبی می داذی جون بشیخ
ابو الفضل رسیذ آنجه بر طبق بمانده بوذ جمله در دهان وی نهاذ جنانك
دهان وی بر شذ و ازان شاذی از خواب در آمذ دهان خویش بر قند
یافت حالی خادم آواز داذ و کفت تا روشنائی بیاوردند و جمع‌را بیذار
کردند و بنشست و شیخ ابو الفضل خواب خویش بکفت و آن قند جمله‌را
۲۰ نصیب کرد و بر خاست و غسل بساخت و بای‌افزار در بای کرد و کفت[3]
صلا بزیارت شیخ ابو سعید بو الخیر بمهینه و جمع موافقت کردند و اورا
بیاذه از بیت المقدّس بمهینه آمذ و اورا این وقت هشتاذ سال عمر بوذ
و جون بمهینه رسیذ جند روز مقام کرد و بوقت باز کشتن جملهٔ فرزندان

1) К л. 387ª. 2) К л. 387ᵇ. 3) К л. 388ª.

بیش وی برد بس شیخ مهد جند روز بمهینه مقام کرد و باز کشت جون
بنسا باز رسیذ مشایخ نسا از وی باز برسیذند که فرزندان شیخ
جکونه یافتی کفت منوّر منوّری دیذم این کلمه در حقّ بذرم بکفت
❀ الحکایة ❀ از تاج الاسلام ابو سعید بن محمّد السمعانی[1] شنیذم
در مجلس که کفت من با بذر بحجّ بوذیم جون از مناسك حجّ فارغ شذیم ۵
بذرم کفت بیا تا شیخ عبد الملك طبری زیارت کنیم و او از مشایخ عصر
بوذه است و کرامات او مشهور جنانك خواجه ابو الفتوح غضایری رحمة
الله علیه حکایت کرد که از یکی از بزرکان متصوّفه شنیذم که کفت روزی
در مسجد حرام نشسته بوذم بیش شیخ عبد الملك طبری و شخصی از در
مسجد در آمذ[2] بر هیات آدمی ولیکن نه بر هیات آدمیان که اکنون هستند ۱۰
و شیخ عبد الملك را کفت نعم و آن شخص برفت درویشی حاضر بوذ
کفت ای شیخ بحرمت مصطفی علیه الصلوة و السلام که بکوی که این
مرد جه کس بوذ و جه کفت شیخ عبد الملك کفت خضر بوذ علیه
السلام کفت فردا بیا تا بمدینه رویم کفتم آیم و ازین جنین کرامات او
بسیار است تاج الاسلام کفت بخانقاه مکّه شذیم بطلب او و او نماز جاشت ۱۵
کزارده بوذ و بمسجد عایشه رفته بوذ رضی الله عنها راه میقات و عمره
که آنجا سنکهاء درشت سخت ناخوش است و نرم می کرد تا بای حاجیان
مجروح نکردند و بآنجا رفتیم و از دور بس بشت او بایستاذیم و اورا دیذیم
مرقّعی بوشیذه و میان در بسته و آستینها باز نوردیذه وبر سنکی نشسته و
سنکی دیکر بیش نهاذه و بمتین[3] خرد می کرد جون آن سنك تمام بشکست ۲۰
روی سوی ما کرد و بذرم سلام کفت او جواب داد کفت فراتر آئیذ ما
نزدیك او شذیم بذرم کفت از خراسانیم از مرو مظفّر سمعانی کفت می
دانم بحجّ آمذهٔ کفت بلی کفت بمهینه رسیذهٔ کفت رسیذه‌ام کفت زیارت

1) Рук. السمعان 2) К л. 391a. 3) К л. 391b.

بکردند شیخ مهد کفت مرا امشب اندیشه می باشذ که امشب درین مشهد
بر سر تربت مقام کنم و شب زنده دارم و بعبادت مشغول باشم بزرکان
و فرزندان شیخ کفتند این معهود نبوذست و بعد از وفات شیخ کس در
اینجا قرار نتواند کرفت که شیخ اشارت فرموذه است که شب جمعی
۵ دیکرراست و روز شمارا[1] یعنی بشب جنّیان *می آیند[2] و همه شب که در مشهد
بسته باشذ و قفل بر نهاده هرکه کوش دارذ جیزها بشنوذ و حسّ حرکت
جمعی دریابذ و معلوم کردذ که آن اشارت که شیخ کرده است که شب نوبت
جنّیان است که بر سر تربت من مجاور باشند حقیقت است بذین سبب کس
بشب در مشهد قرار نتواند کرفت و جندانك ازین معنی با او بکفتند فایده
۱۰ حاصل نبوذ و کفت البتّه من امشب در اینجا خواهم بوذ جون بسیار
الحاح کردند و او قبول نکرد خادم برون آمذ و روشنائی بر کرفت و در
از برون ببست و قفل بر نهاذ و برفت و جمع صوفیان بر بام شذند که
فصل تابستان بوذ و سر باز نهاذند هنوز در خواب نشذه بوذند که فریاذ
شیخ مهد از کوی و مشهد بر خاست[3] و صوفیان از بام فرو دویذند و
۱۵ شیخ مهدرا دیذند در کوی بر لب حوض خانهٔ صوفیان نشسته و هر دو
بای در آب نهاذه بر کرفتند و بنکریستند در مشهد بر قرار بسته بوذ و قفل
بر نهاذه اورا بر بام بردند و از وی سوال کردند که این جه حالت بوذ
شیخ مهد کفت جون شمع بر کرفتند و در مشهد ببستند من بنماز مشغول
شذم و رکعتی جند بکزاردم بنشستم و سر بخویشتن فرو بردم تا ساعتی
۲۰ تفکّر کنم اندکی از خویشتن باز شذم تری از آب بپایم رسیذ جشم باز
کردم و خوذرا درمیان کوی دیذم و هر دو بای در آب نهاذه جنانك
شما مشاهده کردیذ و آن شب شیخ مهد بر بام بخفت سحرکاه که خادم
در مشهد باز کرد و شمع بنهاذ کفش مهد از مشهد برون آورد[4] و به

1) К л. 389b. 2) рук. оп. 3) К л. 390a. 4) К л. 390b.

درجه رسید که دیذی من از خواب در آمذم و بتضرّع و زاری از حق
تعالی در خواستم تا آن حدیث بمن نمایند که کذام است که شیخ بذان
کار کرد بعد از یك سال بخواب دیذم که کسی کوید که[1] حدیث آنست
صل من قطعك و اعط من حرّمك و اغفر من ظلمك بیـدار شذم و
بدانستم که مرتبهٔ شیخ ابو سعید بطلب کردن کار من و امثال من نیست ۵
که مراد و عبادت بایذ کرد و ریاضت بایذ کشیذ تا با من بکویند که
او بکذام حدیث کار کرد من نتوانم کرد

❁ الحکایة ❁ ابو الفتح محمّد بن علی الحدّاد کفت بذر من سالها
خدمت شیخ کرده بوذ و جون شیخ را وفات رسیده بوذ او غایب بوذ
جون باز آمذ در خانه بنشست و هر سال دو نوبت بزیارت شیخ شذی ۱۰
بمهینه و من بدست وی فرزندان شیخ را جیزها فرستاذمی و بران مراعات
بحضرت شیخ تقرّب کردمی و بذرم بیوسته حکایتهای شیخ بر می کفتی و
صفت جهره و روی و موی مبارك او می کردی جون بذرم برحمت[2]
خذای تعالی رسید مرا در دل افتاد که بزیارت شیخ ابو سعید روم جون
بکنار مهینه رسیذم توقّف کردم تا شب در آمذ و بشب در مهینه شذم و ۱۵
غسل بکردم و بر در مشهد دوکانهٔ بکزاردم و بنشستم و سر فرو بردم و
خوابم ببرد شیخ را بخواب دیذم بذان صفت که بذرم شرح داده بوذ مرا
کفت کرد فرزندان ما مکرد اکر خواهی که راه خذای تعالی در آموزی
بنزدیك بانوفله شو بسرخس من بیذار شذم و حالی بای‌افزار در بای کردم
و بسرخس شذم بنزدیك بانوفله و او از بزرکان و مریدان شیخ بوذ و ۲۰
جون شیخ وفات رسیذ اورا فرموذه بوذ که بسرخس شو و بخانقاه بیر
ابو الفضل حسن رحمة الله علیه و او جنان کرد و بر دست او آنجا
کارها رفت و مرید بسیار بدیذ[3] آمذ و این طایفه را ازو روشنائیها بوذ

1) К л. 393a. 2) К л. 393b. 3) К л. 394a.

شیخ ابو سعید ابو الخیر کردهٔ کفت کرده‌ام عبد الملك کفت بس اینجا
جه میکنی و این راه دراز بجه آمدهٔ این بکفت و بکار خوذ مشغول شذ
و ما خدمت کردیم و باز کشتیم بس تاج الاسلام کفت ازان وقت باز که
این سخن بشنوذم خویشتن‌را فریضه کرده‌ام که هر سال که مردمان بحجّ
روند من بزیارت شیخ آنجا آیم و باسنادی دیکر همین حکایت از ناصح ۵
الذین محمّد بسر عمّ خویش شنوذم که او کفت من با رئیس مهینه بسرخس
رفته بوذم رئیس مهینه کفت ما بسلام خواجه امام کبیر بخاری شویم و او
امامی بوذ که اورا امیر اجلّ از بخارا بتدریس مدرسهٔ خویش آورده بوذ
بسرخس[1] جون در شذیم و مرا تعریف کردند که فرزندان شیخ ابو سعید
ابو الخیر است او دیکر بار بر خاست و مرا در بر کرفت و تقرّبها کرد و ۱۰
کفت من در جوانی در مرو بوذم بیش خواجه امام محمّد سمعانی و بر وی
فقه می‌خواندم و اورا سفر قبله بیش آمذ و مرا بمعیدی سبرد و برفت
جون باز آمذ مرا می‌بایست که آنج در غیبت او تعلیق کرده بوذم بر وی
خوانم و دیکر روز بنزدیك وی در شذم و تنی دو از بزرکان ایمهٔ مرو
بیش او بوذند نشسته و با وی حدیث می‌کردند و خواجه امام حکایت ۱۵
حجّ خویش میکفت بس کفت جون بمکّه رسیذم خواستم[2] که شیخ عبد الملك
طبری‌را زیارت کنم و این حکایت همچنین که نبشته آمده است بکفت
❀ الحکایة ❀ حکیم محمّد الابیوردی کفت نزدیك ما مردی بوذ
عظیم زاهد و متعبّد و با مجاهدات بسیار او کفت من یك سال بیوسته عبادت
می‌کردم و از حق تعالی بتضرّع و زاری میخواستم که تا مرا دلالت کند ۲۰
بعملی که بذان عمل بدرجهٔ شیخ ابو سعید رسم جون یك سال تمام بربن
اندیشه بکذشت شبی در خواب دیذم که هاتفی مرا کویذ که ای شیخ ابو
سعید ابو الخیر از احادیث مصطفی علیه الصلوة و السلم کار کرد تا بذان

1) K л. 392a.   2) K л. 392b.

جنان ساخت که دران ماه ازان هفتصد دینار نشابوری دانکی اوام نماند
جمله کزارده شذ و آن سال جندان فتوح بیرون از خرج خانقاه
راست شذ که هیچ سال مارا معیشت ازان فراخ‌تر نبوذ

❀ الحکایة ❀ خواجه امام ابو المعالی القشیری کفت بعد از وفات
شیخ بجند سال در نشابور بخانقاه شیخ دعوتی بوذ و من با بذر[1] و هر ۵
دو عمّ خود امام بو نصر و امام بو سعید قشیری آنجا بوذیم و جملهٔ شهر
ایمّه و متصوّفه حاضر بوذند فخر الاسلام ابو القسم جوینی بسر امام الحرمین
با ما بوذ و او مردی متبرّك بوذ و متهوّر و جوان بوذ با ما بسیار سخن
میکفت بذرم اورا کفت بسیار سخن مکوی که صوفیان مارا باز خواست
کنند فخر الاسلام کفت جه بر سبلت همه صوفیان خندی آنکه بمنزلت ۱۰
جنید رسیذه بوند این کلمه بکفت و همجنان سخن میکفت کربهٔ از در خانقاه
در آمذ و از کنار در کرفت و یکدیکررا می بوئیذ جون بفخر الاسلام رسید
بای از جای بر کرفت و بر وی میزیذ و برون شذ فخر الاسلام بشکست و
بدانست که قفا از کجا خورد بر خاست تا[2] استغفار کنذ جملهٔ جمع اشارت
بخواجه امام ابو سعید قشیری کردند که او بزرکتر جمع بوذ جون بدانست ۱۵
که جه رفته‌است کفت این استغفار بدر مشهد شیخ ابو سعید ابو الخیر بایذ
کرد که این کرامات وی بوذ که این خانقاه ویست و او بعد از جندین
سال بعد از وفات خویش مشرف است بر حالات جمع که از یکی بی‌خردی
در وجود آیذ کوش‌مال بجه وجه دهذ بس همه جمع برین متّفق شذند
و فخر الاسلام روی بمهینه کرد و بسیار بکریست و استغفار کرد و جمع‌را ۲۰
حالتها بدیذ آمذ و نعرها زدند و خرقها باره کردند و حالتی خوش برفت

❀ الحکایة ❀ خواجه ناصر بسر شیخ ابو سعید در مهینه بیمار شذ
بعد از وفات شیخ بمدّتی طبیب بطوس شذ جون[3] روزها آنجا بوذ جون

1) K л. 395b. 2) K л. 396a. 3) K л. 396b.

و اکنون آن خانقاه‌را خانقاه بانوفله کویند و من بخدمت او شذم و مرا
در خدمت او بسی روشنائی بوذ در راه دین و جون اورا وفات رسید بیش
ابو القسم قشیری شذم و او مرا برسید که از کجا می آئی من حکایت خواب که
دیذه بوذم با او بکفتم او بکریست از کرامات شیخ و کفت مرا بانوفله حادثه
۵ افتاده‌است که من بسرخس بوذم بمهمّی جون بآنجا رسیدم همه ایمه و بزرکان
متصوّفهٔ شهر و ولایت باستقبال من آمذند الّا بانوفله که نیامذ و مرا توقّع
بوذ که بسلام من آیذ و نیامذ و من ازان برنجیذم شبی مصطفی‌را علیه
الصلوة و السلم بخواب دیذم که مرا کفت که احمد بانوفله از بس درها باز
ایستاذه‌است و تو هنوز بدرها[1] می شوی ترا بسلام او بایذ شذن من از
۱۰ خواب بیذار شذم و دیکر روز بحکم اشارت مصطفی علیه الصلوة والسلام
بزیارت بانوفله شذم و این محمّد حدّاد از بزرکان این طایفه کشت باشارت
شیخ و ارشاد بانوفله رحمهم الله

الحکایة — از خواجه امام اجلّ ظهیر الدین ابو الاسعد قشیری
شنوذم که استاذ امام ابو القسم بوذ که کفت مرا در نشابور از جهت
۱۵ صوفیان هفتصذ دینار اوام افتاده بوذ عزم لشکرکاه کردم و لشکر بمرو بوذ
جون بمهینه رسیذم فرزندان شیخ مرا جند روز باز کرفتند و بسیار مراعات
کردند و رها نکردند که بروم جون مدّتی مقام کردم و کارها راست کردم
تا بجانب مرو روم و بای افزار بیوشیذم و برین اندیشه در مشهد شذم
جون جشمم بر سر[2] تربت شیخ افتاذ سر در بیش افکندم و جشم برهم
۲۰ نهاذم کفتی جملهٔ حجابها از بیش جشم من بر خاست شیخ‌را دیذم معاینه
که مرا کفت که این تو می کنی بذرت کرد یا جدّت کرد برو و باز کرد
و بنشین که هم آنجا مقصودت حاصل شوذ من برون آمذم و کفتم اسب‌را
تا بنشابور بکرا کیرند و باز بنشابور آمذم و در خانقاه بنشستم حق تعالی

1) К л. 394b. 2) К л. 395a.

برون کن و آنرا بدل فرمای کفت فرموذم حالی اسب که بر نشسته بوذ
برفت و اورا اعتقادی عظیم در حقّ شیخ بدیذ آمذ و حالی جانداری
خاصّ خویش‌را بمهینه فرستاذ بشحنکی و فرموذ کی اهل این بقعه را بشارت
ده که ما این اندیشه که داشتیم بدل کردیم و کس‌را با شما بیك نان طمع
۵ نیست و فرموذ آن جاندار‌را که بایذ که این دیه نکاه داری که یك برك
کاه کسی‌را زیان نشوذ و جاوشان جای لشکر معیّن کردند جنانك زیانی
نبوذ و جون فروذ آمذ منادی فرموذ که این ولایت خزینهٔ خاصّ ماست[1]
و نخواهیم که هیچ کس بهیچ جیز زیانی روا دارذ و فرموذ که سه روز
اینجا مقام خواهذ بوذ بس فرزندان شیخ وصوفیان برون شذند و ایشانرا
۱۰ بار داذند و بسیار اعزاز کردند و کمال الدین ابو الروح که بسر عمّ این
دعاکوی بوذ و در فنون علم متبحّر دعائی و فصل نیکو بکفت و از حالات
شیخ و کرامات و ریاضت و مجاهدات او فصلی تقریر کرد واو جمع را باز کردانید
و کمال الدین‌را باز کرفت که سخنش‌را خوش آمذه بوذ وبعد از نماز خفتن
حالی با او بهم بزیارت آمذ و جون زیارت بجای آورد کمال الدین باز
۱۵ کردانید بذان قرار که بامداذ بیش او باز شوذ و درین سه روز بیوسته
بخدمت او می روذ جون او بلشکرکاه باز شذ و مردمان آرام کرفتند آتشی
از بیش قبله بدیذ آمذ و هر ساعت[2] آن آتش زیادت می کشت و شعاع
آن بر آسمان افتاذ و بیك بار سرخ نموذ جنانك کفتی در آسمان بدیذ
آمذه است و باذی خوش می جست جنانك جملهٔ کوه که بمهینه نزدیك
۲۰ بوذ آتش کرفته بوذ و نزدیك دو فرسنك جنان می نموذ که آتش روی
بمهینه نهاذه است کفت و کوی و غلبه در لشکرکاه افتاذ و از خواب شذ
برسیذ که جیست احوال بکفتند خوارزمشاه از نوبت‌کاه برون آمذ و آن
حالت جنان باهیبت مشاهده کرد و آن تشویش و ترس لشکر بدیذ حالی

1) K л. 398a. 2) K л. 398b.

اندك خفت یافت روزی بکورستان سفالعان شذ بزیارت تربت مشایخ
قدّس الله ارواحهم جون باز آمذ آن شب بخفت شیخ را بخواب
دیذ با او کفت که ای ناصر بیت

مشك تبتی داری یا عنبر تر * ای دوست ببویهای دیکر منکر

۵ خواجه ناصر از خواب در آمذ حالی عزم مهینه کرد و دیکر روز بکاه از
طوس برون شذ و هم دران ماه برحمت حق تعالی رسیذ .

الحکایت امام ابو بکر محمّد بن احمد واعظ سرخسی کفت
از خواجه احمد محمّد صوفی شنوذم که کفت درویشی عزیز از اصحاب خانقاه
من بعد از وفات شیخ ابو سعیدرا بخواب دیذ[1] کفتی ای شیخ تو در

۱۰ دنیا بر سماع ولوعی تمام داشتی اکنون حال تو جیست شیخ روی[2] بوی
کرد و این بیت بخواند

.... * ....[3]

جون شیخ این بکفت درویش نعره بزد و از خواب بیذار شذ وما از
وی حال برسیذیم مارا حکایت کرد و السلم

۱۵ الحکایة دران وقت که سلطان شهید بسمرقند بشکستند و کافران
اورا شهید کردند و آن حادثه بذان عظیمی بیفتاذ باذشاه خوارزم بخراسان
آمذ جون بباورد رسیذ قصد خابران کرد که در دل داشت که خابرانرا
غارت کنذ جون بیك فرسنکی مهینه رسیذ بموضعی که آنرا رباط سربالا
کویند جون جشم او بر مهینه افتاذ اسبی که بر نشسته بوذ بایستاذ و بسیار

۲۰ تازیانه بزذ و جهد کرد و اسب نرفت جنیبت خواست و بر نشست و هم
نرفت جندانك بکوشیذ کام بر نداشت وزیر در خدمت او بوذ کفت ای
باذشاه[4] این خانقاه موضعی عزیز مبارك نشان می دهند و درین بقعه شیخی
که یکانهٔ عالم بوذست خفته است اندیشه که در حقّ این بقعه داشتهٔ از دل

1) Рук. دیذم 2) К л. 397ᵃ. 3) Стихъ въ рукописи опущенъ. 4) К л. 397ᵇ.

کرد مهینه بوذ عمارت کردند و در آنجا متوطّن کشتند و ازان حصار تا
بمشهد مسافتی نیك دور است و این اوحد درین مدّت بسر تربت شیخ مجاور
بوذ جه اورا عرجی بوذ فاحش[1] جنانك بدشواری حرکت توانستی کرد
و جون بوقت تفرقهٔ مردمان در مهینه جهاربای نبوذ و آنجا که می کریختند
زن و فرزند در بیش کرده بیاذه و اطفال در کردن کرفته و می رفتند ۵
او بحکم ضرورت آنجا بماند و بناه در مشهد کرد و تنی سه جهار از نابینایان
و بی‌کس و ضعفا با او بوذند جون جماعت برفتند و او تنها و بی‌کس
بماند حق تعالی بکمال کرم ابواب روزی و نعمت بر او و ضعفا کشاده کرد
و هر که از آینده و رونده که آنجا می رسیذند بزیارت ایشانرا مراعات
می کردند و جون خبر اجلاء مهینه و مقام این ضعفا بر سر تربت باطراف ۱۰
منتشر کشت مفسدان تاختن و قصد در باقی کردند و معتقدان ایشان مراعاتها
می فرستاذند تا بحدّی که او حکایت کرد که در همه عمر خود مارا خوشتر
ازین یك دو سال نبوذ[2] و هرکز لذّت و رفاهیت آن فراموش نکنیم جون
مردمان باز آمذند و در حصار متوطّن شذند هم جنان بر سر تربت شیخ
بخدمت بایستاذ مدّت بیست سال و زیارت و جون درویشی رسیذی خدمت ۱۵
او بجای آوردی و عورات بحصار فرستاذ و خوذ بر در مشهد می بوذ مصنّف
این کلمات بعد بمدّتها آنجا رسیذ سوال کرد که درین مدّت که تو آنجا
مقیم کشته از کرامات شیخ جه دیذی کفت هیچ روز نباشد که مرا کراماتی
از وی روشن نکردذ که بر شمردن آن ممکن نیست امّا ترا دو حکایت
بکنم که این هر دو کرامات من دیذم و مردمان نکفتم و طاقت اخفای آن ۲۰
نداشتم بعد ازان مثل آن نیز ندیذم و بدانستم که اکر آن سرّ نکاه داشتمی
بعد آنان بسیار جیزها دیذمی بیش ازین بشیمان کشتم و سود نداشت یکی
آن[3] بوذ که بتابستان بر در مشهد خفتمی و بحصار نشذمی بنزدیك فرزندان

1) К л. 400a. 2) К л. 400b. 3) К л. 401a.

بای در اسب نوبتی آورد و کفت شیخ بو سعید آتش بر ما زد این بکفت
و اسب بر انکیخت و لشکر حالی بر اثر برفتند و اهل مهینه کس ازین
حال خبر نداشت الاّ آنك آن آتش در بیش قبله و کوه می دیذند و سرخی
آسمان و هول آن مطالعه می کردند و دیکر روز بامداذ یك جانور ازان
۵ جندان حشم و جهاربای و مردم[1] در صحراء مهینه هیج نمانده بوذ مردمان
تعجّب کردند که جکونه در شب برفتند که هیج کس‌را خبر نبوذه بوذ و
آواز حرکت ایشان نشنوذه بس اهل مهینه ببرسیذند که آن آتش جبوذ
معلوم شذ که جمعی از برزکران دران کوه غلّه کاشته بوذند و بدروذه
بخرمن افکنده و بتحصیل آن مشغول بوذند و در شب آتشی کرده بوذند
۱۰ از جهت نان بختن و قدری آتش بیك افتاذ و دران سوادی و باذ آنرا
تهیّج کرد بذان صحرا که غلّه دروذه بوذند جملهٔ آن سوادیها آتش در
کرفت و شعاع آن بر آسمان افتاذه و از جملهٔ کرامات شیخ این بوذ که
این جنین آتشی بذین عظیمی که بیك دو فرسنك طول و عرض آن بوذ
می سوخت و در میان آن بسیار مردم و جهاربای و غلّه بوذ البتّه یك دانه
۱۵ غلّهٔ کسی بزیان نیاورد و این جنین بلاها[2] از مهینه و جملهٔ خابران دفع
شذ که هیج مضرّت بهیج کس نرسیذ

الحکایة اوحد الطایفه محمّد بن عبد السلم از مولی‌زادکان
جدّ این دعاکوی بوذه است درین مدّت که حادثهٔ غزّ افتاذ و بیشتر از
فرزندان دران حادثه شهید شذند جنانك در مهینه از صلب شیخ صذ و
۲۰ بانزده کس شکنجه کردند و بسوختند و بزخم تیغ کشته شذند برون ازانك
بعد ازین حادثه بماهی دو سه در بیماری و قحط * و وبال سبب این حوادث
بیشتر ایشان بوذند که[3] وفات یافتند و اهل مهینه[4] مانده بوذند و متفرّق و ولایت
دیکر بار کشیذند[5] بعد ازان بسالی دو سه درویشی جند باز آمذند و حصار که

1) К л. 399a. 2) К л. 399b. 3) sic. ? 4) Рук. مدینه 5) Рук. оп.

در بشنوذ سر بر آورد من سلام کردم او بر خاست و جواب داذ و مرا
در بر کرفت بنشستم و برسیذم و اکرجه او هیج نکفت معلوم شذ که او
نماز شام رسیذه و هیج کس آنجا نبوذه است که اورا مراعات کردی و بی
برك و همه شب آنجا بیذار داشته حالی آن نان و بیضهٔ مرغ بیش وی
نهاذم و من طریق ایثار می سبردم و از موافقت او اندکی بکار می بردم ۵
و خدمتی بجای می آوردم و براحت مشاهدهٔ او که غذای روح بوذ قناعت
می کردم و جیزی بکار برد و دست بشست و وضو تازه کرد و دورکعتی
بکزارد و بای[1] افزار در بای کرد و مرا وداع کرد و برفت و من آن
روز کرسنه ماندم امّا از صحبت آن درویش مرا کرسنکی یاذ نیامذ جون
نماز شام بحصار باز آمذم و در خانه جیزی ناموافق ساخته بوذند و ایشان ۱۰
اعتماد کرده بوذند که من جیزی خورده‌ام آن شب بغایت کرسنه بخفتم
دیکر روز بقرار معهود روی بمشهد آوردم و در راه جندان ضعف در من
بدیذ آمذ که بهر دو سه کامی می نشستم جون بدر مشهد آمذم و در باز
کردم تا بر قرار هرروزه جای بروبم آنجا که مردم کفش بیرون کنند
برابر روی تربت شیخ کوزهٔ نودیذم بر آب و دوتا نان سبیذ بر سر کوزه ۱۵
نهاده دست فراز کردم آن نان کرم بوذ جنانك اثر حرارت آن بدست
من رسیذ برداشتم و کریستن بر من افتاذ و دانستم که این الّا محض کرامات
شیخ است جه در آنجا[2] هیج کس نبوذ که این نان بیخت و در دیه هیج
کس متوطّن نبوذ و اکر جای آورده بوذندی جنین کرم نبوذی بنشستم و
آن نان بکار بردم و هرکز تا عمر من بوذ ازان خوشتر طعام نخورده بوذم ۲۰
و کرامات بزرکتر ازین که من دو شبانروز کرسنه بوذم و بذان دو نان
سبك جنان سیر شذم که دران دو روز مرا هیج اشتهاء طعام نبوذ ندیذم[3] جون
نماز شام بحصار شذم و مردمان بجماعت آمذند این سخن در حوصلهٔ من

1) К л. 402b. 2) К л. 403a. 3) рук. оп.

یك شب خفته بوذم وآن شب از شبهاء بیض بوذ و از اوّل شب تا آخر
شب روشن بوذ و من قرار هر شب درها بیستم و در خواب اوّل مردی
از اهل مهینه اینجا رسیده بوذ جون مرا بدیذ بر در مشهد بخفت جون
از شب نیمی بکذشت من بیذار شذم از اندرون مشهد آواز قرآن خواندن
۵ برمی آمذ کوش داشتم کسی بآوازی خوش انّا فتحنا[1] می خواند من تعجّب
کردم که من درهاء مشهد بسته ام کسی جکونه این درها باز کرد و در مشهد
شذ بر خاستم و بنکریستم و هنوز در مشهد بسته بوذ و ماه بمیان آسمان
رسیذه و مرا محقّق کشت که این الّا آواز شیخ و قرآن خواندن او نیست
و حالتی در من بدیذ آمذ و هرجند جهد کردم خویشتن را نکاه نتوانستم[2]
۱۰ داشت آن مردرا که آنجا خفته بوذ بیذار کردم کفتم بشنو که بعد از صذ
و اند سال که از وفات شیخ می روذ قرآن خواندن جکونه است من جون
این سخن بکفتم آن مرد از خواب بیذار شذ آواز در حجاب شذ نه من
شنوذم و نه کس دیکر و دوم آنك مرا معهود بوذی هر روز بامداد بزمستان
که از حصار بدر مشهد آمذمی از جهت جاشت جیزکی خوردنی با خویشتن
۱۵ آوردمی جه از حصار تا بمشهد مسافتی دور بوذ و رفتن متعذّر یك روز
جیزی خورده بوذم و رنجور کشتم و دران تب استفراغی نیك برفت روز
دیکر بامداد کرسنکی غلبه کرده بوذ و یك شبانروز بوذ که جیزی نخورده
بوذم بارهٔ نان و بیضهٔ جند بر کرفتم تا بدر مشهد بکار برم جون آنجا رسیذم
درویشی دیذم مرقّعی بوشیذه و بر در مشهد نشسته و سر[3] بخوذ فرو برده
۲۰ و ابریقی بهلوی خوذ نهاذه جون جشم من بر وی افتاذ از آذمی‌کری
هیج جیز با من نماند روحی وآسایشی از وی بمن رسیذ جنانك بی خوذ
کشتم بس آهسته بدر مشهد فراز شذم و در مشهد باز کردم جون آواز

1) Сура 48, стихъ 1. 2) К л. 401b. 3) К л. 402a.

کرد و این قدر از بهر تبرك آورده شذ و این قطرهٔ بوذ از دریا جنانك
ابو الحسین[1] مالکی کفت از جند کس از مشایخ بزرك شنوذه ام که کفتند
مردمان تعجّب می کنند از بسیاری کرامات شیخ و از اشرافی که او بر خاطرها
بوذست و بر احوال بندکان خذای تعالی و شیخ میکویذ صاحب کرامات را
بذین درکاه، بسی منزلت ندارذ زیراکه او بمنزلت جاسوس است و بدیذ ۵
بوذ که جاسوس را بر درکاه باذشاه جه منزلت تواند بوذ و شیخ کفت
تو جهد کن تا صاحب ولایت باشی تا همهٔ تو باشی و هرجه باشذ ترا باشذ
و ازین سخن مارا معلوم می شوذ که کرامات و اشراف بر خواطر با نسبت
با حال شیخ ما هیج نبوذست که تا بمقامی بزرکتر ازان نرسذ که داشته
باشذ حقیرش ننمایذ امّا در نظر عوامّ این قدر بزرك آیذ و این در جنب ۱۰
حال شیخ هیج وزن نداشت امّا ما جز ظاهر نمی[2] بینیم و ....[3]
می خواهذ کجون این مجموع مطالعه ....[4] و خطائی مطّلع کردند
بدیذهٔ عفو بپوشند و اصلاح دریغ ندارند و جون از حالات و مقامات
شیخ حالتی روی نمایذ دران وقت این ضعیف را فراموش نکنند و این
کناه کار عاصی را بدعائی خیر یاذ دارند و اکر کسی را ازین سخن مبارك و ۱۵
ازین حالات شریف کشایشی حاصل آیذ ازین بیجارکان غافل نباشند ان
شآء الله حق سبحانه و تعالی برکات این باذشاه دین و سلطان اهل یقین
بیشوای اهل طریقت و مقتدای اهل حقیقت در هیج حالت از ما و از
کافهٔ اهل اسلام منقطع مکرداناذ و مارا در دنیا و آخرت در زمرهٔ خادمان
آن حضرت[5] .... مستعد .... اذ تا جنان[6] فرموذ ۲۰

---

1) К л. 405b. 2) К л. 406a. 3) Оторвано и подклеено другою бумагою; недостаетъ цѣлой строки. 4) Недостаетъ одной трети строки. 5) К л. 406b. 6) Подклейкою испорчена цѣлая строка.

نمی کنجیذ و جندانك جهد کردم که نکویم نکاه نتوانستم داشت کفتم ای
مردمان شما نمی دانید که جه داریذ و حقّ و قدر این تربت بزرکوار
نمی دانیذ و حرمت او نکاه نمی داریذ و این همه بلاها و محنتها بدین سبب
می بینیذ و آن قصّه حکایت کردم حاضران بسیار بکریستند امّا من بعد
۵ هیچ ازین جنس ندیذم که نااهلی کردم[1] و ندانستم که اکر این دو کرامات
اظهار نکردمی بسیار جیزها برمن آشکارا خواست کشت بشیمان کشتم و سود
نداشت لیکن کراماتهاء او بر دیکران ظاهر شذ و شمردن آن متعذّر شیخ
کفته است فرخ آن کس که مرا دیذ و فرخ آنکس که اورا دیذ که مرا
دیذ تا هفت کس برشمرد که فرخ آنکس که آن هفت کس را دیذ که مرا دیذ
۱۰ ❀ الحکایة ❀ بدانك کرامات که بعد از وفات شیخ ظاهر کشت
بیش ازانست که در قلم آیذ جنانك بسرخال داعی ابو الفخر بن المفضّل
وبرادرزادهٔ داعی منوّر بن ابی اسعد حکایت کردند که در ایّام فترت غزّ
مهینه خراب شذه بوذ و در دیه کسی متوطّن نه و مردم آن قدر که مانده
بوذند از جهت هیزم درختان توذ می شکستند که در محلّتها بوذ ما هر دو
۱۵ بمحلّهٔ صوفیان آمذیم و بنزدیك مشهد[2] درختی می زذیم و جز ما درین محلّه
کس نبوذ و بقاعدهٔ کوذکان بی‌ادبی می کردیم و مشعله می‌کردیم و شاکردان
تبر می زدند آواز غلبهٔ ما و زخم تبر در محلّه افتاذه بوذ از در مشهد
آوازی شنیذیم که این جیست که شما می‌کنیذ ما باز نکریستم بیری دیذیم
ایستاذه سرخ و سبیذ و محاسن تا بناف جنانك صفت شیخ بوذ بانك بر
۲۰ ما زد و کفت آخر وقت نیامذ که ما از بی‌ادبی شما برهیم جون جشم
ما بر وی افتاذ از هیبت وی بکریختیم و تبر و رختها بکذاشتیم و بعد از
نماز دیکر که مردم دران محلّه بدیذ آمذند ما فراز شذیم و تبر و جامه
بر داشتیم و همجنین کرامات او نه جندانست که این کتاب تحمّل آن تواند

1) K л. 403b. 2) K л. 405a.

رسالهٔ حورائیّه

تالیف

عبید اللّٰه ابن المحمود الشاشی

........[1] جواب کهتر بر مهتر بوذ و شفیع خطاها و زلّات ما باشذ و دل
مارا بمحبّت خویش و تن مارا در خدمت دوستان خویش وقف داراد
و مارا یك طرفة العین و کم ازان[2] بر خلق باز مکذاراذ و آنچه
نا گزیر دین و دنیا و آخرت ماست در خدمت و دوستی او و
حضرت او و محبّت او بارزانی داراد بحق محمّد و آله الطّیّبین الطاهرین ٥

تمّت الکتاب اسرار التوحید فی مقامات[3] الشیخ ابی
سعید بن ابی الخیر قدّس الله روحه العزیز و صلّی
الله علی نبیّه محمّد و آله اجمعین و سلّم

---

1) Испорчено. 2) Рук. доб. بما 3) Рук. المقامات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله فیّاض الحکم و المواهب و موصل الطالبین الی المطالب و الصلوة و السلام علی رسوله و حبیبه الّذی جلاله بعلوّ الهمّة و احراز المراتب و فاز اتباعه فی اتباعه بجمیع المقاصد و المآرب امّا بعد بدانك این فقیررا بسی شغف می بود بدانستن معانی رباعی حضرت قطب الاولیاء سلطان ابو سعید ابو الخیر قدّس اللّه سرّه رباعی اینست ۵

حورا بنظارهٔ نکارم صف زد
رضوان ز تعجّب کف خود بر کف زد
یك خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم جنك در مصحف زد

و این فقیر مستمند امیدوار از روح مقدّس ایشان می بود لمّا بواسطهٔ ۱۰ اشتغالات کوناکون از تفکّر و استکشاف معنی اورا ذهول شده بود درین مدّت شنیده شد که حضرت امیر الامراء جلال الدین امیر بایزید زاد اللّه توفیقه لاعانة المسلمین از بعضی عزیزان تحقیق معانی این رباعی میخواسته ایشان آن معانی که بعضی ارباب تحقیق نوشته اند نقل کردند اکرچه آن معانی بس شریفست امّا تعطّش این فقیر به معانی این رباعی به این ۱۵ مقدار تسکین نیافت زیراکه خواندن این رباعی بر سر بیمار ازین معانی بفهم این فقیر دور می نمود و همچنین در انتظار می بود که ناکاه حضرت فیّاض حقیقی جلّ ذکره و عمّ انعامه بر مقتضای من ادام علی قرع باب

مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیرانرا بدرّاند بتنهایی
به پیش خلق نامش عشق و پیش من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق می خندد دو چشم عقل می گرید ۵
که حلوا سخت شیرینست و پیدا نیست حلوایی

این طایفهٔ اند که چون ایشانرا زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر کسی ایشانرا مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری پیدا شود زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهدهٔ آن جمال بی مردن میسّر نیست بس از حصول شادی بدن‌را خفّتی حاصل شود چرا که شادی خاصیّتی است ۱۰ که هرگاه در بیمار ظاهر می شود تحلیل موادّ می کند که بیماری بواسطهٔ آن موادّ است و این بنزد اطبّا مقرّر شده است اینجا همین قدر کافیست ازینجاست که برسیدن دوستان مر دوستانرا سنّت شده‌است لقاء الخلیل شفاء العلیل متین این معنی است و هم ازین جهت که دریافت لذّت مشاهدهٔ آن جمال بعد از انتقال ازین عالم است اکابر گفته‌اند که بشارت حضرت ۱۵ رسالت صلّی الله علیه و سلّم درین حدیث که من بشّرنی بخروج الصفر بشّرته بدخول الجنّة از جهت آن بود که حضرت رسالت‌را صلّی الله علیه و سلّم دانانده بود حضرت حقّ سبحانه که در ماه ربیع الاوّل ازین عالم رحلت خواهی کرد پیغامبر را صلّی الله علیه و سلّم اشتیاق عظیم پیدا شد بآمدن ماه ربیع الاوّل و از غایت اشتیاق فرمودند من بشّرنی بخروج ۲۰ الصفر بشّرته بدخول الجنّة چون این معنی مقرّر شد که ذکر مردن نسبت بطایفهٔ سبب صحّت می شود چنانکه ذکر کرده شد این فقیر می گوید که خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیل است برانکه درین رباعی چیزی هست که سبب سرور محبّانست و آن آنست که این رباعی یاد دهنده‌است

یوشك ان یفتح له بر دل این فقیر معنی افاضه کرد که اورا فی الجمله تسکینی حاصل شد امّا پیش از تقریر معانی موهبه از ذکر جیزی که این معانی تعلّق با او دارد ناکزیرست و این آنست که حضرت حقّ سبحانه و تعالی ارواح انسانی را که خلق کرد از برای آن خلق کرد تا در مشاهدهٔ جمال و جلال او باشند جنانك در حدیث فاحببت ان اعرف اشارت باینست و جون ارواح مشاهدهٔ آن جمال کردند ایشانرا انس و محبّت بآن جمال بیدا شد جونکه حضرت حقّ سبحانه و تعالی بر مقتضای مشیت ازلی ارواح را باین عالم فرستاد و متعلّق ابدان کردانید ایشانرا حجابی ظاهر کشت هر جند خواستند که رجوع بحالت خود کنند نتوانستند جنانکه منقولست از حضرت آدم صلوات اللّه علیه و درین حالت اکرجه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده می کشت ولیکن بواسطهٔ تعلّق بابدان اندك اندك از مقتضیات ابدان متأثّر می شدند بمقدار تأثّر حجابی ظاهر می کشت تا بدرجهٔ رسید که طایفهٔ تمام محجوب کشتند و لذّت مشاهدهٔ جمال را فراموش کردند تا غایتی که هر جند انبیا و اولیا سعی کردند که ایشانرا از آن جمال یاد آید نیامد جنانکه حضرت حقّ سبحانه در کلام مجید از حال ایشان خبر می دهد قوله تعالی[1] انّ الّذین کفروا سوآء علیهم ءَ انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون تا آنجا که بما کانوا یکذبون[2] وطایفهٔ دیکر اکرجه فراموش کردند ولیکن جون انبیا و اولیا ایشانرا یاد دادند ارواح ایشانرا آن حال بیشین یاد آمد و بنورانیّت او یاد ایمان آوردند و منوّر بنور ایمان کشتند کروهی را بسبب این نورانیّت اشتیاق عظیم بآن جمال بیدا شد جنانکه کوییا هرکز فراموش نکرده اند ایشانند که آتش محبّت در دل دارند و تسکین این آتش جز بیاد مشاهدهٔ آن جمال نتوانند کرد اکرجه جز این آتش نسوزد ولیکن جز این آتش نسازد

1) Сура 2, стихъ 5. 2) Сура та-же, стихъ 9.

که نسخهٔ جامعه و مظهر کلّ است قوله تعالی[1] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بعضی اکابر در بیان این آیت این جنین کفته اند نظم

ای نسخهٔ نامهٔ آلهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر جه در عالم هست
در خود بطلب هر آنجه خواهی که تویی

و جنك زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشان است در روح در زمان اطّلاع ایشان بر انحطاط رتبهٔ خود و علوّ رتبهٔ روح اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر را در خاطر آمده است باری ازین تقریر محقّق شد که درین رباعی جیزی بوده است که مذکر است روح‌را و لذّتی را که در مشاهدهٔ جمال ذو الجلال می باشد بعد از اطّلاع بر آن لذّت از اشتیاق آن جمال جان بیقرار کردد که در هر نفسی خواهد که خودرا از قید حیات حسّی خلاص سازد نظم

از بی این عیش و عشرت ساختن
صد هزاران جان بباید باختن

امّا جون سنّت آلهی بر آن رفته است که اورا جند کاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمی تواند که خودرا ازین قفس خلاص دهد بعد ازین تحقیق شد که اکر کسی این رباعی را بر سر بیماری که اورا محبّت حقّ سبحانه و تعالی در دل باشد بخواند و او از معنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کند البتّه اورا سروری بیدا شود زیراکه از خواصّ محبّت آنست که محبّ‌را هیج لذّتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد و اللّه اعلم بالصواب

تمّت

1) Сура 41, стихъ 53.

آن حالی را که ارواح محبان‌را در آن حال بصد هزار ذوق و شوق
رجوع بحق سبحانه خواهد بود جنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی در
کلام خود بیان کرده است[1] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية
مرضية بعد از تقریر این مقدمات یقول العبد الضعیف عبد الله ابن
المحمود الشاشی که مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشان که ۵
بر سر بیمار حاضر می شوند در حال مردن جنانکه احادیث نبویه ناطق است
باین معنی و مراد از نکار روح انسانی است که اورا مقام محبوبی است
جنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود[2] یحبهم و یحبونه و غیر این
احادیث و اخبار از انبیا بسیار است که دلالت می کند که روح بعضی از
آدمیان را مقام محبوبی است و مراد از رضوان عقل است که دربان و باسبان ۱۰
بهشت دل است اخباری که دلالت می کند بر صحت اطلاق اسم جنت
بر دل بسیار است جه بهشت در مقابلهٔ دل تواند بود که حضرت حق
سبحانه و تعالی می فرماید لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن ولیکن به بهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نکذری
حضرت قطب الاقطاب و الاوتاد سلطان بایزید بسطامی قدس الله سره جون ۱۵
بدل رسید دل‌را مظهر جمال و جلال حضرت حق سبحانه و تعالی یافت
کفت اکر عرش و صد هزار برابر عرش در دل عارف بکذرد دل عارف را
از آن خبر نشود و تعجب او اشارت است باطلاع او در حال نزع روح
بر جیزی که اورا مستبعد می نمود و مراد از خال سیاه آن مذلت و خواری
و انکسار است که در میرنده در وقت مردن ظاهر می شود یا خود مراد ۲۰
از آن فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل می شود و
تحقیق این مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای انسانیست که
تبدل و تغیر از لوازم ماهیت ایشانست و مراد از مصحف حقیقت انسانیست

1) Сура 89, стихъ и 27 и 28. 2) Сура 5, стихъ 59.

فهرستها

فهرست

نامهاء اشخاص و انساب

Звѣздочка * при именахъ и цыфрахъ относится къ варіантамъ подъ строкою.

غ

ف

فهرست

نامهاء جایها

Звѣздочка * при именахъ и цыфрахъ относится къ варіантамъ подъ строкою